

شرح جلالی

حافظ

جلد چہارم

بکوش

ڈاکٹر عبدالحسین بلالینان

بہاولی

شہسوار
شرح جلا
بر

حافظ

جلد چہارم

دکتر عبدالحسین جلالیان

”جلالی“

۱۳۷۹

فکند ز مرمر عشق در حجاز و عراق
نواهی با بک غزلهای حافظ از شیراز

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان/ عبدالحسین جلالیان «جلالی». - تهران:
یزدان، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص).

ISBN 964-6545-06-8 (دوره) : ریال ۱۴۰۰۰۰

ISBN 964 6545-07-6 (۱، ج.) : ریال ۳۵۰۰۰

ISBN 964-6545-08-4 (۲، ج.) : ریال ۳۵۰۰۰

ISBN 964-6545-09-2 (۳، ج.) : ریال ۳۵۰۰۰

ISBN 964-6545-10-6 (۴، ج.) : ریال ۳۵۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد - ۷۹۲ ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر
فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، -
۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.

۸ فا ۱/۳۳

PIR۵۴۳۵ / ج ۸ ش ۳

ج ش / د ۱۹۸ ح

۱۳۷۸

م ۷۸-۵۲۶۶

کتابخانه ملی ایران

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دوره ۴ جلدی) جلد چهارم

□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان

□ خوشنویس: محمود رهبران

□ ناشر : انتشارات یزدان: تهران - بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقه دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶

□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه

□ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

□ لیتوگرافی : گرافیک گستر

□ چاپ : گلبن چاپ

□ صحافی : ایران

□ قیمت دوره: ۱۴۰/۰۰۰ ریال

□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8

□ شابک جلد چهارم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۱۰-۶ ISBN: 964-6545-10-6

□ حق چاپ و تکثیر محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ و نام نویسنده مجاز است.

نه هر کوفتش نغمی زد کلاش پذیرفته
تذرو طرفه من یسر م که چالاکست شایم

- ۱ بارگاهت ام و بار دیگر میگویم که من گم شده این روزه به خود میگویم
 ۲ در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه شبها در دل گفت بگو میگویم
 ۳ من اگر خارم و گر گل چمن آرایی است که از آن شک می پروردم میگویم
 ۴ دوستان عیب من بیدل خیران میکنند گوهری از من صاحب نظری میگویم
 ۵ که چه باد قی نفع می گلگون عیب است نکم عیب کرد و رنگ یای میگویم
 ۶ خنده ذکر عشاق ز جانی دیگر است می سرایم به شب وقت سحر میگویم

۷ حافظم گفت که خاک در میخانه منوی

گو من عیب که من شکستن میگویم

معانی لغات غزل (۳۶۶)

نغم شده: از راه به در افتاده، به بیراهه کشیده شده.

نه به خود: نه به اراده خود.

پس: پشت.

پس آینه: پشت آینه.

استاد ازلی: معلم ازلی، کنایه از خداوند.

چمن آرا: باغبان، آرایش کننده باغ.

بی دل: دل از دست داده، واله، عاشق.

حیران: سرگردان.

گوهری دارم: جواهری دارم، کنایه از این که نظریه و حرفهائی دارم، عقیده و نظریه

و فلسفه‌یی برای خود دارم، سخنی دارم.

۹۴

صاحب نظر: خیره، بصیر.

دلق: خرقه، جامه خشن پشمی.

ملمع: رنگارنگ، با رنگهای جور و واجور به سبب وصله‌های جور و واجور.

می گلگون: شراب سرخ.

کز آن: اشاره به دلق ملمع.

ز جایی دیگر است: به سببی دیگر است.

می مویم: مویه می‌کنم، گریه و زاری می‌کنم.

معانی ابیات غزل (۳۶۶)

(۱) چندین بار گفته‌ام و یکبار دیگر بازگو می‌کنم که من از راه به در افتاده با اراده

خود این راه را نمی‌پیمایم.

(۲) در پشت آینه مرا مثل طوطی نگهداشته‌اند و هر چه معلم ازلی گفت بگو همان

را می‌گویم.

- (۳) من اگر خاری مقداری و یا گل زیبا هستم، باغبان زینت کننده باغی هست که به گونه‌یی که او مرا پرورش می‌دهد رشد و نمو می‌کنم.
- (۴) دوستان بر من دل از دست داده و عاشق سرگشته ایراد مگیرید. من گوهر عشقی دارم و به دنبال کارشناسی بصیر می‌گردم.
- (۵) هر چند با داشتن خرقه و صله‌دار رنگارنگ، خوردن شراب ارغوانی کار پسندیده‌یی نیست، به من ایراد مگیرید چرا که با شراب رنگ ریا را از خرقه خود شسته آن را تطهیر می‌کنم.
- (۶) علت خندیدن و گریستن عاشقان نه از اثر نیک و بد این دنیا که از جهانی دیگر سرچشمه می‌گیرد. من سر شب سرود می‌خوانم و به هنگام سحرگریه و زاری سر می‌دهم.
- (۷) حافظ به من گفت که خاک در میخانه را بو مکن. به او بگو بر من ایراد نگیرد چرا که هر آینه مشک ختن را استشمام می‌کنم.

شرح ابیات غزل (۳۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مخبون اصلم



سلمان ساوجی: قدمی کو که بیابان فراق تویم

یا دماغی که ز بوی تو نسیمی بویم



۱- آنچه در بیت اول این غزل بالصراحه بازگو شده و به قول شاعر پیش از این هم بارها آن را در غزلهای دیگر گفته است از چند آیه سوره نجم و سوره‌های دیگر اتخاذ شده است. حافظ در بیت اول (من گمشده) را با الهام از این دو آیه آورده است:

۱- مَا ضَلَّ ضَاجِبُكُمْ وَمَا عَوَى

۲- وَإِنْ رَيْبُكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى

(۱) دوست شما گمراه نشده و به باطل نگرویده

(۲) و خدای تو بهتر می داند که چه کسی گمراه و چه کسی راست راه است. و نیز به آیه های زیر عنایت داشته است.

۱- ... فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (آیه ۴، سوره ابراهیم).

۲- وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَلَتَسْتَلْنَ عَذَابَكُمْ تَفْعَلُونَ (آیه ۹۶، سوره النحل).

۳- أَفَقَنْ رَأَيْنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ فَوَآهَ حَسَنًا فَإِنْ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (آیه ۹، سوره فاطر).

۴- كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ رَيْبَكَ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ (آیه ۳۴، سوره مدثر).

۲- در بیت دوم غزل، روی سخن با آیه های بعدی این سوره دارد:

۱- وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَى (آیه ۳، سوره النجم).

۲- إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى (آیه ۴، سوره النجم).

(۱) گفته های او نه از روی هوی و هوس است.

(۲) و سخنی نیست جز آنچه به او وحی می شود.

که ملاحظه می شود گفته حافظ چیزی نیست جز گفته آن استاد توانا

یعنی ذات یکتا.

اینکه بعضی از شارحین عبارت (در پس آینه) را وافی به مقصود شاعر

ندانسته و چنین اظهار نظر فرموده اند که طوطی را در پیش آینه نگاه می دارند و خود

در پس آینه رفته به او تعلیم کلمات و حرف زدن را می دهند به ظاهر صحیح است و

حافظ می بایست بگوید در پیش آینه طوطی صفتم داشته اند. اما در واقع حافظ از

خود سخن نمی گوید او به زبان رسول خدا سخن می گوید که در پس آینه طوطی

صفت، آنچه را که از استاد ازل گفت بگو می‌گوید و در این باره در قرآن کریم در ذکر خصایص حضرت رسول اکرم (ص) در ۹ موضوع، قریب چهارصد آیه نازل شده که تنها ۶۰ آیه در موضوع بعثت آن حضرت می‌باشد و برای نمونه یک آیه را یادآور می‌شود:

قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبَعَ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (آیه ۸، سوره احقاف).

بگو من نو درآمندی از رسولان نیستم و نمی‌دانم که با من چگونه عمل می‌شود و نه با شما، پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی می‌شود و من نیستم مگر، بیم دهنده آشکار.

بنابراین ملاحظه می‌شود که حافظ، رسول خدا را مثال می‌زند و خود را طوطی دست‌آموز رسول خدا می‌داند در حالی که رسول خدا نیز از خود سخنی نمی‌گوید بلکه آنچه استاد ازل به او می‌گوید به دیگران تفهیم می‌کند.

۳- نظر حافظ در مضمون بیت سوم این غزل به سوی مفاد آیه ۱۶ و ۱۷ سوره نوح معطوف است:

وَاللّٰهُ اَنْتَ بَنَیْنٰکُمْ مِنَ الْاَرْضِ ثَنَانًا ﴿۱۶﴾ ثُمَّ یُعِیْذُکُمْ فِیْهَا وَ یُخْرِجُکُمْ اِخْرَاجًا ﴿۱۷﴾

و خدا شما را از زمین رویانید رویانیدنی ﴿۱۶﴾ پس برمی‌گرداند شما را در آن و بیرون می‌آورد شما را بیرون آوردنی. ﴿۱۷﴾

معنای این بیت را حافظ در غزلی دیگر به اینصورت بازگو کرده است:

مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم
آنچه ذکر آن در اینجا لازم است این که در بعضی نسخ مصراع دوم بیت سوم به این صورت آمده: (که از آن دست که او می‌کشدم می‌رویم) و معنای می‌کشدم همان می‌کاردم (از کاشتن) می‌آید و این در زبان محاوره در گذشته چنین مفهومی را القاء می‌کرده است.

۴- شاعر در بیت چهارم تذکر می‌دهد که از روی بی‌اطلاعی و سرسری بر من

ایراد نگیرید. من صاحب نظریه‌یی در امر توحید و نبوت و معاد و برداشت علی‌حدّه‌یی و معرفت بدیعی در این باره دارم و به دنبال صاحب‌نظری می‌گردم که حرفهای مرا درک کند.

۵- شاعر در بیت پنجم بر طبق شیوه ملامتیان سخن می‌گوید و می‌خواهد چنین تفهیم کند که به صرف تقلید از دستورات شرعی دایره معرفت هیچ سالکی انبساط نمی‌یابد و بایستی به آنها به چشم حکمت و معرفت نگریست.

۶- شاعر در بیت ششم باز به آیه ۴۴ سورة النجم اشاره دارد که می‌فرماید: إِنَّهُ هُوَ أَضَعَكَ وَأَبْنَىٰ؛ یعنی این اوست که می‌خنداند و می‌گریاند. و از آنجا که در آیه شریفه خنده قبل از گریه آمده است شاعر هم در شعر خود به جای گفتن (گریه و خنده عشاق)، خنده و گریه عشاق را آورده همچنانکه در آیه ۶۰ همین سوره: وَ تَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ، خنده پیش از گریه آمده است.

۷- ما می‌دانیم که آخرین آیه سورة النجم امر به سجده می‌کند و این سجده برای خوانندگان قرآن و این آیه شریفه لازم است چه خداوند امر می‌کند: فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا و به همین مناسبت حافظ در بیت مقطع غزل با بکارگرفتن صنعت التفات می‌گوید که خاک در میخانه را مبوی و بسیار روشن است که برای بوئیدن خاک بایستی به حالت سجده درآیند و شاعر تلویحاً سجده به خاک در میخانه را که از آن بوی مشک می‌آید توصیه می‌کند.

بنابراین مشاهده می‌شود که حافظ خود را مختار نمی‌داند بلکه او به دستور استاد ازل و به حکم سرشت و فطرتی که از روز ازل در او به ودیعت نهاده شده عمل می‌کند و در این باره خود را گناهکار ندانسته و به فیض رحمت الهی نیز مستظهر است.^{۱۱}



^{۱۱} در شرح این غزل از توضیحات فاضلانه آقای هاشم جاوید به نقل از صفحه ۲۱ کتاب حافظ جاوید استفاده شده است.

۱. گرچه مابندگان پادشاه
۲. گنج در آستین و کیسه تنی
۳. بهوشمار حضور دست غزو
۴. شاهد بجفت خون کرش کند
۵. شاه بیدار بجفت را هر شب
۶. گوی غنیمت شمار بجفت ما
۷. شاه منصور واقف است که ما
۸. دشمنان از خون کفن سازیم
۹. رنگ تزدیر پیش ما نبود

۱۰. پادشاهان ملک بچشم
۱۱. جام گیتی نماند خاکست بهیم
۱۲. بحر توحید و غنای قهریم
۱۳. ماس آهنین بر رخ چویم
۱۴. مانجه بان افسر و کلیم
۱۵. که تو در خواب ما بدیده گیم
۱۶. روی بجفت به هر کجاست که نیم
۱۷. دشمنان اقبای مستح دیم
۱۸. شیر سرخیم و افی سیهم

۱۰. و اجماع نظر بگو که باز دهند

کرده بی استراف ما گویم

معانی لغات غزل (۳۶۷)

صُبْحَگَه: صبح‌گاه، اوقات صبح.

ملک صُبْحَگَه: کشور صبح، کنایه از اوقات سحرگاهان تا طلوع خورشید.

گنج در آستین: گنج و پول در آستین داشتن، در گذشته به جای جیب پول را در آستین نگه می‌داشته‌اند، کنایه از فضایل و کمالات نهانی.

جام گیتی نما: جام جهان‌نما، جام جمشید یا کیخسرو که با نگاه در آن ۷ کشور خود را در آن می‌دید.

هوشیار حضور: مراقب حضور، و در اصطلاح صوفیه: غفلت از خلق و حضور قلبی به حقّ به وسیله استیلاى ذکر حق بر دل.

بحر توحید: دریای توحید، کنایه از اعتقاد عمیق و بی‌حدّ و پایان به یگانگی خدای یکتا.

شاهد بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به معشوق زیبارو تشبیه شده.

شاهد بخت چون کرشمه کند: هرگاه عروس بخت ناز و غمزه کند.

ماش آینه رخ چو مهیم: ما آینه رخ چو ماهش هستیم، ما به مانند آینه‌ی در برابر چهره زیبای او بوده و آینه‌دار طلعت اویم.

افسر: تاج.

کُله: کلاه، کلاه شاهانه که در حکم تاج است.

دیده‌گه: دیدگاه، جایگاه نگهبانی نگهبان.

روی همت: (اضافه تشبیهی) همت به روی تشبیه شده.

تزویر: دورویی، حيله، ریا.

وام: قرض، دین.

احتراف: اقرار.

گویم: گواهییم، شاهدیم.

معانی ابیات غزل (۳۶۷)

- (۱) هر چند ما از رعایای پادشاه هستیم ولی از پادشاهان کشور بامدادی و سحرخیزی بشمار می‌رویم.
- (۲) گنج (معرفت) در آستین ما و کیسه ما (از مال دنیا) خالی است. دل ما جام جهان‌نما است و ما افتاده و خاکساریم.
- (۳) ما آگاهانه در حضور دوست مراقب و هشیارانه نسبت به خالق، حضور قلب داشته و از این بابت از غرور سرمستیم. به سبب حضور قلب به مانند دریای توحید و از لحاظ مست غرور بودن در دریای گناه غرقه‌ایم.
- (۴) هرگاه عروس بخت به جلوه‌گری درآید در ما که به مانند آینه پیش روی اویم منعکس می‌شود.
- (۵) ما در تمام شب‌ها پاسدار و نگهبان تاج و کلاه شاه نیک‌بخت هستیم.
- (۶) به شاه بگو که از دعای شبانگاهی ما غافل مباش آنگاه که تو در خوابی و ما در دیدگاه به پاسداری مشغولیم.
- (۷) شاه‌منصور آگاه است که ما روی اراده و عنایت خود را بر هر سو که بگردانیم ...
- (۸) با دشمنان چنان کنیم که در خون خود پوشیده شوند و به دوستان لباس فتح و پیروزی ببوشانیم.
- (۹) دورنگی و دورویی پیش ما نیست ما مانند شیر سرخ و افعی سیاه، یک رنگیم.
- (۱۰) بگو که قرضی را که به حافظ داری باز پس بدهند و ما شاهد هستیم که به وامداری خود اعتراف کرده‌یی.

شرح ابیات غزل (۳۶۷)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعیلن فعاتل

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور



این غزل به سبب ایهامات و کنایات آن می‌تواند ما را به عمق اندیشه

و روحیه و صفات حافظ نزدیک سازد.

دکتر همایونفرخ درباره این غزل عقیده دارند که در زمان شاه منصور به سبب کسر بودجه مبلغ وظیفه ماهیانه ایادی و کارگزاران دستگاه حکومتی به نصف تقلیل داده شده و عده‌یی از وظیفه‌بگیران متوسل به حافظ شده تا در رفع این مشکل برآید و حافظ این غزل را سروده و با اشاراتی که در آن منظور داشته نظر شاه را عوض کرده و در نتیجه میزان وظیفه مستمری بگیران نه تنها کسر بلکه اضافه می‌شود.

مفاد ابیات غزل نیز این نظریه را تأیید می‌کند و آنچه مهم است این که چرا وظیفه‌بگیران حافظ را به سرکردگی خود انتخاب و به او متوسل شده‌اند؟ چرا حافظ با قبول این درخواست چنین شجاعانه و با غرور تمام درخواست را مطرح می‌کند و چرا و به چه دلیل این درخواست مورد اجابت واقع می‌شود؟ حال بر فرض که نظریه دکتر همایونفرخ و تجمع و توسل وظیفه‌بگیران هم وارد نباشد مفاد غزل بهترین دلیل بر این است که حافظ به این اقدام دست یازیده و موفق شده است.

بتر است نظری به مفاد ظاهری ابیات و منظور واقعی شاعر بیندازیم تا به خصوصیات اخلاقی شاعر پی ببریم.

حافظ در مطلع غزل با ضمیر (ما) که دلالت بر جماعتی است سخن را شروع می‌کند و می‌فرماید ما عارفان و خدمتگزاران دولتی هرچند به ظاهر از رعایای پادشاه به حساب می‌آییم لیکن هر کدام از ما به سبب اینکه در اوقات سحر با خدای خود راز و نیاز داریم و به او تقرب می‌جوئیم برای خود پادشاهی هستیم و در واقع حال ما به آن کسی می‌ماند که نقدینه و کیسه زر معرفت در آستین خود دارد اما کیسه ظاهری او از سیم و زر خالی است بنابراین ما در باطن به مانند جام جم جهان بینم و در ظاهر به مانند خاک راه خاکسار. آنگاه در بیت سوم جماعت کارگزاران حکومتی را چنین معرفی کرده می‌گوید جماعت ما مراقب حضور و

مست غروریم. معنای ظاهری این عبارت این است که ما از اینکه کارمندان دستگاه دولتی هستیم به این امر افتخار می‌کنیم اما در مصراع دوم عبارت غرقه گنهییم به ما این ابهام را تفهیم می‌کند که شاعر می‌خواهد به شاه وقت بگوید که ما از لحاظ اینکه بایستی صد درصد نسبت به خالق متعال حضور قلب داشته و از غیر بپردازیم احساس شرمندگی می‌کنیم به این معنا که در ظاهر به دریای توحید می‌مانیم اما از آنجا که هم خدا و هم خرما را طلب کرده‌ایم در دریای گناه غوطه‌ور شده‌ایم. ابهام این بیت از شدیدترین توهین‌هایی است که یک شاعر می‌تواند به سلطانی روا دارد؛ اما حافظ با آوردن این مطلب شاه وقت را متنبه می‌کند و این نیست مگر آنکه گوینده این مطلب آنچنان در مقام بالای بی‌نیازی و علو مرتبه عرفانی باشد که شاه به گفته او ایمان واقعی داشته باشد.

آنگاه حافظ به شاه چنین تفهیم می‌کند که دعاهای شبانه ماست که سبب حفظ تاج و تخت تو می‌شود و در واقع ما به مانند نگهبان و پاسداری هر شب به حراست تو مشغولیم. این معنای ظاهری شعر، ابهام آن را نیز پشتیبانی می‌کند و آن اشاره به وظیفه ظاهری کارهای اداری کارگزاران است که در حفظ قدرت او انجام وظیفه می‌کنند و این توضیحات دلیل قوی و محکمی است که حافظ یکی از سرکردگان کارمندان دستگاه حکومتی بوده و بتدریج همقطاران و همفکران خود را در دستگاه حکومت آل مظفر گمارده و از لحاظ کار اداری قدرتی محسوب می‌شده است و به همین دلیل همقطاران او بنا به عقیده دکتر همایون‌فرخ به او متوسل شده و او را واسطه خود قرار داده‌اند و چنانکه مشاهده می‌شود شاعر در بیت مقطع به شاه گوشزد می‌کند که درباره تعهدات تو نسبت به کارمندان اینک وقت آن رسیده است که در پرداخت آن تسریع گردد.

شهامت و شجاعت حافظ در این غزل در مفاد ابیات هفتم و هشتم آشکار می‌شود آنجا که به شاه هشدار می‌دهد و می‌گوید شما بهتر از همه می‌دانی که دار و دسته ما درویشان خدمتگزار با هر کس موافق و همراه باشیم دشمنان او را

غزل ۳۶۷ □ ۲۰۳۵

معدوم و دوستان او را پیروز می‌گردانیم. این چنین سخن گفتن از یک کارمند عادی بعید است مگر اینکه گوینده آن در مقام عرفان و شخصیت اجتماعی دارای مقام و مرتبه‌ی بس بالا را داشته باشد و ما از اینجا می‌توانیم حدس بزنیم که این مفاد لاف و گزاف نیست بلکه قدرتی در پشت آن نهفته است و احترام و مماشات شاهانی مانند شاه شجاع و دیگران و ملاحظات وزیرانی مانند تورانشاه به خاطر همین مقام عرفانی و شخصیت ذاتی حافظ عارف و سخن‌پرداز است.



گرچه ما بندگان پادشهم پادشاهان ملک صبح گهیم

- ۱ فاطمی چو آمدی بر کس خسته بی بخوان
لب بجا که میداد لعل لب چسته جان
- ۲ آنکه بر پیش آمد و فاطمه خواند و میزد
کو نفسی که روح را می گم از پیش روان
- ۳ ای که طیب خسته بی زوی بان من بین
کاین دم و دود و دینه را بار دست بر زمان
- ۴ اگر چه شب آتخوان من که در مهر گرم فست
نحو تم نیر و آتش مهر از آتخوان
- ۵ حال دلم چو خال تو هست در آتش وطن
چشم از اندو چشم تو خسته شدت ناتوان
- ۶ باز نشان حسرت از آب و دیده و بین
بنص مرا که میدید هیچ ز زندگی نشان
- ۷ آن که دما شیشه ام از پی عیش داده است
شیشه ام از چه می برویش طیب هر زمان

۸ حافظ از آب زندگی شعر تو دوشه تبم

ترک طیب کن بیا نهمه شربت بخوان

معانی لغات غزل (۳۶۸)

فاتحه: سوره فاتحة الكتاب، سوره حمد.

خسته: بیمار، رنجور، دردمند.

لعل لب: (اضافه تشبیهی) لب به لعل تشبیه شده.

پُرسش: احوالپرسی.

گو نفسی: به او بگو به اندازه یک نفس کشیدن (صبر کن).

ای که طبیب خسته‌یی: ای کسی که طبیب من خسته هستی.

دَم: نفس، شهیق.

دودِ سینه: آه سینه، دود آهی که از سینه برمی آید، زُفیر.

مِهر: محبت.

آتشِ مِهر: آتش عشق.

زِ خالِ تو: از خالِ صورت تو.

از آن دو چشم تو: از آن دو چشم بیمار تو.

باز نشان: فرو نشان.

حرارتِ تم: گرمی بدنم، تبم.

شیشه: ۱- کنایه از شیشه شراب، ۲- شیشه‌یی که ادرار بیمار در آن جمع و برای

معاینه نزد طبیب می‌برند تا از رنگ و بو و غلظت و رسوب آن، طبیب پی به

حال بیمار بستری که قادر به رفتن نزد طبیب با پای خود نیست ببرد و دارو

تجویز کند، قاروره.

آبِ زندگی: آب حیات، آبی که قدما معتقد بودند در شهر ظلمات موجود و هرکس

از آن بنوشد، چون خضر نبی عمر طولانی خواهد یافت.

نسخه شربت: نسخه‌یی که در آن شربتی از دارو تجویز شده، کنایه از شعر و غزل

حافظ.

معانی ابیات غزل (۳۶۸)

- (۱) چون بر سر بیمار رنجوری گذارت افتاد، سوره حمدی (برای شفا) بخوان و لب به سخن باز کن که لعل لب تو به مُرده جان تازه‌یی می‌بخشد.
- (۲) به آن کسی که برای عیادت آمده و سوره حمدی می‌خواند و می‌رود بگو یک لحظه درنگ کند که جانم، با رفتن او به دنبال روانه خواهد شد (واپسین دم).
- (۳) ای کسی که طبیب دردمندانی، نگاهی به روی زیان من بینداز و بنگر که از دود آه و ناله دلم، زیانم باردار است.
- (۴) هر چند تب آمد و از راه مهر و محبت استخوانهای مرا گرم کرد و رفت اما آتش عشق مانند تب از استخوانهای من بیرون نمی‌رود.
- (۵) دلم از عشقی به خال تو (که بر روی چهره آتشیت قرار گرفته) در آتش بیقرازی قرار دارد و دیدگانم از تأثیر چشمان (بیمار) تو خسته و ناتوان شده‌اند.
- (۶) با اشک چشمانم گرمیِ تب مرا فرو نشان و آنگاه نبض مرا گرفته و ببین که آیا هیچ نشان دیگری غیر از حرارت تب، از حیات در من باقی است؟
- (۷) نمی‌دانم آن کسی که برای شادکامی، پیوسته شیشه شراب به من می‌داد برای چه فاروره و شیشه ادا را هر روز برای معاینه نزد طبیب می‌برد؟
- (۸) حافظ، شعر تو شربتی از آب حیات جاویدان به من داده است. دست از معالجه و ملاقات طبیب بردار و بیا و نسخه شربتی را که داده‌یی برایم بخوان.

شرح ابیات غزل (۳۶۸)

وزن غزل: مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

بحر غزل: رجز مثنوی مخبون مذل

※

سعدی: سخت به ذوق می‌دهد باد ز بوستان نشان

صبح دمید و روز شد خیز و چراغ را نشان



کمال خجند: سوخت به داغ غم چنان دل که نماند زو نشان

پیش من آ، دمی نشین، آتیش جان من نشان



این آخرین سخن منظوم عارفی با ایمان و سخنوری نکته‌دان و صاحب اشعاری جاودان و ادیبی با قدر و شأن و مسلط بر دقایق معانی و بیان و حافظ قرآن و یک ایرانی مسلمان است که در روزهای بازپسین حیات در بستر بیماری سروده شده و کوتاه زمانی پس از آن این بلبل شیرین زبان و واقف اسرار پیدا و نهان از دارالرحمة این جهان به دارالرحمة و دارالامان و به سوی آسمان پرکشیده است.

آنانکه در این دور و زمان بر این پندارند که قالب و اوزان اشعار کلاسیک ناب تحمل و استعداد بازگویی گفته‌های آنها را ندارد به این تابلو سخن جاویدان حافظ بنگرند و دریابند که عنوان شاعری را نمی‌توان بدون بضاعت ادبی و خبرگی، با بیهوده سخن پراکنی برای خود جعل و خود را سخنور و سخن‌دان معرفی کرد.

اجمالاً در سال ۷۹۲ و در سنین ۷۵-۷۴ سالگی این شعر در قالب غزل سروده شده و اینکه شاعر در بیت نخستین از عبادت کنندگان خود درخواست قرائت فاتحه را دارد از این رو است که طبق حدیث مسلم از حضرت رسول اکرم (ص) که فرمود: سوره فاتحه‌الکتاب شفای همه دردهاست به جز مرگ. قرائت سوره حمد بر بالین بیمار به منظور درخواست شفای او از بیماری است. شاعر در بیت دوم از عبادت کنندگان خود می‌خواهد که با شتاب و عجله پس از قرائت سوره حمد او را ترک نکنند زیرا شاید دیدار آخرین باشد و با رفتن آنها جان او هم از بدن مفارقت کند. در بیت سوم و در حالت تب این شاعر مسلط، کلمه دم و دود که همان اصطلاح دود و دم عامیانه است را چنان استادانه به کار گرفته که سبب حیرت اهل

سخن می‌شود. منظور شاعر در این بیت از دم، شهیق یعنی نفسی که فرو می‌رود می‌باشد و به همین سبب آن را اول به کار گرفته و پس از آن کلمه دود را به کار می‌برد که نشانی از زفیر یا باز دم است و ما می‌دانیم باز دم که از سینه یک صاحب‌دل سوخته دلی بیرون می‌آید به صورت آه و دود آه خواهد بود. شاعر می‌گوید بار زبان او به سبب این دود آه است که از سینه‌اش بیرون آمده و بر روی زبانش نشسته است.

در بیت چهارم، شاعر آتش عشق به مبداء را با آتش تب مقایسه کرده و می‌فرماید آتش تب آمد و استخوانهای مرا گرم کرد و با رفتن و کم شدن تب این حرارت هم کم شده و نقصان می‌پذیرد اما آتش عشق الهی در استخوانم خانه کرده و هرگز بیرون نخواهد رفت.

در بیت پنجم دو موضوع و مضمون، با سلامت تمام در یک بیت گنجانیده شده یکی اینکه همینطور که خال چهره تو بر روی چهره آتشت چون دانه اسپندی قرار گرفته، خیال خالی تو هم در آتش دل من به همان حالت جای خوش کرده است و در مصراع دوم می‌فرماید چشمهای من هم به مانند چشمان شهلا و بیمار تو خسته و ناتوان شده است.

بیت ششم را بایستی با علامت سؤالی قرائت کرد. شاعر می‌فرماید ای طیب نُخست به کمک آب چشمان و اشک روان من حرارت تب را از بدن من بزدای. آنگاه نبض مرا بگیر. در این حالت است که خواهی دید روح از تن من مفارقت کرده و گرنه این حرارتی که در حال حاضر از بدن من حس می‌کنی نه از علائم حیات که از گرمی باقیمانده از تب است.

بیت هفتم این پندار را در اذهان ایجاد می‌کند که مقصود شاعر از ضمیر (آن) همسر مهربان خود بوده است و اگر چنین باشد معلوم می‌شود همسر او در زمان ارتحال شاعر در قید حیات بوده است. لازم به توضیح است که در غزلی که شاعر در روزهای آخر تبعید خود در یزد سروده صراحتاً اشاره به زنده بودن همسر خود کرده و آرزو می‌کند که از یزد به شیراز رفته در کنار او باشد و بقیه عمر را با او در

آسودگی به سر برد:

چو کار عمر نه پیده است، باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
(به شرح غزل ۳۲۳ مراجعه شود.)

بالاخره حافظ با بکار گرفتن صنعت التفات در بیت مقطع غزلهای خود را که به انسان روح تازه و حیات جاویدان می بخشد، به نسخه شربت تشبیه کرده و منظور از (نسخه خواندن) این است که سابق بر این به سبب بیسوادی عامه نسخه پزشک را اطرافیان بیمار به شخصی باسواد می داده تا دستورالعمل های مندرج در آن را بر ایشان بازگو کنند و در این بیت از خود می خواهد که غزلهایش را برای بهبودی حال خود بخواند. رحمت الله رحمتاً واسعاً

فاتحه یی چو آمدی بر سر خسته یی بخوان

لب بگشاکه می دهد لعل لبث به خسته جان

- ۱ چندان که گفتیم غم بایسبان در مان نکر وند پس کن غریبان
 ۲ آن گل که هر دم در دست بادیت گوشه م بادش از غنایسبان
 ۳ یارب امان ده تا بار بسند چشم محبتان روی حبیبان
 ۴ مادر و پنهان بایار گفتیم نتوان نهستن در دایر حبیبان
 ۵ فرج محبت بر محضر خود نیت یارب مباد کام از رقیبان
 ۶ ای منعمم آخر بر خوان خودت تا خند باشم از بی نصیبان

۷ حافظ بخشی تشید ای گیتی

گرمی شنیدی پند آدیبان

معانی لغات غزل (۳۶۹)

چندان: هر قدر، هر چه قدر.

درمان نکردند، مسکین غریبان: غریبان مسکین را درمان نکردند.

گُل: ۱- گُل، ۲- (استعاره) محبوب.

گو شرم بادش: بگو شرمش باد، بگو خجالت بکشد.

عندلیبان: ۱- بلبان، ۲- (استعاره) عاشقان.

مُحِبِّ: دوستدار، عاشق.

حَبِیب: محبوب، معشوق، دوست.

نهفتن: پنهان کردن.

دُرُج: صندوقچه کوچک جای جواهر، کنایه از دهان معشوق که حاوی مرواریدهای

دندان است.

دُرُج مَحَبَّت: (اضافه تشبیهی) مَحَبَّت به دُرُج تشبیه شده.

مُهر: نشان، مهر و موم.

مبادا، کام رقیبان: به کام رقیبان مبادا.

مُنعم: توانگر، صاحب نعمت.

خوان: سفره طعام.

خوانِ خود: (اضافه تشبیهی) جود و کرم به خوان و سفره تشبیه شده.

تَصِیب: بهره.

شیدا: واله، دیوانه.

ادیب: ادب آموز، استاد ادب.

معانی ابیات غزل (۳۶۹)

(۱) هر چقدر که غم دل خود را با طیبیان گفتیم، غریبان مستمند را درمان نکردند.

(۲) به آن گلی که هر لحظه در دست اختیار بادی قرار می گیرد بگو که از روی بلبان

خجالت بکشد.

(۳) خدایا، فرصت و مهلت بده تا چشم عاشقان بار دیگر روی معشوقان را ببیند.

(۴) ما درد درونی خود را با یار در میان گذاشتیم. (چرا که) درد را نمی‌توان از طیب پنهان کرد.

(۵) مهرِ صندوقچه محبت بر جای خود نیست. خداوند! مبادا که مدعیان (با دستبرد زدن به آن) به کام و مراد خود رسیده باشند.

(۶) ای توانگر آخر تا کی و تا چند ما از آنهایی که از سفره کرم تو بهره‌ای نبردند باشیم؟

(۷) حافظ! اگر پند اساتید ادب را می‌شنیدی در دنیا به شیدایی و دیوانگی مشهور نمی‌شدی.

شرح ابیات غزل (۳۶۹)

وزن غزل: مستفعِلن فَعِ مستفعِلن فاع

بحر غزل: مَجْتَثْ مَثْمَنْ مَحْجُوفْ مُسَبِّغْ



این غزل در زمان شاه‌شجاع و مربوط به اوایل فرجه و زمانی است که ابر کدورت بر روابط فیما بین سایه افکنده بوده است. چنین استنباط می‌شود که شاعر پس از یک ملاقات با شاه‌شجاع و احساس سردی و برودتِ او، این غزل را سروده است.

شاعر می‌گوید هر چقدر درباره کار و امور خود به شاه توضیح دادم و ادله آوردم مؤثر واقع نشد و چنین می‌نماید که شاه‌شجاع هر لحظه گوشش به گفته‌های دیگری است و دوستی که هر لحظه در اختیار اراده دیگری باشد باید از روی عاشقان اصیل خود خجالت بکشد. خدایا فرصتی دیگر فراهم کن تا بار دیگر چشمم به روی او بیفتد، شاید بتوانم او را بر سر مهر بیاورم. من در کمال صداقت

مسایل و مشکلات را با او در میان نهادم، آخر نمی‌توان درد را از طبیب پنهان کرد اما آنچه بر ما معلوم شد این است که شاه‌شجاع آن محبت و بکرنگی سابق را ندارد و خدا کند که رقیبان و مدعیان و دشمنان من او را با خود همراه و همفکر نکرده باشند. کسی نیست به شاه‌شجاع بگوید تا کی من باید از سفره کرم تویی نصیب و از مقرری محروم باشم؟

شاعر در بیت آخر خطاب به خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اگر اندرهای خواجه تورانشاه را شنیده و به آن عمل می‌کرد امروز چنین سرگشته و در کار خود حیران و درمانده نبود.

در پایان مضمون بیت چهارم را در ویس و رامین چنین می‌خوانیم:
چرا راز از طبیب خویش پرشم بلا پیش آورد گر بیش کوشم



ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد از طبیبان

- ۱ می سوزم از فراق تو ای زینب باگردان
بهران بلای ما شد یارب بلا گردان
- ۲ مر جلوه می نماید بر سینه خنک گردان
تا او بر سر در آید بر رخس با گردان
- ۳ مرغول ابرویشان یعنی بر عجم بنبل
گرد و خور عسبر گرد و صبا گردان
- ۴ ینمای محفل دین ابرو و نوح ام سرست
بر سه کلاه بکشن در برت با گردان
- ۵ ای نور چشم شمان در عین انتظارم
چنگی حسنین جامی بنوازی با گردان
- ۶ دوران می نویسد بر عارضش خطی خوش
یارب نوشته بد از یارب با گردان

۷ حافظ ز خوب رویان بخت جز این قدر نیست

کز نیست رضای حکم صبا گردان

معانی لغات غزل (۳۷۰)

فراق: دوری.

جفا: ستم.

هیجران: جدایی، مفارقت، فراق.

بلا بگردان: آفت و بلا از ما دور کن، بلا را دفع کن.

خنگ: اسب.

سبز خنگ: خنگِ سبز، اسب سبز.

سبزِ خنگو گردون: (اضافه تشبیهی) گردون سبز به اسب تشبیه شده، گنبد خضرا و

سپهر سبز به اسب تشبیه شده است.

رُخس: نام اسب مشهور رستم، کنایه از اسب راهوار.

مَرغول: زلف و گیسوی پیچان، زلف مجعد.

بَرافشان: افشان کن، پریشان کن.

به رُغم: بر ضدّ، به مخالفت، برخلاف.

بُخُور: هر بخار معطر، هر چیز خوشبو که در هوا به صورت بخار پراکنده شود، هر

ماده معطر که در آتش ریزند و بخار حاصله از آن در هوا پراکنده و بوی خوش

را منتشر سازد.

صبا: باد صبا.

یغمای عقل و دین را: برای یغمای عقل و دین، برای غارت عقل و دین.

بیرونِ خیرام: بخرام، با ناز و وقار قدم بزن، سرمست بیرون بیا.

کلاه شکستن: کلاه کج نهادن، گوشه کلاه را به نشانه تفاخر کج نهادن.

قبا بگردان: تکه‌های دامنِ قبا را باز نگهدار و قبا را به هنگام راه رفتن پیچ و تاب

بده.

نور چشمِ مستان: عزیز کرده مستان.

در عین انتظار: در ذاتِ انتظار، در انتظار واقعی، در کمال انتظار، سخت چشم به راه.

چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان: یا با چنگ آهنگ غمناکی بنواز یا جام شرابی را به گردش درآور، کنایه از اینکه یا سرِ چنگ و دعوا را بگیر یا سرِ صلح و آشتی را.

دوران: روزگار.

عارض: چهره.

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش: روزگار بر چهره او خطی زیبا می نویسد، کنایه از روئیدن موهای تازه بر گرد چهره او. نوشته بد: سرنوشت بد، سرنوشت از پیش مقدر شده شوم. جز این قدر: بیش از این. بخت: نصیب و بهره.

گر نیست رضایی: اگر راضی نیستی.

حکم قضا: حکم سرنوشت، فرمان ازلی.

معانی ابیات غزل (۳۷۰)

- (۱) در آتش جدایی تو می سوزم، دست از ستمکاری بردار، جدایی بلای جان ما شد، خدایا این بلا را از ما دور کن.
- (۲) ماه بر پشت اسب سبز رنگ سپهر خودنمایی می کند، برای اینکه او را از پای درآوری بر رخسار سوار شو.
- (۳) گیسوی پر پیچ و تاب را افشان کن. یعنی برخلاف میل سنبل، به مانند باد صبا بر پیرامون گلزار بوی خوش بپراکن.
- (۴) برای تاراج عقل و دین، با ناز سرمستانه نمودار شو، گوشه کلاه را کج نهاده و دامن قبا را به چرخش درآور.
- (۵) ای نور دیده عاشقان سرمست، چشم به راهم. یا با آوازی حزین چنگ بنواز و یا ساغر باده را به گردش درآور.

(۶) دست روزگار بر صفحه چهره‌اش در حال نگاشتن خط سبز زیبایی است. خدایا سرنوشت بد را از یار ما دور بدار.

(۷) حافظ، بیش از این از زیبارویان بهره‌ی (جزبی نصیبی) نداری. اگر به آن راضی نیستی فرمان قضا و سرنوشت را دگرگون ساز.

شرح ابیات غزل (۳۷۰)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بهر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

※

این غزل در زمان شاه زین‌العابدین جوان و جانشین شاه‌شجاع سروده شده است.

زین‌العابدین جوانی بی‌تجربه و در شروع حکومت خود فاقد قدرت و تشخص لازم بود. حافظ در این غزل او را به تحرّک و اقدامات لازم جهت تثبیت پایه حکومت خود ترغیب می‌کند و در عبارت زیبایی به او می‌گوید پای در رکاب مردانگی بگذار و شجاعانه ماه را از آسمان به زیر درآور، زلف را پریشان کن و به خود جولانی بده تا در خطّه تحت تسلّط خویش عطر آوازه خود را منتشر کنی. از خانه استراحت پا به بیرون بگذار و مانند جوانان جویای نام و به رسم آنان ظاهر خود را شجاعانه بیار.

حافظ در بیت پنجم مطلبی اساسی را با شاه جوان در میان می‌گذارد که از دید آگاهان به دور مانده است. او خطاب به شاه جوان می‌گوید من چشم به راه این هستم که تو یکی از این دو کار را انجام دهی. یا کویس جنگ را به صدا درآوری و بر دشمنان بتازی و اساس حکومت خود را محکم کنی یا سیاست سلامت و صلح و سلم را پیشه خود کنی و مردم را موافق خود سازی. هنر حافظ در مصراع دوم بیت پنجم به خوبی نمودار است و با آوردن کلمه (یا) این ابهام را القاء می‌کند. او

می‌گوید یا آهنگ حزین و غمناک جنگ را از جنگ به درآور یا جام شراب صلح را. یکی از ایندوکار را منتظر تا انجام دهی، آنگاه در بیت ششم در حق شاه جوان دعا می‌کند و می‌گوید دست روزگار بر چهره او خط سبز تازه‌یی رویانده است و امیدوارم خط سرنوشت بد را خداوند از او دور گرداند. از این بیت چنین استفهام می‌شود که حافظ کارگشته چندان امیدواری به پیروزی و حسن عاقبت او ندارد. به ویژه که در برابرش قدرت تیموری سرافراشته است. این است که او را دعا می‌کند و همینطور سرنوشت خود را وابسته به شاه دانسته و در حال بیم و امید می‌گوید تو را از این شاه جوان نصیب و بهره‌یی جز بی‌نصیبی نیست و این به سرنوشت تو مربوط است اگر ناراضی هستی و می‌توانی سرنوشت خود را عوض کن!

در پایان حافظ این غزل را تحت تأثیر داستان خسرو و شیرین نظامی ساخته و پرداخته است، چه نظامی در شرح حال شیرین در مثنوی خسرو و شیرین کلمات (مرغول) (بخور) (قباگردانیدن) (سبز خنگ گردون) را استعمال کرده است.

می‌سوزم از فراق تو روی از جفا بگردان
هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان

۱. یارب آن آهوی شکستن بختن بازرسان و ان سیه و دان ایه چمن بازرسان
۲. بخت پزمرده مارا به نیسی بوزار یعنی آن جان تن فقه بتن بازرسان
۳. ماه و خورشید به نترل چو به مژگورسند یار محسری ملزیر به من بازرسان
۴. دیده ما و طلب لعل میانی خون شد یارب آن کوکب رخشان به من بازرسان
۵. بروای طایر میمون هایون انا پیش هفت سخن نغ و زغن بازرسان
۶. سخن این است که مابی تو نخواهیم حیات بشوای پاکب خبر گیر و سخن بازرسان

۷. آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب

به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان

معانی لغات غزل (۳۷۱)

آهوی مشکین: آهوی مُشک‌دار سرزمین خُتن، کنایه از محبوب با ژلفهای مشکین و گیسوان عنبرین.

خُتن: سرزمین ختن در تاتارستان چین، کنایه از شهر شیراز.
بازرسان: برگردان.

سهی سرو: سرو سهی، سرو راست و بلند بالا.

خرامان: با ناز راه رفتن.

آزرده: آزار دیده، رنجیده، ملول.

نسیم: بوی خوشی که یا وزیدن بادِ ملایم صبا به مشام می‌رسد.

نواختن: نوازش کردن، نغمه ساز کردن.

لعل یمانی: لعل یمَنی، عقیق یمَنی، کتابه از عنصر گرانبها و نسبت دادن محبوب به آن.

کوکب رخشان: ستاره درخشان، ستاره شعرای یمانی که بسیار درخشنده است،

ستاره سهیل، کنایه از معشوق و محبوب که مشهور و منظور همگان است.

طایر: پرنده.

میمون: مبارک.

همایون آثار: مبارک پی.

عنقا: سیمرغ.

سخن این است: پیام این است.

پیکِ خبرگیر: قاصدی که کارش بردن و آوردن خبر و پیغام است.

به مرادش: به مراد دلش، به خواسته و آرزویش.

معانی ابیات غزل (۳۷۱)

(۱) خدا یا آن آهویِ مشک را به خُتن و آن سرو قامتِ بلند بالاییِ ناز رفتار را به چمن

باز آور.

- (۲) خاطر ملول و رنج‌دیده ما را با ورزش نسیمی بنواز، به این معنا که آن جان از تن به در رفته را به تن بازگردان.
- (۳) (خدایا) همانطور که ماه و خورشید به فرمان تو به منزل خود می‌رسند، محبوب ماه رخسار مرا هم به من برگردان.
- (۴) چشمها در انتظار آن لبهای لعل مانند به خون نشست، خدایا آن لعل یمنی و آن ستاره درخشان (شعرای یمانی) را به یمن (سرزمین خود) بازسان.
- (۵) ای پرنده خوش یمین مبارک پی (ای هدهد) به پیش سیمرخ برو و پیام ما زاغ و زغن‌ها را به او برسان.
- (۶) پیام ما این است که ما زندگانی بی تو را نمی‌خواهیم. ای قاصدِ خَبر این پیغام را به گوش گیر و ببر و پاسخ آن را بیاور.
- (۷) خدایا، آن کسی که جای او در چشمهای حافظ بود همانطور که دلش می‌خواهد از غُرَبَت به وطنش برگردان.

شرح ابیات غزل (۳۷۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتلن فعاتلن فعاتلن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَخْبُون مَقْصُور



این غزل در فرجه فترت بین دوره سلطنت شاه‌شجاع یعنی در آن مدت ۲ ساله‌یی که شاه‌شجاع از شیراز متواری و شاه‌محمود زمام امور شیراز را به دست گرفته بود سروده شده است. شاه‌محمود در فاصله سالهای ۷۶۵-۷۶۷ در شیراز حکومت کرد و پس از آن بار دیگر شاه‌شجاع بر امور مسلط شد. حافظ در مدت ۲ ساله ارتباط خود را با شاه‌شجاع قطع نکرده و پیوسته با او در تماس بود و بطوری که ملاحظه می‌شود در این غزل آرزوی بازگشت او را دارد.

شاعر در بیت چهارم می‌گوید (دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد) و تنی چند از شارحان محترم، معدنِ لعل را بدخشان دانسته و در معنا دچار تردید شده‌اند. توضیحاً لعل و عقیق از لحاظ ترکیبات یکسان و تنها درصیدِ املاح رنگین فلزی که در آنها سبب رنگ می‌شود با هم فرق دارد و لعل و عقیق را دو نام مترادف باید دانست و این که شاعر می‌فرماید دیده‌های او در طلب لعل به خون نشسته بدان سبب است که سابقاً با تصوّرات غلط سنگهای لعل را پس از استخراج مدتی در وسط جگر می‌نهادند تا خون حاصل از نسج جگر حیوان در سنگ نفوذ کرده و آن را خوش رنگ و جذّاب نماید که این نظریّه و عمل تأثیری در رنگ لعل ندارد و شدّت و ضعف رنگِ سنگِ معدنِ لعل بسته به کم و زیادی و درصیدِ املاح فلزات رنگینی است که در آن دست طبیعت به کار برده است. حافظ به خاطر قافیه غزل اجباراً کلمه یمن را به کار گرفته و برای آن تشبیه کوکب رخشان یعنی ستاره درخشان شعرای یمانی را مناسب دانسته و به همین مناسبت به جای عقیق به حکم ضرورت شعری گوهر مشابه آن یعنی لعل را نام برده است.

همچنین در بیت پنجم با آوردن کلمه عنقا به شاه شجاع توجّه داشته زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته شد این سلطان در شعری، خود را عنقا نامیده و به آن نام در نزد اهل ادب معاصر مشهور گردیده بود.

۱. خدارا کلم پشیمان بجز تو پوشان
۲. درین جنبه قدسی آلودگی هست
۳. درین صوفی دستان دمی ندیم
۴. تو نازک طبعی و طاقت نیاری
۵. چو هستم کرده بی سسور پش
۶. بیا و زین بن سالوسیان من

۷. ز دلگرمی حنا نظر بر حذر باش

که دار سینہ یی چون نمک خندان

معانی لغات غزل (۳۷۲)

خدا را: برای خدا، به خاطر خدا.
 خرقه پوشان: صوفیان خرقه پوش.
 رخ پوشانیدن: ۱- رو گرفتن، ۲- روی پنهان کردن و دوری گزیدن.
 بی سامان: بی سر و سامان، بی خانمان، آزادگان نهیدست.
 وقت: هنگام، حال و کیفیت حال و در اصطلاح صوفیه: وقت، آن بود که سالک از ماضی و مستقبل فارغ شود. صوفی در وقت است و ابن الوقت است.
 خوشا وقتِ قبای می فروشان: آفرین بر حال و چگونگی حالِ قبای می فروشان.
 صوفی‌وشان: صوفی نمایان، متظاهران به صوفی‌گری.
 دُرد: کنایه از سوز و نیاز، احساس، غیرت.
 صافی باد: با صفا باد، خالی از آلودگی باد.
 نازک طبع: زودرنج، حسّاس، لطیف خوی.
 گرانی: سرگرائی، بد خلقی و تکبر، خشونت و گرانجانی.
 مُشتی: جماعتی، عده‌بی.
 دلق پوش: خرقه پوش، کنایه از صوفی نمایان.
 مستور: پوشیده، محجوب، عقیف.
 غبن: فریفتن، خدعه و ریا کردن، به کسی زیان وارد کردن.
 سالوسیان: ریاکاران، نیرنگ‌بازان.
 دل‌گر می: ۱- امیدواری، ۲- جوش دل و سوز دل.

معانی ابیات غزل (۳۷۲)

- (۱) برای خاطر خدا کمتر با صوفیان خرقه‌پوش معاشرت کن و روی از آزادگان بی سر و سامان برمتاب.
- (۲) در خرقه صوفی ناپاکی فراوان و بسیار است. آفرین بر چگونگی قبای می

فروشان قباپوش.

(۳) در این صوفی نمایان نیاز و حمیتتی ندیدم. خدا کند که عبش و شادی باده‌نوشان مستمند، با صفا و خالی از آلودگی باشد.

(۴) تو طبعی حسّاس و زودرنج داری و نمی‌توانی خشونت و گرانجانی‌های صوفی نمایان دلق‌پوش را تاب بیاوری.

(۵) حالا که مرا مست کرده‌ی روی از من نهان مکن و در حالی که به من باده‌نوشین داده‌ی به کامم زهر مریز.

(۶) بیا و بنگر که از زیانباری و ریاکاری این نیرنگ‌بازان، تُنگِ شراب، دلخون و عود به فریاد درآمده است.

(۷) از سوز دل حافظ بهره‌یز که سینه او چون دیگی در حال جوشش است.

شرح ابیات غزل (۳۷۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

✽

سعدی: خوشا و خرمّا وقت حبیبان به بوی صبح و بانگ عندلیبان

✽

روی سخن حافظ در این غزل با شاه‌شجاع است و او را از دار و دسته شیخ زین‌الدین علی کلاه بر حذر می‌دارد.

سادگی بیان حافظ در این غزل چشم‌گیر است و شاعر با صراحت لهجه، نخست شاه را از آلودگی‌های اخلاقی جماعت صوفی منش بر حذر داشته و در مقایسه با می‌فروشان و می‌نوشان و جماعت رندان (که همان دار و دسته حافظ باشند) آنها را به مراتب ناصالح‌تر قلمداد می‌کند. این مطلب می‌رساند که حافظ در دستگاه دولتی سردهسته جماعتی همفکر و هم عقیده خود بوده و از تعویض کادر

دولتی نگرانی داشته است.

در بیت چهارم حافظ به شاه یادآوری می‌کند که تو که دارای طبیعی حسّاس و زودرنج هستی نمی‌توانی ادا و اطوار و تکبرهای این جماعت را تحمل کنی و در ابیات پایانی غزل با تنفید از صوفیان، از شاه می‌خواهد که نسبت به او بدرفتاری نکند و از عاقبت کار و اثرات آه سحری سینه جوشان او بیاندیشد.

نکته‌یی که ضرورت تذکّر دارد اینکه بعضی از شارحان محترم در معنای بیت دوم این غزل دچار تردید شده‌اند. شاعر خرقه‌پوشان و قباپوشان را با هم مقایسه کرده و می‌فرماید آنهایی که در داخل خرقه هستند (صوفیان) مردمانی آلوده و فاسد بوده و با می‌فروشانِ قباپوش قابل مقایسه نمی‌باشند.



خدا را، کم نشین با خرقه‌پوشان

رُخ از رندان بی‌سامان مپوشان

- ۱ شاه و شاه دقان خسرو شیرین دهنان که بزرگان شکند قلب بر صفت شکان
- ۲ دست بگذشت و نظر بر من و پیش انداخت گفت ای چشم و چراغ همه شیرین بخان
- ۳ تاکی از پشم و ذرت کیده شمی خواهد بود بسده من شود بر خور همه چشم تنان
- ۴ کمتر از دزدی پست شود مهر و زور تا به خلوت که خورشید روی حسن زنان
- ۵ بر جهان تکیه مکن و رشت می میداری شادی هر چه بپایان غم و نازک بدنان
- ۶ پیرم پیکش من که روانش خوش بود گفت پهنیز کن از صحبت پیمان شکنان
- ۷ دامن دست به دست آروز دشمن گجل مرد یزدان شود ایمن گذار از مهر بیان
- ۸ با صبا در حسن لاله حسری گفت که شیدان که انداین همه خونین گفنان

۱ گفت حافظ من تو محسرم این از نیام

از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

معانی لغات غزل (۳۷۳)

شمشاد قدان: بلند بالایان، خوش قد و بالاها، مهی قامتان.

خسرو: کسری، شهریار، نام معشوق شیرین.

شیرین دهن: ۱- شیرین کلام، نوشین لب، ۲- خوش لب و دهان.

قلب: دل، کنایه از ناحیه مرکزی سپاه.

صف شکن: سرباز دلیری که با حمله به سپاه دشمن صف لشکر را در هم می ریزد،

پهلوان سپاه، شجاع صَف دَر.

درویش: فقیر گوشه نشین.

چشم و چراغ: نور چشم و فروغ دیده، محبوب عزیزالوجود.

شیرین سخن: خوش سخن، بذله گو، خوش صحبت، شیرین زبان.

بَر خور: برخوردار شو، بهره مند شو، بهره برداری کن.

ذَرَه: ریزترین شیئی که در هوا معلق و در مسیر تابش (باریکه) نور به چشم می خورد

و طبق عقیده قدما پیوسته برای رسیدن به خورشید به بالا می روند.

پست مشو: فرو منشین.

خلوتگاه: خلوتگاه، جایگاه خلوت، سراپرده، و در اصطلاح صوفیه: مقام قرب و

کمال ولایت.

بر جهان تکیه مکن: به دنیا اعتماد مکن.

شادی زهره جیّان خور: به سلامتی زیباییانی که پیشانی تابناکی مانند ستاره زهره

دارند بنوش.

نازک بدنان: نازک اندامان، آنان که دارای اندامی ظریف و متناسبند.

پیر پیمانہ کش: مرشد و راهنمای عارف باده نوش.

صحبت: معاشرت، هم نشینی.

بُگسل: بُر، جدا شو، پیوند بُر.

فارغ: آسوده خاطر.

آفرین: اهریمن، شیطان.

خونین کفتان: کنایه از گلهای لاله قرمز رنگ.

مخزم: خویشاوند نزدیک، خودی، رازدار.

معانی ابیات غزل (۳۷۳)

(۱) شاه بلند بالایان و شهریار شیرین بیانان که با مژه‌های خود، دل همه شجاعانِ یورش آورِ صَفِّ دَر را می‌شکند ...

(۲) در حال مستی بر من گذار کرده نگاهی به من درویش انداخته گفت: ای سرآمد همه خوش سخنان ...

(۳) تا کی می‌خواهی که حبیبِ تو از طلا و نقره خالی باشد؟ بندگی مرا بپذیر تا از همه دلبران سیمین بدن بهره‌برداری کنی.

(۴) از یک ذره غبار کمتر نیستی. خود را فرو مگذار و دلگرم باش تا در حال رقص و چرخش به سراپرده خورشید برسی.

(۵) به حال دنیا اعتماد مکن و اگر یک پیانه می‌داری به سلامتی ماهرویان و نازک اندامان بنوش.

(۶) روانشاد پیر عارف باده‌نوش من گفت که از بدقولان و عهدشکنان دوری گزین ...

(۷) دست بر دامن دوست بزن و از دشمنان پیوند بپُر. مرد خدا بپاش تا از شرّ شیاطین در آمان باشی.

(۸) به هنگام سحر، در چمنِ لاله‌زار از باد صبا می‌پرسیدم که این لاله‌های سرخ گلگون‌کفن در راه که شهید شده‌اند؟

(۹) پاسخ داد که حافظ من و تو استعدادِ آگاهی این راز را نداریم (این سخن بگذار) و از شراب ارغوانی و دلبران شیرین دهان سخن بگو.

شرح ابیات غزل (۲۷۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون مقصور

❖

کمال خجند:

نوش کن خواجه علی رغم صراحی شکنان

باده تلخ به یاد لب شیرین دهنان

دوش رفتم به چمن در هویس بلبل و گل

این یکی جامه دران دیدم و آن نعره زنان

گفتم این چیست؟ بگفتند که آن قوم که پار

می رسیدند در این روضه به هم جلوه کنان

همه را خاک بفرسود، کنون نوبت ماست

حال شمشاد قدان بنگر و نازک بَدَنان

❖

حافظ تحت تأثیر غزل عبرت انگیز کمال خجند که در کمال آراستگی

سروده شده، غزل خود را در اوایل سلطنت شاه شجاع سروده و در سه بیت اوّل

اشاره به دعوت ضمنی شاه شجاع از او که شاعری توانا و سخن پرداز و در آن زمان

مورد قبول شاه شجاع بوده است، می کند و او را به همکاری با کارگزاران حکومتی

فرا می خواند.

از بیت چهارم غزل تا بیت هفتم یعنی در چهار بیت بعدی حافظ به

اندرز شاه می پردازد و آنچه را که در واقع خود به آن ایمان دارد و اساس اندیشه او را

تشکیل می دهد با شاه در میان می گزارد. سپس در دو بیت آخر غزل از فلسفه حیات

سخن به میان آورده و از آنجا که در کشف راز آفرینش درمانده است صلاح کار را در

عیش و نوش و خوش گذرانی می داند.

حافظ مردی متفکر و در تمام سالهای حیات خود در کشف راز آفرینش کوشا و در واقع موحدی محقق بوده است اما از آنجا که (کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را) به ناچار با اظهار عجز خود، صلاح کار را در بهزیستی و شادی تشخیص می‌دهد و در این باره به کرات اشاراتی کرده است.

در پایان ذکر این دو نکته خالی از فایده نخواهد بود، یکی اصطلاح (به شادی کسی شراب خوردن) است که در گذشته آنان که مرید و طرفدار و مطیع فرمان شخصی از روی صمیمیت و ایمان بوده‌اند به هنگام باده‌نوشی جام شراب خود را به سلامتی مراد و فرمانروا و محبوب خود بلند کرده و با ذکر نام او و به سلامتی او می‌نوشیدند و این، در واقع بکنوع بیعت و یا تجدید بیعت بوده است. دیگر آنکه مضمون بیت چهارم و هفتم حافظ از این بیت سنایی گرفته

شده که می‌فرماید:

گرد پاکی گر نگردي گرد خاکی هم مگرد مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش
منتها حافظ خوش سلیقه ترجیح داده است که مناد مصراع اول بیت سنایی را به نحو شایسته‌تری پرورش داده به صورت بیت چهارم غزل خود درآورد و مضمون مصراع دوم آن را نیز بیافزیند که بایستی بر حسن سلیقه و تسلط او آفرین گفت.

پیر پیمانه کُش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

- ۱ چو گل بر دهم به نبوت جامه بر تن کنم چاک ز گریبان تابه دامن
- ۲ قنت را دید گل گوید که در باغ چو پستان جامه را بدرید بر تن
- ۳ من از دست غت مشگل برم جان ولی دل را تو آستان بدی از کن
- ۴ به قول دشمنان بر گشتی از دوست کمزد، چو پیکس بادوست دشمن
- ۵ قنت در جامه خون در جامه باؤ دلت در سینه خون در سیم آهن
- ۶ بارای شمع اسکن از چشم خونین که شد سوز دلت بر خلق روشن
- ۷ مکن گزیننده ام آه بگر سوز بر آید، پشحو دود از راه روزن
- ۸ دلم را شکن و در پامیند از که دارد در سب زلف تو شکن

۱ خود دل در زلف تو بست حافظ

بدینان کار او در پامینکن

معانی لغات غزل (۳۷۴)

به بویت: ۱- با استشمام بویت، ۲- به امید و انتظارت.
 گویی: گوئیا، پنداری، مثل اینکه.
 قول: گفته، کنایه از گفته ناروا و بدگویی.
 برگشتی: روی گردانیدی، روی برتافتی، اِعراض کردی.
 مکن: کنایه از اینکه چنین مکن.
 کار او در پا میفکن: کار او را خوار و خود او را بی مقدار م شمار.

معانی ابیات غزل (۳۷۴)

- (۱) هر لحظه با شنیدن بویت و به امید دیدارت مانند غنچه گل پیراهن را از گریبان تا دامن جاک می دهم.
- (۲) گویی غنچه گل، تن تو را در باغ دید که مانند می زدگانِ مست جامه را بر تن درید.
- (۳) من، مُشکل، از دست غم عشق تو جان به در بزم، اما تو دل را از من به آسانی ربودی.
- (۴) بر اثر گفته های ناروای دشمنان از دوست بُریدی. هیچ کس با دوست خود (مثل تو) دشمن نمی شود.
- (۵) تن تو در پیراهن (نازک) به مانند باده در جام (بلور) نمودار و دلت در سینه به مانند آهن در میان نقره است.
- (۶) ای شمع از دیده شعله ور و سرخ خود اشک ببار زیرا سوز و گداز درونت بر همگان آشکار شده است.
- (۷) چنین مکن و گرنه از سینه ام آه جانسوز، مانند دود از روزنه بیرون می آید.
- (۸) دلم را که در سر زلف تو جای گرفته است مشکن و زیر پا مینداز.
- (۹) چون حافظ دل در سر زلف تو بسته و به تو وابسته است، بدین گونه که با او

رفتار می‌کنی به او و کار او بی‌اعتنا مباش.

شرح ابیات غزل (۳۷۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف



مولوی : دل معشوق سوزیدست بر من

وز آن سوزش جهان را سوخت خرمن



کمال‌خجند: شبی خواهم چو شمعش لب‌گزیدن

بدین قولم زسان باید بریدن



منوچهری : شبی گیسو فروهشته به دامن

پلاسن معجز و قیرینه‌گرزن



سعدی : بکن چندانکه خواهی جور بر من

که من دستت نمی‌دارم ز دامن



این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع سروده شده و یکی از غزلهایی است که نثر و نیش و تعریف و گلایه را با هم دارد و گلایه همان گلایه همیشگی است که چرا شاه‌شجاع گوشش را به حرفهای ناروای رفیایان او سپرده است.

با آنکه حافظ قزوینی - غنی مبنای کار ما بوده و پاره‌بی اصلاحات حافظ‌شناسان محترم دیگر را در آن تعمیم و مدخلیت داده‌ایم معذک در پاره‌بی موارد مشاهده می‌شود که بیتی در غزلی در جای خود ننشسته و در معنا ایجاد

اخلال می‌کند. به عنوان مثال در این غزل ترتیب صحیح ابیات بایستی چنین باشد:
 ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۴، ۷، ۸ و ۹. در این صورت مشاهده می‌شود که شاعر در چهار بیت
 نخستین به تعریف شاه‌شجاع پرداخته و در بیت پنجم (یعنی بیت ششم این دفتر)
 گریزی به مطلب خود زده خطاب به خود می‌گوید که اکنون سوز دل و سبب
 دلخوری تو از شاه بر همگان واضح و روشن شده است اشک خونین از دیدگان باره،
 سپس در بیت ششم (بیت چهارم این دفتر) خطاب به شاه می‌گوید تو با بدگوییهای
 دشمنان من از من که دوست قدیمی و مخلص تو بودم بُریدی و کسی دیگر اینگونه
 با دوست خود دشمنی نمی‌کند و متعاقب آن مفاد بیت هفتم معنای خود را باز
 می‌یابد به این معنا که شاعر خطاب به شاه‌شجاع می‌فرماید اینطور مکن که آه
 جانسوز از سینه من مانند دود برخواهد آمد. و در بیت هشتم می‌فرماید من وابسته
 به تو هستم دل مرا مشکن.

یک نکته لطیف دیگر در مفاد بیت ۸ و ۹ این غزل به چشم می‌خورد و
 آن اینکه مضمونی را که حافظ در بیت هشتم آفریده و بازگو کرده است چنین
 احتمال می‌دهد که ایهام آن دستگیر شاه‌شجاع نشود لذا بار دیگر در مقطع کلام
 همان مضمون را بازگو نموده و می‌فرماید که (بدینسان کار او در پا می‌فکن) و لب
 کلام و غرض از سرودن این غزل هم در همین مطلب است که «کار مرا در پا می‌فکن».
 بدین ترتیب مشاهده می‌شود یک شاعر با عزت نفس که برای احقاق حق خود
 مجبور است از شاه تقاضایی داشته باشد تا چه حد از روی ظرافت مطلب را پرورش
 می‌دهد به نحوی که کمتر کسی متوجه تقاضای باطنی او می‌شود.

۱. افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 ۲. خوش بجای خوشتر بود این شب خری
 ۳. خاتم جسم را بشارت ده به حسن قامت
 ۴. تا به معمور باد این حسنه که رخا که درش
 ۵. شوکت پور پشنگ و تیغ جاگیر
 ۶. خنک چو کانی چرخ رام شد در زیرین
 ۷. جو بار ملک آب و ان شمشیر
 ۸. بعد ازین شکفت اگر با بخت خلق شست
 ۹. گوشه گیران تهنات جلوه خوش می کنند
 ۱۰. مشورت با عقل کردم گفت حافظ می نوشت
 ۱۱. شمشیر یارب مبارک باد بر سر دامن
 ۱۲. تا نشیند هر کسی اکنون به جای بخت
 ۱۳. کاسم عظم کرد از او کوتاه دست برهن
 ۱۴. هر نفس با نوبی رحسان می دوزد باین
 ۱۵. در همه شمسامه باشد دشمنان این
 ۱۶. شسوار از خوشن میدان آمدی گویی بر لب
 ۱۷. تو درخت عدل نشان بخت بد خوان کن
 ۱۸. خیز در محرابی اینج نافه شکفتن
 ۱۹. بر شکن طرف کلاه و برقع از رخ بر کن
 ۲۰. ساقی می ده به قول سستار مثنی

« ای صبا بر ساقی بزم نامکب عرضه اُ

تا از آن جام زرافشان جگر می بخشد برین

معانی لغات غزل (۳۷۵)

افسر: تاج، کلاه پادشاهی.

سلطانِ گل: (اضافه تشبیهی) گل به سلطان تشبیه شده.

طَرَف: جانب، گوشه، سوی.

مقدم: جای قدم.

نشست: جلوس.

نشستِ خسروی: جلوس شاهانه.

خاتمِ جم: انگشتری جم، کنایه از انگشتری حضرت سلیمان.

حُسنِ خاتمت: پایانِ نیکو، نیک فرجام، پایان رسیدنِ خوب.

اسمِ اعظم: بزرگتر نامی از نامهای خدا، کنایه از نامِ مهینِ خداوند که بر انگشتری

حضرت سلیمان حک شده بود.

معمور: آباد.

بویِ رحمان: بوی خداوند، بوی خدای رحمان، کنایه از گفته حضرت رسول اکرم

(ص) (اِنِّی لَا اِجْدُ نَفْسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَتِّیْنِ) نفیس رحمت از جانب یمن

می یابم.

بادِ یمن: باد و نسیمی که از جانب یمن می وزد.

شوکت: جاه و جلال، سُکوه.

پور: پسر.

پُشنگ: نام پدر افراسیاب.

داستان: قصه.

داستانِ انجمن: قصه مجلس، ثقلِ محفل، افسانه سرِ زبانها.

خِنگ: اسب.

خِنگِ چوگانِی: اسب مخصوص بازی چوگان بازی که سریع می دود.

خِنگِ چوگانِیِ چرخ: اسب تندبویِ فلک.

آبِ روان: ۱- آبِ رونده در جوی، ۲- صفت شمشیر به خاطر آنکه آبدادگی و خوش تحرّک و روان از صفات ممتاز شمشیر است.

نیکهت: بوی خوش، بوی خوش دهان و نفّس.
نشگفت: نه شگفت، جای شگفتی و تعجب نیست.
خُلق: خوی، رفتار.

ایذج: ایذه، نام شهری در استان لرستان و مرکز حکومت‌نشین آن استان در زمان حافظ و مالمیر (مالي امير) فعلی.

نافه مُشکِ حُتَن: کیسه مُسکِ آهوی صحرای حُتَن.
گوشه گیران: گوشه‌نشینان، کنایه از عارفان و پارسایان گوشه‌گیر.
انتظار کردن: انتظار کشیدن.

جلوه خوش: نمود و نمایان شدن دلپذیر.
برشکن طرف کلاه: گوشه کلاه راکج بگذار (رسم و روش جوانان مغرور و پهلوان و صاحب نام در گذشته).

بُرّقع: روی بند.
بِرَفِکَن: بالا بینداز، بالا زن، کنار زن.
قول: گفته.

مُتَشَار: طَرَفِ مشورت (اسم مفعول از استشاره)، رای زن.
مؤتمِن: مورد اعتماد، امین.

اتابک: اتابیک، پدر بزرگ، لقبی که سلاطین سلجوقی به کارگزاران لایق و مجرب خود می‌دادند و در اینجا کنایه از اتابک پشنی بن سُلُغر شاه بنِ اتابک احمد است که از سال ۷۵۷ الی ۷۹۲ در لرستان حکومت می‌کرد.

جام زرافشان: جامی که گرداگرد و لبه آن با طلا منقوش و زینت یافته باشد و مخصوص سلاطین و بزرگان بوده است.

معانی ابیات غزل (۳۷۵)

- (۱) تاج شهریار گل از گوشه گلزار نمودار شد. آمدنش بر سرو و سمن مبارک باشد.
- (۲) این نشست شاهانه به جا و به مورد بود تا بعد از این هر کسی سر جای خود بنشیند.
- (۳) انگشتری سلیمان را به پایان یافتن ماجرا (ی ربوده شدن توسط دیو) بشارت ده، زیرا اسم اعظم (حک شده بر نگین انگشتری) دست دیو را از آن کوتاه کرد.
- (۴) این خانه تا ابد آبادان باد که هر لحظه از خاک درش بادِ یمن با خود بوی رحمان می آورد.
- (۵) جاه و جلال فرزند پُشنِگ (افراسیاب) و شمشیر جهانگیر او در شاهنامه ها نوشته و نطقِ مجالس شد.
- (۶) ای شهسوار، اکنون که اسب تندپویِ چوگان بازیِ فلک، رام تو شد و به میدان آمدی، گویی بزنی.
- (۷) شمشیر آبدار تو در حکم آب روان جویبار کشور است. درخت عدالت بنشان و ریشه بدخواهان را برکن.
- (۸) از این پس جای هیچگونه شگفتی نیست اگر از صحرای ایذه به سبب نسیم بوی خوش تو که به آن می وزد بوی نافه ختن برخیزد.
- (۹) گوشه نشینان، انتظار ظهور و نمایش خوبی از تو دارند کلاه را به شیوه دلاوران بر سر نهاده و چهره مردانگیت را از زیر روپوش نمودار ساز.
- (۱۰) با عقل مشورت کردم، گفت حافظ باده بنوش. ای ساقی بنا به گفته این رای زنِ مورد اعتماد شراب بده.
- (۱۱) ای باد صبا، این پیام را به ساقی مجلس اتابک برسان تا از جام مُرَصَّع، جرعه بی به من بنوشاند.

شرح ابیات غزل (۳۷۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ محذوف



اتابک پشنگ سُلفرشاه فرزند اتابک احمد با حکم ایالتی امیر مبارزالدین بر منطقه لرستان حاکم و از سال ۷۵۷ الی ۷۹۲ یعنی سال وفات خواجه حافظ بر آن ابالت حکمرانی می‌کرد.

با تسلط امیر مبارزالدین بر شیراز عرصه بر حافظ و طرفداران شاه شیخ ابواسحاق تنگ شد و چون حافظ شاه اینجو را مرد میدان امیر مبارزالدین نمی‌یافت و از جانب او نومید شده بود پیوسته انتظار کسی را می‌کشید که بتواند امیر مبارزالدین را شکست دهد، چنانکه در غزلی گوید:

سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب سایه میمون همایی بکنیم
این غزل در ظاهر به مناسبت تبریک جلوس اتابک پشنگ بن سلفرشاه و در واقع به منظور تحریک او سروده شده و حافظ خواسته است با سرودن و ارسال این غزل راه ارتباط با اتابک را برقرار تا شاید بتواند برای سلطان محتسب روزی رقیبی بتراشد.

به همین دلیل پس از تبریک، چنین در حقّ او دعا کرده می‌گوید: این خانه که هر لحظه از آن بوی رحمان به مشام می‌رسد پیوسته آبادان باد.

توضیحاً اشاره حافظ به بوی رحمان که از جانب یمن به مشام می‌رسد یادآور گفته حضرت رسول اکرم (ص) درباره اویس قرن می‌باشد. اویس عارفی دل‌آگاه و بصیر بود و در زمان ظهور حضرت ختمی مرتبت از راه دور ایمان به نبوت آن حضرت آورده اما تا زنده بود توفیق زیارت خاتم النبیین را نیافت و رسول اکرم (ص) پیوسته از این مسلمان عارف پیامهایی دریافت می‌کرد و در روایت است که رسول خدا گاهگاه رو به سوی یمن کرده و می‌فرمود:

إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ.

إِنِّي أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ.

یعنی از سوی یمن بوی رحمان را می‌شنوم.

و منظور حافظ از مضمون بیت چهارم این غزل همان دلبستگی و چشم‌امید و انتظاری است که از اتابک برای قیام و درگیری با امیر مبارزالدین را دارد و بلافاصله در بیت پنجم او را هم‌طراز افراسیاب به شمار می‌آورد زیرا نام او هم پیشنگ بوده و این نام پدر افراسیاب است. شاعر به او می‌گوید حالا که شانس به تو روی آورده و بر اسب مراد حکومت ناحیه لرستان سوار شده‌یی دستی از آستین به درآورده و نمایی بده و دامنه حکومت خود را توسعه بخش.

بالاخره حافظ در بیت نهم، به خود و امثال خود اشاره کرده و می‌گوید ما گوشه‌نشینان از کار برکنار شده انتظار خروج و قیام تو را داریم. این گونه ایهامات و اشارات دلیل قاطعی بر این است که حافظ صرف‌نظر از علو دانش و بلندی مقام عرفانی و مرتبت شاعری، در کار اداری و حکومتی در شیراز دارای آن درجه از شخصیت بوده که بتواند چنین آرزوهایی را در سرپروراند و در عین حال دارای آن درجه از مهارت در سرودن شعر و پرورش ایهام و پیام ضمنی در آن هست که در کف شیر نر خونخواه امیر مبارزالدین هم تسلیم زور نشود. و تا آنجا که عقل و درایت او اجازه می‌دهد در صدد دگرگونی اوضاع و احوال زمانه برآید و همین نحوه کلامهاست که می‌توان یا آن پی به شخصیت ذاتی این شاعر شجاع بُرد.

- ۱ خوشتر از سفر می جام چه خواهد بود تا به نغم که سر انجام چه خواهد بود
 ۲ غم دل چند توان خورد که ایام نماند گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بود
 ۳ مرغ کم حوصله را گویند خود خور که زخم آتش که نهد دام چه خواهد بود
 ۴ باده خور بنم خور و پند مقلد بنوش اعتبار سخن عام چه خواهد بود
 ۵ دسترخ تو همان به که شود صرف بکام دانی آنسر که به ناکام چه خواهد بود
 ۶ پیر نیازی می خواند نهشتانی دوش از خط جام که سر جام چه خواهد بود

۷ برونم ز رول خاطره می بخت و غزل

تا جایی من بدنام چه خواهد بود

معانی لغات غزل (۳۷۶)

چه خواهد بودن: چه خواهد بود، چه می‌شود.
 ایام نماند: روزهای عمر باقی نماند، عمر سپری شد.
 گو: تو بگو، چنین فرض کن.
 کم حوصله: بی حوصله، بی طاقت و کم ظرفیت، ضعیف و نحیف، ناشکیبا.
 مُقلِّد: پیروی کننده و تقلید کننده از دیگران (اسم فاعل تقلید).
 مَنیوش: گرش مکن، مَنذیر.
 اعتبار: ارزش.

سخنِ عام: حرفِ مردمِ عوام، حرفِ شخصِ عامی.
 دسترنج: آنچه از کار و زحمَتِ دست عاید می‌شود.

به کام: به مراد دل و آرزو.
 به ناکام: به ناخواه، بِزَعْمِ آرزوها.
 پیر میخانه: مرشد و پیر مغان.

معما: راز سربسته، سر پنهان، سخن پوشیده.

خطِ جام: جام یا پیمانه شراب، در میخانه‌ها دارای ۷ خط افقی بوده که ساقی بسته به ظرفیت شرابخوار تا خطِ معینی به او شراب می‌داده و اسامی آنها از بالا به پایین چنین بوده است: ۱- خط جور، ۲- خط بغداد، ۳- خط بصره، ۴- خط ازرق، ۵- خط اشک، ۶- خط کاسه گر، ۷- خط فرودینه. و ادیب الملک فراهانی چنین به نظم درآورده است:

هر یکی در صفا چو آینه	هفت خط داشت جام جمشیدی
اشک و کاسه گر و فرودینه	جور و بغداد و بصره و ازرق
بُردم از ره: از ره بُردم، از راه به در بردم.	

معانی ابیات غزل (۳۷۶)

- (۱) (در حال حاضر) چه کاری بهتر از دلمشغولی با جام و شراب خواهد بود؟
(بدان مشغولیم) تا ببینیم که عاقبت چه پیش می‌آید.
- (۲) چقدر می‌توان برای دل غمخواری کرد که از عمر چیزی باقی نمانده است. به فرض که دل و فرجه حیات برجا و باقی نباشد. آنوقت چه می‌شود؟
- (۳) به مرغ ضعیف فاشکیبا بگو که به فکر خود باشد زیرا آن کس که برای گرفتاری او دام می‌گذارد بر او چه رحمی خواهد کرد؟
- (۴) شراب بنوش و غم مخور و به اندرز مقلد بی‌اراده گوش فرامدار. حرف شخص عامی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟
- (۵) چه بهتر که آنچه را به دست می‌آوری در راه خواسته‌های دل به مصرف برسانی. آیا می‌دانی که پایان کار ناکامان حسرت به دل چه خواهد بود؟
- (۶) دیشب مرشد و پیر میخانه سر حکمت خطوط پیمانه شراب را شرح می‌داد و می‌گفت که برای هر خط سرانجام ما چه خواهد بود.
- (۷) دل حافظ را با نوای دایره و چنگ و سرود از راه به در بردم تا ببینم که مجازات شخص گمراهی چون من چه خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۳۷۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون اصرم



یکی از ویژگیهای طرز تفکر حافظ به هنگامی که ذره‌ای امید بر روی او بسته و لشکر غم و اندوه از هر سو او را محاصره کرده باشد این است که زمینه مضامین شعری خود را بر روی (هرچه بادا باد) و (باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست) می‌گذارد و از بی‌وفاییهای دنیا سخن گفته و در غنیمت شمردن فرصت

باقیمانده از عمر صحبت به میان می‌آورد.

این شیوه کلام در واقع یک نوع دلداری دادن به خود است زیرا این عارف بصیر از آن دسته عارفان گوشه گیر و دست از دنیا شسته نیست. او تا آنجا که برایش میسر باشد در تغییر دادن اوضاع به نفع و بر روالی عقیده خود دست از کوشش نمی‌کشد منظور این است که مفاد این گونه غزلها در واقع نصیحتی است که ناصح خود در خلال ایام عمر بدان عمل نکرده اما بازگویی آن را برای التیام درد و رنج ناکامان مفید می‌داند تا در بُحرانهای سخت مرهمی بر دل آنها باشد.

به نظر می‌رسد این غزل در سالهای اوّل حکومت امیر مبارزالدین سروده شده باشد.

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن

تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن

- ۱ دانی که چیت دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر چشمه دی گزیدن
 ۲ از جان طمع بریدن آسان بود و دین از دوستان جانی مثل توان بریدن
 ۳ خواهم شدن بتان چن نغمه با دل تنگ و آنجا به نسیک نامی پیرایه می دریدن
 ۴ که چون سپهر با گلزار نغمه گفتن که سر عشق بازی از بلبلان شنیدن
 ۵ بوسیدن لب یار اول دست مگذا کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن
 ۶ فرصت شمار صحبت کز این دورا به منزل خون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

۷ گویی برفت حافظ از یادش منصور

یار بیه یادش آورد در دوش پروریدن

معانی لغات غزل (۳۷۷)

دولت: خوشبختی، بخت نیک، اقبال، بزرگی و سعادت.

دیدار: جایگاه دیدن، چهره و رخ، روی.

خسروی: پادشاهی.

جانی: مثل جان، به جان وابسته.

ملول: به ستوه آمده، آزرده، گریل.

صحبت: هم‌نشینی، معاشرت، مصاحبت.

دو راهه: بر سر دو راهی.

دو راهه منزل: منزلی که بر سر دو راهی است.

شاه منصور: آخرین پادشاه سلسله آل مظفر و مددوح حافظ که در جنگ با تیمور

کشته شد.

معانی ابیات غزل (۳۷۷)

(۱) آیا می‌دانی که سعادت و اقبال در چیست؟ در دیدن روی محبوب و گدایی سر

کوچه او را بر پادشاهی برتر شمردن.

(۲) رشته امید از زندگی گسستن آسان است اما از یاران یکدل و وابسته به جان

بریدن دشوار و مشکل است.

(۳) بر آن سرم که مانند غنچه با دل تنگ و ملول خود به باغ رفته و در آنجا در حال

شادی و مستی و در راه صلاح و نیکنامی گریبان خود را چاک دهم.

(۴) (و) گاهی در آنجا، نسیم آسا اسرار پنهان عشق را در گویش گل بازگفته و گاهی راز

عشقبازی را از بلبلان بشنوم.

(۵) بوسیدن لب یار را از آغاز فراموش مکن که در پایان، بر اثر پشیمانی و دست و

لب را از حسرت به دندان گزیدن، آزرده خاطر خواهی شد.

(۶) معاشرت با دوستان را مغتنم شمرده فرصت را از دست مده که چون از این

منزل که بر سر دو راهی است، از هم جدا شویم دیگر به هم نمی‌رسیم.
(۷) گویا حافظ از خاطره شاه منصور فراموش شده است، خدایا بنده‌نوازی و درویش‌پروری را به یاد او ببنداز.

شرح ابیات غزل (۳۷۷)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اُخرب

✽

همام تبریزی : ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن
دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن

✽

سلمان : ۱- خواهیم چون زلیخا یوسف رُخی گزیدن
پس، دامنش گرفتن و آنگه فرو کشیدن
۲- از آب و گل بدیع است این صورت آفریدن
نقّاش کی تواند نقش تو برکشیدن

✽

کمال‌خجند : گر سر ز تیغ نیزت دارد ز سر بریدن
من بارِ سر نخواهم بارِ دگر کشیدن

✽

در بیت مقطع این غزل، در بعضی از نسخ نام شاه بحیی و برخی نسخ دیگر نام شاه منصور آمده است و شارحان محترم این غزل را به نام آنها ثبت کرده‌اند.
توضیح آنکه حافظ دو نوع غزل برای ممدوح مورد نظر خود سروده است.
یکی، غزلهایی که روی سخن او در سرپای غزل به جانب ممدوح و با آوردن نام طرف در بیت مقطع سخن او پایان می‌پذیرد، دیگری غزلهایی است که تنها در بیت مقطع نام

شاه یا وزیرى به صراحت برده مى شود و گاه در مورد اين نام شبهه ايجاد مى شود.

اين غزل از نوع دوم است و نمى توان آن را در بيت در مدح ممدوح دانست چه نظر شاعر جز اين بوده و بنا به ضرورت مجبور شده تا در بيت مقطع با آوردن نام ممدوحى رفع تكليف از خود نموده و با براى ارسال مقررى يادآورى كرده باشد، هرچند كه حافظ نسبت به شاه منصور از احساسات مثبتى سرشار بود. در مورد اينكه نظر حافظ به شاه يحيى يا شاه منصور و به کدام يك معطوف بوده است، به طور قطع و مسلم منظور شاعر شاه منصور است. زيرا حافظ در مدت بيش از دو سال در يزد آنطور كه بايد و شايد شاه يحيى بختيار و ممسك و حسابگر را شناخته و در طول عمر خود هرگز از او خيرى نديده بود كه در اينجا يادآورى كرده بفرمايد: گويى كه رفت حافظ از ياد شاه يحيى. از طرف ديگر به سبب شجاعت و رشادت شاه منصور و موقعيت سياسى زمان او كه تيمور قصد برانداختن اين سلسله را داشت و زندگاني حافظ در پايان عمر به خطر افتاده بود، شاعر اين غزل را در اين زمان سروده و به نام او كرده است.

شاعر در دو بيت اول غزل، به صورت كلى از دوستى و فداكارى در راه او صحبت به ميان آورده و در بيت سوم چنين آرزو مى كند كه بار ديگر پا به ميدان نهاده و در عين حال كه دلش مالا مال غم و اندوه است به مانند غنچه گل شكوفا گردد و اين كه اصطلاح (به نيكنامى) را آورده منظورش تذكار عشق زليخاست كه در راه عشق و بدنامى جامه خود را به دريدن سپرد و او خلاف آن را آرزو كرده بود و به اين نکته لطيف اشاره دارد كه ماييل است در دستگاه شاه منصور به نيكنامى خدمت كرده و فداكارى نمايد.

مختصر كلام آنكه اين غزل در پايان عمر شاعر و در زمان شاه منصور و به منظور تذكار و يادآورى ارسال و حواله وجه معاش و مقررى ساخته شده و مفاد بيت ششم كه حكايه از پيرى و فرارسيدن مرگ و مرحله جدائى است دليل بر اين است كه شاعر مى خواهد به شاه منصور بفهماند كه براى ارسال كمك و مساعدت فردا خيلى دير است.

- ۱ منم که شمع و شرم به عشق و زردین منم که دیده نیل آلوده ام به بد دیدن
- ۲ وفا کنیم و ملاست کشیم و خوش باشیم که در طریقت ماکافریست رنجیدن
- ۳ به بر می که گفتیم که هست اوه نجات بخواست جام می گفت از پوشیدن
- ۴ مراد دل تماشا ی باغ عالم هست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
- ۵ به می پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا ز آب گنم نقشش خود پرستیدن
- ۶ به رحمت سحر زلف تو دانه نم و ز کیشش چون بود از آن سوجه سود کوشیدن
- ۷ غمان به میکده خواجه یافت زین مجلس که و عطای علی علان اجب است نشیدن
- ۸ ز خط یار بیا تو مهر باز خوب که گرد غار صخره باغ شست گردیدن

۱ بنوس جز لب معشوق و جام می خط

که دست ز بد فروشان خطا تو بید

معانی لغات غزل (۳۷۸)

شهره: مشهور، سرآوازه.

بد دیدن: از سر شهوت نگریستن، از روی هوای نفس نگاه کردن.

وفا کردن: به عهد و پیمان خود وفا کردن.

ملاست کشیدن: تحمل سرزنش کردن.

خوش بودن: راضی بودن، آزرده نشدن.

طریقت: مذهب، راه و روش و مسلک.

کافری: ناسپاسی.

پیر میکرده: مرشد و پیر طریقت، می فروش پیر در میخانه.

مراد دل: مقصود دل.

باغ عالم: (اضافه تشبیهی) عالم به باغ تشبیه شده.

به دست مردم چشم: با دست مردمک دیده به وسیله چشم.

می پرستی: اصرار و عادت در باده نوشی، باده نوشی مدام.

نقش بر آب زدن: ۱- کار عبث و بیهوده انجام دادن، ۲- چیزی را محو کردن و از میان

بردن، ۳- به کار باطل و محال مشغول شدن، ۴- نقش وجود را در آب

(شراب) انداختن و شستشو دادن با آن.

نقش خود پرستیدن: اثر خودخواهی و غرور و منیت.

رحمت: شفقت، مهربانی، عنایت.

واثق: مطمئن، امیدوار (اسم فاعل و ثوق).

عنان تافتن: عنان بر تافتن، روی بر تافتن، برگشتن.

بی عملان: آنانکه می گویند و اندرز می دهند و خود به آن عمل نمی کنند.

خط یار: موهای چهره یار.

رخ خوب: چهره زیبا.

عارض: چهره.

زهدقروش: متظاهر به زهد، زاهدنما (صفت مرگب فاعلی جانشین اسم).

معانی ابیات غزل (۳۷۸)

- (۱) این منم که در شهر به (هنر) عاشقی مشهورم و این منم که دیدگان (اندیشه) خود را به بد دیدن و ناپاکی نبالوده‌ام.
- (۲) بر پیمان خود استواریم و بار سرزنش را به دوش می‌کشیم و خوشنودیم چرا که در مذهب ما رنجیدن ناسپاسی است.
- (۳) از پیر و مرشد میخانه پرسیدم که راه رستگاری در چیست؟ جام می طلب کرد و گفت: رازپوشی!
- (۴) (می‌دانی) مقصود دل از گردش و دیدار، در باغ جهان چیست؟ (این است) که با دستِ مردمانِ دیده‌خود، از چهره نو، گلی بچیند.
- (۵) بدان سبب با باده‌نوشی، نقش هستی و وجود خود را در آب (شراب) افکندم تا مگر نقش و اساس خودپرستی را شسته از میان ببرم.
- (۶) به لطف و عنایتِ سر زلفِ تو امیدوار هستم و گر نه اگر کششی از سوی زلف تو نباشد، کوشش در دل‌بستگی چه فایده دارد.
- (۷) از این مجلس وعظ به سوی میکده (از آن سبب) روی می‌آوریم که نشیدن گفته آنها که به قول خود عمل نمی‌کنند ضرورت دارد.
- (۸) مهرورزی با چهره زیارویان را از موهای رُسته بر صورت آنان بیاموز که گردش، بر گِردِ رخسارِ زیبايان لذت‌بخش است.
- (۹) حافظ به جز لب معشوق و پیاله شراب بر چیز دیگری بوسه مزین زیرا بوسیدن دست زاهدنمایان خطاست.

شرح ابیات غزل (۳۷۸)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مُجَثَّث مَثَمَن مَخْبُون اَصْلَم

✽

سعدی: میان باغ حرام است بی تو گردیدن

که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن

✽

سلمان: چو دیده در طلبت واجب است گردیدن

سرشک را به همه جانبی دوانیدن

✽

نویسنده این سطور در جای جای این دفتر مقام معنوی حافظ را برتر از این دانسته که دست ارادت به سوی مرادی دراز کرده و نام دسته و فرقه‌ی را بر روی خود نهاده باشد و از بحث بیشتر درباره‌ی سبک فکری این شاعر عارف و مشرب تصوّف او طفره رفته است.

اینک در شرح این غزل جای آن دارد که درباره مشرب حافظ نا آنجا که از سوابق امر و گفته‌های خود او می‌توان برداشت کرد به صورت ایجاز و فشرده سخن گفته شود.

اصولاً دسته‌ی از محققین تصوّف اسلامی را زائیده نفوذ فلسفه یونان در اسلام دانسته و معتقدند که عرفان، مسیر خود را از راه هند به ایران و از آنجا به یونان پیمرده و پس از ظهور اسلام بدان راه یافته است. بر این نظریه ایرادی وارد نیست اما به این نکته مهمّ باید توجه داشت که از آنجایی که دین اسلام بر پایه توحید و معاد و ادامه حیات در دنیای دیگر بنا شده است، دانشمندان و تربیت یافتگان این مکتب بیشتر روی دلشان به جانب کشف مبدا و معاد رسیدن به منبع و مبدا حقیقت بوده و برای درک معمّای خلقت و آفرینش و در مسیر این تفکّرات

خواهی نخواهی سنگ بنای تصوّف اسلامی را پایه گذاری کرده‌اند.

اندیشمندان اسلام برخلاف اکثریت مقلّدین و متعبدان این دین چه داعیه این را داشته یا نداشته باشند همگی در راه عرفان گام نهاده و به پیش رفته‌اند، اما راهها و شیوه راه رفتنهای آنها با هم متفاوت است و از اینجاست که مکتبهای مختلف عرفانی به وجود آمده است و طرفداران هر مکتب با توسّل به مفاد آیات مختلف قرآن کریم خود را در انتخاب شیوه و مسلک و مرام خویش ذیحقّ می‌شمارند.

از میان فرق مختلف صوفیه دسته‌یی از آنها که به ملامتیه مشهورند و نخست از کشورهای آسیای میانه برخاسته و به تدریج در همه بلاد اسلامی منتشر شده‌اند بر این عقیده پای می‌فشارند که آنچه را که عوام النّاس به نام خیر و شر، بد و خوب، گناه و ثواب، مؤمن و کافر، معتقد و مرتد می‌شناسند همگی پرده‌های حجاب و سدّ و مانع دیدار نور حقیقت است و در این میان آن دسته از عارفانی که برای خاطر دل عوام و رضایت خلق، با آنها همگام و هم رأی بوده و صلاح زندگی خود را در تظاهر به اعمالی می‌دانند که از آنها فایده‌ی برای رسیدن به راه رستگاری نیست همگی منافق و ریاکار بوده و در راه تحمیق دیگران گام برمی‌دارند.

از این رو این دسته چاره کار خود را در این دانسته که با تظاهر به اعمال و رفتاری، جامعه را با خود به حال مخالفت و رودرویی درآورده و دور از جمعیت گمراه، در عالم غُربّت اجتماعی به حرم خاص محبوب نزدیک و به حقیقت دست یابند.

طریق فکر این فرقه ملامتیه بهر صورت کم و بیش در سایر فرق متصوّفه مشهود است لیکن طرفداران ملامتیه عالمأ عامداً خود را در معرض ملامت دیگران قرار می‌دهند و در این راه هیچ گونه ملاحظه و تردیدی به خود راه نمی‌دهند.

حافظ وجودی استثنایی و عارفی بصیر است که نه خود را بالصّراحه مرید مرادی می‌داند و نه شیوه خود را تحت نام و سبّج خاصی درمی‌آورد و نه

ادّعی کشف و انتخاب مسلک جدیدی را می‌کند اما همانطور که شمس تبریزی و مولانا جلال‌الدین در راه انتخابی خود از بدگویی عوام بیمی به دل راه نداده و مولانا به فاصله یک روز از دستار به کلاه درویشان تغییر شکل ظاهری داد و در کوچه و بازار و ملا، عام به رقص و سماع می‌پرداخت، او نیز از تظاهر به می‌خوارگی و مرید خرابات بودن بیمی به دل راه نمی‌دهد و این همان شیوه عامّ ملامتیه است که مورد قبول عارفان دست از دنیا و دنیا داران برداشته، می‌باشد.

پس خلاصه کلام آنکه حافظ در طریق عرفان با فرقه ملامتیه همراه است لیکن دایره و وسعت دید او به حدّی است که او را می‌توان یک عنصر رئالیست عارف به حساب آورد که تمایل زیادی به فرقه ملامتیه و شعبه تندرو و منشعب از آن یعنی قلندریه دارد اما با آنکه در دیوانش بیش از هشتاد مرتبه خود را رند قلمداد کرده و درباره ویژگیهای رندی داد سخن داده است به هیچ وجه ادّعی آوردن مکتب جدیدی به نام مکتب رندی نمی‌کند بلکه راه و رسم رندی را برای خود از آن سبب برمی‌گزیند که ماحصل مطالعات و تفکرات و بررسی عقاید و افکار دیگر عارفان او را به این نتیجه رسانیده که هیچ کدام از مسلک‌ها وافی به مقصود نیستند.

سخن را به همین جا کوتاه کرده و درباره این غزل، مختصر کلام آنکه حافظ به تشریح عقاید فرقه ملامتیه پرداخته و در مطلع غزل، خود را بالصّراحه با ذکر کلمه (منم) و تکرار آن، از سالکان این راه به حساب می‌آورد.

او صراحه در بیت اوّل می‌گوید من آدم بدچشم و هیز و شهوت پرست نیستم ولی در شهر به عشق ورزی و عاشق‌پیشگی مشهور شده‌ام. او مخصوصاً به علّت و معلول نمی‌پردازد و نمی‌گوید که من با دست خود و از روی میل خویش اینطور خود را وانمود کرده‌ام، چه اگر به این امر اقرار می‌کرد از طرز تفکر فرقه ملامتیه، دور می‌شد و مفاد بیت دوم تأییدی است بر آنچه که او با میل خود برای خویش آفریده و این را طریقی به حساب می‌آورد اما نام آن طریقت را

عنوان نمی‌کند و دلیل آن را در بیت بعدی تلویحاً بازگو می‌فرماید که راه نجات در رازداری است و در ابیات بعدی می‌گوید همه این کارها و این شیوه و مسلک‌ها برای این است که روی زیبای حق و حقیقت را ببینم. و همه این تظاهرات به می‌خوارگی و لایبالی‌گری‌های رندانه برای این است (که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن) و اگر من از جاده شریعت به صورت ظاهر دور شده‌ام به خاطر این است که (به رحمت سر زلف تو واثقم).

بنابراین این غزل در عین حال که شرح دهنده شیوه ملامتیه و اقرار به عمل کردن آنهاست می‌تواند یک نوع اقرار ضمنی حافظ به قبول آن باشد. در این غزل حافظ در بیت دوم مضمون این بیت سعدی را در نظر داشته که می‌فرماید:

فقا خورند و ملامت برند و خوش باشند شب فراق به امید بامداد وصال
که اوّل دفعه علامه فزونی در مورد تضمینهای حافظ به آن اشاره کرده‌اند و همچنین مفاد کلی این رباعی منسوب به خیّام را شاید در نظر داشته است:
من باده خورم ولیک مستی نکنم الاّ به قدح درازدستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافر است رنجیدن

۱. کُلمبرک دارُ سُبُلِ شُکُنِ نقابِ کُن یعنی کز رخ پوشش جهانی خراب کُن
 ۲. بفسان عرق ز چهره و اطرافِ بِلَعْ چون شیشه‌ای دیده‌ها پر کلاب کُن
 ۳. ایامِ گلِ چو عمر به رفتنِ شتاب کرد ساقی به دور باد و گلگونِ شتاب کُن
 ۴. گنجایِ شیشه ز گس پر خواب ست و ز رسک چشم ز گس غایب خواب کُن
 ۵. بویِ نقشه بشنو ز لعلِ نگار گیر بنگر به کتبِ لاله و غمِ شتاب کُن
 ۶. ز آنجا که رسم و عادتِ عاشقِ کُشی توست با دشمنان قوی کشش با ماعتاب کُن
 ۷. همچونِ جابِ دیده بر رویِ قدحِ گشای دینِ خانه را قیاسِ اناس از جاب کُن

۸. حافظ وصال می طلبد از زه و دعا

دیار بُغایِ خسته لانِ مستجاب کُن

معانی لغات غزل (۳۷۹)

گلبرگ: برگ گل، کنایه از صورت محبوب.

سُنبُل مشکین: سُنبل خوشبو و مُشک مانند، کنایه از گیسوی محبوب.

نقاب: روپوش.

جهانی خراب کن: یک دنیا مردمان را بی تاب کرده تباه ساز.

بِفشان: بفشان، پراکن.

شیشه های دیده: (اضافه تشبیهی) دیده ها به شیشه تشبیه شده.

دور: گردش.

دورِ باده: به گردش درآوردن جام باده.

شیوه: راه و رسم، راه و رسم عشوه گری.

نرگس: (استعاره) چشم.

نرگس پر خوابِ مست: چشم خواب آلود مُشکت.

رَشک: حسد.

نرگسِ رها: گُلِ نرگس سربرافراشته و خودنمای باغ.

قدح کش: قدح دُرُکش، باده پیما، شراب بنوش.

عِتَاب: سرزنش، کج خلقی، درستی و تندی در کلام.

حُبَاب: قُبّه روی آب، غوزه گنبد مانند نو خالی که به هنگام ریزش دانه های درشت

باران بر روی آب درست شده و به زودی می ترکد و در اصل با فتح (ح) و در

زبان محاوره با صَمّ (ح) خوانده می شود.

وین خانه را: و این خانه را، کنایه از: این دنیا را.

قیاس: سنجش، مقایسه کردن.

اساس: بنیاد، پایه.

مُسْتَجَاب: پذیرفته، جواب داده شده، برآورده شده.

معانی ابیات غزل (۳۷۹)

- (۱) با سنبل مُشکبوی (مو) روپوشی بر روی گلبرگ (رو) بینداز یعنی روی خود را بپوشان و مردم دنیایی را بی تاب و نگران کن.
- (۲) از چهره‌ات عرق بیفشان و پیرامون بوستان را به مانند شیشه‌های چشم ما پر از گلاب کن.
- (۳) چون فصل بهار و گل به مانند روزهای عمر به شتاب در حال سپری شدن است، ای ساقی (تو هم) برای به گردش درآوردن جام شراب گلرنگ شتاب کن.
- (۴) چشم مست خواب‌آلود خود را با غمزه و ناز باز و دیده نرگس خودنمای بوستان را از حسادت فروبند.
- (۵) بنفشه را بوییده (در همان حال) زلف نگار را به چنگ آور و به رنگ لاله نظر انداخته (و هم زمان) قصد نوشیدن شراب کن.
- (۶) از آنجا که شیوه و عادت تو آزار و شکنجه عاشقان است با دشمنان شراب بنوش و با ما بد رفتاری و تندی کن!
- (۷) به مانند حبابِ بر روی آب دیدگان خود را بر روی پیه‌ال شراب باز کرده و اساس این دنیای بی دوام را با حباب آب مقایسه کن.
- (۸) حافظ از راه دعا آرزوی دیدار تو را دارد. خدا یا دعای آورده دلان را برآور.

شرح ابیات غزل (۳۷۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثقن اخرب مکفوف معذوف

※

حافظ این غزل را با عنایت به مضمون بیت زیر:

از جان دعای دولت او می‌کنند خلق یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن

که از ضیاء الدّین خجندی شاعر شیرازی اوایل قرن هفتم هجری است به منظور گله و شکایت از شاه شجاع سروده است و صراحتاً در بیت ششم در قالب طنز اشاره به رفتار شاه شجاع که با رقیبان او گرم گرفته و نسبت به او بی اعتناست، دارد و در بیت هفتم بی اعتباری این دنیا را به او یادآور می شود و در بیت مقطع غزل با تضمین مصراع ضیاء الدّین خجندی تقاضای ملاقات با شاه شجاع را می کند، به این معنا که برخلاف منظور ضیاء الدّین خجندی برای دولت شاه دعا نکرده بلکه تقاضای ملاقات و تجدید دیدار دارد تا حضوراً آنچه را در ابیات ششم و هفتم این غزل سروده بازگو و از شاه شجاع بخواهد تا نسبت به او و خطّ مشی او روی موافقت نشان دهد.

ذکر این نکته ضروری است که حافظ مضمون بیت دوم این غزل را از

خاقانی اخذ نموده است. خاقانی می گوید:

گر چشم ما گلاب فشان شد حق است از آنک

دل های ماست آینه گردانِ صبح گاه



۱. صبح است ساقیاستدعی ز شراب کن
 ۲. ز آن پیشتر که عالم فانی شود خراب
 ۳. خورشیدی ز مشرق سنا غریب کرد
 ۴. زوزی که چرخ از گل ماکوزه پاکند
 ۵. ما ز دزد همد و توبه و طاعات نیستیم
 ۶. با ما به جام باده صافی خطاب کن

کار صواب باده پرستیست خطا

بر خیز و روی منم به کار صواب کن

معانی لغات غزل (۳۸۰)

درنگ: توقف، تأخیر، سکون و آرامش.

فائی: فناپذیر، نابود شونده.

خراب: ۱- ویران، ۲- مست و از خود بی خبر

خورشیدِ می: (اضافه تشبیهی) می به خورشید تشبیه شده.

مشرقِ ساغر: (اضافه تشبیهی) ساغر به مشرق تشبیه شده.

برگ: توشه، سر و سامان.

مَرَد زهد: اهل زهد، اهل تقوا و پرهیزکاری

طامات: سخن گزافه، بیانات صوفیان در اوج بیخودی و سماع که به ظاهر گزافه و کفر می آید.

خطاب کن: ۱- سخن ساز کن، ۲- حکم کن، معامله کن.

صواب: درست.

عزم: اراده، تصمیم.

عزمِ جزم: تصمیم استوار.

معانی ابیات غزل (۳۸۰)

(۱) ساقی، هنگام صبح است پیمانه‌یی از شراب سرشار کن. سپهر لحظه‌یی از گردش باز نمی ایستد، شتاب کن.

(۲) بیش از آنکه این دنیایِ رو به نابودی، ویران شود، ما را با جامی از شرابِ گلرنگ از پای درآور.

(۳) آفتابِ باده از مشرق پیاله سر بر زد. اگر خواستار سر و سامان دادن به عیش و نوشی از خوابِ بهره‌یز.

(۴) آن روزی که روزگار از خاک پیکر ماکوزه‌ها بسازد یادت باشد که کاسه سر ما را (از شراب در آن کوزه) پر کنی.

(۵) ما اهل پرهیزکاری و توبه و گزافه پردازی نیستیم. با ما با پیمانه‌یی از شراب زلال سخن گفته و معامله کن.

(۶) حافظ کار درست، باده پرستی است. از جا برخیز و اراده استوار خود را به کار درست (باده پرستی) بگمار.

شرح ابیات غزل (۳۸۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخریب مکفوف محذوف



خواجو کرمانی: وقت صبح شد به شبستان شتاب کن

برگ صبح ساز و قدح پر شراب کن



این غزل را می‌توان حاصل افکار دوران شباب حافظ، یعنی زمانی که با مطالعه غزل‌های شعرای باسابقه‌تر از خود و متقدمین می‌پرداخته و فلسفه خیّامی بر افکار او تسلط داشته، آن را ساخته و پرداخته است. بعداً با سرعت در اثر مطالعه در مکاتیب مختلف عرفانی و سرمایه معرفت قرآنی، سبک شاعر تغییر می‌یابد. شاعر در این غزل از مضامینی که خاقانی و خواجو پیش از او به کار برده‌اند بهره‌جسته و مطلع زیبای این غزل را آفریده است.

خاقانی گوید:

دهان شیشه گشا صبح شد شراب بریز مئی به ساغر من همچو آفتاب بریز
و حافظ مضمون مصراع اول خاقانی را چنین بازگو می‌کند: صبح است ساقیا قدحی
پر شراب کن و مضمون مصراع دوم او را به این صورت بازگو می‌کند:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد. خواجو نیز که غزل‌سرایی فعل و خوش سلیقه است به ظنّ فوی نحت تأثیر مضمون خاقانی بیت نخست غزل خود را ساخته است.

شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم زیر تأثیر فلسفه خیّامی است و در بیت چهارم به مضمون خود عمق بیشتری می‌بخشد به این معنا که می‌فرماید آن روزی که دست این طبیعت کوزه‌گر، از خاکی پیکرِ ما کوزه بسازد به طور حتم آن کوزه، جایگاه شراب خواهد شد و تو از آن شراب در کاسه سر ما بریز تا سرمست دائمی در ازل و ابد باشیم.

شاعر بی‌میلی خود را از شیوه زندگانی صوفیان متظاهر و شطّاح، در بیت پنجم بازگو کرده است و گرایش خود را به باده‌پرستی یعنی مستی و راستی ابراز می‌دارد.



روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند

زِ نهار کاسه سر ما پر شراب کن

- ۱ زود در او شبستان مانور کن بوی مجلس و غایان محشر کن
 ۲ به چشم و بزوی جان سپردم دل و جان بیایا و تناشای طاق و منظر کن
 ۳ تار و شب بجران نمی فشانند نو به بام قصر برآو چسب رخ نه بر کن
 ۴ بگو به خازن جنت که خاک این مجلس به تخته بر نسوی فردوس و عود بجز کن
 ۵ فضل نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مدد از دست دمی به سناغ کن
 ۶ و گر قیصه نصیحت کند که عشق بهانه پایالیه بی بدش کوه دماغ را ترک کن
 ۷ خوشامدان چنین یر دست حسن توان کرشمه بر کس سجده بر صنوبر کن
 ۸ ازین فروجه حسنه قد نیک در بزم به یک کرشمه ضوئی کشم قلندر کن
 ۹ لب پایالیه بوس آگهی بهستان ده بدین دستمه دماغ حسنه و مغز کن
 ۱۰ طمع بقند وصال توحه مانود خواهم به لب لعل بچو شکر کن

« پس از طاعت عیش و عشق مکر و دیان

ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

معانی لغات غزل (۳۸۱)

زِ دَرِّ دَرَا: از در به درون آی، وارد شو.

ثبستان: خوابگاه، فضای محدود و تاریک خانه که محل خواب است.
هوا: فضا، هوای محوطه.

مجلس روحانیان: محفل پارسایان و اهل معنی.

طاق: سقف، سنف منحنی و محرابی، کنایه از کمان ابرو.

مَنْظَر: نظرگاه، کنایه از چشم جانان.

ستاره شب هجران: ستاره‌یی که در آسمان در شب فراق عاشق نمودار است.

چراغ بر کردن: چراغ برافروختن، چراغ بر کن به معنای چراغ برافروز.

خازن: خزینه دار، نگهبان خزینه.

جَنّت: بهشت.

به تحقه: به عنوان تحقه، به عنوان هدیه.

فردوس: بهشت.

مجمر: آتشدان، مَنقل آتش.

فضول: مداخله کننده در کار و هرزه در.

فضولِ نفس: هرزه درائی نفس، نفس هرزه گو و مداخله گر.

فقیه: عالم به احکام شرعیّه فرعیّه، دانشمند علوم دینی.

دماغ: مغز.

دماغ را ترکن: خشک مغز مباش، کنایه از اینکه با شراب کام و لب و دماغ را ترکن تا

از خشکی خلق و خوی برهی.

شاهدان: زیارویان.

زیر دست: پایین تر، مقامی پایین تر، فرو دست.

کرشمه: ناز و عشوّه.

چِلوه: خودنمایی،

مُزَوَّجَةً: (اسم مفعول تزویج) گلاهی که در لای آن پنبه آکنده و میان رویه و آستر آن یک لایه پنبه قرار می دهند، کلاه مخصوص صوفیان.
 کرشمه صوفی گش: ناز و عشوه‌یی که صوفی را از پای درمی آورد.
 قلندر: فرقه‌یی که از ملامتیه افراطی تر و آزادتر و وارسته ترند.
 لب پیاله بپوس: از لب پیاله جرعه‌یی بنوش.
 دقیقه: شیرین کاری، لطیفه، کار ظریف، نکته لطیف، زمان کوتاه.
 مُعْتَبِر: خوشبو، با بوی عنبرین.
 قنیه وصال: شیرینی و شهد وصال.
 مُلازمت: اشتغال، تکلیفی که آن را ضروری و لازم می دانند، حضور الزامی.

معانی ابیات غزل (۳۸۱)

- (۱) از دَرِ شهبستان به درون خرام و خوابگاه ما را روشن و هوای مجلس اهل صفا و معنی را عطرآگین ساز.
- (۲) دل و جان خود را به چشم و ابروی یار سپرده‌ام (تو هم) بشتاب و بیا تا این طاق ابرو و دریاچه چشم را تماشا کنی.
- (۳) ستاره شب فراق در آسمان نوری ندارد. به بام قصر خود بیا و چراغِ ماهِ چهره خود را برافروز.
- (۴) به رضوان، خادم در بهشت بگو که خاک این مجلس را به عنوان تحفه و هدیه به سوی بهشت ببر و به جای عود در مجمر بسوزان.
- (۵) ساقی! این نفسِ فضول، داستان پر دازیهای زیادی می کند. تو دست از کار خود بر ندار و می در جام بریز.
- (۶) (و) اگر عالم و فقیه دینی به تو اندرز داد که عشق ورزی مکن، پیاله‌یی شراب به او بده و بگو با این دماغ خود را تر و تازه کن!
- (۷) از آنجایی که زیبارویانِ باغ، فرو دست و در مقام پایین تر از تو قرار دارند بر سمن

و صنوبر چمن ناز و تفاخر کن.

(۸) از این کلاه صوفیانه و خرقة در عذابیم. با یک عشوه صوفی کُش، مرا از دست آنها رها نیده و قلندر صفت کن.

(۹) از پیاله جرعه‌یی بنوش، آنگاه آنرا به مستان واگذار و با این کار ظریف، دماغ و حال مصاحبان را ترو و تازه کن.

(۱۰) طمع در شیرینی وصال تو کردن از توان ما بیرون است. ما را به لب لعل و شکرین خود حواله کن.

(۱۱) بعد از حضور لازم و گرایش به عیش و معاشرت با زیبارویان از کارهای دیگری که بایستی بکنی، یکی اینکه شعر حافظ را از برگذنی.

شرح ابیات غزل (۳۸۱)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

بحر غزل: مَجَثَّ مَثَمَن مَخْبُون أَصْلَم



عماد فقیه : بیا و کُنبه ما را شبی منور کن

میان مجلس ما همچو شمع سر بر کن



از آنجایی که حافظ در سرودن غزلهای با ظاهر عاشقانه تنها یک منظور ندارد، تمام هم خود را مصروف مضامین صرفاً عاشقانه نمی‌کند، بلکه برای بازگو کردن چندین منظور و بالا بردن سطح اندیشه و معنا در کلام، سایر خواسته‌های درونی خود را در غزل می‌گنجاند. به عنوان مثال در این غزل طرف خطاب شاعر کسی است که محترم و دارای مقام و مرتبتی بالاتر از او در جامعه است که شاعر از او دور و مشتاق دیدار اوست و از او می‌خواهد که بر بام قصر خود برآمده و روی خود را بنمایاند.

شاعر به منظور بازگو کردن سایر مقاصد و نظریات خود با ساقی سر سخن را باز و او را به کار خود تشویق و از شنیدن قصه‌های بی سر و ته و اندرزهای فقیه برحذر می‌دارد تا هم به محاسبات عقلانی و هم دستورات خشک زاهدانه فقیه دهن کجی کرده باشد.

این مقصود و منظور و طرف صحبت حافظ که صاحب قصر و بارگاه بوده و شاهدان و زیبارویان زمانه به پای او نمی‌رسند کسی جز شاه شجاع نیست که پادشاهی عیش و نوش طلب و در جای خود دست و دل بازتر از دیگر شاهان آل مظفر بود. به همین سبب شاعر در ابیات نهم و دهم این غزل به طور غیرمستقیم چشمداشت عطای سلطان را دارد و در پایان از او می‌خواهد که مروج و مبلغ اشعار او باشد.

پس به طوری که گفته شد حافظ هیچگاه در یک غزل عاشقانه از محبوب خیالی خود تنها به سوز و گداز عاشقانه اکتفا نمی‌کند بلکه تقاضاها و منظوره‌ای از پیش مطالعه شده مکرری دارد که در هر کدام ابهام و نکته‌بی نهفته و هر بینی متضامن مضمونی بکر است که در بیشتر موارد چاشنی عرفان آنها را دلپذیرتر می‌سازد.

به نظر می‌رسد این غزل در نیمه اول دوره حکومت شاه شجاع سروده شده باشد.

ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن

- ۱ ای نور چشم من تخی هست گوش کن
 ۲ پیران سخن بخت به گویند گفت
 ۳ بر بومند سب نهاده دست عشق
 ۴ بادستان مضایقه در سر مال پوش
 ۵ تسبیح و خمره لذت سستی بخت
 ۶ برگ نواته شد و ساز طرب نماند
 ۷ در راه عشق و سوسه هر من بخت
 ۸ ناتی که جامت از می صافی می بماند
- تاناغرت پرست بنوشان نوش کن
 مان ای پسر که سپهر شوی بند گوش کن
 خواهی که زلف یار کشی ترک بنوش کن
 صد جان فدای یار صحت نوش کن
 بت دین عمل طلب از می فروش کن
 ای چنگ ناله بر کش ز می دف فروش کن
 بش در و گوش بل پاییم نوش کن
 چشم غیاتی به من در و نوش کن

۱ سرست در قای زرافشان چو بگذری

میک بوسه نذر خاطر پشمینه نوش کن

معانی لغات غزل (۳۸۲)

نور چشم: نور دیده، روشنایی چشم، کنایه از فرزند عزیز.

سخنی هست: سخنی داوم.

پیران: سالخوردگان، کنایه از مرشدان و پیشوایان.

سلسله: زنجیر.

زُلف یار کشیدن: دست در گیسوی یار بُردن، کنایه از وصل و هم آغوشی با یار.

مُضایقه: تنگ گرفتن، دریغ کردن.

نصیحت نیوش: پند گوش کن، کسی که خاصیت پند شنوی دارد.

هَمّت: عزم، نیروی عزم، خواهش و آرزو، عنایت.

طلب از می فروش کن: از می فروش به طلب.

برگِ نوا: ساز و برگ خوشی، توشه نعمت.

تَبِه: تباه، خراب.

ساز طرب: اسباب شادمانی، سامان شادی.

وسوسه اهرمن: فریب ابلیس.

پیام سروش: پیغام فرشته، پیغام هاتف غیبی.

دُرد نوش: شرابخور مستمند، کهنه شرابخور، دُرْدَآشام.

سرمست: سرخوش و مغرور.

قَبای زرافشان: قَبای زربفت، قَبای تهیه شده از پارچه زرکش یعنی پارچه‌یی که در آن

تارهای طلا به کار رفته است.

پشمینه پوش: کسی که لباس پشمین و ضخیم می‌پوشد، لباس درویشان.

معانی ابیات غزل (۳۸۲)

(۱) ای فرزند عزیز با تو سخنی دارم گوش فرا دار! اکنون که جام عیش تو سرشار

است هم خود بنوش و هم به دیگران بنوشان.

- (۲) سالخورده‌گان از روی تجربه سخن می‌گویند. به تو گفتم. ای پسر که امیدوارم به پیری برسی، پند را به گوش گیر.
- (۳) هرگز دست عشق نتوانست بر پای انسان عاقل زنجیر بنهد اگر آرزومند بازی با زلف یار و وصل نگار هستی هوش و خیزد را رها کن (و عشق بورز).
- (۴) در راه دوستان از صرف عمر و خرج مال مضایقه روا نیست صد بار جان را فدای یاری کن که اندرزپذیر است.
- (۵) سبزه و خرقه زهد به تو شور و لذت مستی نمی‌بخشد. برای رسیدن به آن از می فروش کسب همت کرده نیروی عزم به طلب.
- (۶) ساز و برگ خوشی از دست رفته و اسباب شادمانی بر جای نماند. ای چنگ ناله برآور و ای دف فریاد کن.
- (۷) هوشیار باش که در راه عشق دیو نفس بسیار وسوسه می‌کند. گوش دل را به پیام فرشته غیبی بسپار.
- (۸) ای ساقی که امیدوارم هرگز جام تو از شراب زلال خالی نباشد از سر لطف و مرحمت نگاهی به من دُرد نوش مستمند بینداز.
- (۹) آنگاه که سرخوش و شادان در قهای زریفت می‌گذاری، بوسه‌یی به شکرانه به حافظ درویش، نیاز بده.

شرح ابیات غزل (۲۸۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مخدوف



در این غزلِ ذو وجهین، حافظ بر آن نیست تا در درجه اول به همه جوانان قرون و اعصار، درس اخلاق داده و نصیحت کند بلکه در صدد آن است که با اندرز دادن به جوان مورد نظر خود یعنی شاه زین‌العابدین فرزند شاه شجاع

گفته‌های خود را عمومیت بخشیده و در پیرانه سر غزلی از روی دلسوزی و تجربه
بسرآید و به یک کرشمه دو کار را انجام دهد.

حافظ شاه جوان را نور چشم خطاب می‌کند. زیرا از پدر شاهزاده
جوان یعنی شاه شجاع هم قریب به ۱۵ سال بزرگتر است. اینکه که این ولیعهد جوان
به سلطنت رسیده دوست و همکار قدیمی پدرش با او سخنانی را در میان می‌نهد
که هم جنبه اندرز دارد و به صلاح اوست و هم مسئله تشویق او به سخاوت و کرم
برای شاعر نیز متضمّن فایده است.

محال است حافظ لب به سخن بگشاید و به دو موضوع که تمام هوش
و حوایس او را تصرف کرده است نپردازد نخست گرایش به عشق و اعراض از عقل و
به همین سبب این رند عالمسوز در این غزل هم فرصت را غنیمت شمرده
می‌فرماید:

بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق خواهی که زلف یارکشی ترک هوش کن
او دیوانگی و شیدایی ناشی از عشق را بر علائق عاقلانه زندگی
ترجیح می‌دهد.

مطلب دبگر، تنقید از راه و روش گمراهانی که در لباس زهد و تقوی و
صوفی‌گری، عمر گرانبهای را در بی‌خبری به هدر داده و سبب گمراهی دیگران
می‌شوند می‌باشد. و به خاطر همین موضوع می‌فرماید:

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت درین عمل طلب از می فروش کن
شاعر در بیت ششم اشاره‌یی به اوضاع و احوال زمانه و روزگار شاه
زین‌العابدین دارد چرا که دوران امنیت پدرش به سر آمده و تهدیدات تیمور مجالی
آسایش به کسی نمی‌دهد و اختلافات بین شاه محمود و شاه منصور و سران آل
مظفر هم گویای روزهای بدتری است که در پیش است بنابراین حافظ در یک بیت
اوضاع را شرح داده و از چنگ و دف می‌خواهد که در این ناله با او هم‌نوا شوند.
بالاخره در این پیرانه‌سری، حافظ، خانه‌نشین و مستمند و دستش از

مال دنیا تهی است. به خاطر یادآوری این موضوع هم که شده غزلی در قالب اندرز و نصیحت و خطاب به (پسر و نور چشم خود) سروده و در ابیات هشتم و نهم تلویحاً می‌خواهد که به او چشم عنایتی انداخته و در حق او لطفی انجام گیرد.

حسن سلیقه حافظ در این است که اگر کسی به شأن نزول غزل آگاهی نداشته باشد غزل اندرزگونه بالا را صرفاً خطاب به همه فرزندان و نورچشمان در قرون و اعصار به حساب می‌آورد، درست همان اندیشه باطنی و رندانه حافظ به هنگام سرودن این غزل ذو وجهین و به همین سبب غزلهای او در همه قرون و اعصار زیانزد خاص و عام بوده و خواهد بود.

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن

چون ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت

هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

۱. کبر شمع بی گن بازار است احشای شکن // به غمزه رونق و ناموس سامری شکن
۲. به باد ده سر و دستار عالمی یعنی : کلاه گوشه به یهین دلبری شکن
۳. به زلف گو که ره در رسم سر کشی بگذرا به غمزه گو که سپاه شکری شکن
۴. بر دهن جنم ویر گوی خوبی از همه سر اسب خورده رونق پری شکن
۵. به آهوان نظر شیر آفتاب کبیر به ابروان و اما قوس مشتری شکن
۶. چو عطسه ساسی شود زلف سنبل از دم تو قمیتش به زلف عنبری شکن

۷. چو غریب نصاحت فرود شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن در می شکن

معانی لغات غزل (۲۸۳)

کیرِ شمه: ناز و عشوه و غمزه.

ساحری: جادوگری.

پُشکن: از رونق بینداز.

غَمزَه: اشارات دلبرانه چشم و ابرو.

ناموس: هِرَض، راز، قاعده و دستور، شریعت.

سامری: نام ساحر معروف زمان حضرت موسی که در غیاب او مردم را با گوساله

آهنی مصنوع خود که صدا می‌کرد فریفته از دین به در بُرد.

دستار: سَرَبند، عمامه.

کلاه گوشه: گوشه کلاه.

آیین: روش، راه و رسم.

قلب: ۱- دل، ۲- ناحیه مرکزی سپاه و لشکر.^{۹۰}

برون خِرام: با خرامیدن و در حالت وقار به بیرون بیا.

سزایِ حورِ بده: حور را به سزای خود برسان (او را شرمنده کن).

نظر: نگاه، چشم.

آهوانِ نظر: (اضافه تشبیهی) نظر به آهو تشبیه شده به معنای چشمان مانند چشم

آهو.

شیرِ آفتاب: بُرج آسَد که در آن بُرج، آفتاب یعنی خورشید بر پشت شیری قرار گرفته

است.

قوس: حالت انحنا، کمان، نام یکی از بُرجهای دوازده گانه.

مُشتری: نام ستاره‌یی که نقطه اوج آن در بُرج قوس است.

قوسِ مشتری: کمان مشتری، قدما، صورت برج قوس را به شخصی شبیه کرده

بودند که نیم تنه بالای آن مانند انسان و نیم تنه پایین آن شبیه اسب بوده و در

این حال کمان یا قوس خود را می‌کُشد.

عطر سای: عطر ساینده، پراکننده عطر، عطرافشان.

قد باد: نفَس باد، وزش باد.

عندلیب: بلبل، هزارستان.

فصاحت: شیوایی.

قدر: ارزش، مقام.

سخنِ دری: سخن فارسی.

معانی ابیات غزل (۲۸۳)

(۱) عشوه‌یی کن و بازار جادوگری را از رونق ببنداز و با اشاره دلبرانه چشم، گرمی بازار و راه و رسم و راز سامری را از میان بردار.

(۲) سر و دستار مردم عالم را به باد ده، به این معنا که گوشه کلاهِت را به شیوه تنافخر و بزرگی خم نموده کج بگذار.

(۳) به گیسوان خود بگو که از شیوه سرکشی و دلربایی دست بکشند و به اشارات دلبرانه چشمان خود بگو که قلب سپاه ستمگری را بشکنند (و بیش از این به عاشقان ستم روا ندارند).

(۴) با ناز و کرشمه ظاهر شو و گوی خوبی و حسن را از میدان به در برده و حور را به سزای خود رسانیده و رواج بازار پریان را بشکن و از میان ببر.

(۵) با چشمهای مانند چشم آهوی خود شبیری را که خورشید بر پشتِ آن سوار است شکار کن! و با ابروهای خمیده‌ات، کمانِ ستاره مشتری را در هم شکن.

(۶) آنگاه که گیسوان سنبِل در اثر وزش باد عطرافشانی می‌کند. تو ارزش و قدر و قیمت آن را با سر زلف معطر و عنبر آسای خود بشکن.

(۷) حافظ، چون بلبل در سخنوری، شیوایی را به نمایش گذارد، تو با سخن گفتن به زبان دری از قدر و منزلت او بکاه.

شرح ابیات غزل (۳۸۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعیلن

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون اصلم

✽

خواجو گرمانی: بهار روی تو بازار مشتری بشکست

فریب چشم تو ناموس ساحری بشکست

✽

روی سخن حافظ در این غزل با شخصیتی قدرتمند است که در مقام تشجیع او برآمده و او را به قیام و حمله دعوت می‌کند، و از مفاد مطلع غزل چنین برمی‌آید که شاعر مایل است صاحب حقّی بر متجاوزِی مردم فریب چیره گردد. به این دلیل و قرائن می‌توان گفت که این غزل در فرجه فترت حکومت شاه شجاع یعنی مدت کوتاهی که برادرش شاه محمود به کمک حکام آذربایجان بر شیراز مسلط شده بود سروده شده است. شاه محمود واجد همه صفات زشت پدر و فاقد پاره‌یی مشخصات مثبت او بود. و حافظ هرگز برای او شعری و غزلی نسروده بلکه او را به صورت غیرمستقیم به زشتی یاد می‌کند.

حافظ در مطلع غزل شاه محمود را با ساحری سامری مقایسه کرده و از شاه شجاع می‌خواهد که موسی وار معجزه کرده بازار جادوگری او را از رونق ببندازد. توضیحاً سامری مردی از اهل دیار (سُرْمَن رَآ) یا سامیرا بود که به هنگام رفتن حضرت موسی به کوه طور و در مدت غیبت چهل روزه او بنا به روایتی موفق شد تا خاک زیر پای جبرئیل را برداشته و در شکم گوساله آهنی که ساخته و پرداخته بود ریخته و آن مجسمه آهنی در مجاورت باد صدای گوساله از خود صادر و سبب فریفتن اکثر امت حضرت موسی می‌شد. در واقع تسلط شاه محمود، همچنانکه در تواریخ آمده با نیرنگ و دورویی و نقض عهد بسیار توأم است و حافظ در یک بیت به آن اشاره می‌کند.

شاعر با ظرافت هر چه تمامتر در بیت چهارم برای آنکه پا از جاده احتیاط بیرون نهد، برادر شاه شجاع را به حور و پری تشبیه کرده و از شاه شجاع می‌خواهد با جلوه‌گری خود، رونق بازار او را بشکند. دقت در این ریزه‌کاریها انسان را به حجم مشکلات و محظورات حافظ بیشتر آشنا ساخته و به همت و شجاعت او که برای امور اجتماعی زمان و عصر خود چنین از خود مابه‌گذاشته و وجود خویش را به خطر می‌اندازد آفرین گفته و به تحسین وا می‌دارد.

شاعر در بیت پنجم دو اصطلاح نجومی را دستمایه مضمون بیت خود ساخته و می‌فرماید با چشمان آهو مانند خود خورشید را از پشتِ شیر (در برج اسد) سکار کن یعنی با خیرگی هر چه تمامتر چشم در خورشیدی که در اوج عظمت در برج اسد بر پشت شیر قرار گرفته بدوز و او را مسخر کن و با فوس ابروهای خود، کمان را که در دست ستاره مشتری است بشکن و از کار بینداز و در این بیت با وجود چنین تشبیهاتی که در برابر لغات مربوطه شرح شد فصاحت شعر در حدِ اعلاست و به همین سبب حافظ پس از سرودن این بیت، سرمستانه در مقطع غزل به خود بالیده و می‌گوید تو قدرت عندلیبی که با سرودن ترانه خود، روانی و فصاحت را به نمایش می‌گذارد با سرودن شعر در زبان فارسی بشکن و او را شرم‌منده کن و تفاخر حافظ در هر کجا که به آن اشارتی دارد به حق سزاوار تأیید و تحسین است.

کرشمه یی کن و بازار ساحری بشکن
به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

- ۱ بالابلند عشوه گرفتش بزمین کوناه کرد قصه زخمد دوازمین
- ۲ دیدی و لاله آتش بر پری ز بد علم بامن چه کرد دیده معشوقه بزمین
- ۳ می رسم از خرابی ایمان که میرد محراب بر روی تو حضور نمازین
- ۴ گفتم به دلق ز رش بودیم نشان عشق غماز بود اشک و عیان کرد در زمین
- ۵ مت است یار و یاد حریفان نمکیند ذکرش به خیر ساقی مشکین نو زمین
- ۶ یارب کی آن صبا بوزد و کوسیم او گرد و پیش کمرش کار سازین
- ۷ نفی بر آب میزغم از گریه خایا تا کی شود قرین حقیقت مجازین
- ۸ بر خود چو شمع خنده مان گیریم تا با تو بسکدل چه کند سوز و مانین
- ۹ زاهد چو از من از تو کاری نبرد هم هستی شبانه و راز و نیازین

۱۰ حافظ ز غصه سوخت بگو خال ای صبا

باشاه دوست پرورش گنج ازین

معانی لغات غزل (۳۸۴)

بالا: اندام، قد.

بالا بلند: بلند بالا، بلند اندام، رشید.

نقش باز: فریب‌کار، نیرنگ باز، حبله‌گر، کسی که در قمار تقلب کند.

قصه زهد دراز: قصه دراز زهد.

دیده معشوقه باز: چشم زیباپسند، (صفت مرگب فاعلی دیده).

خرابی ایمان: ویران شدن بنای ایمان، نابود شدن ایمان.

محراب: جایگاه حرب، کنایه از جایگاه ویژه نماز امام جماعت.

محراب ابرو: قوس و انحناى ابرو که همانند قوس سقف محراب است.

حضور نماز: حضور ذهن و توجه به مبدأ در طول نماز.

دلّی زرق: خرقه کبود، خرقه ریا و تزویر (در سیاق کلام فارسی).

غمّاز: سخن چین، خبرچین، پرده‌دژ.

حریفان: دوستان هم پیاله، مصاحبان عیش و نوش.

ذکرش به خیر: یادش به خیر.

نسیم: ۱- باد ملایم سحری، ۲- بوی خوش.

شمامه: بوی خوش دشتنبو، ظرفی کروی و کوچک که در آن مواد معطره ریخته و در

دست گرفته و بو کنند، عطردان، (مأخوذ از شَمَامَه عربی).

شَمَامِه کَرَم: (اضافه تشبیهی) کَرَم به شمامه تشبیه شده است. کنایه از آثار بزرگواری

و بخشندگی.

نقشی بر آب زدن: کنایه از کار بیهوده و بی‌حاصل انجام دادن، تصویر روی یار را بر

پرده اشک دیدگان نشانیدن، تصوّرات و خیالات را در آئینه سطح شراب، در

جام دیدن، محو کردن و شستن نقش یا خط یا نوشته‌یی با آب.

قرین: نزدیک، مجاور.

مجاز: صورت خیالی، غیرواقع.

کاری نمی‌رود: کاری ساخته نیست.

هم! باز هم.

هم مستی شبانه و راز و نیاز من: باز هم مستی شبانه راز و نیاز من بر آن برتری دارد.
دشمن گداز: (صفت مرکب فاعلی) دشمن سوز.

معانی ابیات غزل (۳۸۴)

(۱) محبوب بلند بالا و فریبا و نیرنگ باز من دوره طولانی زهد مرا کوتاه و مرا از آن منصرف کرد.

(۲) ای دل! دیدی که در پایان مرحله عمر و دوره پرهیزکاری و دانش‌اندوزی، چشم آن زیباپرست عاشق پیشه چه بر سر من آورد؟

(۳) از دست دادن ایمان خود در هراسم، زیرا حالت ابروان محرابی شکلی تو حضور ذهن مرا در نماز از میان می‌برد (و مرا به تو مشغول می‌دارد).

(۴) با خود گفتم نشانه‌های عشق را با خرقه کبود ریا و تزویر پپوشانم (اما) اشک خیرچین و پرده در بود و راز مرا بر ملا کرد.

(۵) معشوق من مست (غرور) است و از دوستان هم پیاله خود یادی نمی‌کند. یاد ساقی بنده‌پرور من که مسکین‌نواز بود به خیر باد.

(۶) پروردگارا، چه موقع آن باد صبا وزیدن خواهد گرفت تا از وِزِش آن بوی خوشی از لطف و مرحمت یار، سبب رفع گرفتاری و کارگشایی من گردد.

(۷) در حال حاضر با گریستن، تصوّرات باطل و موهومی را در ذهن خود پرورش می‌دهم تا ببینم چه موقع این خیال‌های غیر واقع من، صورت حقیقت به خود می‌گیرد.

(۸) به مانند شمع، در حالی که خنده بر لب دارم به حال خود می‌گیرم تا ببینم این سوختن و ساختن من چه اثری بر دل سنگ تو (بی‌رحم) خواهد گذاشت.

(۹) زاهد، حال که از نمازهای تو گرمی از کارها گشوده نمی‌شود، باز هم شاید راز و

نیازهای من در مستی‌های شبانه مؤثر افتد.

(۱۰) حافظ از شدت اندوه سوخت. ای باد صبا احوال او را با شاه دوست‌پرور و دشمن‌ستیز من در میان گذار.

شرح ابیات غزل (۳۸۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مخدوف

❖

عطار: (با ردیف دیگر)

مائیم دل بریده ز پیوند و ناز تو کوتاه کرد قصه زلف دراز تو

❖

این غزل در اوایل دوره کدورت فیما بین شاه شجاع و حافظ سروده شده است. شاعر تحت تأثیر غزل عطار و با تغییر ردیف غزل و تضمین مصراع دوم مطلع غزل او غزلی شکوه‌آمیز سروده و از شاه شجاع گله و شکایت نموده است. لُبّ کلام و شکایت حافظ در بیت پنجم بازگو می‌شود. حافظ می‌فرماید شاه شجاع در اوج مستی و غرور است و یادی از دوستان دوره گذشته خود که با او همکاری کرده‌اند نمی‌کند. یاد شاه شیخ ابواسحاق به خیر باد که شاهی مسکین نواز و زیردست پرور و رفیق دوست بود. این ایهام قطعاً همیشه ذهن و خاطر حافظ را مشغول می‌داشته و صفا و صمیمیت شاه اینجو را با شاه شجاع مقایسه می‌کرده و در دل، ابواسحاق را بر شاه شجاع ترجیح می‌داده اما در وضع موجود، حافظ روزگاری را با شاه شجاع همکاری کرده و او بر مرکب قدرت سوار شده و از دوستان قدیمی یادی نمی‌کند. شاعر چاره دیگری ندارد که گاهگاه غزلی گلابه‌آمیز سروده و توسط باد صبا وضع و حال خود را به گوش شاه فراموشکار برساند.

معنای صریح بیت هفتم یعنی آنچه منظور اصلی شاعر است، این که در حال حاضر از شدت اندوه و در حال گریه تصوّرات محالی را به مانند نقشی که بر روی آب کشیده شود در ذهن خود می‌پرورانم و منتظر نشسته‌ام تا ببینم که چه موقع این افکار و خواسته‌ها و نقشه‌های من صورت عمل به خود می‌گیرد. این مفهوم بازگوکننده این نکته است که حافظ در عین برکناری و دوری از مرکز قدرت باز هم در سر افکار و خیالات و نقشه‌هایی برای تسلط مجدد بر اوضاع و پیروزی بر رقیبان دارد و به منتظر فرصت نشسته است.

در پایان، حافظ مضمون بیت هشتم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و مجنون می‌گوید:

چون شمع به خنده رخ برافروخت خندید و به زیر خنده می‌سوخت



دیدنی دلا که آخر پیری و زهد و علم

با من چه کرد دیده معشوقه باز من

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

محراب ابروی تو حضور نماز من

۱. خون شوم خاکِ ریشِ دهنِ پیشِ اندرین
 ۲. ز دی ز گینِ ایه کس می ناید بچوگل
 ۳. چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش بین
 ۴. او به خنم تشنه دهنِ لبش تا چون شود
 ۵. گر خوف را دم به تمنی جان آید باک نیست
 ۶. گر چو شمشیر می میرم بر غم خند و چو سحر
 ۷. دوستان جانِ ادهام بهر دامنش بگیرند
 ۸. ختم کن جانکه که گزین است باشد درش
- عشق در کوه کوهی افشاید بی خود ازین

معانی لغات غزل (۳۸۵)

دامن افشاندن: دامن را تکان دادن و از گرد و خاک دور کردن و گنایتاً به معنای دوری کردن و إعراض و ترک کردن است.

دل بگردان: تغییر عقیده بده، احساس دل خود را عوض کن، کنایه از تغییر حال از بی اعتنایی به مهربانی است.

رو بگرداند: رو را برمی گرداند، کنایه از روی برتافتن و إعراض است.

روی رنگین: روی شاداب و با آب و رنگ، روی آرایش کرده.

می نماید: نمایش می دهد، نشان می دهد.

بازپوشان: بهوشان، نهان کن.

سیرش ببین: او را نیک و کامل ببین، با نگاه سیر و دقیق او را تماشا کن.

جوی خون راند: اشک خونین روان کند.

او به خونم تشنه است: او در ریختن خون من حریص و مشتاق است.

تا چون شود: تا چه پیش آید.

کام ستاندن: به مراد دل رسیدن.

داد بستاند: انتقام بگیرد.

فرهاد: نام سنگ تراش معاصر خسرو پرویز که عاشق شیرین، معشوقه و همسر

خسرو پرویز بود.

شیرین: نام معشوقه و همسر خسرو پرویز، مطبوع و دلپذیر.

خاطرِ نازک: دلِ نازک و حسّاس، دل زودرنج.

چیزی مختصر: ۱- چیز ناقابل، ۲- اشاره به دهان کوچک محبوب.

باز می ماند: باقی می ماند، مضایقه می کند، سر باز می زند.

ختم کن: تمام کن.

معانی ابیات غزل (۳۸۵)

- (۱) هرگاه مانند غبارِ راه، خاکسار او شوم، دامن از من فرا گیرد و اگر بگویم روی دلت را از جفا بگردان روی خود را از من برمی گرداند.
- (۲) چهره تابناک خود را به مانند گل به هر کس می نمایاند و اگر بگویم رویت را از دیگران بپوشان، آن را از من می پوشاند.
- (۳) به چشم خود گفتم: باری در یک دیدار او را سیر تماشا کن. پاسخ داد مگر می خواهی (قهر و غضب او) سیل اشک خونین از من روان سازد؟
- (۴) او تشنه خون من و من تشنه مکیدن لبهای او هستم. تا ببینم چه می شود؟ یا من مراد دل از او می گیرم یا او از من انتقام کشیده به جفا مرا می کشد.
- (۵) هرگاه مانند فرهاد کوهکن با رنج و تلخی جان به لبم رسد بیمی ندارم (چرا که) داستانهای شیرین شورانگیزی از (عشق) من به جا خواهد ماند.
- (۶) هرگاه به مانند شمع پیش او بمریم به مانند صبح بز غم و آندوه من می خندند و اگر از او برنجم طبع حساس او از من رنجیده خاطر خواهد شد.
- (۷) دوستان تماشا کنید، من برای دهان کوچکش جان داده ام و او این چیز مختصر را از من دریغ می دارد.
- (۸) حافظ حرف و گله را کنار بگذار که اگر درس عشق اینگونه باشد عشق، خود در هر زمان داستانی از احوال من بازگو خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۳۸۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنوی مخدوف



خاقانی : تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من

با تو ننشینم به کام خویشتن با خویشتن

این مسئله روابط متشنج و اختلافات ناشی از دو جور سلیقه و برداشت از مسائل روز، میان شاه شجاع و حافظ لااقل مُترتب این حسن و فایده بوده است که حافظ سخن پرداز و شاعر طنزگوی را وادار به خلق مضامینی بس زیبا نموده و در لابلای گفته‌های خود ضمیر پاک و بی‌آلایش خویش را باز نمایانده است.

حافظ به مناسبت حساسیت شغل و مقام و همکاری‌هایی که در بدو امر برای روی کار آمدن شاه شجاع نموده خود را محق می‌داند که در امر اعمال سیاست شاه دیمدخل باشد. او تاب و توان مشاهده نزدیک شدن رقیبان و متظاهرين و افراد ریاکار را به حرم و حریم شاه شجاع ندارد و پیوسته در سخنانش از این بابت گله‌مند است.

شاعر در این غزل از این مقوله و در لباس طنز گله‌های خود را در قالب مضامینی لطیف بازگو می‌کند و می‌گوید هر چه من بیشتر تواضع می‌کنم او کمتر اعتنا می‌کند و با هر کس و ناکس روی خوش نشان می‌دهد و اگر به او اندرز بدهم که احتیاط کن او از خود من روی برمی‌گرداند. و سرپای ابیات غزل را اینگونه گله و شکایات پوشانیده است.

شاید ساده‌اندیشان بر این باور باشند که این یک غزلی است صرفاً عاشقانه و شاعر از محبوب و معشوق خود گله‌مند است لیکن به حکم سیاق کلام شاعر و اینکه هر غزلی از او حامل پیام‌ها و رازهایی از رویدادهای زمانه اوست به طور حتم انگیزه سرودن این غزل هم یک مُشت گله و شکایاتی است که شاعر از شاه شجاع دارد و به مناسبت اینکه زبان یک شاعر فحل در هر موقعیت به اظهار نظر باز و سخن پرداز می‌گردد ما از اینگونه غزلها را در دیوان حافظ زیاد می‌بینیم.

۱. نکتی کی کوشش گویم خال آن مهتر بین
۲. عیب دل کردم که وحشی وضع و هر جای برآ
۳. حلقه زلفش تماشا خانه باد مصبات
۴. غایبان آفتاب از دلبهر ما غافلند
۵. زلف دل فزودش صبار بند بر کون نهاد
۶. ایکنه من در جستجوی او ز خود بیرون شدم
۷. حافظه او در گوشه محراب می ناله روست

۸. از فرود شاه منصور ای فلک سر برتاب

تیزی شمشیر بگرفت بازو به بین

معانی لغات غزل (۳۸۶)

نکته: لطیفه، مضمون.

نکته‌یی دلکش: مضمونی دلپذیر، لطیفه‌یی جذاب.

عیبِ دل کردم: بر دل خورده گرفتم.

وحشی وضع: وحشی صفت، انس ناپذیر، مردم‌گریز.

هر جایی: سرگردان، بی قرار، بلهوس و هر دم خیال.

شیرگیر: اسیرکننده شیر، شکارکننده شیر.

غنچ: ناز و کِشمه، حرکات شیرین و دلبرانه.

تماشاخانه: جای تماشا، منظر.

صاحب‌دل: اهل دل، عارف.

عابدان: عبادت‌کنندگان، پرستندگان.

عابدانِ آفتاب: آفتاب‌پرستان، نیایش‌کنندگان آفتاب.

ملاست‌گر: سرزنش‌گر، ملامت و سرزنش‌کننده.

خدا را: برای خاطر خدا، محض رضای خدا.

رو بین: ظرفداری مکن، جانب‌داری مکن.

آن رو بین: آن چهره را ینگر، آن رو و صورت (یار) را بین.

دل دُزد: راهزنِ دل.

هواداران: آرزومندان، جانبداران، حامیان، اهل محبت.

هوادارانِ رهرو: جانب‌داران و حامیانی که قدم در راه نهاده راه را می‌پیمایند.

هندو: هندی، کنایه از فرد سیاه‌رنگ که در گذشته راهزنان را به این نام می‌نامیدند.

از هر سو بین: از هر جانب نگاه کن.

محراب: جایگاه نمازگزار در امام مسجد که سقف آن قوسی و منحنی‌وار و به

صورت نیم‌دایره است.

گوشهٔ محراب: کنار محراب.

خَم ابرو: انحنای ابرو، قوس و نیمدایره ابرو.
مُرَاد: آرزو.

شاه منصور: منصور بن مظفر بن امیر مبارزالدین آخرین پادشاه خاندان آل مظفر که در شجاعت و مردانگی بی نظیر و در جنگ با تیمور به شهادت رسید.
سر بر متاب: سرپیچی مکن.

معانی ابیات غزل (۳۸۶)

- (۱) لطیفه جذّابی بگوریم، نگاهی به خال چهره آن ماهرو بینداز (و) ببین که خرد و جان پای بند زنجیر گیسوی اوست.
- (۲) بر دل خُرده گرفتم که مردم گریز و سرگردان مباش. گفت یک نگاهی به چشمان آن آهو (صفت) که شیر را از پا درمی آورد و ناز و کرشمه آن بینداز!
- (۳) (و) در چین و شکن زلفش که گردشگاه و جایگاه باد صباست جان صدها اهل دل را ببین که به یک تار مو بسته است.
- (۴) آفتاب پرستان از چهره معشوق ما غافلند. ای سرزنش کننده از برای خاطر خدا از آنها طرفداری مکن و به روی معشوق من نگاهی بینداز.
- (۵) زلف راهزن دلش، بر گردن باد صبا (ی گذرا) بند نهاد. بنگر که این هندوی راهزن با حامیان راهسپر چه حيله‌هایی به کار می‌بَرَد.
- (۶) این کسی را که من در جستجوی او دل از دست داده‌ام، تا به امروز کسی مانند او را ندیده و نخواهد دید. به اطراف نگاه کن (تا باورِت شود).
- (۷) اگر حافظ در کنار محراب ناله و زاری می‌کند سزاوار است. ای اندرزگو از برای خدا نگاهی به آن خَم ابرو بینداز.
- (۸) ای سپهرگردون از برآوردن آرزوهای شاه منصور سرپیچی مکن، تیزی شمشیر و زور بازوی او را ببین.

شرح ابیات غزل (۳۸۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور

کمال خُجند:

*

زیر پا دامن‌کشان زلف دو تایی او ببین بر زمین افتاده چندین سر برای او ببین

*

این غزل را حافظ در سالهای آخر عمر خود، در ستایش شاه منصور که مردی شجاع و متهور و وطن‌دوست بود سروده است. حافظ برای شاه منصور قصیده و اشعار دیگری هم دارد و مدح او نه از سر تملق و مصلحت‌اندیشی بلکه از صمیم قلب و از روی ایمان و به خاطر شجاعت و شهامت و مردانگی‌های اوست. شاه منصور در سال ۷۹۵ در جنگی که با تیمور کرد تا قلب لشکر و سرافرده او پیش رفت و تیمور با چادرزانه از خیمه فرار نمود. سرانجام شاه منصور در جنگ با تیمور به شهادت رسید. شاعر مطلع غزل خود را با وصف خالی که شاه منصور و غالب شاهزادگان و اولاد و احفاد امیر مبارزالدین محمد بر صورت داشتند شروع کرده و در وصف دلبریهای او داد سخن می‌دهد و در بیت ششم از این که تا این حد او را می‌ستاید دلیل آورده و می‌فرماید چشم روزگار مثل و مانند او را هنوز به خود ندیده است و اگر باور نداری به اطراف نگاه کن و اشخاص را زیر نظر بگیر و ببین که او همانند ندارد. بالاخره حافظ در مقطع غزل او را دعا کرده و پیروزی او را آرزو می‌کند. در پایان ذکر این نکته ضروری است که مضمونی را که حافظ در بیت

پنجم این غزل به کار گرفته، در جای دیگر روشن‌تر بیان داشته می‌فرماید:

کاهلِ زوئی چو باد صبا را به بوی زلف هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

و در اینجا از حيله گری زلف سیاه دل دزد یار سخن می‌گوید و آن را به

دزدان قطاع‌الطریق سیاه تشبیه می‌نماید چه سابق دزدان کمین‌کننده در راه را به

هندوی سیاه تشبیه می‌نموده‌اند. و حيله این هندوی زلف این است که پای باد

صباي رهرو را در بند زلف خود به بند می‌نهد و او را از حرکت باز می‌دارد.

۱. شرابِ لعل کش و رویِ مہ چہ پیمانِ مہین
۲. بزر و دلِ نفع کنندہ دارند
۳. چہ سہ مہین و جہانِ سرسبز غنی آید
۴. گرہ را بر رویِ شکمِ نمی کشاید یا
۵. حدیثِ عمدِ محبت ز کس نمی شنوم
۶. ای سرِ عشق شدن چارہٗ حلاص مین است

۷. کہ دورت از دلِ خاطرِ بر وضعت دست

صغایِ محبتِ پاکانِ پاک دینان مہین

معانی لغات غزل (۳۸۷)

شراب لعل: شراب سرخ‌رنگ.

گش: بگش، بنوش.

مه جینان: ماه‌پیشانی‌ها، آنها که پیشانی‌شان مثل ماه می‌درخشد.

خلاف: علی‌رغم.

خلافِ مذهب: بر خلاف شیوه و روش ...

دلق: خرقه.

دلّی ملمع: خرقه رنگارنگ و دارای وصله‌های جور و اجور.

گمّند: دام و بند و تله.

کوتاه آستینان: آنانکه خرقه‌شان دارای آستین‌های کوتاه است کنایه به صوفیان که

خرقه کبود با آستین کوتاه و فراخ می‌پوشیدند.

خرمنِ دو جهان: (اضافه تشبیهی) دو جهان به خرمن تشبیه شده.

سرفرو نمی‌آرتد: سرفروود نمی‌آورند، تسلیم نمی‌شوند.

دماغ: مغز سر، کنایه از حالت غرور و تکبر و تفرعن.

خوشه‌چیشان: ریزه‌خواران، آنانکه در اطراف خرمن دیگران خوشه‌های پراکنده شده

را جمع و به مصرف می‌رساند، کنایه از صوفیان انگل‌صفت و بیکاره که در

عین حال متکبر و خودخواهند.

اهل دل: صاحب ذوق، صاحب‌دل بصیر و بینای معنویات.

حدیث: گفتار تازه.

عهد محبت: پیمان دوستی و وفاداری به آن.

وفای صحبت: وفاداری دوستی و هم‌نشینی و مصاحبت.

اسیر عشق شدن: در بند عشق خود را گرفتار کردن.

ضمیر: اندیشه، باطن.

عاقبت‌اندیش: پایان‌نگر.

پیش‌بینان: روشنفکران، آینده‌نگرها.

کله‌ورت: تیرگی.

صفای نیت: پاکی و روشنی ضمیر و باطن و اندیشه.

پاکان: پاک‌طینتان، پاک‌سرشتان.

پاک‌دینان: نیک‌اعتقادان، آنانکه در دین صداقت دارند.

معانی ابیات غزل (۳۸۷)

(۱) شراب قرمز بنوش و به چهره ماهرویان بنگر و برخلاف راه و روش تیره صوفیان ریاکار چهره اینان را تماشا کن.

(۲) (این صوفیان ریاکار) در زیر خرقه وصله‌دار با آستین کوتاه خود، دام و بندها نهفته‌اند. تجاوز و دست‌اندازی این آستین‌کوتاهان! را مشاهده کن.

(۳) اندیشه‌های غرورآمیز و تفرعن این صوفیان گداصفت و خوشه‌چینانِ خرمنِ محصولِ دیگران را بنگر که از فرط تکبر در پیش تمام نعمتهای دنیا و آخرت، سر تسلیم فرود نمی‌آورند.

(۴) معشوق چین و گره از ابروان خود باز نمی‌کند. نیاز صاحب‌دلان و ناز نازنینان را تماشا کن.

(۵) حرفی از پیمان دوستی و وفاداری به آن، از کسی به گوش نمی‌رسد. وفاداری یاران و حریفان را در عالم دوستی ببین!

(۶) راه رستگاری من در این است که اسیر جنگال عشق شوم. اندیشه درونی روشنفکرانِ پایان‌نگر را بنگر!

(۷) مصاحبِ دوست، تیرگی‌ها را از دل حافظ زدود. پاکی نیت پاک‌سرشتان و نیک‌اعتقادان را ببین.

شرح ابیات غزل (۳۸۷)

وزن غزل: مفاعیلن لمعاتن مفاعیلن فعولان
 بحر غزل: مجتث مثمن مجنون اصلم مُسبغ



حافظ در ایام جوانی چند غزل سراپا مخالفت با صوفیان ریاکار و ازرق پوشان سروده است. از جمله غزل ۱۹۴ که شرح آن در صفحات ۸-۱۰۹۷ این دفتر آمده است و خوانندگان محترم را به مطالعه آن و شناسایی شیخ زین الدین علی کلاه سرکرده صوفیان ریاکار جلب می نماید.

بدون شک حافظ پس از سرودن غزل ۱۹۴ و صراحت لهجه‌یی که در آن به کار برده است و با همزمان با آن در ایام جوانی این غزل را سروده و در بیت مطلع غزل، مقصود او از (آنان) همان صوفیان ازرق پوشی است که در بیت هفتم غزل ۱۹۴ درباره سرکرده آنها چنین می گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق از رق پوشان رخصت جنث نداد ار نه حکایتها بود
 شاعر برای اینکه خواننده این غزل پس از قرائت بیت مطلع، درباره (آنان) دچار سردرگمی نشود، در بیت دوم غزل بلافاصله (آنان) را معرفی کرده و مشخصات آنها را برمی شمارد که همان آستین های کوتاه و قراخ دلق های ملمع صوفیان متظاهر است و در بیت سوم خصوصیات اخلاقی و رفتاری آنها را شرح می دهد.

بنابراین مشاهده می شود سنگ بنای مخالفت با صوفیان متظاهر و نیرنگ باز، از همان ایام جوانی و در برخورد با شیخ علی کلاه توسط حافظ در این غزلها گذاشته شده و تا پایان دوره شعر و شاعری او ادامه داشته است.

به منظور روشن شدن این دو نکته که حافظ این دو غزل را در ایام جوانی و همزمان سروده، یکی آوردن ضمیر (آنان) در مطلع غزل است که فاعل جمله معلوم نیست و چنین می نمایاند که بایستی در ابیات پایانی غزلی ماقبل از آن

یاد شده باشد دیگر همین نارسایی ها که در دو غزل مشهود است بهترین دلیل بر این است که شاعر در عنفوان شباب به سرودن این غزلها دست زده است.

از همه این مطالب که بگذریم به این نتیجه می‌رسیم که راستی این شاعر رند با شهامت چگونه به نقاط ضعف این دار و دسته پی برده و راحت و آسایش خیال خود را در راه بر ملا کردن و رسوا ساختن آنها فدا کرده است؟ و این نیست مگر درک مفهوم عبارت: إِنَّ الْحَيَاةَ غَفِیْدَةٌ وَجَهَادٌ.

در پایان، مضمون بیت سوم این غزل را حافظ از نظامی گرفته آنجا که در مخزن الاسرار می‌فرماید:

دست بدار ای فلک زرق‌ساز ز آسـتی کـوته و دست دراز



شراب لعل کش و روی مه جبینان

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفایِ همّتِ پاکان و پاک دینان بین

- ۱ می‌خن بر صند زندان نظری بهتر ازین بر در می‌کده می‌کن گذری بهتر ازین
- ۲ در حق من بستان این لطف که می‌فرماید سخت خجاست و لیکن قدری بهتر ازین
- ۳ آنکه فکرشش کرده از کار جهان بگشاید گوید این کار بفرمانش می‌بهر ازین
- ۴ ما صبح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق بر دای خواجه عاقل نهی بهتر ازین
- ۵ دل بدان رود و گرامی بچشم گزند هم مادر و دمساز و پیری بهتر ازین
- ۶ من چو گویم که قوح نوش و لب ساقی بوس بشنوی جان که گوید و گری بهتر ازین

۷ کلک حافظ شکرین میوه نباتت بچین

که درین باغ نیلویی مری بهتر ازین

معانی لغات غزل (۳۸۸)

می فیکَن: بیفکن، بینداز.

صف: ردیف، قطار، گروه.

رندان: آزادگان، آنها که مقید به قیود و مرید مراد نبوده و وارسته از تعلقات اند.
لطف: مهربانی.

سخت: (قید برای خوب) بسیار.

قَدَر: قدر، مقدار (به حکم ضرورت وزن شعر با فتح اول و دوم).
ناصح: نصیحت کننده، اندرزگو.

هنر: امتیاز، فضیلت، لطف و مزیت.

خواجه: سرور، بزرگوار.

رود: فرزندان، پسر.

گرامی: عزیز.

کِلک: نی، قَلَم.

شکرین: شیرین.

میوه نبات: (اضافه مقلوب) نبات میوه، درخت میوه.

شکرین میوه نبات: درختی با میوه شیرین.

در این باغ: در این دنیا، در این گلزار ادب جهان.

معانی ابیات غزل (۳۸۸)

(۱) به دار و دسته رندان و آزادگان بیشتر از این عنایت داشته باش و از برابر میخانه بهتر و خوشبینانه تر از این عبور کن.

(۲) این لطف و مهربانی که لب تو در حق من می کند بسیار خوب است اما انتظار بیش از این را دارم.

(۳) به آن کسی که اندیشه اش گره گشایی کار جهانیان است بگو که در کار ما بیش از

این توجه و عنایت داشته باشد.

(۴) اندرزگو از من پرسید که عشق جز غم چه هنر و مزیتی دارد؟ (به او گفتم) ای سزور دست بردار! چه هنر و مزیتی از این بهتر.

(۵) اگر دل به آن فرزند دلبند و عزیز نسپارم چه کار کنم؟ چرا که مادر دهر فرزندی از این بهتر نیاورده است.

(۶) وقتی که من سفارش می‌کنم که جام باده را سرکش و لب ساقی را بیوس از جان و دل بشنو که کسی دیگر بهتر از این حرفی به تو نمی‌زند.

(۷) قلم حافظ درختی با میوه شیرین است. میوه آن را بچین زیرا در این باغ دهر و گلزار ادب جهان میوه‌ی بهتر از این نخواهی یافت.

شرح ابیات غزل (۲۸۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور

✱

روابط شاه شجاع و حافظ در اوایل سلطنت شاه شجاع بسیار حسنه بود و حافظ در غالب مجالس خصوصی و ادبی سلطان شرکت می‌جست. و قرآینی در دست است که شاه شجاع در تمجید اشعار حافظ و حمایت از او اظهار نظرهایی داشته و این امر سبب افتخار حافظ و برانگیختن حس حسادت رقیبان می‌شده است.

حافظ همانطور که خود بالصراحه و بکرات اقرار می‌کند عاشقی رند است که چندان به دستورات عقلی پای‌بند نیست چتین شخصیتی با همه هوشیاری و زیرکی و تخصص در امر کارگزاری امور دولتی و فداکاری و یکرنگی، در پیشبرد مقاصد شاه شجاع، از آنجایی که به امر احتیاط و سیاست مردم‌داری چندان اعتنایی نمی‌کند به تدریج محبط حسن نیت و صمیمیت را به ضرر خود تغییر

می دهد و شاه شجاع نیز از اواسط حکومت خود از او فاصله می گیرد.

این غزل مربوط به اوایل حکومت شاه شجاع و زمانی است که هنوز کدورت فیما بین شدّت نیافته بوده است. حافظ در این غزل اشاره به اولین رگه و عامل اختلاف سلیقه فیما بین کرده و از شاه می خواهد که نسبت به کارهای رندانه و تظاهرات مستانه و باده نوشی های او با نظر مساعد بنگرد.

آنانکه معتقد به ملامی بودن حافظند عقیده دارند که عارف پاک نهاد مایل است ذهن شاه شجاع را به اصل اعتقادی ملامتیان متوجه ساخته و نظر او را بر مصالح عالیه عقیدتی این قوم برگرداند.

احتمال بیشتر این است که این شاعر عارف مسلک پاک نهاد به سبب مخالفت با متشرعین و صوفیان ریاکار، خواهی نخواهی به ماجرای مبارزه و رودررویی با آنها کشیده شده و راه برگشت را بر خود می بندد و به حکم عقیدت و پافشاری بر آن حمایت های شاه را از دست می دهد:

اجمالاً در این غزل حافظ در مطلع غزل تقاضای بذل توجه بیشتری به شیوه و رفتار اجتماعی خود داشته و در بیت دوم از اینکه شاه شجاع گاهگاه به حمایت از شعر او لب بر سخن گشوده تشکر می کند و توقع و انتظار بیشتر از این را هم دارد.

اما منظور حافظ در بیت سوم به آن کسی که فکرش گره از کار جهان می گشاید به ظنّ قوی خواجه نورانشاه وزیر است که حافظ از شاه شجاع می خواهد که سفارش او را به وزیر با تدبیر خود بکند.

منظور شاعر در بیت پنجم از آوردن عبارت (رود گرامی) بدون شک شخص شاه شجاع است که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود و در زمان ولایت عهدی و به هنگام مبارزه برای رسیدن به سلطنت و خلع امیر مبارزالدین تابع دستورات حافظ و محتاج به همکاری های فکری او بوده است.

شاعر در بیت ششم این غزل شاه را به شادخواری و عیش و نوش

تشویق می‌کند و این شیوه کلام را بعدها به کرات در غزل‌های متعددی بازگو و می‌نمایاند و بالاخره در مقطع کلام توجه شاه شجاع را به غزلها و اشعار خود جلب می‌سازد.

پس به طور خلاصه همانطور که از مفاد بیت بیت این غزل برمی‌آید طرف سخن حافظ شخصیتی با مقام و مرتبه عالی است که جز شاه شجاع نمی‌تواند کسی دیگر باشد و همانطور که اشاره شد شاعر در بیت سوم بدون آنکه نام بیرد از وزیر شاه سخن می‌گوید و ناصحی را که حافظ در بیت چهارم به آن اشاره می‌کند همان تورانشاه وزیر است که مردی عاقل و دوراندیش بود و حافظ را به احتیاط و پرهیز از درگیری‌ها اندرز می‌داد.



ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر از این

من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر از این

- ۱ به جان پر خرابات و حق نعمت او که نیت در سر من جز برای خدمت او
- ۲ بهشت اگر چه ز جای کنی بکاران آ بیا ر باد که مستظهرم به بهت او
- ۳ چراغ ضاعتده آن سحاب روشن با که زوجه من مآتش محبت او
- ۴ بر آتش مایه نجات کرسی نبی مزن بپای که معلوم نیت او
- ۵ بیا ر باد که دو شمشیر روشن عالم به نوید داد که عام است فیض رحمت او
- ۶ ممکن چشم حارث نگاه در من که نیت مصیبت ز بندگی شیت او
- ۷ ندام خرقة حافظ به باد در گرو است مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

۸ نمی کند دل به نعلین و توبه لی

به نام خواجه بگویشم و فردا است

معانی لغات غزل (۳۸۹)

به جان پیر خرابات: سوگند به جان پیر خرابات.

پیر خرابات: پیر می فروش، پیر مغان.

و حق نعمت او: و سوگند به حق نعمت او.

هوا: آرزو.

مستظهر: پشت گرم، مُتکی.

همت: دُعا، اراده و آرزوی اعلا، و در اصطلاح صوفیه توجّه کامل قلب به سوی حق.

صاعقه: نور و روشنائی حاصله از رعد، برق.

سحاب: ابر.

سروش: فرشته.

نوید: مزده.

عام: فراگیر.

عام است فیض رحمت او: فیض باران رحمت او فراگیر است، رسیدن باران رحمت

او به اطراف و همه جا.

معصیت: عصیان، گناه، سرپیچی و نافرمانی و تجاوز از دستور.

زهد: پارسایی.

مَشیت: اراده و خواسته پروردگار.

مُدام: ۱- شراب، ۲- پیوسته، همیشه.

فطرت: سرشت، نهاد.

خواجه: سرّوژ، منظور خواجه تورانشاه وزیر است.

فَر: شکوه.

معانی ابیات غزل (۳۸۹)

(۱) به جان پیر می فروش خراباتی و حقّ کَرَمِ او سوگند که در سر من غیر از آرزوی

بندگی او فکر دیگری نیست.

(۲) هر چند بهشت جای گناهکاران نیست. باده بیاور که به دعای پیر خرابات
پشت گرم و امیدوارم.

(۳) آرزومندم که نورِ صاعقهِ آبرِ آن دوست که آتش محبت به خرمن هستی ما زد
پیوسته روشن و کارساز باشد.

(۴) هرگاه سری را دیدی که بر خاک در میخانه فرود آمده (و بر آن بوسه می‌زند)،
پای تحقیر بر آن مزن، زیرا نیت او آشکار نیست.

(۵) شراب بیاور که دیشب فرشته عالم ناپیدای معنی، این خبر خوش را به من داد
که فیض رحمت الهی همگانی است.

(۶) به چشم حقارت و پستی در من مست نظر می‌فکن چرا که گناه و زهد بدون اراده
و خواسته خدای متعال صورت عمل به خود نمی‌گیرد.

(۷) پیوسته اوقات خرقه حافظ در گروه بهای شراب است. چنانکه گویی او را از
خاک میخانه خرابات آفریده‌اند.

(۸) دل ما به پارسایی و توبه میل ندارد، اما به خاطر نام نیک خواجه و شکوه
دستگاه دولت او در راه آن سعی و کوشش خود را خواهیم کرد.

شرح ابیات غزل (۳۸۹)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلن

بحر غزل: مجتث مشمّن معجون مخدوف



کمال خجند: غلام پیر خرابات و طبیعت او

که نیست جز می و شاهد حریف صحبت او



حافظ در سرودن این غزل چشم عنایت به غزل کمال خجند که مطلع

آن در بالا آمده است داشته و انگیزه سرودن آن تذکارهای خواجه تورانشاه وزیر به او برای پرهیز از اعمالی که او را در معرض اتهام فسق و فجور قرار می دهد بوده است.

خواجه تورانشاه وزیری مدبر و دوراندیش بود و نسبت به خواجه حافظ قلباً ارادت داشت و او را با نصایح خود از تندروی و تندگویی که شیوه عارفان رند و وارسته از تعلقات دنیوی ست باز می داشت.

حافظ در این غزل نخست از عقاید باطنی خویش دفاع می کند و بر آن پای می فشارد و از راه طنز و کنایه به وزیر گوشزد می کند که هر شخصی را که بر در میخانه مشاهده کردی در حق او ظنّ و گمان الحاد مبرز را تو از نیت واقعی او خبر نداری و بعبارت دیگر می فرماید: (مکن به چشم حقارت نگاه در من مست) آنگاه توجه وزیر را به آیه شریفه ۵۴ سوره الزمر: قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

(به آن بندگان که به نفس خود اسراف کردند بگو از رحمت خدا نومید مشوید به درستی که خدا همه گناهان شما را می آمرزد به درستی که او آمرزنده مهربان است.)

و آیه ۲۸۴ سوره بقره:

لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدِّلُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يَخَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

(هر چه در آسمانها و زمین است از آن خداست و اگر آنچه را در وجود شماست اظهار کنید یا پنهان سازید خدا شما را با آن محاسبه می کند پس هر که را می خواهد می آمرزد و هر که را بخواهد عذاب می کند و خدا بر همه چیز تواناست.) معطوف می دارد و به او می فهماند که محاسبه قادر متعال با آنچه شما تصور می کنید فرق دارد و به عبارت دیگر وسعت دید عرفانی خود را به وزیر گوشزد می کند و در بیت ششم و به دنبال آن می گوید هیچ عملی بدون مشیت الهی توسط

هیچ بنده‌یی صورت عمل به خود نمی‌گیرد.

بالآخره پس از آنکه به طور قاطع از عقاید خود دفاع می‌کند بنا به احترام وزیر در پایان غزل و در بینی می‌فرماید هر چند که میل دل به سوی توبه و مقدس مآبی و تظاهر، گزاشی ندارد اما به خاطر احترام به وزیر و رونق بازار قدرت و دولت او در این کار سعی خود را خواهم کرد.

مفاهیم این غزل حافظ، اعتقاد باطنی و قدرت اراده و دفاع از نظریات خود را به ما می‌نمایاند و به ما نشان می‌دهد که او از آن افرادی که در پیش صاحبان قدرت سر تعظیم فرود می‌آورند نبوده و در هیچ شرایطی دست از مبارزه با متظاہرین و متشرعین بر نمی‌داشته است.

در پایان مضمون بیت ششم این غزل را حافظ از این بیت غزل کمال

خجند:

مپوش رخ ز من ای پارسا به عیب گناه  گناه بنده چه بینی، نگر به رحمت او
و با این بیت خاقانی گرفته که می‌گوید:

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است

داورتان خدای باد. اینهمه چیست داوری

بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن به پای^۱ که معلوم نیست نیت او

۱. گفتا بزون شدی به تماشای مانو از راه ابروان منت شرم بادو
 ۲. عمریت تا دلت ز ایزان لب مات غافل ز خط جانب یاران خود مشو
 ۳. مفروش عطر عقل بپندوی لب ما کاجا هست ز نافه شکم بنیم جو
 ۴. شخم و فاد و مهر و دین کهنه کشترا آنگه عیان شود که بود موسم درد
 ۵. ساقی بسیار باده که دغری بگویت از سر خستران کهن سیر و ماه نو
 ۶. شکل بلال بهر سهرمه مید بزنان از افسر سایکت و ترکب کلاه درو

۷. حافظ جانب پر معیان بان دقت

درس حدیث عشق براد خوان و نرو

معانی لغات غزل (۳۹۰)

گفتا: به من گفت.

رو: برو.

عمریست: مدتی طولانی برابر یک عمر است.

حِفْظ: نگهداری، مواظبت.

جانب: طرف.

مفروش: در اینجا به معنای به رخ ما مکش، به آن ناز مکن.

عِطَرِ عقل: (اضافه تشبیهی) عقل به عطر تشبیه شده.

هندوی زلف: زلف سیاه.

نافه مُشکین: کیسه مُشک که در زیر شکم آهوانِ نر ختا و ختن وجود دارد.

کُهنه کِشتزار: کِشتزارِ کهنه، کنایه از این مزرعه دنیا.

عیان: آشکار، پیدا.

کهن سیر: آنچه از دیر زمان تا به حال در حال حرکت است.

هِلال: ماه نو، ماه شب اول.

افسر: تاج هلالی شکل.

سیامک: پسر کیومرث که به دست دیو کشته شد و فرزندش هوشنگ انتقام او را

گرفت.

تُرکِ کلاه: یک بخش از چند بخشِ کلاه که به صورت باریکه مثلثی و همانند شکل

ماه نو بوده و از به هم دوختن شش یا هشت تُرک، یک کلاه مدور ساخته شده

و یک تاج هلالی شکل در جلوی آن نصب و شاهزادگان به سر می‌نهادند.

زَو: پسر توماسب (تهماسب) پادشاه پیشدادی که پس از پدر به مدت پنج سال

سلطنت نمود.

جناب: درگاه، آستانه.

مَأْمَن: جایگاه امن، پناهگاه.

حدیث عشق: داستان عشق، حکایت تازه عشق.

بَر و بخوان: برای او بخوان.

زو شنو: از او بشنو.

معانی ابیات غزل (۳۹۰)

(۱) به من گفت برای دیدن ماه شب اول بیرون آمدی؟ از ماه ابروان من شرم کن و برو.

(۲) مدت مدیدی به درازای یک عمر است که دل تو در چین و شکن زلف ما گرفتار

است. از نگهداری و طرفداری یاران خود غافل شو.

(۳) در پیش زلف سیاه (و معطر) یار تفاخر به رایحه عقل مکن زیرا آنجا هزار کیسه

مشک ارزش نیم جو را ندارد.

(۴) در این کشتزار کهنه دنیا به هنگام درو کردن معلوم می شود که بذر وفا و محبت

رویده است یا نه؟

(۵) ساقی شراب بیاور تا برای تو از ستارگانی که دیر زمانی است در گردشند و از

گردش ماه نو، رازی را فاش سازم.

(۶) شکل هلال، سر هر ماه یادآور تاج نیمدایره سیامک و ترکی کلاه زو است.

(۷) حافظ، درگاه پیرمغان پناهگاه مهر و وفا و محبت است درس تازه عشق را پیش

او بخوان و نیز از او بیاموز.

شرح ابیات غزل (۳۹۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مخدوف



طبع آزمایی در اوزان و قوافی مخصوص به ویژه اوزان نامطبوع و

غزل ۲۹۰ □ ۲۱۵۳

توافی مشکل از جمله کارها و هنرنمایی‌های شعرا در، گذشته و حال بوده و هر شاعری مایل است در این باره از خود اثری را به نمایش بگذارد.

به نظر می‌رسد این غزل حافظ نیز به منظور طبع آزمایی در ایام جوانی سروده شده باشد به ویژه اینکه حافظ در این غزل در ابیات ۵ و ۶ از سیامک و زو شاهزادگان و پادشاهان پیشدادی سخن به میان آورد و ما می‌دانیم که حافظ در ایام جوانی به حکم ممارست در کار شعر و شاعری، شاهنامه فردوسی را به دقت مطالعه و از نکات و ملاحظات آن در همان ایام در اشعار خود بهره‌برداری کرده است و بعداً که توجه شاعر به اشعار و کتب عرفانی معطوف می‌گردد تشبیهات و نکات عرفانی کتب مورد مطالعه، نیز دستمایه شاعر قرار می‌گیرد.

شاعر در بیت ششم این غزل تحت تأثیر فلسفه ختیمی به صورت ایجاز از بی‌وفایی دنیا و عمر کوتاه سیامک و زو سخن گفته و به منظور عبرت از سیر این جهان‌گذران، این دو را مثال زده و همانطور که در بیت چهارم غزل از بی‌وفایی دنیا سخن به میان آورده، خواننده را متوجه این واقعیت می‌کند که (دنیا در گذر است).



۱. مزین بنز فلک دیدم و داس نم
 یادم از کشته خویش آمد و هسجام
 ۲. گفتم ای بخت بختی خورشید
 گفت با این بند از سباده نوید
 ۳. گر روی پاک و مجرد چو سحاب
 از سنخ توبه خورشید صد پرتو
 ۴. یکدیگر را ترش بگر و مکن کاین عیا
 تاج کا دوس رنود و مگر کینه
 ۵. گوشتوار بر زرع ارجه گران او
 دور خوبی گذر است نصیب بشو
 ۶. چشم بد و در زخا تو که در حصبه
 بیدتی راند که بردار نه خورشید گرد
 ۷. آسمان گو مفروش این عظمت کا
 خرمین مه به جوی خوشه پر دین به دو

۸. آتش زهد و ریاضت دین خواهد خست

خاطر این جنبه تو بشمیه بسند از بد

معانی لغات غزل (۳۹۱)

مزرع: مزرعه، کشتزار.

مزرع سبز فلک: (اضافه تشبیهی) فلک به مزرع سبز تشبیه شده.

دایس مه نو: (اضافه تشبیهی) ماءِ نو به داس تشبیه شده.

خُسییدن: خُفتیدن، خوابیدن، به خواب رفتن.

سابقه: تأنیث سابق، پیشی گیرنده، مراد پیشی گرفتنِ رحمتِ الهی از غضبِ او است

که از این حدیث مستفاد می شود: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي (بخشایش من از

غضبم پیشی گرفت).

نومید: ناامید.

مُجَرَّد: تنها، وارسته از علائق، بی همسر.

مسیحا: لقب حضرت عیسی که از کلمه عبری (ماشیاخ) گرفته شده و به معنی

نجات دهنده است.

فروغ: روشنائی، نور.

شیگرد: گردش کننده در شب، پاسبان، صفتی برای دزدان شب رو.

عیار: تردست، طُزار، دزد چابکدست.

کاووس: کی کاووس، دومین پادشاه کیانی که بعد از کی قباد به سلطنت رسید.

کمر: کمر بند.

کی خسرو: سومین پادشاه سلسله کیانی.

گوشوار: گوشواره.

گوشوار زر و لعل: گوشواره زرین لعل نشان.

گران: سنگین.

گران دارد گوش: ۱- گوش را سنگین کرده و از شنیدن باز می دارد، ۲- تکبر و إفاده

حاصله از داشتن زینت آلاتِ گران قیمت در گوش.

دور خوبی: دوره حُسن و زیبایی و روزگار نعمت و خوشبختی.

عرصه: پهنه، گستره.

عرصه حسن: (اضافه تشبیهی) حُسن و زیبایی به عرصه شطرنج (صفحه شطرنج) تشبیه شده است.

بیدق: پیاده، منظور مهره پیاده در بازی شطرنج است.

گِزَو: آنچه در قمار و بازی شطرنج در بدو امر با شرط مسابقه در میان نهند تا برنده بازی آن را تصاحب کند.

عظمت: بزرگی.

به جوی: به یک جو، توضیحاً یک مَن (معادل شش کیلوگرم) مساوی است با چهارصد درم و هر درم مساوی شش دانگ و هر دانگ مساوی دو قیراط و هر قیراط مساوی دو طسوج و هر یک طسوج مساوی دو جو می‌باشد. بنابراین جو حداقل وزن و به عنوان چیز ناقابل مثل زده می‌شود.

زهد و ریا: زهد با ریا (واو عاطفه)، زهد همانند ریا و در ردیف آن از صفات قبیحه به شمار آمده است!

خرقه پشمینه: خرقه و دلق پشمین که نشان زهد و پارسایی ظاهری توأم با ریای درونی است.

معانی ابیات غزل (۳۹۱)

(۱) کشتزار سبز سپهرگردون و ماه نو را که به مانند داس آن را در می‌نوردید دیدم و به باد کشتزار عمل خود و فصلی درو کردن آن افتادم.

(۲) به بخت خود گفتم: تو به خواب رفتی و خورشید سرزد (وقت نماز گذشت) گفتم، با وجود این نوید از سبقت رحمت الهی بر غضب او مباش.

(۳) اگر بتوانی مانند حضرت عیسی، پاک و وارسته به آسمان صعود کنی از روشنایی و فروغ تو صد پرتو و بازتاب نور به خورشید می‌رسد.

(۴) بر ستاره شبگرد (طالع خود) اعتماد مکن زیرا این طَوار چابک دست تاج از سر

کیکاووس و کمر بند از کمر کبخسرو ربوده است.

(۵) گوشواره زینتی زرین لعل نشان هر چند گوش را سنگین و گرانبها می‌نمایاند (در مقابل آن را به ثقل سامعه هم مبتلا می‌کند.) و ثوای گویش سنگین، این اندرز را بشنو که دوره خوشبختی و نعمت در گذر است.

(۶) از خال صورت تو چشم بد به دور باد که در عرصه شطرنج زیبایی، این خال سرباز پیاده‌یی را به حرکت درآورد که در نتیجه شرط بازی را از ماه و خورشید بُرد.

(۷) به آسمان بگو، این همه به بزرگی خود مناز و مهال که از دیدگاه عشق خرمن ماه یک جو و خوشه پروین دو جو بیشتر نمی‌ارزد.

(۸) آتش زهد و ریا خرمن دین را خواهد سوزانید. حافظ این خرقة پشمینه را (که علامت زهد و ریاست) دور بینداز و برو.

شرح ابیات غزل (۳۹۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون مخدوف



در شرح غزل ۳۹۰ گفته شد که حافظ در ایام جوانی و به منظور طبع آزمایی، آن غزل را سروده است.

شاعر این قافیه را یک بار دیگر در سالهای آخر حیات خود به کار گرفته و با مهارت بیشتر و هنرنمایی هر چه تمامتر غزلی را ساخته و پرداخته که کمتر شاعری در این وزن و قافیه به این موفقیت دست یافته است.

مرحوم عبدالحسین آیتی صاحب کشف‌الحیل که شاعری توانا و خوش قریحه و به دقایق شعر و ادب آشنا بود شبی در جلسه انجمن ادبی یزد که در منزل مرحوم آیه‌الله فرساد تشکیل شده بود می‌گوید در ایام جوانی به منظور

استقبال از این غزل حافظ بیتی را سرودم که چنین است:

پدرم داد شب عید به من جامه نو رفتم و بهر می آن جامه نهادم به گرو
اما از آن روز تا به حال موقت نشده‌ام که این غزل را با ابیاتی به اتمام
برسانم که مورد پسند خودم و دیگران باشد. بعدها نویسنده این سطور به منظور ذکر
خیری از آن مرحوم و این که این بیت آیتی فراموش نشود، آن را مطلع غزلی قرار
دادم که در صفحه ۲۴۸ جلد اول پله‌های سنگی مجموعه اشعار اینجانب درج شده
و پس از سرودن آن با مرحوم آیتی هم عقیده شده و دریافتم که هنرنمایی حافظ تا به
چه حد و پایه است.

همانطور که گفته شد حافظ این غزل را در سالهای آخر عمر خود و در
زمان شاه زین‌العابدین سروده و در ابیات ۴ و ۵ و ۶ ذهن شاعر متوجه شاه جوان و
اندرز دادن به او معطوف بوده و در بیت ششم از خال بزرگ و موروئی که فرزندان و
نوادگان امیر مبارزالدین اکثراً برگونه خود داشتند و از علائم مشخصه این خانواده
بود صحبت به میان آورده است.

در بیت مقطع که در نسخ مختلف: آتش زهد و ریا و در برخی، آتش
زهد ریا ضبط شده، به نظر می‌رسد زهد و ریا با (واو عاطفه) مناسبتر باشد زیرا
حافظ، زهد و خشکه مقدسی و قشری بودن را همانند ریا مخرب شریعت دانسته و
به صورت طنز آنها را در یک ردیف به حساب می‌آورد و در جای دیگر می‌گوید:
بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد، همچو تویی یا به فسق همچو منی
و همانطور که دکتر حسینی‌علی هروی نیز اشاره فرموده‌اند حافظ زهد را
در نهان خود در برابر فسق و هم ارزش آن قلمداد کرده است.

در پایان، حافظ، مضمون مطلع غزل خود را از این بیت امیر معزی
گرفته است:

گردون چو مرغزار و درو ماه نو چو داس گویی که ماهتاب همی بدرود گباه

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

- ۱ ای آفتاب آینه دار جمال تو شکست نیا به مجسمه گردان خال تو
- ۲ صحن سدری دیده به چشم ولی چه شود کاین گوشه نیت در خویش خیال تو
- ۳ در آنج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن یار کب با دوامه قیامت نوال تو
- ۴ مطبوع تر ز نقشش تصویرت ثبت با طغرانوس ابروی شکستنی مثال تو
- ۵ در چنین نقش ای دل شکستنی چگونه کاشفته گفت با و مباش شرح حال تو
- ۶ برخاست بوی گل در آشتی در ای ای زو محبت را با رخ فرخنده خال تو
- ۷ تا آسمان حلقه بگوشان ناشود کوهشده بی زار بروی سپی خون لال تو
- ۸ این نقطه سیاه که آمد مدار تو عکس است در حدیقه منبش خال تو
- ۹ تپش بار بخت ز دم تهیت زنگار کوهشده بی زار بروی سپی خون لال تو
- ۱۰ در صدر خواجسته فرخ کن این جهانم شرح نیاز مندی خود یا طلال تو

« حافظ دین کند سر بر کشان بیست

سودای کج میز که نباشد مثال تو

معانی لغات غزل (۳۹۲)

آینه دار: خادمی که آینه را در جلوی عروس نگه می دارد تا جمال او در آن منعکس گردد.

میچمر: عودسوز، آتش دان، منقل کوچک مخصوص دود کردن عود و گندُر و اسپند و سایر مواد معطره.

میچمره گردان: کسی که میچمره را به اطراف مجلس می گرداند تا بوی معطر آن به همه جا پراکنده شود، کنایه از خادم و فرمانبردار.

صحن: فضا، عرصه، ساحت.

خیل: لشکر، سپاه.

خیل خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به خیل تشبیه شده.

خیالی تو: تصویر تصوّر تو، شکل خیالی تو که در ذهن مجسم می شود.

اوج: بالاترین درجه ارتفاع، از اصطلاحات نجومی و نقطه مقابل زوال.

اوج ناز: در حدّ بالاترین میزان و درجه ناز و نعمت.

زوال: نابودی، پایین ترین درجه افول سیاره از اصطلاحات نجومی.

مطبوع: دلپذیر.

نقش: تصویر.

باز: بار دیگر، دو مرتبه، بعد از آن.

صورت بستن: ترسیم کردن، نقاشی کردن.

طغرا: نشان و علامتی که بر بالای فرمانها و گداگرد مهر و امضاء سلاطین و حکام با

نقاشی کردن به وسیله خطوط منحنی ترسیم می شده، نوعی از خط و نقاشی

با خطوط منحنی که اطراف مهر سلاطین را زینت می بخشیده اند، کنایه از

کمان ابرو.

طغرانیس: طغراکش، هنرمند خطاط و نقاشی که به وسیله ترسیم خطوط منحنی و

نقاشی نام و القاب سلاطین را بر بالای فرامین نقش و ترسیم می کرده است.

مُشکین: مُشک‌آلود.

مُشکین مثال: مشکین صفت، مشکین مانند، مثل مُشک سیاه.

چین: ۱. چین و شکن، ۲. کشور چین که جایگاه مُشک و آهوان مشک‌دار است. آشفته: درهم و برهم، پریشان و نامرتب.

فرخنده فال: خوش بَیمن.

حلقه به گوش: غلام حلقه به گوش، غلام مطیع و فرمانبردار، چاکر زرخرید. عِشوه: کرشمه، ناز.

نقطه سیاه: (استعاره) مردمک چشم.

مدار: دور زدن، گردش کردن.

حدیقه: باغ.

حدیقه بینش: (اضافه تشبیهی) بینش به حدیقه تشبیه شده، باغ بینایی. پیشباز: استقبال.

تهنیت‌کنان: شادباش‌گویان، مبارک‌گویان.

مَقْدَم: فراز آمدن، آمدن، قدوم.

صدر: پیشگاه.

گَمَنَد: ریسمان و تنابی که یکسر آن حلقه شده و در جنگ و شکار حلقه آن را به

گردن دشمن یا شکار انداخته و آن را به سوی خود کشند.

سرکشان: گردن‌کشان، یاغیان.

سودا: فکر و خیال.

سودای کج: فکر و خیال نادرست.

مجال: جای جولان، جولانگاه.

معانی ابیات غزل (۳۹۲)

(۱) ای آنکه خورشید (بنده‌وار) در پیش رویت آینه نگه می‌دارد و مشک سیاه برای

خالِ تو مجمره گردانی و اسپند دود می‌کند.

(۲) محوطة خانه چشم را (با اشک) شستشو دادم اما چه فایده که این زاویه لایق پذیرایی لشکر تصوّر و تصویر ذهنی تو نیست.

(۳) ای آفتاب زیبایی و جمال، تو در بالاترین مرتبه ناز و نعمت قرار داری. از خدا می‌خواهم که تا روز قیامت افول و غروب نکنی.

(۴) خطاط و نقاش آرایشگر دیوان آفرینش که انحنای ابروی مشکین تو را ترسیم کرد، پس از آن نقشی خوشتر از تصویر چهره تو نیافرید.

(۵) ای دل بی‌نوا، در چین و شکن زلفش چه حالی داری؟ زیرا باد صبا حال تو را آشفته و پریشان باز گفت.

(۶) (در این آغاز بهار) بوی گل به مشام رسید. ای آنکه چهره خوش یمن تو به منزله نوبهار ماست، با ما از درِ آشتی درآ.

(۷) کجاست آن اشاره ناز و ادا و اطوار ابروانِ هلالی تو تا (با دیدن آن) آسمان (که حلقه ماه را در گوش خود دارد) غلام حلقه به گوش ما شود.

(۸) این مردمک چشم که به مانند نقطه سیاه دایره‌واری نور به دور آن می‌گردد، در واقع تصویری از خال چهره تو در باغ بینایی ست.

(۹) کی خوش خبری رسیدن عید وصال تو می‌رسد تا شادباش گویان به استقبال بخت بروم.

(۱۰) در پیشگاه خواجه (تورانشاه وزیر) از کدامین ستمی که بر من رفته است شکایت کنم؟ از خواهشهای خود من به سبب نیازمندی، در پیشگاه تو یا از کدورت خاطر تو از خواهشهای من؟

(۱۱) حافظ سرگردنکشان بسیاری در این کمند گرفتار آمده است. خیال نادرست در سر مهرور که این میدان جولانگاه تو نیست.

شرح ابیات غزل (۳۹۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



شاه نعمت‌الله: (با ردیف دیگر)

۱- عالم منور است به نور جمال او داریم ما کمال ولی از کمال او

۲- نقشی نبسته‌ایم به غیر از خیال او حسنی نیافتیم جدا از جمال او



این غزل را حافظ در اوج ناز و نعمت و قدرت شاه‌شجاع یا به قول خودش پادشاه یا آفتاب حسن و در زمان صدارت خواجه تورانشاه سروده است.

شاعر در پنج بیت اول به تعریف و تمجید شاه پرداخته و در بیت ششم و هفتم صراحتاً تقاضای بذل توجه و عنایت داشته خطاب به شاه می‌فرماید: در این فصل بهار با من از در آشتی درآی و گوشه ابرویی به من بنمای تا بر آسمان فخر و مباهات بفروشم.

بار دیگر در دو بیت هشتم و نهم با تشبیهات زیبایی زبان به تعریف شاه گشوده و در بیت دهم واقعیتی را که انگیزه سرودن این غزل بوده بر زبان می‌آورد و می‌گوید من نمی‌دانم اکنون که به تو دسترسی ندارم، نزد خواجه تورانشاه وزیر کدام یک از این دو مطلب را مطرح کنم:

۱- اینکه من در اثر نیازمندی از پیشگاه تو خواهشهایی کرده‌ام.

۲- اینکه تو از خواهشهای من رنجیده‌خاطر و ملول و در نتیجه نسبت به من بی‌اعتنا شده‌یی.

در واقع این دو مطلب در موقع سرودن این غزل، ذهن شاعر را به خود مشغول می‌داشته و در نتیجه این غزل را سروده و نزد خواجه تورانشاه قرائت کرده تا بدین وسیله به گوش پادشاه رسانیده شود.

غزل ۳۹۲ □ ۲۱۶۵

تعداد زیادی از اینگونه غزلها در دیوان حافظ موجود است که انگیزه اصلی آن نه از شدت استیصال و تنگدستی و خواهشهای مادی، بلکه بیشتر به منظور پیشبرد مقاصد خود در مبارزات سیاسی و رقابتها از زبان و قلم این شاعر رند جاری شده است.



در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن

یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

- ۱ ای فونهای نافه چین خاک را تو خورشید سایه پر و بر طرب کلاه تو
 ۲ ز گیس کرشمه می برد از خن برون خرام ای جان فدی شیره چشم سیاه تو
 ۳ خنم بخور کیچ ملک با چنین جال از دل نیایدش که نویسد کن تو
 ۴ آرام و خواب خلق جهان بسب تو بی زآن شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
 ۵ با هر ستاره یی سرو کارست شرم از حسرت فروغ غنچ با سپهر ماه تو
 ۶ یاران پیشین همه از هم جدا شدند ما نیم و آتش نامه دولت پناه تو

۷ حافظ طبع نبر ز غایت که عاقبت

آتش زنده بر خرمن غنم دود آه تو

معانی لغات غزل (۳۹۳)

خون بها: بهای خون، مبلغی که در ازاء خون مقتول به بازماندگان او تعلق می گیرد.
 نافه چین: نافه آهوی ختن، مشک آهوی ختن که از تبدیل و تحوّل خون آهو در کیسه
 نافه زیر شکم آهوی نر ایجاد و جمع می شود.

سایه پرور: در سایه پرورش یافته، در سایه حمایت دیگری پرورش یافته.

طَرَف: طَرَف، گوشه (به حکم ضرورت وزن شعر با سکون دوم خوانده می شود).
 طَرَف کلاه: گوشه کلاه.

کِرِشمه می برد از حدّ: ناز و عشوه را بیش از اندازه نموده و افراط می کند.
 برون خرام: با ناز و تفاخر از خانه به درآی.

شیوه: زُوش، ناز و کرشمه.

خونم بخور: خونم بریز، مرا بگش، مرا بگش و خونم را بخور.

مَلک: فرشته، فرشته یی که اعمال نیک و بد هر کس را ثبت می کند.

از دل نیایدش: دلش نمی آید، قلباً راضی نمی شود.

آرام و خوابِ خلقِ جهان را سبب تویی: سبب آرامش و خوابِ مردم دنیا تو هستی،
 (را) حرف اضافه و بدل از کسره سببِ آرامش ...

آستانه دولت پناه: درگاهی که بخت و اقبال در پناه و حمایت آن باشد.

طمع مَبَر: رشته امید را مَگسَل، ناامید مشو.

خرمن غم: (اضافه تشبیهی) غم به خرمن تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۳۹۳)

(۱) ای کسی که ارزش خاک زیر پای تو برابر با خونبها و دیه نافه آهوی چین است

(و) خورشید در زیر سایه گوشه کلاه تو پرورش یافته است...

(۲) ای آنکه جان من فدای ناز و ادای چشم سیاه تو باد، از خانه بیرون خرام

(که) نرگس با ناز و غمزهِ بیش از اندازه جلوه گری می کند.

- (۳) مرا بکش و خونم را پایمال کن، زیرا هیچ فرشته‌یی با این زیبایی که تو داری راضی نمی‌شود که گناه تو را ثبت کند.
- (۴) تو سبب آرامش دل و خواب چشم جهانیانی. از این رو بر چشم و در دل جای گرفته و بر آنها تکیه زده‌یی.
- (۵) هر شب از حسرت دیدار پرتو روی ماه تو با هر ستاره‌یی که در آسمان است سر و کار دارم.
- (۶) دوستان معاشر همه از هم جدا شده‌اند. تنها من در کنار درگاه تو که جایگاه بخت و اقبال و پیروزی است، مانده‌ام.
- (۷) حافظ از لطف و توجه و احسان (خداوندی) نومید مشو زیرا عاقبت حرارت و دود آه تو خرمن غم و اندوه را آتش زده و از بین می‌برد.

شرح ابیات غزل (۳۹۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر فزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



عُبید زاکانی: ای دویش چرخ غاشیه گردان جاه تو

خورشید در حمایت پَرِ کلاه تو



حافظ در سرودن این غزل چشم عنایت به غزل عُبید زاکانی که در مدح شاه شیخ ابواسحاق اینجو سروده داشته و ابن غزل را در مدح شاه منصور در پیرانه سر سروده است.

شاعر در پنج بیت اوّل به مدح شاه منصور پرداخته و در بیت ششم چنین اظهار می‌دارد که در حال حاضر همه دوستان و همقطاران گذشته من یا مرده و یا پراکنده شده و تنها من مانده‌ام که چشم عنایت به آستانه دولت پناه تو دوخته‌ام.

غزل ۳۹۳ □ ۲۱۶۹

در بیت مقطع حافظ با ظرافت هرچه تمامتر ایهام بیت را با بکار گرفتن کلمه (عنایت) جا می‌اندازد و به صورت غیر مستقیم تقاضای بذل توجه دارد. به این معنا که کلمه عنایت را به کسی ربط نمی‌دهد تا هم به معنای عنایت خداوندی و هم عنایت پادشاه منظور شود و اگر مقصود شاعر عنایت خداوندی بود این بیت را به صورت تکمیل چنین می‌فرمود:

حافظ طمع مبر ز عنایات کردگار کانش زند به خرمن غم دود آه تو
اما چنین نگفته و منظورش عنایت شاه منصور ممدوح خود بوده است. اینگونه شاهکارهای حافظ چنان ماهرانه در اکثر غزلها خلق شده که غالباً امر، بر ادیبان و شارحان مجرب نیز مشتبیه می‌گردد.

در پایان مضمون بیت سوم این غزل و خون خوردن آن محبوب با جمال زیبا را حافظ از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و معنون می‌فرماید:
رویی که چنان جمال دارد خون همه کس حلال دارد.



- ۱ ای قباى پادشاهى هست بر بالائى تو زينت تاج و تكمين از كوه سحر الالى تو
- ۲ آفتاب قمى را سحر طلع مى ميدهد از كلاه شيرى خساره سينماى تو
- ۳ جلوه گاه طيار قبال گرد سحر كفا سايه اندازد همى چرخ گردن سايى تو
- ۴ در رسوم شرح و بكت با هزاران اختلاف نكته پي هرگز نشد فوت از دل داناي تو
- ۵ آب جوشن ز متاع بلاغت مى چكد طوطى خوش لجه يعنى لكه شكر خاى تو
- ۶ گرچه خورشيد فلكت چشم چراغ عالم است روشنايى بخش چشم از دست خاك پاى تو
- ۷ آنچه بكنزد طلب كرد و ندادش روزگار جرعه يى بود از زلال جام جان افزاى تو
- ۸ عرض حاجت در حريم حضرت محلى چيست راز كس مخفى نماند با سحر رايى تو

۱ حافظ اندر حضرت لاف غلامى نميزد

بر اُميد غوغا خان بخشش كند بخشاى تو

معانی لغات غزل (۳۹۴)

قبا: جامه، لباس مردانه بلند از شانه تا زانو و جلو باز.

قبای پادشاهی: لباس سلطنت.

راست: برازنده.

بالا: قد و قامت، اندام.

گوهر والا: در اینجا کنایه از سرشت عالی، فطرت و ذات شریف.

آفتاب فتح: (اضافه تشبیهی) فتح به آفتاب تشبیه شده.

طلوع: برآمدن، نمودار شدن، جلوه کردن و در اصطلاح نجومی طلوع عبارت است

از وقوع ستاره در بالای افق و غروب عبارت است از وقوع ستاره در زیر افق و

طالع، جزئی از منطقه البروج است که در وقت مخصوصی بر افق شرقی باشد

و اگر این وقت زمان ولادت شخصی باشد آن را طالع این شخص گویند

(فرهنگ دهخدا).

کلاه خسروی: تاج پادشاهی.

طایر اقبال: مرغ بخت، پرنده خوشبختی، کنایه از هما، مرغ سعادت.

همای چتر گردون سا: (اضافه تشبیهی) چتر گردون سا به هما تشبیه شده.

همای چتر گردون سایی تو: چتر سلطنتی تو که از بلندی، سر به فلک می‌ساید و از

خوش یمنی به مرغ سعادت هما می‌ماند.

رسوم: رسم‌ها، قوانین.

رسوم شرع: قوانین شرع، آیین‌های دین.

رسوم حکمت: طریقه‌های فلسفه.

با هزاران اختلاف: با هزاران اختلاف موجود میان فقها و فلاسفه.

نکته: معنا، مضمون ظریف، مسئله دقیق.

قوت: از دست رفتن، گذشتن و از دست رفتن وقت کار.

آب حیوان: آب حیات که معتقد بودند در شهر ظلمات در شمال زمین وجود دارد و

خضر از آن نوشیده و عمر طولانی یافته، کنایه از سخن جان‌بخش.

بلاغت: رسایی کلام.

منقار بلاغت: (اضافه تشبیهی) بلاغت به منقار تشبیه شده، کنایه از زبان سخندانی.

شکرخای: شکرشکن، کنایه از شیرین‌گفتاری.

آنچه اسکندر طلب کرد: کنایه از آب حیات است که اسکندر برای پیدا کردن آن به

شهر ظلمات رفت و نصیبش نشد.

جرعه: یک دهان آشامیدنی، مقدار کمی از آشامیدنی که در یک نوبت می‌نوشند.

عرض حاجت: بیان تقاضا، بازگویی حاجت.

حریم حضرت: محوطه و فضای نزدیک آستانه و درگاه کاخ سلطنتی.

بر امید: به امید.

معانی ابیات غزل (۳۹۴)

(۱) ای آنکه لباس سلطنت بر قامت تو برانزده و درخشندگی تاج شاهی به سبب

درخشندگی گوهر عالی سرشت و نژاد عالی تو است.

(۲) ای آنکه) چهره، منظر تو از زبر تاج شاهی، هر لحظه به خورشید فتح و

پیروزی اجازه طلوع و جلوه تازه‌یی می‌دهد.

(۳) ای آنکه) هر جا چتر سلطنتی تو که از بلندی سر به فلک می‌ساید و از خوش

یمنی به مرغ سعادت می‌ماند سایه اندازد، آنجا پرنده اقبال، جلوه‌گر خواهد

شد.

(۴) ای آنکه) هرگز اندک معنا و مضمونی از قوانین شرع و طُرُق فلسفه با همه

اختلافاتی که میان فقها و فلاسفه موجود است، از دل دانا و خاطر تو پوشیده

نماید.

(۵) آب حیات از منقار سخندانی و رسایی کلام طوطی خوش‌بیان، از خامه

شکرافشان تو فرو می‌چکد.

- (۶) هر چند خورشید سپهر عامل بینایی و روشنائی کاینات است، خاک پای تو
شُرمه چشم و روشنائی بخش دیدگان اوست.
- (۷) آن آب حیاتی را که اسکندر در جستجوی آن بود و روزگار به او نداد، جرعه‌یی
از آن باده زلالی بود که در ساغر جان‌پرور تو وجود دارد.
- (۸) نیازی نیست که کسی حاجت خویش را در پیرامون درگاه تو بازگو کند (چه) در
پرتو رای روشن تو، و از کسی پنهان نمی ماند.
- (۹) حافظ در پیشگاه آستانه تو ادعای بندگی دارد و دل به امید عفو و گذشت تو که
گناهان را می بخشاید و به گنهکاران جان دوباره می دهد، دوخته است.

شرح ابیات غزل (۳۹۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی محذوف



سعدی: راستی گویم به سروی ماند این بالای تو

در عبارت می‌نیاید چهر مهرافزای تو



همام تبریزی: چون منی را کی رسد روی جهان‌آرای تو

دولت چشم بود گردی ز خاک پای تو



سلمان ساوجی: ای سر سودایی من رفته در سودای تو

باد، سر تا پای من قربان سر تا پای تو



حافظ شاعری است رند که به کمک صنعت ابهام و هنر بلاغت کلام

می‌نواند عذر تقصیر را به گونه‌یی در اشعارش بازگو کند که شبهه تملق و چاپلوسی

بر او وارد نباید و این کاری است که شاعر در طول چند سال متوالی پس از آنکه میان او و شاه شجاع شکرآب شد در غزلهای عدیده‌یی به منصفه ظهور رسانیده است. اما از آنجا که هیچکدام از این غزلیات ابهامی مشکل‌گشای گرفتاری او نشده است چنین به نظر می‌رسد که این اندیشه به خاطرش خطور نموده که شاه شجاع از آنجا که خود شاعری شعرشناس است از او پوزش در لغافه ابهام را یکنوع رندی و زرنگی به حساب آورده و برای آن ارزش عذر واقعی قائل نمی‌شود لذا ناچار این غزل را که واجد صریح‌ترین تعاریف بی‌پرده و درخواست عفو و بخشایش به زبان ساده است می‌سراید و چنانکه او را قاریخ گواهی می‌دهند باز تغییری در رفتار شاه داده نشده و رشته محبت گسسته فیما بین این دو دوست قدیم پیوند نمی‌یابد.

حافظ در سرودن اشعار ابهامی و با تعبیرات مختلف استادی بی‌نظیر است و در همین غزل در بیت سوم نامی از چترگردون‌سای شاه شجاع به میان می‌آورد و این اشاره‌یی است به چتری که برای شاه شجاع در رفسنجان ترتیب داده شده بود و در تاریخ آل مظفر کتبی شرح آن آمده و آن نویسنده در تعریف این چتر این بیت را آورده است:

بِاِدا مِرْصَع از گِهر اِختِرا ن چرخ چتر سپهر پیکر خورشیدسای تو
و در بیت چهارم اشاره‌یی به تحصیلات علوم دینی و فلسفی شاه شجاع می‌کند
آنگاه در بیت پنجم اشاره به داستان اسکندر و آب حیات و شهر ظلمات دارد که اسکندر پس از رسیدن به شهر ظلمات و پیدا کردن چشمه آب حیات دستور داد تا مشکها را از آن آب پر کنند اما پس از پر کردن یک مشک، چشمه از انظار ناپدید شد و به ناچار آنها از آن غار ظلمات بیرون آمده و مشک را بر شاخه درخت سروی آویختند و هنوز از اینکار فواغت نیافته زاغی از آسمان فرود آمد و با منقار تیز خود آن مشک را سوراخ کرده از آن قطره‌یی نوشید و آنها بر پای درخت سرو ریخته شد و بدین سبب عمر زاغ و درخت سرو طولانی شد.

غزل ۳۹۳ □ ۲۱۷۵

شاعر در جای دیگر برای تعریف قلم خود این مضمون را چنین بیان

می‌کند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد

زاغِ کِلکِ من بنام ایزد چه عالی مشرب است

اما در این غزل چون روی سخنش با شاه‌شجاع است جای زاغ را با طوطی عوض کرده و در کمال مهارت کِلکِ شکرخای طوطی طبع شاه را که آب حیوان از منقار بلاغت او می‌چکد مثال می‌زند و بر این گفته در بیت هفتم (که سزاوار است این بیت بلافاصله در پشت سر بیت پنجم آورده شود) توضیح لازم را درباره نومیذی اسکندر از خوردن آب حیات داده و آن آب را باده ساغر شاه معرفی می‌کند.

بالاخره حافظ در مقطع غزل ادعای غلامی و چاکری می‌کند به امید

اینکه مورد بخشایش قرار گیرد.



۱. تاب بغمه می دهد طره مشک بنای تو
۲. ای گل خوش نسیم من میل خوش را منو
۳. من که ملوک شستم از فقر فرشتگان
۴. خرقه زهد و جام می گرچه در جور بند
۵. عشق تو سر نوشت من خاک دلت بر شین
۶. شور شراب عشق تو آن نفسم رود و زهر
۷. شاه نشین چشم من تکیه که خیالت

۱. خوش چنیست عارضت خالصه که در بهار

۲. خاها خوش کلام شنیدم سخن سبلی تو

معانی لغات غزل (۳۹۵)

تاب دادن: عذاب دادن، به خشم و افروختگی واداشتن، به هم پیچاندن، پیچ و تاب دادن.
طرّه: زُلف، موی صف کرده بر پیشانی که در بالای ابرو به خط افقی بچینند، نرده موازی جلوی ایوان که مانند موی پیشانی طرّه است.

مُشک سا: مشک ساینده، مانند مُشک.

پرده دریدن: ۱. رسوا کردن، ۲. شکفتن غنچه و باز شدن آن.

خوش نسیم: خوشبو.

شب همه شب: سراسر شب.

ملول: افسرده.

گَشَمی: می گشتم، می شدم.

قال و مقال: قیل و قال، هیاهو، سر و صدا، غوغا.

خرقه زهد: ذلق زاهدانه.

نقش زدن: صورت بستن، ترسیم، و در اینجا بازی دادن، فریبکاری کردن، صورت سازی کردن معنا می دهد.

شور: شور و حال، شور و هیجان.

شرابِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به شراب تشبیه شده، مستی عشق.

آن نَفَس: آن لحظه.

شاه نشین: جای نشستن شاه، صدرِ مجلس و محلی از اطاق نشیمن که از نقاط دیگر مرتفع تر و دارای موقعیت برتری بوده و محل نشستن میهمانان بزرگ است.
غُرُفه صدر مجلس.

تکیه گه خیال توست: تکیه گاهِ تصویر خیالی تو است.

جای دعاست: جا دارد که دعا کنم.

بی تو مباد جای تو: خدا کند که جای تو (چشم من) از تو خالی نباشد.

عارض: چهره.

معانی ابیات غزل (۳۹۵)

- (۱) زلف مُشک‌بیز تو یمنفشه را به عذاب و پیچ و تاب می‌اندازد و لبخند شادی‌آفرین تو چنانست که گویی غنچه‌یی از هم می‌شکفتد.
- (۲) ای گل خوشبوی من دل بلبل خود را مسوزان زیرا در سراسر شب به دعاگویی تو مشغول است.
- (۳) من که (در بهشت) از صدایِ نَفَسِ فرشتگان آزرده‌خاطر می‌شدم حالاً قیل و قال و سر و صدایِ عالمی را به خاطر تو برخورد هموار می‌سازم.
- (۴) هر چند خرقه زهد و جام شراب با هم تناسب و سازگاری ندارند، (مرا بین) که برای رضایِ خاطر تو اینگونه صورت‌سازی و نقش بازی می‌کنم.
- (۵) از روز ازل عشقِ تو از مقدّراتِ من و خاکِ درگاهت برایم بهشت شده و مهر و محبّت جمال تو با طینت و خفت من سرشته و راحتی من به رضای تو پیوند خورده است.
- (۶) در آن زمان که سرِ پر آرزوی من به خاکِ درگاه تو مبدّل شود، شور و هیجان باده عشقِ تو نیز از سر من به درخواهد رفت.
- (۷) چشم من که جایگاه نشیمن و تکیه زدنِ تصویر خیالیِ چون تو شاهی است، جای آن دارد که دعا کنم این جایگاه تو از تو خالی نباشد.
- (۸) در این نوبهارِ حُسن و جوانی که سبزه خطّ تو به مانند چمن خوش و باصفایی است، حافظ خوش‌سخن برایت نغمه‌سرایی می‌کند.

شرح ابیات غزل (۳۹۵)

وزن غزل: مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن
بحر غزل: رجز مثنوی مخبون

✽

عَطَّار : ای دل مبتلای من شیفته‌های تو
دیده دلم بسی بلا آن همه از برای تو



مولانا جلال الدین : جان و سر تو ای پسر نیست کسی به پای تو
آینه بین به خود نگر کیست دگر ورای تو



عــــــــــــــــراقی : ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو
سرمه چشم روشنان خاکِ درِ سرای تو



مولانا جلال الدین : سنگ شکاف می کند در هوس لقای تو
جان پر و بال می زند در طرب هوای تو



خواجهــــــــــــــــو : ای شب قدر بیدلان طرّه دلربای تو
مطلع صبح صادقان طلعتِ دلگشای تو



نــــــــــــــــزاری : ای به تو آرزوی من بیشتر از جفای تو
سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو



این غزل نیز یکی از غزلهایی است که حافظ در پیرانه سر، برای خوشامد شاه زین العابدین نوجوان ساخته و در بیت چهارم به مطلبی اشاره می کند که جای تأمل دارد. حافظ در این بیت به این نکته اشاره می کند که برای رضای خاطر و مصالح و موقعیت تو، من در حالی که دست از شراب خواری برنداشته ام خرقه رُهد پوشیده و تظاهر به دینداری می کنم. این کاری است که حافظ به عمر خویش از آن ابا داشته و احتمالاً در این غزل هم به حکم ضرورت شعری و موقعیت ردیف و قافیه بر زبان رانده است. شاعر در مقطع کلام خود صراحتاً از نوجوانی شاه زین العابدین که به هنگام رسیدن به سلطنت خط سبز چهره او تازه دمیده بود یاد می کند.

۱. مرچیت خن افشان دست آنگان بُرُ جهان پخته خواهد شد زین چشم از آن بُرُ
۲. غلام چشم آن کج کم که در خوب خوشستی نگارین گلشنش ریت مشکین نیایان بُرُ
۳. بلالی شدتم زین چشم که باغزای از بوش که باشد مه که بنماید ز طاق آستان بُرُ
۴. رقیبان غافل و مادر از آن چشم و چشمی هم هزاران گونه پیغاست و حاجت میان بُرُ
۵. روان گوشتگیران و جنبش طرز و طراست که بر طرف سخن از شش همی دد چنان بُرُ
۶. دگر خور و پری را کس نکوید با چنین سنی که این ای چنین چشم است آن آآن چنان بُرُ
۷. تو کافر دل نمی بندی نقاب لفت و ترسم که محرابم بگرداند چشم آن آستان بُرُ
۸. اگر چه مرغ زیر کت بود حافظ در جود ای
- بیر غمزه میدش کرد چشم آنگان بُرُ

معانی لغات غزل (۳۹۶)

خون افشان: خونبار، خونچکان.

تُرک: کنایه از محبوب زیباروی.

در خواب خوش مستی: به هنگام خوابِ خوشی که در اثر مستی دست داده.

نگارین گلشنش: گلشنِ نگارینش، باغ پر نقش و نگارش.

هلالی: مانند هلال، خمیده، منحنی.

طغرا: خط طغرا، خطی که به کمک نقاشی توأمأ با خطوط منحنی نام و مشخصات

شاهان را بر بالای فرامین به صورت زیبایی ترسیم می کرده اند.

طغرای ابرو: (اضافه تشبیهی) ابرو به خط طغرا که از منحنی و نیمدایره ها و مانند

خط شکسته صورت می بندد تشبیه شده.

که باشد مه: ماه چه کسی باشد؟

بنماید: نشان دهد.

طاق آسمان: (اضافه تشبیهی) آسمان به طاق تشبیه شده است.

رقیبان: نگهبانان، مراقبان.

جین: پیشانی.

طُرفه: تازہ و شاداب، نیکو، فرح بخش.

سمن زار: یاسمن زار، باغچه یی پر از نهالِ گلِ یاسمن که به رنگهای مختلف و معطر

است.

چمان: خرامان، رونده به ناز.

حور و پری: زنان سیاه چشم بهشتی.

کافر دل: سنگدل، بی رحم، صاحبِ دلی مانند دلِ کافرانِ بی رحم.

نقاب: رویند.

نقابِ زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به نقاب تشبیه شده.

نمی بندد: نمی پوشانی.

هواداری: جانبداری، طرفداری.

تیر غمزه: (اضافه تشبیهی) غمزه به تیر تشبیه شده، کنایه از تیر ناز و عشوه مژگان چشم یار.

معانی ابیات غزل (۳۹۶)

(۱) از دست آن یارِ کمان آبرو اشک خونین از چشمهایم روان است. (عاقبت) دنیا از چشم من و ابروی او پر از فتنه خواهد شد.

(۲) من چاکر چشم آن یارِ زیبایی هستم که چون از مستی به خواب ناز فرو می‌رود، چهره‌اش چون باغ پر گل و سایه سیاه ابروانش چون سایبانی بر آن چهره است.

(۳) پیکرم مانند ماه نو از این غصّه باریک و خمیده شد که با وجود انحنای ابروی او، ماه آسمان با چه جرأتی از بلندای آسمان خود را می‌نمایاند؟

(۴) دور از چشم و توجّه نگهبانان، از چشم و پیشانی آن معشوق هر لحظه هزاران اشاره به ما می‌رسد و در این میان ابروی یار پرده‌دار و پیام‌رسان است.

(۵) پیشانی او برای جان‌گوشه‌نشینان، باغ دلگشایی است که ابروانش گردد آن گلزار با ناز می‌خرامند.

(۶) با این زیباییِ محبوب، دیگر کسی از زیبایی چشمِ حور و حالت ابروی پری سخن نمی‌گوید.

(۷) تو بی‌رحم سنگبندل چهره و زلف خود را نمی‌پوشانی و از آن می‌ترسم که انحنای آن ابروانِ دلربا، قبله و محراب مرا (به سوی خود) بگرداند.

(۸) با آنکه حافظ در طرفداری از محبوب خود چون مرغ زیرکی زرنگ بود (عاقبت) آن کمان ابرو با تیرِ عشوه مژگانِ چشمِ خود، او را شکار کرد.

شرح ابیات غزل (۳۹۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنیٰ سالم



این غزل محصول طبع آزمایی حافظ در اواسط دوره اوّل حکومت شاه شجاع است که با ردیف ابرو سروده و روی دلش در پرورش مضامین آن به جانب شاه شجاع است.

حافظ در بیت مقطع غزل به واقعیتی اشاره می‌کند و آن اینکه او که نخست از طرفداران شیخ ابواسحاق اینجو بوده و در کمال زیرکی پیوسته به هواداری او برمی‌خاست، در اثر رویدادهای حاصله عاقبت به سلک طرفداران شاه شجاع پیوسته است. در عین حال حافظ در مطلع غزل تلویحاً چنین پیش‌بینی می‌کند که کار من و این محبوب عاقبت به جاهای باریک خواهد کشید و از این پیش‌بینی، این نکته مستفاد می‌شود که حافظ کماهو حقّه شاه شجاع را می‌شناخته و به مشخصات اخلاقی او وارد بوده لیکن راه دیگری جز کنار آمدن با او برایش میسر نبوده است.



- ۱ خطمندار یار که گرفت ماه از خوش خلقی ست یکت بزمیت راه از
- ۲ ابروی دوست گوشه مراب دوست آنجا بسای چشم و حاجت بخواد از
- ۳ ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک از یامینه بی ست جام جهان بین که آه از
- ۴ کردار اصل صومعه ام کردی پست این بودین که نامه من شد سیاه از
- ۵ شیطان غم هر آنچه تواند بگوین من بده ام بباده فروشان پناه از
- ۶ ساقی چراغ می برده آفتاب از گو بر سنه زر شعله صبوحا از
- ۷ آبی بر روز نامه سال ناخن باشد توان بشرد خرد و گن از
- ۸ حافظ که سازد ضرب فراق ساز کرد خالی سبب در صید این بزمگاه از

۹ آیا درین جنیال که دارد گدای شهر

ز دوزی نبود که یاد کند پادشاه از

معانی لغات غزل (۳۹۷)

خطّ عذار: خط سبزگونه موهای نورسته چهره.

خطّ عذارِ یار: سبزه چهره یار در اثر موهای تازه رسته.

بگرفت ماه ازو: ماه به سبب آن به خسوف رفت، کنایه از ماه صورت یار که در اثر

خطّ سبزگونه موهای نورسته به خسوف رفته و گرفته است.

به در نیست راه ازو: راهی که از آن به بیرون دَری نیست.

محرابِ دولت: (اضافه تشبیهی) دولت و اقبال به محراب تشبیه شده.

جرعه نوش: باده نوش.

مجلسِ جم: مجلس جمشید، کنایه از مجلس شاه.

سینه پاک دار: ضمیر باطن را صاف و منزّه از غرض و کینه کن.

آه از او: امان از او، شگفتا از روشن ضمیری آن که به وصف نمی گنجد.

کردار: اعمال، رفتار.

اهل صومعه: کنایه از اهل خانقاه، صوفیان.

دود: (استعاره) گناه، دود سیاه درون صوفیان.

نامه من: نامه اعمال من، اشاره به نامه اعمال هر کس که توسط فرشتگان ثبت

می شود.

شیطان غم: (اضافه تشبیهی) غم به شیطان تشبیه شده.

مَشعلَه: مشعل، قندیل، چراغدان بزرگ.

مَشعلَه صبحگاه: چراغ بامدادی، کنایه از خورشید.

آبی: در اینجا کنایه از شراب است و مخاطب شاعر ساقی است.

بیشرد: زدود، پاک کرد.

ساز: آلت موسیقی.

ساز کرد: کوک کرد.

حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد: حافظ که ساز رامشگر عاشقان را کوک کرد.

مرصه بزمگاه: فضای مجلس بزم و شادی.

معانی ابیات غزل (۳۹۷)

- (۱) خط سبز چهره یار که ماه از دیدن آن از رشک تیره گون شد، دایره زیبایی است اما راهی برای رهایی از آن وجود ندارد.
- (۲) ابروی دوست زاویه محراب نیک‌بختی و اقبال است. چهره خود بدان بسای و نیاز خود را از آن بخواه.
- (۳) ای باده نوش مجلس جمشید (شاه) دل را از پندار بد به دور دار؛ زیرا جام جهان‌بین جمشید، (شاه دل‌آگاه) به مانند آینه‌یی است که شگفتا از روشن‌ضمیری آن!
- (۴) رفتار اهل خانقاه مرا به باده‌نوشی واداشت. این دود سیاه درون تیره آنها را ببین که در اثر آن نامه اعمال من (به سبب باده‌نوشی) سیاه شد.
- (۵) به شیطان غم بگو هر کار از دستش برمی‌آید بکند که من از دست او به باده‌فروشان پناه برده‌ام.
- (۶) ای ساقی چراغ باده را فرا راه خورشید نگاهدار و به خورشید بگو که مشعل صبح را از نور این چراغ برافروز.
- (۷) (ای ساقی) از شراب آبی برنامه اعمال روزانه ما پاش، شاید بتوان نقش گناه را از آن زدود.
- (۸) امید آنکه حافظ که ساز رامشگر عاشقان را به نوا درآورد هرگز جایش در ساحت این مجلس بزم خالی نباشد.
- (۹) آیا ممکن است که روزی پادشاه از این گدای شهر (حافظ) با این خیالهایی که در سر دارد یاد یکنند؟

شرح ابیات غزل (۳۹۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

✽

اوحدی: (با قافیه دیگر)

۱- آن چشم مست بین که دلم گشت زار ازو

ای دوستان بسوخت مرا زینهار ازو

۲- ای دل مکن به هر ستمی این نفیر ازو

چون جانت اوست تن زن و دل برمگیر ازو

این غزل در اوایل سلطنت شاه زین العابدین سروده شده و شاعر از

این نوجوانی که به تازگی، عذارش دمیده است از خط سبز و عذار او صحبت می کند و در بیت مطلع (ماه) را طوری در جمله به کار گرفته که هم اشاره بی به صورت ماه ممدوح است و هم می تواند اشاره به ماه آسمان باشد. در صورت اول منظور شاعر این است که صورت مانند ماه محبوب، در اثر دمیدن موهای تازه رسته در گرداگرد، آن مانند ماه گرفته و به خسوف رفته درآمده است و در صورت دوم به این نکته اشاره دارد که ماه آسمان از رشک زیبایی این چهره، به خسوف نشسته است.

شاعر در بیت سوم به حکم قافیه (آه) مضمون لطیفی را پرداخته و

می فرماید ای کسی که ریزه خوار خوان این شاهی، دل و ضمیر باطن خود را پاک نگهدار چرا که شاه دل آگاه چنان بر ضمیر اشخاص وقوف و آگاهی دارد که مهترس. حافظ در بیت هشتم مطلبی را به یاد شاه جوان می اندازد و می گوید

حافظ کسی است که ساز رامشگر آل مظفر (یعنی شاه شجاع) را کوک کرد و آن را به نوا درآورد حال خدا کند که از این به بعد در عرصه این بزمگاه سلطنت و حکومت جای او خالی نباشد. آیا این کنایه بسیار لطیف و ظریف را پادشاه جوان درک می کرد

۲۱۸۸ □ شرح جلالی بر حافظ

یا اینکه شاعر برای ابناء زمان، آن را در لفاف سخن خود پیچیده است؟ امر بر من مکشوف نیست اما به یقین بر این عقیده‌ام که منظور حافظ همان است که گفته شد و اقوی دلیل آن اینکه شاعر در بیت آخر غزل می‌گوید آیا این گدای شهر یعنی حافظ با این خیال و آرزویی که دارد و خود را مستحق آن نیز می‌داند روزی می‌آید که پادشاه وقت از او یادی بکند؟

بایستی به این نکته اشاره شود که حافظ بیش از به سلطنت رسیدن شاه شجاع با او دوست و همفکر بوده و در بر انداختن امیر مبارزالدین و روی کار آمدن او سهم بسزایی داشته و همیشه خود را متولی و صاحب سهم در قدرت می‌دانسته لیکن به حکم پیچ و خمهای سیاست و گردش روزگار، شاه شجاع پس از به قدرت رسیدن از او فاصله گرفته است اما وظیفه و مقرری او پیوسته کم یا زیاد پرداخت می‌شده است.

کردارِ اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست
این دود بین که نامه من شد سیاه از او

۱. گلشن عیش میدست آتی نگذازد
باد صبار می زد باد و خوش گذرد
۲. هر گل نوز گلشنی یاد می کند ولی
گوش سخن شو کجایده است با کوه
۳. مجلس بزم عیش را خالیه فرادست
ای دهم صبح خوش نفس با فرزند با کوه
۴. حسن فروشی گلیمیت تمل ای صبا
دست دهم به خون دل بهر خنده انکار کوه
۵. شمع سحر به خیر کی لاف نه عارض تو زد
خشم زبان دوازده خنجر آید ار کوه
۶. گفت کمر عسل من بوسه نداری آرزو
مردم ازین هوس بی قدرت و ضعیف کوه

۷. حافظ اگر چه در سخن خازن گنج محک است

از غم روزگار دودن طبع سخن گزار کوه

معانی لغات غزل (۳۹۸)

گُلین: نهالِ گُل، پونه گُل.

عیش: شادی، خوشدلی.

گُلینِ عیش: (اضافه تشبیهی) عیش به گُلین تشبیه شده است.

گُلِ عذار: گُلِ چهره.

خوشگوار: خوش طعم، خوش هضم.

اعتبار: عزت، پند گرفتن، به عبرت در چیزی نظر کردن و قیاس نمودن.

غالیه: بوی خوش مرکب از مشک و عنبر.

غالیه مراد: بوی خوش آرزو.

دَمِ صبح: نَفَسِ صبح.

خوش نَفَس: عطرآگین، بویا.

نافه زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به نافه یعنی کیسه مشک آهوی تر ختن تشبیه شده.

حُسنِ فروشی: به زیبایی تفاخر کردن و بالیدن.

دست زدم به خون دل: کاردم به استخوان رسید، جانم به لب رسید، دستم به خون

دل رنگین و آغشته شد.

شمع سحر: شمع سحرگاهی، شمعی که در حال خاموشی و کم‌نوری است.

خیرگی: خودسری، خودرایی، خیره‌سری، لجاج، ستیزگی.

لاف زدن: گزافه گفتن.

لاف ز عارض تو زد: لاف برابری با چهره تو زد، ادّعی برابری با چهره تو کرد.

زیانِ دراز: گستاخ.

خازن: خزینه‌دار.

گنج حکمت: (اضافه تشبیهی) حکمت به گنج تشبیه شده.

حکمت: سخنان پندآمیز، دانش و معرفت.

دون: فرومایه.

طبع سخن‌گزار: ذوق سخن‌گویی، قریحه پرورش سخن.

معانی ابیات غزل (۳۹۸)

- (۱) گل خوشدلی می‌روید ساقی گلچهره کجاست؟ باد بهاری می‌وزد شراب خوشگوار کجاست؟
- (۲) هر گل تازه رویده‌یی یادآور گلچهره‌یی است که در خاک خفته است اما گوش شنوا و دیده عبرت گیرنده کو؟
- (۳) در مجلس عیش و شادی بوی خوش آرزو و مقصود به مشام نمی‌رسد ای نقیب خوشبوی سحری بوی معطر زلف یار کجاست؟
- (۴) ای باد صبا تاب تحملِ حسن فروشی گل را ندارم و دست به خون دل یازیده و دراز کرده‌ام برای خاطر خدا معشوق کجاست؟
- (۵) شمع سحری از روی خیره‌سری لاف برابری با چهره تو زد. دشمن زبان دراز شد. خنجر آبدار کجاست؟
- (۶) گفت مگر آرزوی بوسه از لبهای سرخ من نداری؟ گفتم از شوقِ این آرزو جانم از دست رفت اما کو آن توان و رخصت و اختیار؟
- (۷) هر چند حافظ در سخن‌سرایی نخرینه‌دار گنج دانش و معرفت است اما از غم روزگار فرومایه ذوق سخن‌پردازی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۹۸)

وزن غزل: مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

بحر غزل: رَجَزُ مَثْمُنْ مَطْوًى مَخْبُونْ



نزاری قهستانی : باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو

بوی بنفشه می‌دهد ساقی گل‌عذار کو



حافظ در بسیاری از موارد تحت تأثیر مضامین لطیف و سخنان سلیس

و بلیغ نزاری به آفرینش غزلهای ناب دست زده است و این غزل یکی از آنهاست که مصراع اول بیت مطلع غزل نزاری را تضمین و در مطلع غزل خود گنجانیده و غزل خود را در سالهای آخر عمر خود و تقریباً هم زمان با غزل ۳۹۷، در زمانی که شاه‌بجی با موافقت امیر تیمور حاکم شیراز بود سروده و روی سخنش با شاه زین‌العابدین است.

شاعر در یک فصل بهاری که باد بهار وزیدن گرفته و نهال عیش و شادی در حال شکفتن است از نبودن ساقی و باده گله‌مند و از دست رفتن همدلان خاطری آزرده دارد و به یاد مجالس بزم و عیش و نوش گذشته در حالت نومیدی زبان به شکایت گشوده و از اینکه به جای نگار محبوب او دیگری مشغول حسن‌فروشی و جلوه‌گیری و بالبدن است رنج می‌برد. این همه گفتگو برای این است که شاه‌بجیای بخیل و حيله گر، مهار امور را در دست گرفته و پادشاهی که مطابق میل حافظ باشد بر اوضاع مسلط نیست. از این رو حافظ در بیت پنجم خطاب به شاه زین‌العابدین می‌گوید: یک شمع نیم‌سوخته لاف برابری با نور جمال تو را می‌زند. کجاست خنجر آبدار و مقراض غیرت که زبان این زبان دراز را ببرد؟ بیت ششم واجد مطلب قابل توجهی است که حافظ با سؤال و جواب آن را بازگو می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که حافظ برای تسلط کامل زین‌العابدین با او تماس داشته و در امر تشجیع او اقداماتی را صورت داده و شاه متقابلاً از او تقاضای مساعدتها و گره‌گشایی‌های بیش از حد توان او را داشته و به ناچار حافظ دل افسرده دست به سرودن این غزل زده و از این پیشامد به کنایه در بیت ششم یادآوری می‌کند.

بیت مقطع غزل بوی خستگی از اوضاع و سخن‌پردازی را به مشام خواننده می‌رساند. چنین مستفاد می‌شود که در اواخر عمر، حافظ شاعر و مسلط به سخن و سخن‌پردازی، دیگر چندان دل و دماغی که غزلهای ناب بسراید در خود نمی‌بیند.

- ۱ ای پکیه اشان خبر یار ما بگو
- ۲ بر این خسته تهنه آن محشم بخون
- ۳ ما محرمان خلوت انیم منم مخور
- ۴ هر کس که گفت خاک ر دوست یوست
- ۵ مرغ چین بر رویه من دوشش میگیرست
- ۶ جان پر درست تهنه ارباب مفرست
- ۷ گردگیت بر آن بد دولت گذر زب
- ۸ در راه عشق من سبق غنی و نصیرست
- ۹ آن می که در سببول صوفی به عشوه
- ۱۰ آن کس که منع ما حسنیهات میکند
- ۱۱ احوال گل طیبیل ششما نگر بگو
- ۱۲ باین گدا حکایت آن پاوش بگو
- ۱۳ بایار آشناسنخن آشنابگو
- ۱۴ گوا این سخن معاینه در چشم ما بگو
- ۱۵ آخر تو دققی که چه رفت ای صبا بگو
- ۱۶ رمزی بر دوبرس حدیثی بیاب بگو
- ۱۷ بعد از ادای خدمت و عرض دغا بگو
- ۱۸ ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
- ۱۹ کی دست جگر شمه کند قیاب بگو
- ۲۰ گودر حضور سپهر من این جاسر بگو

خافظ گرت مجلس اوداوه میدند

می نوش و ترک رقی ز بهر جلد بگو

معانی لغات غزل (۳۹۹)

پیک راستان: قاصد درست‌کرداران، دوستان صدیق و راستین، کنایه از باد صبا که از جانب دوستان صدیق می‌آید.

دستان‌سرا: داستان‌سرا، قصه‌گو.

بلبل دستان‌سرا: (استعاره) حافظ غزل‌سرا.

محتشم: بزرگوار، با حشمت و عظمت.

مَحْتَرَم: آشنا، هم‌نشین.

خلوت: جای خالی از اغیار و جایگاه هم‌نشینان پکرنگ و یکدل.

مَحْرَمَانِ خلوت انس: آشنایان بزم و هم‌نشینان جلساتِ آشنایی.

توتیا: دودیا، سُرمه، ماده مرکب آلی که در اثر حرارت به گرد سیاه سبک وزن بسیار نرم تبدیل شده و قدما معتقد بودند که برای تقویت دید چشم مفید است

لیکن بعداً کارُبرد آن برای مشکی شدن و سیاه شدن اطراف پلک چشم منحصر شد.

معاینه: رو در رو، حضوری، آشکارا.

مویه: گریه و زاری.

واقف: آگاه.

اریاب معرفت: صاحبان معرفت، عارفان.

رمز: سرّ، نکته.

حدیث: سخن تازه، حکایت.

گر ده‌گرت: اگر بار دیگر تو را ...

ادای خدمت: به جا آوردن رسم خدمتگزاری و ادب و احترام.

دلِ به عشوه بُرد: با جذبه خود دل بُرد.

زرق: ریا، دورنگی.

معانی ابیات غزل (۳۹۹)

- (۱) ای پیام‌آورِ درست‌کرداران و دوستان راستین، خبری از یار ما بیاور و از حال گل به بلبل نغمه‌سرا سخنی بگو.
- (۲) سرگذشت آن بزرگوار را برای این مستمند باز خوان و شرح حال آن پادشاه را برای این گدا بازگویی.
- (۳) نترس! ما اهل راز و از هم‌نشینانِ جلساتِ آشنایی هستیم حرف آن آشنا را با یار آشنا در میان گذار.
- (۴) به هر کس که گفت خاک آستانه دوست به مانند توتیای چشم می‌ماند بگو که چشم در چشم ما دوخته، این سخن را بازگوید.
- (۵) ای باد صبا آخر تو آگاهی که دیشب چه روی داد که بلبل در اثر گریه من شیون و زاری می‌کرد، آن را بازگو.
- (۶) (ای باد صبا) حکایت عارفان، روح‌پرور و مایه پرورش جان است برو و نکته‌ی بیاموز و در برگشتن برای ما بازگویی.
- (۷) اگر بار دیگر تو را بر در آن دولتمراگذاری افتاد، پس از ادای رسم ادب و خدمتگزاری بگو ...:
- (۸) در بین رهروان عشق، بین بی‌نیاز و مستمند فرقی نیست ای پادشاه خوبها با گدایان نیز سخنی بگو.
- (۹) ای ساقی بازگو که آن شرابی که از درون کوزه با جذب خود از صوفیان دل ربوده است چه موقع در پیاله جلوه‌گری می‌کند؟
- (۱۰) (و) به آنکس که ما را از رفتن به خرابات باز می‌دارد بگو (اگر مردی) این ماجرا را در حضور مراد من، پیر خرابات بر زبان بیاور.
- (۱۱) حافظ، هرگاه تو را به مجلس او اجازه ورود می‌دهند آنجا باده بنوش و برای خاطر خدا از نظاهر و ریاکاری دست بردار.

شرح ابیات غزل (۳۹۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرج مکفوف مقصور

*

چنانچه از مطالعه و مطابقت نسخ قدیمی که اساتید فن انجام داده‌اند برمی‌آید، در این غزل دخل و تصرفات زیادی روی داده و در تعداد ابیات و ردیف و مفاد پاره‌بی از آنها اختلافاتی مشهود است، لیکن هیچکدام از اینها، به صورت اصولی و نقش فکری شاعر لطمه وارد نمی‌آورد.

امروزه برای ما این کنایات و اشارات مستتر در ابیات غزل‌های حافظ راهنمای خوبی است که با انطباق به رویدادهای تاریخی دوره شاعر پی به زمان سرودن آنها ببریم، چه حافظ در اکثر این غزل‌ها که به منزله یادداشت روزانه اوست از مشکلات و سوء تفاهات و مسائل روز به اشاره و کنایه سخن می‌گوید.

این غزل در زمان شاه شجاع و زمانی که هنوز روابط فیما بین او و شاه و رفت و آمدها و دعوتهای شاهانه به کلی قطع نشده اما اثراتی از دل‌سردی به منصفه ظهور رسیده بود سروده شده است.

شاعر در این غزل باد صبا را طرف خطاب خود قرار داده و از او می‌خواهد که از احوال پادشاه برای او نکاتی بازگو کند. این مطلب می‌رساند که شاعر حس کرده است که در دعوت او به مجالس انس به عللی تأخیر روی داده و به همین دلیل خطاب به باد صبا می‌فرماید:

ما مجرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
آنگاه در بیت پنجم تلویحاً ناراحتی خیال خود را از این تأخیر ملاقاتها بیان داشته و در بیت ششم خود را به دانستن جریانات و اخبار پشت پرده، دلوپس نشان می‌دهد و خطاب به باد صبا می‌گوید اگر بار دیگر از آنجا گذشتی به شاه بگو که:

در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو

و در بیت نهم می‌گوید از او بپرس که آن امیدهایی را که من از این شاه در زمان ولایتعهدی او داشتم کی برآورده خواهد شد؟

نکته مهمّ این غزل در ابیات دهم و یازدهم مطرح شده که یادآور ضمنی بهانه ظاهری شاه و درباریان از حافظ است و آن، تظاهر بیش از حدّ شاعر به شرابخواری و طرفداری از خرابانیان یک رنگ و عناد با متظاهران، در گفتار و رفتار شاعر است. این صراحت لهجه حافظ هنوز هم بعد از ۷ قرن برای ما شگفت‌آور است. بنابراین جای تعجب نیست که در آن زمان سبب اصلی اختلافات بین شاه و حافظ شده باشد. حافظ باز در پایان این غزل با یکدندگی و علم به موضوع، خطاب به خود می‌گوید: اگر یکبار دیگر هم تو را به مجلس خود راه دادند میادا تظاهر به تقوا کنی! باز هم شراب بنوش و پرده ریا و دورنگی را از هم بدران.

این است اصل عقیده و ایمان این عارف پاک‌ضمیر و دیندار واقعی که عمری را بر سر مبارزه با آن در رنج و مشقت به سر برد و برای خود نام نیک جاویدان خرید.

در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست

ای پادشاه حسن سخن باگدا بگو

۱. نیکم نیم معسبر شما به دخوا که در هوای تو بر خاست بامد و پکا
 ۲. دلیل راه شوای طایر خسته قفا که دید آه آب شد ز شوق خاک آن درگاه
 ۳. بیا دشمن تر از م که غرق خون دست حلال از کن رافتی کنسید نگاه
 ۴. منم که بی تو نفس می کشم ز غلبت مگر تو عفو کنی و ز بهر صیت عذر گناه
 ۵. ز دوستمان آنوقت در طریقت مهر پسیده ام که منبأ چاک ز دشمنان
 ۶. به عشق زوی تو زوزی که از جهان بکا ز رستم بد سپسرخ گل جای گناه

۷. مده به خاطر نازک نکالت از من زود

که حافظ تو خود این خطه گفت بشم

معانی لغات غزل (۴۰۰)

نُحُک: خوشا.

نسیم: باد ملایم سحری، بوی خوش.

مَعْتَبِر: عنبر آگین، عبیر آگین، عنبرین بوی.

شماقمه: شماقمه، دستنبو، عطردان، ظروف کروی که در آن انواع مواد معطره ریخته و در دست گرفته بو می‌کنند، و در اینجا به معنای عطر آمده.

مَعْتَبِر شماقمه: با بوی عنبر.

در هوای تو: در اشتیاق تو، در آرزوی تو.

بامداد پگاه: صبح زود، آغاز صبح.

دلیل: راهنما.

طایر خجسته لقا: پرنده مبارک دیدار، مرغ خوش یمن، کنایه از هُدهُد.

شخصِ نزار: پیکر نزار، پیکر ضعیف.

فرقِ خونِ دلت: در خون دل غرق است.

هلال: ماه شب اول، ماه نو.

شَفَق: کرانه افق، جایی که خورشید غروب می‌کند، سرخی افق پس از غروب آفتاب.

زهی خجالت! چه شرمساری!، کمال شرمندگی.

طریقت مهر: راه و روش مهرورزی، طرز دوستی.

شِعار سیاه: پرده تاریک، لباس سیاه.

چاک: پاره.

چاک زد: پاره کرد.

خاطر نازک: دل نازک، دل لطیف و ظریف، دل زودرنج.

ملالت: افسردگی، ملال.

گفت بسم الله: بسم الله گفت، شروع کرد، کنایه از آغاز کار.

معانی ابیات غزل (۴۰۰)

- (۱) ای خوشا نسیم عنبرین بوی دلپذیری که صبح زود به هواداری و دوستداری تو وزیدن گرفت.
- (۲) ای پرنده فرخنده دیدار راهنمای من شو که چشم من از اشتیاق خاک آن آستانه در اشک غرق شد.
- (۳) به باد پیکر لاغر و رنجورم که در خون دل غرق است هلال را (که نمودار آن است) در کنار سرخی شفق نگاه کنید.
- (۴) چه شرمساری از این بالاتر که من بی تو زنده‌ام. مگر اینکه تو مرا بیخشایی و گرنه پوزشی در برابر گناه (زنده بودن) خود ندارم.
- (۵) به هنگام صبح که نسیم سحری پرده سیاه شب را درید (و جامه سیاه خود را چاک زد) این کار را از روش مهرورزی دوستان تو یاد گرفت.
- (۶) روزی که با عشق روی تو از این دنیا بروم از خاکم به جای گیاه، گل سرخ سر بر می‌زند.
- (۷) به سبب حضور من، این چنین زود دلتنگی و کم حوصلگی به دل نازک خود راه مده، چرا که حافظ هواخواه تو تازه دیدار تو را آغاز کرده است.

شرح ابیات غزل (۴۰۰)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان

بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ اَصْلَمْ مُسْبَغْ

✽

مولانا جلال‌الدین: چو آفتاب برآمد ز قعر آب سیاه

ز ذَرَه ذَرَه شــــنو لا اله الا الله

✽

غُبید زاکانی: مبارکست نظر بر تو بامداد پگاه

چه نیک بخت کسی کِش به روی نست نگاه



سلمان ساوجی: به گرد چشمه مهرت دمید مهر گیاه

تو عین آب حیانی علیک عین الله



کمال خُجَند: به رهگذار، قَدِ یار دیدم از ناگاه

کدام قَدْ؟ اَلْفی بود در میانه راه



حافظ در ایام جوانی غزل عبید زاکانی را مورد استقبال قرار داده و به

خوبی از عهده آن برآمده و در محسنات کلام، با غزل عبید که در دوره کمال خود

سروده است برابری می‌کند.

عبید در بیت دوم غزل خود جمله لاله‌الاله را که به کارگیری آن در

مقام حیرت امری رایج است می‌آورد و حافظ به منظور دوری جستن از مضمون

مشابهی که با همین جمله ختم شود، مضمون تازه‌یی که به بسم الله ختم می‌شود و

نشانه شروع و ابتدا و ورود در هر امری است ساخته و در بیت مقطع غزل خود

گنجانیده و از استعمال سایر قوافی غزل عبید خودداری و با قوافی جدید و مضامین

ناگفته غزل خود را مُنَسِّجِم می‌سازد. مضمونی را که حافظ در بیت پنجم غزل خود

آورده انسان را به وجد می‌آورد و این نشانه حسن سلیقه و تسلط شاعر بر نکات

دقیق تشابه و مضامین بکر است.



۱. عیشم ندادم است از لعل دلیخوا کارم به کام است، انجمنه
۲. ای بخت سرکش بکشن برین که جام زرش که کام دل خوا
۳. مارا به بندی افبیه کردی پیران جابل شیخان گمرا
۴. از دست زهد کردیم تو در فضل عابد استغفر الله
۵. جانا چگویم شرح فراق چشمی و صد غم جانی و صد
۶. کافر بسینا و این غم که دیدت از قامت سرو از عارضت ما

۷. شوق بخت برد از یاد و حافظ

درس شبانه در سجده

معانی لغات غزل (۴۰۱)

هیش: خوشدلی، زندگیِ خوش.
 مدام: ۱- ادامه دار، پیوسته. ۲- شراب.
 لعل: (استعاره) لب یار.
 دلخواه: مطلوب، دلپذیر، دوست داشتنی.
 کارم به کام است: ۱- کار من موافق آرزو و دلخواه جریان دارد. ۲- سروکارم یا کام و دهان معشوق است.
 سرکش: ۱- نافرمان، ۲- سرفراز.
 گه جامِ زرکش: گاهی پیاپی زرین شراب بنوش.
 گه کامِ دلخواه: گاهی کام دل بگیر.
 افسانه کردن: سرزبانها انداختن، شهره کردن.
 از دستِ زاهد: به علت رفتار زاهد، از دست اعمال و رفتار ناهنجار زاهد.
 فعلی عابد! : کارهای ناپستد عابد، مکر و حيله عابد.
 استغفرالله: پناه بر خدا، طلب آمرزش از خدا دارم.
 چشمی و صد نم: چشمی با صد اشک (واو عطف به منظور تخصیص).
 کافر میناد: الهی نصیب کافر نشود.
 عارض: چهره، صورت.
 شوق: اشتیاق، رغبت، آرزومندی.

معانی ابیات غزل (۴۰۱)

(۱) از لب لعل دلپذیر (یار) پیوسته زندگی خوشی دارم و سپاس خدای را که کارها بر وفق مراد پیش می رود.
 (۲) ای بختِ سرفراز من، او را تنگ در آغوش بفشار (و) گاهی جام باده زرین بنوش و گاه کام دل از او بگیر.

(۳) مرشدهای نادان و شیخ‌های راه از چاه باز نشناخته ما را به لالابالی‌گری شهره شهر کردند.

(۴) از رفتار ناهنجار زاهد و کارهای ناپسند عابد مکار از زهد و عبادت توبه کرده و به خدا پناه می‌برم.

(۵) جان من، سرگذشت دوری تو را چگونه با دیدگانی با صد اشک و جانی با صد آه شرح دهم؟

(۶) این اندوهی که از رشک اندام موزون و چهره زیبای تو به سرو بوستان و ماه آسمان دست داده نصیب کافر نشود!

(۷) اشتیاق (بوسه و مکیدن) لب‌ت درس شبانه و دعای صبحگاهی را از یاد حافظ برد.

شرح ابیات غزل (۴۰۱)

وزن غزل: فعل‌لن فعلولن فعل‌لن فعلولن

بحر غزل: متقارب مثنی‌أضکنم



این وزن و قالب را شعرا برای سرودن ترانه‌های شاد به کار می‌برند. پیش از حافظ عراقی در همین وزن غزلی با مطلع زیر دارد:

ای خوشتر از جان آخر کجایی کی روی خوبت با ما نمایی
و عبید زاکانی:

افستاده باز در سر هوایی دل باز دارد میلی به جایی
و خواجو کرمانی چهار غزل در این وزن به شرح مطلع‌های زیر سروده است:

- ۱- گر می‌کشندم ور می‌کشندم گردن نهادم چون پای بسندم
- ۲- چون نیست ما را با او وصالی کاجی به کویش بودی مجالی
- ۳- درد محبت درمان ندارد راه مودت پایان ندارد
- ۴- ای شام زلفت، می‌ت‌خانه چین مشک سیاهت، هر لاله پرچین

حافظ نیز دو غزل دیگر با مطلع:

۱- چندانکه گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

۲- گریغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادهایم الحکم لله

سروده و جای شگفتی است با اینکه غزل مورد شرح در نسخه‌های قدیمی که مورد استناد شادروان دکتر خانلری قرار گرفته، آمده است بعضی از شارحان و حافظ‌پژوهان محترم آن را از دیوان خود به دون ذکر دلیل حذف کرده‌اند.

غزل بالا را حافظ در زمان شاه‌شجاع و در زمانی که روابط فیما بین کاملاً حسنه بوده است، به هنگام یکی از مسافرت‌های شاه‌شجاع سروده است. زمان سرودن این غزل رقیبان و معاندین حافظ به منظور تخطئه شخصیت او، تهمت رندی و لایابالی‌گری و شرابخواری به وی می‌زده‌اند و حافظ در بیت سوم غزل به آن اشاره می‌کند. این پیران جاهل و شیخان گمراه که در رأس آنها شیخ زین‌الدین علی کلاه بود عاقبت موفق شدند تا روابط بین حافظ و شاه را به هم زده حافظ را به تبعید بکشانند.

- ۱ گریختغ بارد، در کوی آن ماه گردن صندلیم احکم بیده
- ۲ یامین تقوی، مانسیند انهم لیکن چه چاره با محبت گمرا
- ۳ مایشخ و واعظ کبر شنیام یا جام مایه، یا قصه کوتاه
- ۴ من ندع اثنی و نگاه بود استغفر الله، استغفر الله
- ۵ مضربه تو عکسی بر ما نیکنند آینه رویا، آه زولت ا
- ۶ افسر مرز و افسر فان یالیت شعری جشام لقاه

۷ حافظ چنانی گروصل خدی

نخن بیدت خرد درگاه و بگای

معانی لغات غزل (۴۰۲)

گردن نهادن: تسلیم شدن، پذیرفتن.

الحکم لله: (شبه جمله) فرمان خدای راست، راضی به فرمان خدا.

آئین: رسم، قانون.

بخت گمراه: بخت نامساعد، سرنوشت کج.

استغفر الله: (شبه جمله) از خدا طلب آمرزش می‌کنم. اصطلاحاً به معنای اینکه هرگز، ابداً.

میهر: خورشید، محبت، دوستی.

عکس: بازتاب، پرتو بازتاب.

آینه رویا: ای که روی تو به مانند آینه است.

الضُّبُرُ: ضُبُر، ۱- شکیبایی، ۲- شیره گیاهی که بسیار تلخ است و برای مُسهل تجویز می‌شود.

مُرُّ: تلخ.

فانی: فناپذیر، نابودشدنی.

یا: ای.

کَیْت: کاش.

شِعرِی: شعور داشتم، می‌دانستم، دَر می‌یافتم.

حَتَّامَ: حَتَّى ما، تا کی، تا چه زمان، تا چه وقت.

اللقاء: (به تقدیر نفی) لاالقاء، او را نمی‌بینم.

خون بایدت خورد: باید خون دل بخوری، باید غم و غصه بخوری.

گاه و بیگاه: در وقت و بیرون از وقت، به موقع و بی‌موقع.

معانی ابیات غزل (۴۰۲)

(۱) اگر در کوی آن محبوب ماهرو شمشیر (هم) ببارد، ما گردن تسلیم بر آن

می‌گذاریم و به فرمان خدا تن درمی‌دهیم.

(۲) ما هم راه و رسم پرهیزکاری را می‌دانیم اما با این بخت نامساعد و کج‌رفتار چه می‌توان کرد.

(۳) ما با شیخ و واعظ کمتر سروکار داریم (... کاری نداریم و آنها را قبول نداریم) ساغر شراب (یده) یا داستان را کوتاه کن.

(۴) ما با این حالت رندی و عاشقی توبه کنیم؟ هرگز، هرگز.

(۵) محبت تو، پرتو لطفی و بازتابی به سوی ما نینداخت. ای آئینه صورت! آه از این دل سنگت، آه!

(۶) شکیبایی (به مانند داروی صبر) تلخ و عمر درگذر است. ای کاش درمی‌یافتم که تاکی او را (نمی)بینم.

(۷) حافظ اگر وصل یار می‌طلبی برای چه ناله و زاری می‌کنی؟ باید در هر حال و هر زمان خون دل بخوری.

شرح ابیات غزل (۴۰۲)

وزن غزل: فعْلن فعْلن فعْلن فعْلن

بحر غزل: متقارب مشمن اصلم



چنانکه در شرح غزل ۴۰۱ که به همین وزن و بحر سروده شده، گفته

شد این وزن برای سرودن ترانه‌های شاد به کار می‌رود و به همین سبب حافظ پس از اینکه از تبعید یزد رهایی یافته و به شیراز بازگشت این غزل را سروده است.

شاعر با همه گله‌ها و شکایاتی که از دست شاه‌شجاع داشته، به این

نتیجه می‌رسد که باز هم صلاح در نزدیک شدن و رشته دوستی گسسته او را پیوند کردن است. به همین جهت این غزل را که بازگوکننده خط‌مشی سیاست حافظ پس از تبعید است می‌سراید و به همه محاسن و معایب آن گردن می‌نهد.

با یک نگاه اجمالی به مفاد ابیات این غزل بر هر خواننده‌ی معلوم می‌شود که مدت تبعید در عقاید و راه و رسم زندگی حافظ هیچ‌گونه تغییری به وجود نیاورده و او همان است که اول بوده و با اینکه آئین تقوی را می‌شناسد به آن گردن نمی‌نهد و خود را به این نکته متعذر می‌کند که سرنوشت و بخت و اقبال او چنین خواسته‌اند! و در بیت سوم به مخالفان و رقبای تفهیم می‌کند که من با شیخ و واعظ ریاکار هرگز سر و کار نداشته و ندارم من اهل یاده و ساغرَم اگر کسی با من سر و کار دارد باید از جام باده صحبت به میان آورد و گرنه از بحث و فحوص درباره زهد و تقوی دهان باز نکند و در بیت چهارم مؤکداً از تغییر رویه دادن و تظاهر به زهد و ریاکردن و دست‌آزندی و باده‌نوشی و حمله به منظرهاین برداشتن و توبه و پرهیز کردن، همه را انکار می‌کند.

بیت ششم این غزل را همانطور که شادروان علامه فروینی در حاشیه دیوان حافظ توضیح داده‌اند، برحسب بلاغت کلام بایستی کلمه (ألفاه) را به تقدیر نفی و به صورت لالافاه معنی کرد. توضیح آنکه در این بیت هیچ‌گونه نارمایی و تحریفی وجود ندارد. حافظ به ادبیات عرب وارد و مسلط بوده و به خوبی می‌دانسته که هر عرب‌زبان فاضل از این کلمه در چنین موقعیتی از جمله، معنای نفی آن را افاده می‌کند و همانطور که شادروان فروینی از قرآن مثال آورده‌اند: در آیه ۱۷۶ سوره نساء آنجا که حکم تقسیم ارث مردی که بدون فرزند درگذشته است بیان شده در آخر آیه خداوند می‌فرماید:

... يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿۱۷۶﴾

(... خدا از برای شما بیان می‌کند [که مبادا] گمراه شوید و خدا به همه چیزی داناست.) و ما می‌دانیم که عاته مفسرین در این آیه شریفه از کلمه تَضِلُّوا همان معنای لئَلَّا تَضِلُّوا را دریافته‌اند. لذا بیت حافظ نیز که حافظ قرآن و مسلط به ادبیات زبان عرب است، بدون ایراد و در کمال فصاحت و بلاغت در نزد عرب‌زبانان فاضل می‌باشد. به این معنا که برحسب قواعد صرف زبان عربی، کلمه (حَتَّامَ) صورت تغییر یافته (حنی ما) می‌باشد ما که در اصل، در این کلمه معنای چه وقت و چه زمان را افاده می‌کند در ذهن یک عرب‌زبان فاضل هم‌زمان معنای (لا) را که معنای دیگر (ما) می‌باشد افاء خواهد نمود.

- ۱ وصال او ز سر جاودان به شد او ز ما مر آن ده که آن به
- ۲ به پیشرم زد و با کس نکشتم که راز دوست از دشمن نهان به
- ۳ خدا را از طیب من بر سپید که حسن کی شود این ناتوان به
- ۴ گلی کان پایال به و ما شد بود خاش ز خون ارغوان به
- ۵ به شد دم دعوت ای اهد مغرما که این سیب ز نخ زان بوشان به
- ۶ جوانا سر متاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به
- ۷ شبی میگفت چشم کس ندیدت ز فروارید گو شتم در حبان به

۸ سخن اندر دمان دوست گوهر

و یکن گفته حنا از آن به

معانی لغات غزل (۴۰۳)

وصال: وصال، تمتع از معشوق، دوستی بی غرض کردن، مواصلت و دیدار و رسیدن به هم.

خدا را: به خاطر خدا.

تخلد: بهشت.

سرمتاب: سرمپیچ، سرپیچی مکن.

رأی: تدبیر، اندیشه، نظر.

مروارید گوش: گوهر گوش، کنایه از گوهر پند و پند پذیری گوش.

معانی ابیات غزل (۴۰۳)

(۱) مواصلت و دیدار دوست از زندگانی جاوید بهتر است. خدایا آن را به من ارزانی دار که بهتر است.

(۲) مرا با شمشیر (جفا) خسته و آزرده ساخت و سخنی در این باره با کسی نگفتم چرا که بهتر است راز دوست از دشمن پنهان باشد.

(۳) برای خاطر خدا از طبیب من بپرسید که این رنجور، کی بهبودی می یابد.

(۴) آن گلی که زیر پای محبوب سرو قد ما پایمال شد خاک او از خون ارغوان بارزش تر است.

(۵) ای زاهد، مرا به بهشت دعوت مکن که سیب زنخدان یار از تمامی آن بوستان بهتر است.

(۶) ای جوان، از پند پیران سرپیچی و روگردانی مکن به حکم آنکه رأی و تدبیر پیر، بر بخت و اقبال جوان برتری دارد.

(۷) (آن دوست) شبی می گفت چشم کسی در دنیا بهتر از گوش پند نبویش من (که مروارید اندرز را در خود جای می دهد) ندیده است.

(۸) (البته) این سخن، در دهان دوست حکم گوهر را دارد اما گفته و پند حافظ از آن

سخن گوهروار با ارزش تر است.

شرح ابیات غزل (۴۰۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

✱

این غزل، در نسخ مختلف تا یازده بیت به ثبت رسیده و پیش و پس ابیات در بعضی چنان است که رشته معانی را از هم می‌گسلد. به عنوان مثال بیت هفتم این غزل مقدمه‌یی برای بیت هشتم و مقطع غزل است اما در بیشتر نسخ به جای بیت سوم غزل آورده‌اند که به هیچ وجه با معانی غزل و ابیات قبل و بعد آن وفق نمی‌دهد و مستقلاً نیز دارای معنای وافق به مقصودی نیست از طرفی در غزلی که شروع آن با ضمیر (او) بوده و این (او) کسی است که شاعر را با شمشیر ستم آزرده و طبق مفاد ابیات هفتم و هشتم شبی به شاعر گفته که او حرف درست و حسابی را قبول می‌کند و شاعر ضمن تأیید و خوشحالی از این اقرار می‌گوید (گفته) من (یعنی هم شعر من و هم آنچه را که به عنوان پیشنهاد می‌گویم) به نحوی است که ارزش آن از گوش پند نبوش دوست بیشتر است، بایستی یک شخصیت بلندمرتبه باشد و این شخصیت کسی جز شاه‌شجاع نیست.

این غزل چنانکه از فحوای کلام آن برمی‌آید در اوایل سلطنت شاه‌شجاع و مقارن ایامی که حافظ با شاه در بعضی از شب‌نشینی‌ها و مجالس شاه حضور می‌یافته سروده شده است و نکته‌یی را که در بیت هفتم شاعر به آن اشاره می‌کند دلیل این نظریه است.

مفاد بیت چهارم غزل به ظاهر صورت تعارف را دارد اما ایهام مستتر در آن قتل صاحب‌عیار به دست شاه‌شجاع می‌تواند باشد. اصولاً در غزل‌های حافظ هر کجا معنای بیتی به سبب آنچه علی‌الظاهر از آن مستفاد می‌شود با بافت غزل و

سیره کلام مختصری نامانوس به نظر می‌رسد به دلیل آن است که شاعر در آن بیت ابهامی را گنجانیده که در آن زمان مسئله و موضوع روز بوده و امروزه بسیار مشکل است که بتوان به طور صحیح پی به مقصود باطنی شاعر بُرد. از جمله همین بیت چهارم که احتمالاً اشاره به قتل صاحب‌عیار می‌تواند باشد.

شاعر در انتخاب وزن این غزل تحت تأثیر وزن اشعار ویس و رامین
فخرالدین اسعد گرگانی بوده و مصراعی از او را در بیت دوم خود گنجانیده است.
فخرالدین اسعد در ویس و رامین می‌گوید:

رسول ویس را از ره گُسی کرد ز بهر ویس اندرزش بسی کرد
که او را آگهی از ما نهان ده که راز دوست از دشمن نهان به

جوانا سر متاب از پند پیران

که رای پیر از بخت جوان به

۱. ناهنگان پوه برانداخته یی یعنی چه
۲. زلف دزدست صبا گوش فرمان
۳. شاه خوبانی منظور گدایان شده یی
۴. ز سر زلف خود اول پرستم اوی
۵. سخت زردمان گفت و کمر سر میان
۶. هر کس از مهر و جبهه تیر نقش مشغول

۷. حافظا در دل بخت چو فرو دادید

خانه از عیسر نپرداخته یی یعنی چه

معانی لغات غزل (۴۰۴)

پرده برانداختن: آشکار کردن، چادر از سر برداشتن، نقاب از چهره به یکسو افکندن.

یعنی چه؟: چه معنا دارد؟، چرا، چه قصدی داری؟.

بیرون تاختن: بیرون شتافتن، شتابان از خانه بیرون آمدن.

رقیب: مراقب، در اینجا مدعی معنا می دهد.

در ساختن: سازش کردن.

شاه خوبان: سرکرده زیبارویان.

منظور گدایان: مورد نظر و محبوب مردم فقیر و مستمند.

مرتبه: مقام و منزلت، مقام و مرتبه.

باز: دوباره، دومرتبه.

رمز دهان گفت: راز دهان تنگ تو را آشکار کرد.

کمر، سِرّ میان: کمر بندت راز کمر تو را آشکار کرد.

تیغ آختن: تیغ برکشیدن.

مهره: طایس نژد، قطعه چوب یا استخوان مکعبی مخصوص بازی نژد، گُعبَتین.

مهره مهر: (اضافه تشبیهی) مهر به مهره تشبیه شده، طایس محبت.

به نقشی مشغول: به بازی مشغول، با یک نقش از یکی از اصْلَاحِ مهره مهر تو دل

بسته و مشغول بازی است.

کج باختن: نادرست بازی کردن، دَغْل بازی کردن، نارو زدن.

خانه از غیر نپرداختن: خانه از بیگانه خالی نکردن، کنایه از خانه دل را از

اندیشه های اغیار پاک کردن.

معانی ابیات غزل (۴۰۴)

(۱) این چه معنا دارد (چه قصدی داری) که به یکباره چادر از سر برگرفته و مست و

بی پروا شتابان از خانه بیرون آمده‌یی؟

(۲) چه معنا دارد (چه قصدی داری) که موهای خود را به دست باد صبا و گوش را

به فرمان مدّعی سپرده و اینگونه با همه از سر سازش درآمده‌یی؟

(۳) تو سرکرده زیبارویانی و مورد توجه فقیران قرار گرفته‌یی. چه معنا دارد که برای

این مقام و منزلت خود ارزشی قائل نیستی؟

(۴) آیا نه این است که تو از اوّل با سر زلف خود، دست من افتاده را گرفته از جا بلند

کردی (به من اجازه معاشرت دادی)؟ این که دوباره مرا بر زمین افکنده‌یی

(بی‌اعتنایی کرده‌یی) چه معنا دارد؟

(۵) حرف زدنت راز دهان تنگ تو و کمر بندت باریکی کمر تو را آشکار کرد حال

مقصودت چیست که بر روی ما شمشیر از کمر می‌کشی؟

(۶) هر کسی با نقشی از نقشهای مَهره محبّت تو دلمشغول است و آخر سر با همه

آنها دغل بازی می‌کنی. این چه معنا دارد؟

(۷) حافظ! بدان هنگام که یاد محبوب در خانه تنگ دل تو فرود آمد به چه سبب

یاد بیگانه را از این خانه بیرون نکردی؟

شرح ابیات غزل (۴۰۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصرم



این غزل بازگو کننده گله‌ها و شکایات حافظ از شاه‌شجاع در همان

اوایل بروز اختلافات قیمابین است.

حافظ با به کار گرفتن ردیف (یعنی چه) که در مورد خطاب و عتاب هر

دو استعمال می‌شود و تنها با نحوه تکلم و بازگو کردن آن می‌توان به آن جنبه خطایی

یا عتابی داد، می‌خواهد طوری با شاه‌شجاع صحبت کند که حالت خطاب و

سرزنش داشته باشد و در عین حال با منظور کردن وجه دیگر معنای آن رعایت نزاکت شده و مکالمه حالت سرزنش به خود بگیرد و این هنر، تنها در انتخاب این ردیف می‌تواند به منصه ظهور برسد و تا حدّ زیادی مقصود حافظ از ساختن غزلی با این قافیه و ردیف همین هنرنمایی بوده اما بعضی از شارحین محترم این غزل را به عنوان اینکه با سیاق کلام حافظ هماهنگی ندارد از دیوان خود حذف کرده‌اند. حال آنکه در ۹ نسخه قدیمی حافظ آمده و در اصالت آن تردیدی نیست.

شاعر در بیت سوم غزل به شاه‌شجاع تذکری می‌دهد و می‌گوید تو از اول حاکم مردمی بودی و توده مردم طرفدار تو بودند چرا قدر این نعمت را نمی‌دانی و از آنها فاصله می‌گیری؟

در بیت چهارم گله شخصی خود را مطرح و می‌فرماید آبا نه این بود که تو از اول با من همدست و همراه شدی و ما به کمک هم در اعتلای مقام تو کوشش کردیم؟ حالا چه شده که مرا کنار گذاشته و به دیگران می‌پردازی؟ این چه معنا دارد؟

بیت ششم غزل بازگوکننده نیرنگ‌بازی و دورنگی شاه‌شجاع با اطرافیان است. حافظ می‌گوید اطرافیان و همراهان تو هر کدام با دل بستن به نقشی از نقشهای مَهره محبّت تو با تو همکاری می‌کنند و تو با همه آنها با نیرنگ و حقّه‌بازی رفتار می‌کنی این چه معنا دارد؟

بر واضح است که چنین لحن کلامی و چنین غزلی نمی‌تواند در ترمیم خرابیهای روابط فیما بین مؤثر باشد و این می‌رساند که شجاعت ذاتی و خویششناسی حافظ تا چه حدّ بوده که شاعر به هیچ وجه از بدتر شدن رابطه بیمی به دل راه نمی‌دهد.

۱. دُرسای نمنان رفته بود و آب زُد
نشته پیر و صلیبی به شیخ و شاب زُد
۲. بنوکشان همه در بند کش بسته کمر
ولی ز ترک کله چتر بر خاب زُد
۳. شعاع جام و ستارح نور ماه پوشید
عذار معجب چکان آه آفتاب زُد
۴. عز و بس بخت در آن جلد با هزاران ناز
سکشته کیمه بر برگ گل کلاب زُد
۵. ز شور و سهر و شاهدن شیرین گاه
سگر شکسته بس بنجته ز باب زُد
۶. سلام کردم با من بر وی خندان گفت
که ای خادکش مغفیس شراب زُد
۷. که این کند که تو کردی ضعف همت دریا
ز گنج خانه بنده جسیمه بر خراب زُد
۸. وصال دولت بیدار ترست ندید
که نفعی تو در اغوش بخت آفتاب زُد
۹. بیا بیا بیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هنر اصف ز دغان می مستجاب زُد
۱۰. فلک جنبه کش شاه نصرت آیدن است
بیا بیا بین فلک شست در کلاب زُد

« خرد که نهیم غیبت بهر کسب شرف

ز بام عرش صدش نوبه جناب زُد

معانی لغات غزل (۴۰۵)

سرائی مغان: خانه مُغ ها، جایگاه موبدان دین زرتشت، کنایه از خانقاه شیخ تقی الدّین محمد دادا در یزد.

پیر: پیر مغان، کنایه از شیخ دادا فرزند شیخ تقی الدّین محمد دادا که به هنگام ورود حافظ به یزد صاحب خانقاه پدر و میزبان حافظ بود.

صلا: دعوت.

شیخ و شاب: پیر و جوان.

سیوکشان: خدمه میخانه که کارشان آوردن سیوی شراب از زیرزمین میخانه پس از صاف کردن شراب از خُم و ریختن آن در سبو بوده و به ساقی جهت توزیع تحویل می داده اند. کنایه از صوفیان و مُریدان حاضر در خانقاه شیخ دادا در یزد.

تُرک کُله: تُرک کلاه، $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{8}$ یا $\frac{1}{12}$ قسمت کلاه درویشان که به هم دوخته و تُرک تُرک است.

چتر: سایبان.

سحاب: ابر.

شعاع: اشعه، پرتو، فروغ.

پوشیده: پنهان کرده، تحت الشعاع خود قرار داده.

عذار: چهره.

مُغ بهجگان: بهج مغ ها، کنایه از خدمه میخانه و در اینجا کنایه از خدمتگزاران خانقاه دادا.

راه آفتاب زده: راه را بر آفتاب سدّ کرده.

عروس بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به عروس تشبیه شده.

حجله: (استعاره) منظور خانقاه شیخ دادا.

کُشَمه: قسمتی از موی زلف که سر آن را مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و

آن را پیچه نیز گویند (بادداشت علامه قزوینی).

برگی گل: (استعاره) منظور گونه و چهره مانند برگ گل.

شور و عریده: جوش و خروش و داد و فریاد.

شاهدان شیرین کار: زیبارویان شیرین حرکات، خدمه با سلیقه و هنرمند.

شکر شکسته: بازار شیرینی شکر شکسته شده و از رونق افتاده.

سمن ریخته: گلبرگهای یاسمن بر زمین ریخته، آبروی یاسمن ریخته.

رُبَاب زده: رُبَاب که نوعی از آلت موسیقی است در اثر شور و عریده شاهدان شیرین

کار، با پا زده و به گوشه بی افتاده بود، کنایه از حالت وجد و سماع صوفیان در

خانقاه.

سلام کردم: به پیر و مرشد خانقاه سلام کردم.

خمار کش: خمار آلوده، کسی که رنج و دردسر بعد از پریدن کیف شراب از سر را

تحمل می کند.

مُفْلِس: تهیدست، بی چیز.

شراب زده: می زده، معتاد به شراب.

که این کند که تو کردی: چه کسی و کدام عاقلی این کاری را که تو کرده بی مرتکب

می شود؟

به ضعف همت و رأی: بر اثر سستی همت و فکر و اراده.

گنج خانه: مخزن و جایگاه گنج، کنایه از شیراز مرکز قدرت و امکانات است.

خیمه بر خراب زده: در خرابه سکنی کرده، کنایه از آمدن به یزد.

وصال دولت بیدار ترسعت ندهند: از آن می ترسم که دولت بیدار اجازه ملاقات و

وصال به تو ندهد.

بخت خواب زده: بختی که به خواب فرو رفته، بخت نامساعد.

پیا به میکده حافظ: حافظ به این خانقاه بیا.

بر تو عرضه کنم: به تو نشان دهم.

هزار صف: صف هزارن نفر.

دعاهای مستجاب زده: دعاها و درخواستهای مستجاب شده و به اجابت رسیده.

جبینه گش: یدک کش، کسی که اسب یدک را می کشد.

شاه نصرت الدین: شاه یحیی حاکم وقت یزد و داماد و برادرزاده شاه شجاع.

ملکش: فرشته اش.

دست در رکاب زده: رکاب او را گرفته که سوار شود.

مُلهم: الهام شده، در دل افکنده شده، اسم مفعول الهام.

جناب: درگاه.

معانی ابیات غزل (۳۰۵)

(۱) محوطه جلوی خانه پیرمغان جارو زده و آب پاشی شده بود و پیرمغان در آن

نشسته و پیران و جوانان را به آنجا دعوت می کرد.

(۲) خدمتگزارانی که گوشه کلاهشان بر، آبر سایه می افکند همگی در برابر او کمر

خدمت بسته بودند.

(۳) فروغ جام و قدح باده، نور ماه را تحت الشعاع خود قرار داده و چهره خدمه، راه

را بر آفتاب بسته بود.

(۴) در آن جایگاه، بخت و اقبال، مانند عروسی طره خود را بر روی پیشانی

شکسته و بر چهره چون برگ گل خود گلاب زده و با ناز فراوان نشسته بود.

(۵) از جوش و خروش و فریاد خدمه زیباروی شیرین حرکات، بازار شیرینی شکر

شکسته و گلبرگهای یاسمن بر زمین ریخته و رباب به گوشه یی افتاده بود.

(۶) (وارد شده) سلام کردم و پیر خانقاه با رویی خندان به من گفت: ای خمارآلود و

تهیدست می پرست ...

(۷) ... چه کسی این کاری را که تو از سستی همت و اراده کرده یی انجام می دهد که

از خزانه گنج (شیراز) خود را در افکنده و به این خرابه (یزد) بیفکند؟

- (۸) از آن بیم دارم که دولت بیدار (شاه یحیی) اجازه ملاقات به تو ندهد زیرا در حال حاضر بخت تو به خواب رفته و تو در آغوش این بخت خفته خوابیده‌یی.
- (۹) حافظ (از من بشنو و) به این خانقاه بیا تا صف‌های زیادی از آنها که درخواستهایشان به اجابت رسیده به تو نشان بدهم.
- (۱۰) سپهرگردون اسب یدک شاه نصره‌الدین را می‌کشد (و) بیا و ببین که فرشته رکاب اسب او را نگهداشته است.
- (۱۱) خرد که برای به دست آوردن شرف از عالم غیب الهام گرفت، از بالای عرش برین آستانه بوس درگاه اوست.

شرح ابیات غزل (۴۰۵)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ



امیر خسرو دهلوی:

شراب خورده و ناشسته روی و خواب زده

هزار طعنه خوبی بر آفتاب زده



حافظ این غزل را در سفر تبعید به یزد سروده و این اولین سروده او در

شهر یزد است که در تعریف خانقاه شیخ دادا سروده شده نه در مدح شاه یحیی.

شرح این غزل در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحات

۸۱-۴ این دفتر مفصلاً آمده و به خوانندگان محترم توصیه می‌شود این مبحث و

شرح این غزل را در آنجا مطالعه فرمایند.

مختصر کلام آنکه حافظ به محض رسیدن به یزد در خانقاه شیخ دادا

نزول و مأوی می‌کند و این غزل که یکی از غزلهای ناب این شاعر عارف است در

وصف خانقاه شیخ دادا سروده شده که در آن زمان توسط یکی از فرزندان شیخ تقی الدین محمد دادا بانی این خانقاه اداره می شده است.

همان طور که در شرح این غزل در صفحه ۴-۸۱ آمده حافظ پس از شرح مشخصات خانقاه و مذاکره با شیخ دادا توصیه آن عارف بزرگ را نپذیرفته و علی رغم نظر او تصمیم به ملاقات با شاه یحیی برادرزاده و داماد شاه شجاع و حاکم یزد می گیرد. برای این کار غزل بالا را که در مدح و تعریف خانقاه شیخ دادا و عارف نامی آن، شیخ دادا سروده بوده و با اضافه کردن دو بیت به آن، برای شاه یحیی می فرستد لیکن همان طور که شیخ دادا پیش بینی کرده بود شاه یحیی از ملاقات و نفقذ در حق شاعر اجتناب می ورزد.



بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم

هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

- ۱ دوش رفتم به درمیکد خواب آلود خرد تو دامن سحاب و شراب آلود
- ۲ آمد افسوس کنان منجمه باده فروش گفتم بیدار شوی ببرد خواب آلود
- ۳ شت و شویی کن آنکه بربابت خرام تا نکرد و در تو این در حسد آب آلود
- ۴ در هوای آب شیرین بنان چکنی جو سحر روح به پا قوت آب آلود
- ۵ به طهارت گذران منزل پرینکی خلعت شیب چو شریف طب آب آلود
- ۶ آشنایان به عشق درین بحر عین غرقه شدند بگشتند به آب آلود
- ۷ پاک و صافی شود از چاه طبعیت مری که صفای ندهد آب شراب آلود
- ۸ گفتیم ای جان جهان قمر گل نصیب که شود فصل صبا راز می آب آلود

۱ گفت حافظ لغز و نکته به یاران مرقش

آه ازین لطف به انواع عتاب آلود

معانی لغات غزل (۳۰۶)

دوش: دیشب،

خواب آلوده: خوابناک، در عالم خواب و بیداری، ناهشیاری.

نر دامن: آلوده، مُلَوْتُ.

سَجاده: جانماز.

المسوس کنان: سرزنش کنان، شوخی کنان، مَسْخَره کنان.

مَنع بچه: بچه مَنع، پسر بچه خادم می‌گده.

بیدارشو: هشیار شو.

رهرو: سالک، سالک راه حقیقت.

شست و شوئی کن: در اصطلاح عرفا رهایی از بندهای عقل و علایق.

خرابات: مبخانه و محل فسق و فجور و در اینجا به معنای جایگاه تخریب اوصاف

نفسانی و عادات حیوانی است.

دیر خراب: خرابات، معبد جایگاه تخریب صفات حیوانی.

شیرین دهقان: شیرین گفتاران، زیباییان خوش بیان.

جوهر روح: جوهر مجرد روح، گوهر روان، (اضافه تشبیهی) روح به گوهر تشبیه شده.

یا قوتِ مُذاب: کنایه از شراب قرمز.

طهارت: پاکی، و بنا به گفته امام محمد غزالی در کیمیای سعادت پاکی بر چهار طبقه

است. ۱- پاکی دل از هر چه جز حق، ۲- پاکی ظاهر دل از صفات رذیله چون کبر

و ریا و حسد و حرص و عداوت، ۳- پاکی اندامهای تن از معاصی چون دروغ گفتن

و حرام خوردن و در نامحرم نگریستن، ۴- پاکی تن و جامه از پنبیدیهای ظاهری.

مترلو پیری: مرحله پیری.

خلعت: لباس افتخار، جامه دوخته که به رسم هدیه به کسی می دهند.

قَشِیب: پیری.

خلعت کَشِیب: (اضافه تشبیهی) شیب به خلعت تشبیه شده.

تُشْرِیف: خَلَعْتُ، لباس افتخار.

شباب: جوانی.

تشریف شباب: (اضافه تشبیهی) شباب به تشریف تشبیه شده

چاه طبیعت: چاه سرشتِ مادی، چاه تعلقاتِ دنیوی، مقتضای طبع

صفا: طراوت، شادابی.

آبِ ثَرابِ آلوده: آبِ گلِ آلود.

دفترِ گل: اوراقِ گل، برگهای گل.

لَفَز: مَثَلَك، معمّا، گفته‌های از سرِ فضل‌فروشی.

نکته: حرف پُر معنا.

عتاب: سرزنش.

معانی ابیات غزل (۴۰۶)

(۱) دیشب در عالم خواب و بیداری به دَرِ میخانه معرفت رفتم در حالی که خرقه‌ام

ناپاک و جانمازم به شرابِ آلوده بود.

(۲) نوجوان خادمِ باده‌فروش سرزنش‌کنان پیش آمد و به من گفت ای سالک غافل

(از خواب غفلت) بیدار شو ...

(۳) (و) نخست خود را از آلودگیهای دنیوی پاک کن، سپس به خرابات قدم بگذار،

تا این معبدِ مقام محو و فنا، از ناپاکی تو آلوده نگردد.

(۴) ناکی در آرزوی وصالِ زیارویان شیرین گفتار، گوهر روح و روان خود را به باده

گنگون آلوده می‌کنی؟

(۵) مرحله پیری را با پاکدامنی بگذران و لباس افتخار پیری را چون جامه خلعتِ

جوانی آلوده نکن.

(۶) آنان که با راه عشق (و مخاطرات آن) آگاه و پویانده‌اند در حالی که تن به این

دربای ژرف زدند، دامنشان با رطوبت (تعلقاتِ دنیوی) تر نشد.

(۷) وجود خویش را از آلودگیها پزدای و (چون آب زلال) از چاه مادی سرنوشت و طبیعت بیرون آی، چرا که آبِ گل آلود را روشنی و صفا نباشد.

(۸) گفتم (و در پاسخ از او پرسیدم) که ای محبوبی که به اندازه جان و جهان برای من عزیزی، آیا اشکالی دارد که به هنگام بهار (در اثر باده نوشی) برگهای گل در چمن به شراب آلوده شود؟

(۹) پاسخ داد که حافظ متلک و معنّا و نکته به رخ دوستان مکش. دریغ از این لطف او که به انواع ملامت و سرزنش آلوده بود!

شرح ابیات غزل (۲۰۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمن مخبون أצלّم



این یک غزل عرفانی و بامعانی عمیق است که حافظ در دوره پیری و اواخر عمر در کمال انسجام و بختگی سروده و در آن عقاید باطنی عرفانی خود را بازگو کرده است. شاعر در عین حال روحیه طنز و نکته گویی خود را در این غزل در بیت هشتم، پس از آنکه سخنان نوجوان خادم میکده به پایان می رسد به منصفه ظهور می رساند و در عالم پیری از باده نوشی طرفداری کرده و علی الظاهر از مخاطب خود معجاز بودن شرب شراب را در ایام بهار جو یا می شود! این پرسش طنزگونه را شاعر در کمال مهارت از زبان نوجوان باده فروش پاسخ می گوید و می فرماید: نوجوان در پاسخ من در حالی که سخنانش با عتاب و سرزنش همراه بود گفت حافظ به دوستان خود متنک نگو و نکته و کلام گوشه دار خود را به رُخ آنها مکش. این پاسخ نوجوان که زابیده فکر بکر حافظ است در واقع روحیه نکته سنجی حافظ را تسجیل و بازگو می کند و بر ما مسلم می دارد که حافظ شاعری نکته سنج بوده و در محاورات پاسخهای ظریف و مناسبی به طرف مقابل خود عرضه می داشته است. آنگاه حافظ در مصراع آخر غزل از قول خود بیان می دارد که آه از این لطف به انواع عتاب آلوده این نوجوان خادم! و به این طریق غزل عرفانی خود را به پایان می برد.

- ۱ دهن گشان همی شد در شرب زگرشید
- ۲ از تاب آتش می برگرزید عافش خوی
- ۳ لعلی خنجر شیرین قدی بلند چاک
- ۴ یا قوت جانتریش از آب لعل داد
- ۵ آن لعل لکشمش من آن خند دل آسود
- ۶ آن آهوی سیه چشم از دام مابرون شد
- ۷ زنهار تا توانی بل نطنز میازار
- ۸ تماکی کشم عتاب زان چشم نیم خواب

۹ گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ

باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

معانی لغات غزل (۳۰۷)

دامن‌کشان: ۱- دامن لباس بر زمین‌کشان، کنایه از باکبر و ناز راه رفتن، ۲- دامن لباس را کشیدن و جمع کردن و کناره‌گیری و اعراض نمودن، کنایه از، با قهر و بی‌اعتنایی از جمع بیرون رفتن.

شُرَب: پارچه‌کتانی سفید نازک که سابقاً در مصر بافته می‌شده و برای شال سر و شال کمر و پیراهن مورد استعمال داشته است.

شُرَب زَر: پارچه‌کتانی سفید که در آن الیاف باریک و نازک طلا به کار رفته و به صورت زریفت درآمده است.

جیب: گریبان، یخه پیراهن.

قَصَب: پارچه‌کتانی ظریف و زیبا و یا ابریشمی که سابقاً قسمت یخه و گریبان پیراهن را از این پارچه که غالباً به صورت زریفت هم تهیه می‌شده دوخته و آرایش می‌داده‌اند.

تاب: تَف، گرما، حرارت.

خوی: بر وزن می به معنای عرقِ چهره.

لفظ: بیان، لهجه کلام.

فصیح: زیبا، آور، دارای فصاحت، لفظی که حسن و خوبی آن به سمع دریافت شود، شیر تازه جوشیده‌یی که کف آن فرو نشسته و گرفته شده و روشن و زلال نمایان باشد.

چابک: خوش حرکت، رعنا و ظریف و زرنگ.

چشمی خوش کشیده: چشمی خوش‌حالت و بادامی.

یا قوتِ جانفز: (استعاره) لبهای فرمز جان‌پرور، مُفَرَّحِ یا قوت و آن عبارت از شربنی است که در آن با قوت ساییده شده ممزوج و برای تقویت و شادابی تجویز می‌شده است.

آبِ لطف: شیر لطف، چکیده و عصاره لطف.

شمشاد خوش خرام: قدّ شمشاد مانند‌ی که با ناز می‌خرامد.

در ناز پروریده: در ناز و نعمت پرورش یافته.

لعل دلکش: (استعاره) لب مانند لعل دلربا و جذّاب.

دل آشوب: آشفته کننده دل، شورانگیز.

گام آرمیده: قدم آرام و آهسته، راه رفتن با آرامش و طمأنینه.

دل رمیده: دل فراری.

اهل نظر: صاحبان نظر و بصیرت، نظربازان، عارفانی که از راه دیدن جمال پی به

خالق جمیل می‌برند.

عتاب: ملامت، خشم و تندی.

گیرشمه: اشاره غمزه با چشم و ابرو.

میوه رسیده: (استعاره) محبوب بالغ و در اوج بالندگی.

معانی ابیات مخمّل (۴۰۷)

(۱) (یار) در حالی که در لباس کتان زریفت، دامن خود را بر زمین می‌کشید و

خرامان راه می‌رفت، صد زیبا روی از حسد، گریبان جامه حریر را دریده بودند.

(۲) از گرمی شراب آتشگون عرق گرداگرد چهره‌اش به مانند قطره‌های شبنمی که بر

روی برگ گل چکیده باشد نشسته بود.

(۳) (با) بیانی رسا و شیرین و اندامی بلند و خوش‌رفتار و چهره‌ی لطیف و جذّاب و

چشمی بادامی و خوش حالت.

(۴) لبهای جان بخشش از چکیده و شیر لطف به وجود آمده و اندام خوش

حرکاتش در ناز و نعمت پرورش یافته بود.

(۵) آن لبهای جذّاب و خنده‌های شورانگیز او را بنگر و آن راه رفتن زیبا و گامهای

آرام و آهسته او را تماشا کن.

(۶) آن معشوق که به مانند آهر چشمهای سیاهی داشت از چنگ ما به در رفت. ای

باران برای این دل رمیده و فراری خود چه چاره‌ی ببند. یشیم.

(۷) ای عزیز و نور دیده من مراقب باش تا صاحبان نظر و عارفان نظر باز را از خود نرنجانی که دنیا به کسی وفادار نیست.

(۸) ای دوست برگزیده و پسند دل من، ناکی باید از آن دو چشمِ مستِ خمارین تو ملامت و آزار ببینم. روزی از روی لطف اشاره‌یی از آن چشم به من بیفکن.

(۹) اگر خاطر شریف تو از حافظ آزرده شده است (به سوی ما) بازگرد که از گفت و شنوهای (درباره تو) توبه کردیم.

(۱۰) اگر آن محبوب که در اوج زیبا و رعنائی ست در اختیار من قرار گیرد، خدمت آن خواجه و سرور (خواجه تورانشاه وزیر) شکر و سپاس می‌گزارم.

شرح ابیات غزل (۴۰۷)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ آخرت

❖

عَطَّار : ای جان ما شرابی از جام تو کشیده

سرمست اوفتاده دل از جهان بُریده

❖

مولانا جلال‌الدین : ۱- ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده

دل رفته، ما پی دل چون بی‌دلان دویده

۲- بَرُجَه ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده

جریان و پای‌کوبان از آسمان رسیده

❖

شاه‌نعمت‌الله ولی : من روح نازنینم، از کمالید رمیده

من ساغر قریم از ملک جان رسیده

❖

کمال خجند : اشک چو لعل ریزد آن لب مرا ز دیده
در شیشه هر چه باشد از وی همان چکیده



به منظور هر چه بیشتر روشن شدن مطلب، نخست از خوانندگان
محترم تقاضا می‌شود شرح غزل‌های شماره ۱۶ و ۱۷ این دفتر را در صفحات
۱۹۲-۲۰۰ از نظر بگذرانند.

مشاهده می‌شود در غزل ۱۶ شاعر در وصف یک شاهد داد سخن
می‌دهد و در بیت پنجم غزل طرف سخن و خطاب شاعر عوض شده و شاعر به
مخاطبی غیر از شاهد می‌گوید:

تبری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت تا باز چه اندیشه کند رای صوابت
ایهامی که در این بیت نهفته است به ما می‌فهماند که روی سخن شاعر
با یک شخصیتی است که مورد احترام اوست و گرنه تبر غمزه شاهد هرگز خطا
نمی‌رود و شاعر هرگز به شاهد نمی‌گوید غمزه تو مورد بی‌اعتنایی من واقع شد و
نتوانست مرا تحت تأثیر دهد.

در غزل ۱۶ از این بیت به بعد روی سخن حافظ و کنایات و ایهامات
او به (خواجه) برمی‌گردد که در مقطع غزل هم از او نامی برده شده و همان خواجه
تورانشاه وزیر است.

در غزل ۱۷ که همزمان و بلافاصله پس از غزل ۱۶ برای همان
(خواجه جهان) سروده شده و بر حسب حسن تصادف و به سبب حرف (ت) قافیه
و ردیف این دو غزل پشت سر هم قرار گرفته مشاهده می‌شود که باز صحبت از
تبری است که خواجه به قصد حافظ انداخته است و همانطور که در شرح غزل ۱۷
قبلاً گفته شده شاعر در صدد توجیه عملی است که مرتکب شده و مورد قهر و
شماتت خواجه تورانشاه قرار گرفته است و کنایات این غزل می‌رساند که حافظ در
صدد پوزش خواهی و رفع و رجوع خطایی است که مرتکب شده و از خواجه وزیر

که خود را بنده او می‌داند عذر تقصیر می‌خواهد.

مطالعه غزل ۴۰۷ یعنی همین غزل در دست شرح، ما را به این اندیشه

وا می‌دارد که چه ارتباطی بین این غزل و آن دو غزل سابق وجود دارد؟

این غزل یکی از غزل‌های نادری است که شاعر در ۹ بیت پشت سر هم

در وصف یک محبوب یا معشوق یا (شاهد) سروده و الحق داد سخن داده و در

تعریف محاسن آن محبوب چیزی فروگذار نکرده است. اما در بیت مقطع غزل

مشاهده می‌شود که شاعر می‌فرماید اگر این شاهد محبوب که قبلاً درباره او گفته

(آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد) دوباره به چنگش افتد در بندگی خواجه

توران‌شاه یسی سپاسگزار حضرت وزیر خواهد بود.

این کنایه حافظ چه مفهومی دارد؟ چرا باید شاعر اگر به وصال

محبوبش رسید از وزیر وقت سپاسگزار باشد؟

کمی تأمل ما را به این نتیجه می‌رساند که غزل ۴۰۷ بعد از غزل ۱۶ و قبل

از غزل ۱۷ سروده شده و پای شاهد زیارویی در میان است که ارتباطی با خواجه

توران‌شاه وزیر دارد و مفاد ابیات غزل ۱۶ و ۱۷ می‌رساند که وزیر حافظ را در این باب

مورد تذکر و عتاب قرار داده و شاعر در صدد عذرخواهی و رفع و رجوع برآمده است.

حال بر خوانندگان محترم است که شأن نزول این سه غزل را چنانکه

نویسنده این سطور شرح کرده است بپذیرند یا نپذیرند اما بر این ناتوان مسلم است

که این شاعر عارف نظر باز رند در دوره زندگانی خود در کمال بی‌پروایی از اینکه

محبوب خود را از نزدیکان وزیر وقت یا از افراد مورد علاقه او انتخاب کند بیمی به

دل راه نمی‌داده است.

در پایان کلام حافظ مضمون بیت دوم این غزل خود را از منوچهری

گرفته آنجا که منوچهری می‌گوید:

بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر چون قطره‌خوی بر زنبخ لعبت فر خار

۱. از خون دل ریشم نزدیک دوست تا
۲. دارم من از فراقش در دیده صد عدا
۳. هر چند کارمودم از وی نبود نمود
۴. پرسیدم از طبعی احوال دوست گشتا
۵. گفتم ملامت آید که گزید دوست کردم

حافظ چو طالب آمد جامی بیارسان

خشی ندوش مننه کاس بمن بگردان

معانی لغات غزل (۴۰۸)

اِنِّی: همانا که من، به درستی که من.

رأیت: دیدم.

دَهْرًا: دنیا را، روزگار را.

مِنْ: از.

هِجْرَک: دوری تو، فراق تو.

القیامه: قیامت، روز دور و دراز رستاخیز.

علامت: نشانه.

لَیْسَتْ: نیست (فعل ماضی مفرد غایبه) و در اینجا با حذف همزه استفهام در اوّل

کلمه (اَلْیَسَتْ) به معنای آیا نیست؟

دُمُوع: (جمع دَمْع) اشکها.

عَیْنِی: چشم من.

هَذَا: این.

لَنَا: برای ما.

العلامة: علامت، نشان.

مَنْ: کسی که.

جَبْرَب: تجربه کرد، آزمود.

اَلْمُجَرَّب: (اسم مفعول) آزموده.

حَلَّتْ: (فعل ماضی) حلول کرد، نزول کرد، نازل شد.

بِهِ: به او.

اَلْیَدَامَةُ: پشیمانی، ندامت.

فِی: در.

بُعْدِهَا: دوری آن.

عَذَابٌ: درد و رنج.

قَرِیْهَا: نزدیکی آن، جوارِ آن.
اَلْسَلَامَةُ: سلامت.

مَلامت: سرزنش، نکوهش.
وَاللّٰهُ: به خدا، به خدا سوگند.
مَا: (نفی) نه.

رَأَيْنَا: دیدیم.
مَا رَأَيْنَا: ندیدیم.
حُبًّا: دوستی را.

بِلا مَلامَةٍ: بدون سرزنش و شماتت.
طَالِب: خواستار.

به جان شیرین: در برابر جان شیرین، در ازاءِ جان شیرین.
حتی: تا، تا اینکه.
يَذْوُقُ: بچشد.
مِثَّةً: از آن.

كَأْسًا: کاسه، جام.
مِنْ: از.

اَلْكَرَامَةُ: کرامت، بخشش، بزرگواری.

معانی ابیات غزل (۴۰۸)

- (۱) نامه‌یی با خون دلم برای دوست نوشتم (و نوشتم): من دنیا و روزگار را در دوری تو (از دوری و درازی) به مانند قیامت دیدم.
- (۲) (الف) تنها این اشکهای چشمم برای ما علامت نیستند. از دوری او نشانه‌های زیادی در چشم دارم.
- (ب) از دوری او نشانه‌های زیادی در چشم دارم. آیا این اشکهای چشمم برای

ما علامت نیستند؟

(۳) هرچه تجربه کردم از جانب او فایده‌یی به من نرسید، کسی که آزموده را بیازماید پشیمانی عایدش می‌شود.

(۴) از طبیبی احوال دوست را پرسیدم گفت در دوری او رنج و عذاب و در نزدیکی‌اش سلامت است.

(۵) گفتم اگر (زیاد) به دوست مشغول شوم مورد سرزنش واقع می‌شوم. (گفت) به خدا سوگند که ما عشقی را بدون سرزنش ندیدیم.

(۶) حافظ در آراء دادن جان شیرین خواستار جامی شده است تا از آن جام، شرابی از کرامتِ عشق بچشد.

شرح ابیات غزل (۴۰۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن آخرب

✽

سنایی: دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه

قَالَتِ رَأَيْتُ فُؤَادِي مِنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةَ

گفتم وفاننداری گفتا که آزمودی؟

مِنْ جِرَّتِ الْمُجَرَّبُ خَلْتُ بِهِ الْيَدَامَةَ

گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم؟

قَالَتِ دُمُوعٌ عَيْنِي لَمْ يَكْفِ بِالْعَلَامَةِ؟

✽

بدون شک حافظ این غزل خود را تحت تأثیر مطالعه غزل سنایی

سروده و انگیزه سرودن او هم مفاد بیت مطلع غزل سنایی است که به مذاق حافظ چندان خوش نیامده و بدین سبب در غزل خود، شخصاً برای دوست

نامه می نویسد تا سوز و گداز عاشقانه از زبان عاشق بازگو شده باشد نه از زبان معشوق.

مفاد و ساختمان بیت دوم غزل حافظ و سنایی بازگو کننده یک مضمون‌اند و بیان سنایی فصیح تر است و این بدان سبب است که نخست این مضمون را به کار گرفته و برای حافظ راه دیگری باقی نمی مانده جز اینکه برخلاف سنایی به صد علامت اشاره کند که در او مشهود است و این در واقع پاسخی به سنایی است منتها مصراع دوم ملتمح حافظ را بایستی با همزه استنهام خواند (الْبَيْت).

مصراع دوم بیت سوم حافظ همان است که سنایی در بیت دوم خود آورده و این یک ضرب المثل عرب است که هر دو به آن استناد جسته اند.

عبارت عربی مصراع دوم بیت چهارم حافظ را سودی و قریب، به این صورت آورده اند:

فِي قُرْبِهَا عَذَابٌ فِي بُعْدِهَا السَّلَامَةُ لِيَكُنْ مِنْ أَنْجَاكَ حَافِظٌ بِإِفَاصِلِهِ
بیت پنجم چنین اظهار می کند: گفتیم ملامت آید گر گرد دوست گردم. و این بدان معناست که حافظ در پاسخ طبیب می گوید اگر زیاد با دوست معاشرت کنم مورد ملامت مردم واقع می شوم و مصراع دوم بیت پنجم از قول طبیب است که در پاسخ حافظ می فرماید به خدا سوگند هیچ عشقی را بدون ملامت ندیدم. به همین سبب فی بُعْدِهَا عَذَابٌ صحیح است و این ناتوان در معنای بیت پنجم کلمه (گفت) را در پرانتز به منظور افاده معنی اضافه نموده است.

بیت مقطع این غزل نیز مورد اختلاف حافظ شناسان است زیرا برای بعضی بدینگونه بلیغ نیست و به همین سبب مرحوم رشید یاسمی چنین اصلاح کرده اند:

حافظ چو طالب آمد ساقی بیار جامی

و به نظر این ناتوان اگر قرار باشد چنین اصلاحی صورت گیرد بایستی آن را بدینگونه

بخوانیم:

حافظ چو طالب آمد جامی، بیار ساقی

و عقیده‌ام بر این است که حافظ جامی به جان شیرین طالب آمده یعنی درازاء دادن
جان شیرین، طالب جامی از باده عشق است و این صورت کلام اصلی رسا و بلیغ
است.

از خون دل نو شتم نزدیک یار نامه

إِنِّي رَأَيْتُ دَهْرًا مِّنْ هِجْرِكَ الْقِيَامَةِ

- ۱ چراغ زوی تور اشع کشت پوئ
- ۲ خرد که قید بخانین غن معین نو
- ۳ به بوی لاف تو گر جان بادرفت شه
- ۴ من بیده ز غیرت پا قادم دوش
- ۵ چه نقشه که بر آغیستم و نموداشت
- ۶ بر آتش زخ زیبای او به جای سپند
- ۷ به مرده جان بصاد و اشع درخی
- ۸ مراب دور لب دست هست پانی

۱ حدیث مدرسه و خانقاه کوی که با

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

معانی لغات غزل (۴۰۹)

چراغِ روی: (اضافه تشبیهی) روی به چراغ تشبیه شده.

چراغِ روی تو را شمع گشت پروانه: شمع پروانه وار دور چراغِ روی تو گشت، شمع پروانه چراغِ روی تو شد.

پروا، نه: (در مصراع دوم) پروایی نیست، التفاتی نیست.

قیل: بند، مقید کردنِ در بند.

مجانین: دیوانگان.

بوی: ۱- رایحه، ۲- آرزوی.

جانانه: معشوق.

رَمیده: مردم گریز، وحشت زده.

غیرت: رشک و حسد.

۹۴

نقش: نیرنگ، حيله.

نقش برانگیختن: نیرنگ بازی کردن، حيله به کار بُردن.

فسون: مکر، حيله.

افسانه: سخنان پوچ و خارج از حقیقت.

سپند: اسفند، دانه گیاهی که برای چشم زخم در آتش می اندازند.

به دانه: دانه بهتری.

به مُژده: برای مُزدگانی.

صبا: نسیم ملایم.

پروانه: (در بیت هفتم مصراع دوم) به معنای جواز، فرمان، رخصت.

دور: زمان، دوره، ایام، حلقه، دایره.

حدیث: سخن تازه.

معانی ابیات غزل (۴۰۹)

- (۱) شمع پروانه وار گرد چراغ روی تو گشت و من از (پرداختن به) حال تو، به حال خویش التفاتی ندارم.
- (۲) عقل که دستور می داد دیوانگان عشق به بند درآیند، خود از شمیم زلف تابدار تو دیوانه شد.
- (۳) اگر جان (من) در آرزوی دستیابی به زلف تو از دست رفت مهم نیست. هزاران جان عزیز فدای محبوب باد.
- (۴) دیشب، من وحشت زده و فنی محبوب خود را در اختیار بیگانه دیدم از شدت حسادت از پای درآمدم.
- (۵) چه نیرنگهایی که به کار گرفتیم و سودی نداشت! حیل‌های ما تمامی در پیش او باطل و بی اثر شده است.
- (۶) چه کسی بهتر از دانه خال سیاه او و بیجای دانه اسپند بر آتش چهره زیبایش، دانه بهتری سراغ دارد؟
- (۷) آنگاه که از شمع رخسار تو برای شمع، جواز دیدار رسید، شمع در یک نفس جان خود را به عنوان مزدگانی به نسیم بخشید.
- (۸) من با حلقه لب دوست عهدی بسته‌ام که جز سخن درباره لب پیمانه حرفی بر زبان نیاورم.
- (۹) از مدرسه و خانقاه سخنی مگو، چرا که بار دیگر هوس رفتن به میخانه در سر حافظ افتاده است.

شرح ابیات غزل (۴۰۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون اصلم

❖

اوحدی: بدید نیست اسیران عشق را خانه کجاست پند که صحرا گرفت دیوانه

مولانا: چو مست روی توام ای حکیم فرزانه به من نگر تو بدان چشمهای مستانه



روی سخن حافظ در این غزل با شاه شجاع است و او این غزل را به هنگامی که هنوز با شاه رفت و آمد و شرکت در مجالس شبانه او را داشته سروده است. در این غزل شاعر در دو مورد از خال سیاهی که بر چهره شاه شجاع بود و از زلف بلند او صحبت به میان می آورد و این دو موضوع دستاویز اکثر موارد شاعر در سرودن غزل برای شاه شجاع می باشد، هر چند که به سبب وجود خال سیاه بر گونه اولاد و احفاد امیر مبارزالدین شاعر در مواردی که از شاهان دیگر یاد می کند، ذکر خال صورت آنها را نیز یادآور می شود.

شاعر در بیت چهارم به خود صفت رمیده می دهد و می فرماید که دیشب چون مشاهده کردم که بیگانه بی همه اوقات محبوب را به اشغال خود درآورده از فرط حسادت از پای درآمدم و این کنایه بدان معناست که رقیبان حافظ در مجالس شعر و ادب و باده شاه شجاع به منظور نزدیکی به شاه، مجال و فرصتی به حافظ نمی داده اند و مفاد بیت پنجم حکایت از این دارد که هر چند سعی کردیم که در حضور شاه اظهار وجود کنیم موفق نشدیم و تیر تدبیر ما به سنگ بی اعتنایی شاه اصابت می کرد.

شاعر در دو بیت آخر غزل باز از باده نوشی خود سخن به میان می آورد و همان طور که قبلاً در این باره گفته شد این تجاهر به فسق! معنادار است. به این معنا که من کسی هستم که از راه خود بر نمی گردم و سخن چینی ها و تهمت های رقیبان را در مورد اینکه من رندی باده نوشم به پیشیزی نمی خرم و بدان اعتنایی ندارم.



۱. سحرگاهان که غمور بشماند / کز فغم باد و با چنگ و چغانه
۲. نهادم محمل را رفته نشه از / ز نهمه نستی اش کردم روانه
۳. نگار می فروشم شود بی دانه / که این گشتم از کبر زمانه
۴. ز ساقی کمان ابرو شنیدم / که ای تیر طامت نهشانه
۵. ز بندی زان میان طرئی کز دانه / اگر خود را به بسینی در میان
۶. بزو این دام بر مرغی دگر / که عقار ابله است آشیانه
۷. ندیم و مطرب ساقی همه است / بخیا لآب و گل در ره بهانه
۸. بده گشتی می تا خوش ترسیم / از این دریای ناپسید گران

۱. وجود ما نعمت الهی است حافظ

که تحقیقش فنون است و فسانه

معانی لغات غزل (۴۱۰)

مخممور: نیم مست.

مخممورِ شبانه: نیم مست از باده نوشیهای شب.

باده گرفتن: باده نوشیدن.

چنگ: نوعی از آلات موسیقی رشته‌یی که در اصل از کمان شکارچیان به وجود آمده و با افزودن تارهای بیشتر و کاسه صوتی و ستون سیم‌گیر به اشکال مختلف درآمده است (حافظ و موسیقی ملاح).

مُجفانه: سازی از خانواده آلات ضربی. ساختمان نوع ابتدایی آن عبارت بود از یک کدوی کوچک خشک که درون آن سنگریزه می‌ریخته و متناسب با وزن رقص با دسته‌یی که بر آن تعبیه می‌کرده‌اند به حرکت درمی‌آورده‌اند (حافظ و موسیقی ملاح).

عقل را: برای عقل.

ره توشه: توشه راه.

شهرِ هستی: شهر وجود، دیارِ هستی مادی.

نگارِ می فروش: کنایه از ساقی.

عشوه‌یی داد: ناز و غمزه‌یی کرد.

ایمن: آسوده خاطر.

مکرِ زمانه: حيله روزگار، گرفتاریهای دور و زمان.

تیرِ ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به تیر تشبیه شده، تیر سرزنش.

نشانه: هدف.

تیرِ ملامت را نشانه: هدفِ تیر سرزنش.

ز آن میان: از آن کمر، از آن کمرِ معشوق.

طَرَف بستن: بهره بردن، نصیب بردن و طَرَف به معنای گُلِ کمر و زینت بر روی کمر بند نیز آمده است.

کَمَروار: کمریند مانند، مانند کمربند، مانند تسمیه کمر.

خود را بپیشی در میانه: خود را در میانه بپینی، خودبین باشی.

عنقا: سیمرغ و در اصطلاح عرفا مقام و مرتبت الهی.

بلند است آشیانه: آشیانه‌اش در جای بلندی قرار دارد.

ندیم: مصاحب.

مُطرب: رامشگر.

خیال آب و گل: تصوّر اینکه خداوند انسان را از آب و گل آفرید، قصه اولیّه خلقت.

در ره: در این راه.

برآییم: رهایی یابیم.

خوش برآییم: به خوشی و خوبی رهایی پیدا کنیم.

کراهِ: ساحل.

دریای ناپیدا کراهِ: کنایه از این جهان هستی.

وجود: هستی، مقابل نیستی، حدود و عوارض و لواحقِ موجودات که همگی در

مفهوم و معنای هستی مشترکند.

مُعَمّا: راز سر بسته، مسئله لابنحل، سخن پوشیده معنا.

تحقیق: بررسی، پژوهش.

فسون است و فسانه: حيله و فریبکاری و قصه پردازی است.

معافی ابیات غزل (۴۱۰)

(۱) هنگام سحر که در اثر خماری از باده‌های شب پیش با آواز چنگ و چُغانه باده

نوشیدم ...

(۲) برای عقل زاد و توشه راهی از شراب تهیه و همراه کرده و از شهر وجودِ خود او

را بیرون کردم.

(۳) ساقی می فرویش محبوب من ناز و غمزه‌یی کرد که (در اثر آن) مکر و فریب

روزگار از یادم رفت و آسوده خاطر شدم.

(۴) از ساقی گمان ابرو این سخن به گوشم رسید که ای کسی که (از هر طرف) هدف تیر سرزنش قرار گرفته‌ی ...

(۵) اگر وجود خود را در میانه ببینی (به خود بیندیشی)، نمی‌توانی مانند کمر بند (که گرداگرد کمر محبوب را احاطه نموده) از آن کمر (محبوب مطلوب) بهره‌ی ببری.

(۶) (و اگر چنینی و وجود خود را در میانه می‌بینی و به خود می‌اندیشی) برو و این دام و تله خود را برای مرغ دیگری بگذار، زیرا آشیانه سیمرغ در جای بلند و دور از دسترس تو قرار دارد.

(۷) مصاحب و رامشگر و ساقی این بزم وجود، همگی خود اوست (خدا) و تصوّر خلفت اولیه از آب و گِل در این راه بهانه‌ی بیش نیست.

(۸) گشتی شراب بیاور تا (با نوشیدن آن) از این دریایی که ساحل آن ناپیداست به خوبی و خوشی رهایی یابیم.

(۹) حافظ وجود و هستی ما به مانند راز سر بسته‌ی است که تعمّق و غور و بررسی در آن به مانند خود فریبی و داستان پردازی است.

شرح ابیات غزل (۴۱۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف



این غزل یکی از غزل‌های عارفانه سنگین و قابل بحث و مطالعه عارفان در هر زمان و با هرگونه شیوه فکری است. غزل به طور تحقیق در دوره کمال عمر و شعر و شاعری حافظ سروده شده و آخرین عقیده عرفانی شاعر، در آخرین بیت این غزل بازگو شده است.

حافظ یک عارف مسلمان است و در عرفان اسلامی انگیزه خلقت کاینات توسط خالق متعال ناشی از این است که خالق متعال زیبایی مطلق و عاشق زیبایی خویش است و به این سبب کاینات را خلقت کرده تا زیبایی خود (و خود) را در آن ببیند (إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ).

این عبارت کوتاه و تفسیر آن که سنگ بنای معرفت عارفان اسلامی است گذشته از معنای ظاهری آن که قشرون سطحی نگر را به اشتباه می‌اندازد دارای معنایی بس عمیق است که اگر عارف اسلامی بخواهد به زبان ساده به شرح و بسط آن پردازد حلاج وار به جرم اینکه اسرار هویدا کرده است بر سر دار خواهد رفت و به این سبب عرفا در عباراتی مانند همه عالم جمال طلعت اوست و امثال آن اظهار نظر می‌کنند و آنا الله نمی‌گویند که هنوز ذهن بشریت قابل پذیرش آن و مستعد شناخت خویش نیست.

بہتر است به شرح بیت به بیت این غزل پردازیم و هر کجا لازم آید توضیحی درخور فهم خود بر قلم آید. شاعر در بیت اول و دوم، تمام توجه خود را به ساعات سحر معطوف می‌دارد و کلید طرز تفکر و تعقل را به خواننده نشان می‌دهد. حافظ همان طور که خود کراراً گفته سحر خیز بوده است و این شرط اول عرفان است. او در این بیت علی‌الظاهر می‌فرماید به هنگام سحر که از باده دوشین مخمور و نیمه مست بودم بر حسب معمول به صبحی پرداختم به این معنا که باده بامدادی را که با نوای چنگ و مطرب نوشیده می‌شود نوشیدم و در اثر این شراب عقل را از خود بیخود ساخته و از سرزمین وجود خویش او را بیرون کردم تا بتوانم بدون وسوسه و اگر و مگر او به تفکر درباره عالم وجود و خالق آن پردازم. ساقی محبوب من با ادا و اطوار خود همه غمها و تفکرات زندگانی را که از فعل و انفعالات عقل ناشی می‌شد به یکباره از من به دور کرد و من آرام و حاضر الذهن آماده اندیشه و تفکر شدم. در اینجا شاعر می‌خواهد بگوید ذهنی که دچار دغدغه تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا باشد نمی‌تواند درست درباره مبداء خلقت و خالق متعال

فکر کند و برای اینکار باید در اثر جذبه عشق ساقی، پشت پا به همه این تعلقات
بزنند تا آماده پذیرش راز هستی گردد.

آنگاه شاعر از زبان ساقی در بیت چهارم و پنجم می‌گوید که او به من
گفت ای کسی که به خاطر اینکه برخلاف سایر فشریون به عالم عرفان روی آورده و
در نتیجه آماج تیر سرزنش متضرعین قرار گرفته‌ی، در این راهی که تو انتخاب
نمودی مادام که به وجود خود و کلمه (من) فکر می‌کنی هرگز قادر نخواهی بود که
بر راز آفرینش دستیابی و به مانند تسمه کمر که دور تا دور کمر را احاطه می‌کند بر
این راز هستی محیط شوی و شرط نخست آن است که از خود به درآیی و وجود
خویش را شئی مستقل نشماری.

آنگاه ساقی در بیت ششم حجت را بر شاعر تمام کرده به او می‌گوید
اگر چنین هستی و قادر نیستی که از خویشتن خویش رهایی یابی دست از این کار و
این طرز تفکر و پای از این راه معرفت بکش که سیمرخ حقیقت در جایی بس بلند
آشیانه دارد و دست هر کس و ناکس به آن نمی‌رسد.

شاعر در بیت هفتم تحت تأثیر فلسفه وحدت وجود و این بیت از

عطار:

به خود می‌سازد از خود عشق با خود خیال آب و گیل در ره بهانه است
قرار گرفته و همصدا با او می‌فرماید هرچه را می‌بینی همگی و در جمع (او) است و
موضوع خلقت انسان از آب و گل بهانه‌ی بیش نیست و در واقع شاعر تحت تأثیر
این مطلب است که خداوند برای اینکه زیبایی خویش را ببیند دست به خلقت زد.
شاعر در دو بیت پایانی غزل پس از تشریح خلاصه طرز برداشت و
عقیده نهایی خویش، درباره مسأله آفرینش نظریه قطعی خویش را راست و صاف و
پوست‌کننده در چند کلمه چنین بیان می‌کند که: هرگز فکر ما در این راه به جایی
نمی‌رسد.

پس می‌توان خلاصه عقیده حافظ را چنین بیان کرد که وجود ما جزئی

از کُل خالق است و هرگز جزء نمی تواند پی به کُل ببرد.

در پایان ذکر این نکته بی فایده نیست که در بعضی از نسخ تعداد ابیات

این غزل به ۱۰ و ۱۱ می رسد و این دو بیت را علاوه دارد:

سرا خالی است از بیگانه می نوش که جز تو نیست ای مرد یگانه

که بندد طرفِ وصل از حُسنِ شاهی که با خود عشق بازد جاودانه

و به طوری که مشاهده می شود مفاهیم این دو بیت در ابیات اصلی غزل به طرز

ماهرانه تری بازگو شده و احتمالاً به همین سبب توسط خود شاعر، این دو بیت را که

کمتر برانگیزاننده احساس شاعرانه است حذف شده باشد.



برو این دام بر مرغی دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

وجود ما معما نیست حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

- ۱ ای که با سبزه زلف دراز آید بی
- ۲ سستی نماز مغرما و بگردان عادت
- ۳ پیش بلای تو میرم چه به صبح و چه به
- ۴ آب آتش به هم میخیزد از لب لعل
- ۵ آفرین دل نه تم نو که از صبر بخواه
- ۶ ز بدین با تو چه پس بجد که به نیامی دلم

گفت طاهر و کرت خرقه شرب الودا

مگر از دهنش این طایفه باز آید بی

معانی لغات غزل (۴۱۱)

سلسله زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به سلسله یعنی زنجیر تشبیه شده است.

فرصتت باد: امید آنکه فرصت بیایی.

دیوانه نواز: نوازنده عاشقی دیوانه مانند.

ساعتی ناز مفرما: لحظاتی چند ناز را کنار بگذار و عادی برخورد کن.

بگردان عادت: عادت خود را بگردان، رسم ناز کردن و تبختر را کنار بگذار.

پرسیدن: احوال پرسیدن.

ارباب نیاز: نیازمندان، حاجتمندان.

پیش بالای تو میروم: در حضور قد و بالای تو می‌میرم، فدای قد و بالایت می‌شوم.

چه به صلح و چه به جنگ: خواه برای صلح و خواه برای جنگ آمده باشی.

برازنده: درخور، لایق.

آب و آتش به هم آمیخته‌یی: کنایه از اینکه لب تو مانند لعلِ قرمزِ آبدار بوده و بدان

ماند که آب و آتش در کنار هم جمع شده باشند.

شعبده باز: تردست و چشم‌بند و نیرنگ‌باز.

ثواب: اجر و پاداش اخروی.

کشته قمره خود را: برای کسی که در اثر غمزه تو کشته شده است.

نماز: مقصود نماز مہت است.

سنجش: تعیین وزن کردن، تعیین ارزش کردن، مقایسه کردن.

چه سنجد: چگونه قابل سنجش باشد، چگونه قابل برابری باشد، چگونه مقایسه

شود، چگونه پهلو زند.

یغما: غارت.

خلوت‌گه راز: سرای خلوت و جایگاه راز و نیاز، خانه عارف.

دگرت خرقه: بار دیگر خرقه تو.

این طایفه: طایفه صوفیان و منش‌رعین متظاهر.

باز آمده‌یی: برگشته‌یی.

معانی ابیات غزل (۴۱۱)

- (۱) ای کسی که با زنجیر زلف بلند (به عبادت من) آمده‌یی. امّید اینکه مجال و فرصت داشته باشی زیرا برای دلجویی (عاشقی) دیوانه آمده‌یی.
- (۲) لحظاتی ناز و تَبَخُّث را کنار بگذار و عادتِ عادیِ معمولت را عوض کن زیرا برای احوالپرسی مردمی نیازمند آمده‌یی.
- (۳) چه سرِ صلح و چه سرِ جنگ داشته باشی، من فدای قد و بالای تو می‌شوم زیرا به هر صورت ناز کردن برازنده توست.
- (۴) در لبِ لعل مانند خود آب و آتش را به هم ممزوج کرده‌یی. چشم بد از تو دور باد که این کار تو بسیار به شعبده‌بازان می‌ماند.
- (۵) از اینکه برای ثوابِ نماز گزاردن بر پیکر کشته نیر غمزه خود آمده‌یی، بر دل نرم و رحیم تو آفرین باد.
- (۶) پارسایی من در برابر تو وزن و ارزشی ندارد، چرا که تو با حال مستی و شوریدگی و برای تاراج دلم به خلوتسرا و جایگاه عبادت من آمده‌یی.
- (۷) به من گفت: حافظ باز هم خرقه تو را شراب آلوده می‌بینم مگر از مذهب و راه و روش طایفه صوفیان (متشرّع) برگشته‌یی؟

شرح ابیات غزل (۴۱۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشمّن مخبون محذوف



طرف صحبت شاعر در این غزل شاه‌شجاع و زمان سرودن آن یا مربوط به ایام ولایت عهدی و یا اوایل حکومت او می‌شود.

چنین برمی آید که این شاهزاده زرنگ و مصلحت‌گرا که پیش از رسیدن به حکومت با استعانت حافظ به قدرت رسید، در همان ایام بد مناسبت بیماری و یا دلجویی، از حافظ عیادتی کرده و حافظ به منظور سپاسگزاری و عرض تشکر این غزل را سروده باشد.

شاعر از زلف بلند و لبهای شاه‌شجاع در این غزل یاد کرده و او این پادشاه را با زلف بلند و خال چهره و قدّ رعنا و لب و دهان می‌ستاید هر چند که علی‌القاعده شاه‌شجاع چندان رشید نبوده است.

شاعر در بیت مقطع، ایهامی و کنایه‌یی را گنجانیده است و معلوم می‌شود شاه‌شجاع از همان اوایل سلطنت هم با تظاهر به باده‌نوشی و یکرنگی و عدم تظاهر چندان موافق نبوده است. مشربی که حافظ تا پایان عمر از آن دست نکشید.



آب و آتش به هم آمیخته‌یی از لب لعل

چشم بد دور که بس شعبده‌باز آمده‌یی

- ۱ از من جبدا شو کہ تو ام نور دیدی لی آرام جانِ مونسِ قلبِ دَمیدہ لی
- ۲ از دامنِ تو دستِ از غدا بکش پیراہنِ صبوحیِ ایشانِ دَرِیدہ لی
- ۳ از چشمِ زخمِ دہرِ مبادتِ گزند ادا کن دَلبری بغایتِ خوبی رسیدہ لی
- ۴ منعمِ گنی ز عشقِ بی معنیِ زمانِ معذور دار مست کہ تو اورا ندیدہ لی

د آن نمرزش کہ کرد ترا دوستِ ظفا

بیش از کلیمِ خوشِ مکرِ پاکشیدہ لی

معانی لغات غزل (۴۱۲)

تو ام نور دیده‌یی: تو نور دیده‌ام هستی، تو به مانند فرزندم هستی.

آرام جان: آرام بخش جان.

مونس: رفیق، همدم.

قلب رمیده: قلب از مردم رمیده، قلب مردم گریز و گوشه گیر.

از دامن تو دست برندارند: تو را رها نمی‌کنند، از تو قطع امید نمی‌کنند.

پیراهن صبوری: جامه شکیب، جامه صبر.

فایت: نهایت.

مفتی: فتوا دهنده.

مفتی زمان: قاضی شرع وقت.

معذور دارم: عذر تو را می‌پذیرم.

پا بیش از گلیم خویش دراز کردن: از حدّ خود تجاوز کردن.

معانی ابیات غزل (۴۱۲)

(۱) از من جدا مشو که تو به مانند فرزند و نور چشمم می‌مانی. وجود تو آرام بخش

جان و همدم قلب از مردم رمیده من است.

(۲) عاشقانت تو را رها نمی‌کنند، زیرا آنها را بی قرار کرده‌یی و دگر صبر ندارند.

(۳) آرزو مندم از چشم زخم روزگار به تو آسیبی نرسد، زیرا در دلربایی به نهایت

کمال رسیده‌یی.

(۴) ای حاکم شرع وقت، مرا از عشق وی باز مدار. از آنجاکه تو او را ندیده‌یی عذر

تو را می‌پذیرم.

(۵) حافظ، شاید پای خود را بیش از گلیم خویش دراز کرده‌یی که آن دوست تو را

سرزنش کرد.

شرح ابیات غزل (۴۱۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

✽

سلمان ساوجی: ای صبحدم چه شد که گریبان دریده‌یی

وی شب چه حالت است که گیسو بریده‌یی

✽

مولانا جلال‌الدین: ای آنکه مرا تو به از جان و دیده‌یی

در جان من هر آنچه ندیدم تو دیده‌یی

✽

این غزل محصول ایام جوانی حافظ و در حافظ به سعی احمد

شاملو با ۳ بیت اضافی به هشت بیت رسیده است و ابیات اضافی به شرح زیر است:

داری خیال پرسش عشاق بی‌نوا گویا که بوی صدق از ایشان شنیده‌یی

دل برمدار هان که رسی هم به روز وصل شب‌ها چو زهر فرقت جانان چشیده‌یی

آب حیات و مرتبت خضر یافتی یک بار اگر تو خود لب دلبر مکیده‌یی

و به طوری که مشاهده می‌شود از فصاحت به دورند.

شادروان قزوینی در حاشیه دیوان قزوینی غنی دربارهٔ بیت سوم

این غزل می‌نویسند: «در عموم نسخ قدیمه این مصراع به صورت: از چشم

بخت خویش مبادت گزند از آنک آمده و در نسخ جدید به صورت: از چشم

زخم خلق (یا دهر).» و در این مورد هم هر چند (از چشم زخم دهر) کمی

عامیانه است اما بر متن نسخ قدیمه ترجیح داد. زیرا منظور حافظ از

سرودن:

از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک در دلبری به غایت خوبی رسیده‌یی

این است که: خدا کند که از بخت خود چشم زخم نخوری و بخت تو نسبت به تو
حسادت نکند زیرا به نهایت درجه کمال رسیده‌ی و این مضمون هر چند
برانگیزاننده احساس و مبتکرانه است اما به گوش مردم این زمان تا حدی دشوار
می‌آید.



از من جدا مشو که توام نور دیده‌ی
آرام جان و مونس قلب رمیده‌ی

۱. ساقی بیا که شد مستبح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی
۲. بگذر ز کبر و تاز که دیده است روزگار چنین بجای قیصر و طرب و کلاه کی
۳. بشمار شو که مرغ چمن گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پی است هج
۴. خوش ناز گایه بھی ای شلخ نوبها کاشمگی مبادت از آشوب بادوی
۵. بر مبر چرخ و شیوه ادا اعتمادیت ای وای بر کسی که شد یمن نگر وای
۶. فردا شراب کو شود خور از برای ما و امروز نیز ساقی مسر می جام می
۷. باد صبا ساز عهد صبی یاد میداد جان از وی که غم میرود در دهانی
۸. جنت مبین و سلطنت گل که گزشت و فراش با جسد و فرش را بر زیر پی
۹. در ده به یاد حاتم طی جام یک منی تانامه سینا و خیلان کنیم طی
۱۰. زان می که داد سخن لطافت از عوا بیرون بکشد لطف مناج از رخسار خوبی
۱۱. مسند به باغ بر که بخندت چون بدگل اساده است سر و کمر تبه است لی

۱۱. حافظ حدیث سحر فربخ شست سپید

تا حد مصر و چین با طراف نوم و دی

معانی لغات غزل (۴۱۳)

قدح لاله: (اضافه تشبیهی) گل پیاله مانند لاله، به قدح تشبیه شده.

طامات: سخنان گزافه، لاف و گزاف صوفیانه.

خُرافات: سخنانی که بر پایه دروغ و به صورت داستانهای مشغول کننده باشد.

کیر: نکیر.

ناز: تفاخر.

قیصر: عنوان و لقب امپراطوران روم به ویژه امپراطور ژولیوس سزار و جانشینان او

که به این عنوان خوانده می شدند.

طَرَف: تَرکِ کلاه، گوشه کلاه.

کین: عنوان پادشاهان سلسله کیانی مانند کی قباد.

مرغ چمن: کنایه از بلبل.

قَدَم: نیستی، مرگ، ناپودی.

هین: (شبه جمله) آهای، با تو هستم، (از اصواتِ تنبیه).

نازُکانه: ظریفانه، به ناز و از روی ظرافت، (قید وصف).

می چَمی: می خرامی، به ناز راه می روی.

شاخِ نوبهار: شاخه تازه رویده فصل بهاری، کنایه از محبوب نورسته و جوان.

آشفنگی: آشوب، تشویش و پریشانی.

آشوب: انقلاب، درهم ریختگی.

مهر چرخ: محبّت سپهرگردون، مساعدت روزگار.

شیوه: عادت و رفتار، طریقه.

ایمن: خاطر جمع، در اینجا به معنای خام شدن و غافل گشتن.

شراب کوثر: آب کوثر، جویی در بهشت که در آن خیر کثیر است و آب آن از غسل

شیرین تر و از شیر سفید تر و از برف خنک تر است.

حور: زنان سیاه چشم و چشم درشت بهشتی.

باد صبا: نسیمی که صبح و غروب از طرف شمال شرقی می وزد.

صَبِی: نوجوانی، کودکی.

عهدِ صَبِی: دوران کودکی، میل به لهو و بازی.

صَبِی: (مُصَغَّرِ صَبِی) کودک خردسال، بُنی.

حشمت: شکوه و جاه و جلال.

فَرّاش: پهن کننده فرش.

فَرّاشِ باد: (اضافه تشبیهی) باد به فَرّاش تشبیه شده است.

زیرِ پی: زیر پا.

حاتم طائی: حاتم طائی، مردی از قبیلهٔ عربِ بنی طائی که در دورهٔ جاهلیت می زیست

و به سخاوت و بخشندگی و جوانمردی مشهور و ضرب المثل است.

طائی کردن: درهم پیچیدن، مختومه تلقی کردن.

لَطافت: تری و شادابی و نرمی.

لُطْفِ مزاج: لطافتِ طبع، حُسنِ سرشتی.

خَوئی: عرق.

مَشند: تخت نشیمن، بساط نشیمن.

بَندگان: خدمتگزاران، نوکران.

حدیث: سخن بکر و تازه.

حدیث سحر فریب: سخنی که مانند سِحْرُ فریبنده است.

معانی ابیات غزل (۴۱۳)

(۱) ساقی بیا که پیاله لاله پر از شراب (شبنم و باران بهاری) شد. تا چند به لاف و

گزافهای صوفیانه و ناکی به سخنان بی سر و ته گوش فرا دهیم.

(۲) دست از تکبر و قحرفروشی بردار که چشم این روزگار چه بسیار چین قهای

فیصرها و گوشه کلاه کی قبادها را دیده است.

(۳) به هوش بیا که بلبل در چمن مست شد و بیدار شو که خواب مرگ و نیستی را در پیش داریم.

(۴) ای محبوبی که به مانند شاخه تازه بهاری می‌مانی، چه خوب، ظریفانه و به ناز راه می‌روی. دعا می‌کنم که از انقلاب باد زمستانی به تو تشویش و پریشانی دست ندهد.

(۵) به محبت و دلربایی این دهر نمی‌توان پشت گرم بود. وای به روزگار کسی که در برابر مکر روزگار خام شد.

(۶) (همانطور که) امروز ساقی زیبارو و جام شراب در اختیار ماست فردای فیامت هم شراب حوض کوثر و حوریان بهشتی به ما تعلق خواهد گرفت.

(۷) نسیم صبا روزگار کودکی را به یاد می‌آورد. ای پسرک نوجوان داروی جان‌بخشی که غم از دل بزداید به ما ارزانی بخش.

(۸) به جاه و جلال و پادشاهی (امروز) گل منگر که (به زودی) باد صبا هر برگ آن را به زیر پا خواهد ریخت.

(۹) به افتخار حاتم طائی بخشگر جام شراب یک منی بده تا نامه سیاه گناهکاران را در هم نوردیم ...

(۱۰) از آن شرابهایی که لطافتِ طبع، به گلِ ارغوان ارزانی داشت و حُسن ضمیر آن را به صورت عرق بر چهره‌اش نمایاند.

(۱۱) بساط نشیمن را به سوی باغ ببر چرا که سرو چمن به مانند چاکرانِ درگاه، کمر خدمت بسته است.

(۱۲) حافظ سخنان تازه سحر ماندت تا به سر حدّ مصر و چین و اطراف روم وری رسیده است.

شرح ابیات غزل (۴۱۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

✱

خواجو کرمانی: ای از حیای لعل لبث گشته آب می

خورشید پیش آتش روی تو کرده خنوتی

✱

ناصر بخارایی: ای خورده‌یی ز رشک عقیق تو جام می

جان من است لعل تو جانم فدای وی

✱

این غزل شورانگیز را حافظ در سالهای آخر عمر و شاعری خویش، در زمان سلطنت شاه زین العابدین^۱ جوان بالحنی اندرزگویانه و باکوله باری از تجربه روزگاران گذشته سروده و روی سخن کنایه‌وار او به ویژه در ابیات ۷ الی ۱۱ آن به شاه جوان است.

در بیت مطلع همان طور که در معنای این بیت یادآور شدیم، شاعر با لحنی که مخاطب آن به صورت ظاهر روشن نیست، خود و شاه جوان را به موضوع تبلیغات متشرعین ریاکار زمانه توجه داده و از آنها انتقاد می‌کند. شگفتناکه این بزرگ مرد شعر و ادب از بدو شروع شعر و شاعری الی ختم آن دست از عقیده و مبارزه خود با دروغ‌گویان و متولیان ریاکار شریعت برنداشت. در این بیت هر چند طرف خطاب ظاهری شاعر ساقی است اما پرواضح است که مفاهیم و کنایات بازگو شده در این بیت و ابیات بعدی چندان به ساقی نمی‌چسبد و سخنانی است که غیرمستقیم و در کمال احتیاط به شاه نوجوان گوشزد می‌شود.

چکیده کلام شاعر را می‌شود چنین خلاصه کرد: از کبر و ناز بهره‌یز - با هوشیاری و فراست روزگار بگذران که فرجه عمر کوتاه است - ای نوجوان به مانند

کبک خرامان قهقهه مزّن - به دنیا و مدارای موقت او اعتماد مکن - برنده بازی کسی است که امروز ساقی و شراب را به خدمت گرفته و فردای قیامت هم با لطف خدای بخشایشگر در بهشت برین بر همین شیوه بگذراند - از زندگی بهره گیر و به روزگار اعتماد مکن - به یاد اعمال پدرت که مثل حاتم طایی بود بخشش و بزرگواری کن تا خاطره‌های بد و زشت بخیلانی مانند شاه‌یحیی و شاه‌محمود از یاد ما و مردم زمانه ببری.

اجمالاً این شاعر عارف که روزگاری را با صراحت کلام و شجاعت تامّ و تمام پشت سر گذاشته، در روزهای آخر حیات شعر و شاعری و عمر عاریتی، در کمال خونسردی چکیده عفاید باطنی خویش را بار دیگر در این غزل بازگو کرده و خود نیز از لطف کلام خویش سرمست شده در مقطع غزل می‌فرماید:

حافظ حدیث سحر فریبِ خوشترسبند تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری
این سخن، سخنی به گزاف نیست چه حافظ از انگشت شمار شاعران جهان است که در فرجهٔ حیاتش، صیت شهرتش دنیای آن زمان را فرا گرفت و می‌توان گفت از این بابت یکی از خوشبخت‌ترین شاعران ایران و جهان است.

- ۱ به صوت بلبل و مشری اگر ننویشی علاج کی گنجست باخترالد و اواکبی
- ۲ ذخیره یی بنده از رنگ و بوی فصل بهار که میرسد ز پی حسنه نان بهمن و دی
- ۳ چو گل نقاب به بخند و مرغ زده بود چو منده ز دست پایانه سپیکنی ای بی
- ۴ سکو و سلطنت و حکم کی ثباتی داشت ز تخت جهم نخی مانده است افسر کی
- ۵ خزینه داری میراث خوارگان کفر است به قول مطرب ساقی به قوی فانی
- ۶ زمانه هیچ نچشد که باز نماند نجوم ز مقلد مروت که شیئه لاشی
- ۷ چو هست آب حیات مبتدئ بمیر خلافتش من الما گل شیشی می
- ۸ نوشته اند بر ایوان جنت الما وئی که هر که عشوه دنیا خرید وای بر وئی
- ۹ سخنانند سخن طبعی کفر، بیایستی بیار باده به شادی روح خاتم طی

۱۰ بنجل نوی خداشنود یا حق

پنایه گیسو کرشمه و زر و اضماع علی

معانی لغات غزل (۴۱۴)

آخِرُ الدَّوَاءِ: آخرین دارو، معالجه نهایی.

أَلْكَى: داغ کردن، سوزانیدن موضع زخم به وسیله داغ کردن ابزار آهنی به نام مَكْوَاةٌ به منظور برطرف کردن عفونت زخم مزمن.

ذخیره: اندوخته، پس انداز.

رهزنان بهمن و دی: (اضافه تشبیهی) ماه بهمن و دی به راهزنان تشبیه شده‌اند چرا که گل‌های باغ را تاراج می‌کنند.

گُلِ نقاب برافکند: کنایه از باز شدن گل و پیدا شدن چهره آن.

هُوْهُو: (اسم اصوات) کنایه از آواز مرغ.

هَمِ هَمِ: (اسم اصوات) به منظور تنبیه به کار می‌رود، آگاه شو.

شکوه: جاه و جلال.

کینی: کی قُبَاد.

جَمِّم: جمشید، پادشاه بزرگ سلسله پیشدادی.

خزینه‌داری: مال‌اندوزی، نگهداری خزینه اموال و ذخیره ثروت.

میراث خواریگان: وارثان.

فَتَوَى: فتوا، نظریه شرعی و دستور مفتی دین.

سَفَلَه: فرومایه، پست.

مُرَوّت: جوانمردی.

شَیْئَةُ: چیز او.

لاشی: لاشینی، چیزی نیست.

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از هشت بهشت که نزدیک درخت شِدْرَةُ الْمُنتَهَى واقع است.

عشوه خریدن: فریب جاذبه‌های عشوه‌گر خوردن.

سَخَا: کرم و بخشش.

طی کنم: درنوردم، و در اینجا به معنای کوتاه و مختصر کردن است.

حاتم طی: حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج از سخاوتمندان دوره جاهلیت عرب که در سخاوت ضرب المثل است و در اینجا کنایه از شاه شجاع است.

بخیل: ممسک، خسیس.

بوی خدا نشنود: بونی از معرفت و بخشش خدا به مشامش نمی‌رسد.

کرم ورزیدن: بخشش کردن.

الضَّمانُ عَلَی: ضمانت آن به عهده من.

معانی ابیات غزل (۴۱۴)

(۱) اگر با آواز بلبل و فاخته (در بهار) باده ننوشی دیگر چگونه تو را درمان توانم کرد (که گفته‌اند) آخرین دوا داغ کردن است.

(۲) از رنگ و بو و اعتدال فصل بهار برای خود انداخته‌یی فراهم ساز که ماههای غارتگر بوستان، بهمین و دی به زودی فرا می‌رسند.

(۳) آنگاه که گُل، پرده از چهره برداشت و پرنده آواز هوهو سر داد، زنده‌ای که جام شراب از کف ننهی! این چه کاری است حواست جمع باشد.

(۴) جاه و جلال و فرمان پادشاهی چه موقع پابرجا باقی ماند؟ از تخت جمشید و تاج کیانی تنها نامی به جای مانده است.

(۵) بنا به گفته رامشگر و ساقی و فرمان مفتی دف و نی، مال‌اندوزی و نگهداری آن برای وارثان عملی کفرآمیز است.

(۶) روزگار هیچ چیز را نمی‌بخشد که دوباره پس نگیرد. از فرومایه، جوانمردی توقع مدار که چیزی که می‌دهد چیز قابل‌ی نیست.

(۷) وقتی آب زندگی (باده) در دسترس توست خود را از تشنگی هلاک مکن. نمیر و (بدانکه) هر چیزی از آب زنده است.

(۸) بر پیشانی ایوان جَنَّتِ المأوی (یکی از هشت بهشت) نوشته‌اند که وای بر حال کسی که فربب عشوه‌گریهای دنیا را بخورد!

(۹) کرم و بخششی باقی نمانده است. سخن کوتاه و مختصر کنم، شراب کجاست؟
 بده تا به شادی روح و روان حاتم طائی (شاه شجاع فقید) بنوشیم.
 (۱۰) بوئی از معرفت و بخشش خدا به مشام خسیس نمی رسد. حافظ، بیا و شراب
 بنوش و بخشش کن و ضمانت آن به عهده من.

شرح ابیات غزل (۴۱۴)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن
 بحر غزل: مجتث مشَمَّنْ مَحْبُوبن اصلم

✽

ظهیر قاریابی : داغ حسرت نهاده ام بردل
 گفته اند آخر الدّواء الکی

✽

انـــــــوری : گر کنم خیره ار نه خود سوزم
 گفته اند آخر الدّواء الکی

✽

کمال الدّین اسماعیل: چو دید مهر تو زین پس معالجت نکند
 چنین زدند مثل آخر الدّواء الکی

✽

این غزل به فاصله کمی پس از سرودن غزل ۴۱۳ و در زمانی که شاه
 زین العابدین از شیراز متواری و شاه یحیی به کمک امیر تیمور بر شیراز مسلط
 می شود سروده شده است.

شاعر بسیاری از مضامین ابیات غزل ۴۱۳ را در این غزل نیز بازگو
 می کند. گوئی هنوز از سرودن غزل اوّلی فراغت نیافته که ورق برمی گردد و
 شاه یحیی بخیل بر اوضاع مسلط می شود:

(در غزل ۴۱۳) بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار

چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

(در غزل ۴۱۴) شکوه سلطنت و حُسن کی ثبانی داد

ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی



(در غزل ۴۱۳) در ده به یاد حاتم طی جام یک منی

تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

(در غزل ۴۱۴) سخا نماند، سخن طی کنم شراب کجاست

بده به شادی روح و روان حاتم طی



(در غزل ۴۱۳) هباز شو که مرغ چمن مست گشت هان

بیداز شو که خواب عدم در پی است، می

(در غزل ۴۱۴) چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد هو هو

منه ز دست پیاله چه می کنی؟ می می!



شاعر در مطلع غزل، ضرب المثل مشهور عرب (آخِرُ الدَّوَاءِ الْكِبَى) را

که زیانزد خاص و عام بوده و ظهیر فاریانی و انوری و کمال الدین اسماعیل نیز در اشعار خود به کار برده اند، بازگو می کند و در بیت چهارم کنایتاً به شاه یحیی می گوید که اکنون که به شیراز و خزانه سلطنتی مسلط شده بی دست از بخیلی بردار. وگرنه مثلی تو به آن خزانه دار اموالی می ماند که عمری مالها را حفاظت و حراست می کند و آخر الامر به دست وراث می سپارد. و بالصراحه در بیت هفتم به او گوشزد می کند که چون آب در دست داری، از تشنگی خود را هلاک مکن. و در واقع سخن از این صریح تر نمی توان گفت. او عیناً مفاد آیه ۳۱ سورة انبیاء را برای این حاکم مسک بازگو می کند:

... وَ حَمَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ﴿٥﴾

و بالاخره در مقطع غزل ظاهراً خطاب به خود و باطناً به شاه یحییای بخیل چنین داد سخن می دهد:

بخیل بوئی از معرفت به مشامش نرسیده است. حافظ شراب بنوش و بخشش کن و من ضامن که بُرد با تو باشد و این اشارتی به مفاد آیه ۳۷ سوره نساء است:

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْفُرُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اغْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً ﴿٣٧﴾

به طور خلاصه می توان گفت این غزل در زمان تسلط شاه یحیی بر شیراز پس از فرار شاه زین العابدین در تنقید شاه یحیی و بُخل و ثنات وی سروده شده است. و حرف آخر اینکه حافظ مضمون بیت ششم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در خسرو شیرین خود می گوید:

چه بخشد مرد را این سفله ایام که یک یک باز نستاند سرانجام

۱. لبش میبوسم و دور می کشم می به آب زندگانی بزده ام پی
۲. ز رانش می توانم گفت با کس ز کس را می توانم دید با وی
۳. لبش میبوسد و خون میخورد جا ز رخ می بیند و گل میکند خوی
۴. بده جام می و از جسم مکن یا که میداند که جسم کی بود و کی
۵. بزن در پرده چنگ ای ما و طرز ز رخس بخراس تا بهوشم از وی
۶. گل از خلوت به باغ آورد و بسند بساط ز حد به چو نغمه کن طلی
۷. چو چشمش ست را نمود ز گداز به یاد عیش ای ساقی بدوی
۸. نخچید جان از آن قالب جدی که باشد خون جاش در رک و پی

۱. زبانت در کش ای حافظ زمانی

حدیث بی زبانان بشنوا زنی

معانی لغات غزل (۴۱۵)

دَر می‌کشم می: می را سَر می‌کشم، می را لاجرعه سر می‌کشم.
نَحوی: عرق.

کی کی: اولی کِی‌باد، دوّمی چه موقع.

پَرده: ۱- پرده‌سرا، ۲- رشته‌هایی که بر دسته تارهای رشته‌یی بسته می‌شود (حافظ و موسیقی ملاح).
ماوِ مطرب: مطربِ ماهوش.

رَگش بخرایش: رشته‌های چنگ را با زخمه خارش و لرزش بده.

تا بغروشم از وی: تا با آهنگ آن خروش برآورم و آواز بخوانم.

خَلَوَت: خلوت‌سرا، انزوا، و در اینجا کنایه از خلوت‌گاه عدم است.

مَنَسَنَد: فرش و تخت نشیمن.

بِساط: قَرش، گُستَره.

بساط زهد: (اضافه تشبیهی) زهد به بساط و فرش تشبیه شده.

کن طَیّ: طَیّ کن، درهم بپیچ، درهم تَوَرّد، جمع کن و کنار بگذار.

مَخْمُور: نیم مست.

به یاد لعلش: به یاد لعل لبش.

قالِب: جسم، کالبد.

خونِ جام: شراب.

زبان درکشیدن: خاموشی گزیدن، از سخن خودداری کردن.

زمانی: لحظاتی.

حدیث: سخنان تازه.

بی‌زبانان: خاموشان.

معانی ابیات غزل (۴۱۵)

- (۱) لبش را می بوسم و (به این وسیله) شراب (محبت) می نوشم. (آری) به آب حیات دسترسی پیدا کرده‌ام.
- (۲) نه می توانم اسرار عشقش را با کسی در میان نهم و نه دیگری را با او می توانم دید.
- (۳) جام شراب بر لبش بوسه می زند و خون دل می خورد و گل چهره اش را می بیند و (از شرم) عرق می کند.
- (۴) جام می بده و از جمشید سخن مگو. چه کسی خیر دارد که جمشید چه زمان و کی قباد چه موقع بوده و سلطنت می کرده اند.
- (۵) ای رامشگر زیبا به تارهای ساز زخمه بزن و پرده های آن را لوزش داده به صدا درآور تا همگام و هماهنگ با آن آواز سردهم (به فریاد و شادی درآیم).
- (۶) گل، فرش و بساط خود را از دیار عدم به باغ آورد. (تو هم) فرش زهد و پارسایی را به مانند غنچه درهم پیچیده و به گوشه یی بگذار.
- (۷) ای ساقی، عاشق سرمست را چون چشمان خمارآلوده یار، نیم مست رها مکن. به یاد لب لعل مانند او به ما باده بنوشان.
- (۸) از پیکری که در رگ و پی هایش خون شراب روان است، جان هرگز جدا نمی شود.
- (۹) حافظ لحظاتی خاموشی گزین و از زبان نی سخن بی زبانان را بشنو.

شرح ابیات غزل (۴۱۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فاعلین

بحر غزل: هزج مسدس محذوف



این غزل سراپا عاشقانه و بدون اشارت عرفانی و کنایه از ایهام

محصول ایام جوانی حافظ است که ذهن شاعر درست در تصرف افکار عاشقانه بوده و اشتغالات حکومتی و اندیشه‌های عرفانی در غزلسرایی او مداخلتی نداشته است. غزل از ۷ تا ده بیت در نسخ مختلف به ثبت رسیده و بازگوکننده مخالفت شاعر با زاهدفروشان و موافقت او با باده‌نوشان خوشگذران است. زمینه فکری حافظ از ایام جوانی تا به روزگار کهولت همین است که در این غزل بازگو شده است.



لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می

به آب زندگانی برده‌ام پی

۱. محموز جام ششم ساقی بدشهری ز کن قوج کبری می ملبسند اردابی
۲. و صغیر خچوماش پرده است مغرب بنیانی ساقی بدشهری
۳. شد حلقه قامت من تا بعد ازین قیامت زین دزد گزاند مارا به سیج بابی
۴. در آفتاب روزیت ما و امیداری در عتوه و ضلالت ما و خیال و خوابی
۵. محموزان و چشم آینه کجاست مای بنیاد آن و علم آینه کم از جوابی

۶. حافظه منی تو دل و خیال خوبان

کی تشنه سپهر گرد و از لعل سربلی

معانی لغات غزل (۴۱۶)

مخمور: خمارآلوده، در حسرت شراب از پا درآمده و خمار آلوده.
مجلس ندارد آبی: (ایهام) مجلس آب و رنگ و صفا و رونق ندارد.
در پرده راست ناید: با در پرده سخن گفتن و با ایهام و اشاره حق مطلب ادا نمی‌شود.

شد حلقه قامت من: قامت من خمیده شد.
رقیبت: مراقب درگاهت، پاسداری، نگهبان و مراقبت.
بایی: دَری.
ما و امیدواری: (واو حرف عطف به معنای ملازمت) ما ملازم امید می‌باشیم، ما به امیدواری دل بسته‌ایم.

ما و خیال و خوابی: ما همراه خیل خیالیم، ما با خواب و خیال می‌گذرانیم.
کم از: حداقل.
آخر کم از جوابی: دست کم جوابی بده، حداقل پاسخی بده.
می‌نهی دل: دل می‌نهی، دل خوش می‌کنی، دل‌بستگی پیدا می‌کنی.
لَمْعَة: پرتو، روشنائی، درخشش.
لَمْعَه سراب: درخشش و انعکاس نور آفتاب که از دور به صورت آب به چشم می‌آید.

معانی ابیات غزل (۴۱۶)

(۱) در حسرت باده عشق خمارآلوده‌ام. ساقی (از باده محبت) شرابی بده و قدحی پر کن چرا که مجلس (حیات) بدون شراب (محبت) آب و رنگ و صفایی ندارد.

(۲) با ایهام و کنایه نمی‌توان روی ماء او را آنچنان که باید وصف کرد. مطرب آهنگی بزن و ساقی شرابی بده (تا آشکارا وصف کنم).

(۳) برای اینکه دربان تو ما را از این در، به دری دیگر نراند، قد من بر در تو به مانند

حلقه خمیده و منحنی شد.

(۴) ما در انتظار دیدن رویت پیوسته امیدوار و در امید کشش به سوی وصل تو با خواب و خیال روزگار می‌گذرانیم.

(۵) جامی از باده (چشم تو) کجاست که مرا از حالت مخموری به مستی کشاند. دوری از لب مرا بیمار ساخته دست کم پاسخی بده (تا حالم به شود).

(۶) حافظ، چرا دل را به خیال خوبرویان امیدوار و خوش می‌کنی کی یک تشنه لب از درخشیدن سراپ زمینی سیراب می‌شود؟

شرح ابیات غزل (۴۱۶)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اُخرب

❖

عطّار : ای از شکنج زلفت هر جا که انقلابی

هرگز نتافت بر کس چون رویت آفتابی

❖

شاه نعمت‌الله ولی : هر ذره‌ی ز عالم بنموده آفتابی

آن آفتاب تابان بسته ز من نقابی

❖

خاقانی : بانک آمد از قتیله کاباد بر خرابی

در باب کار عشرت گر مرد کار یابی

❖

اوحمدی : با این چنین بلایی، بعد از چنان عذابی

راضی شدم که بینم روی تو را به خوابی

❖

این غزل عاشقانه محصول ایام شباب حافظ و احتمالاً در استقبال یکی از منتقدین که مطلع غزل آنها در بالا آمده و یا از معاصرین، سروده شده است. شاعر در بیت دوم غزل، خود را عاشقی محجوب و خجالتی تصوّر کرده می‌فرماید در حال عادی زیان قادر به وصف زیباییهای چهره معشوق نیست. ای رامشگر سرودی بنواز و ای ساقی شرابی بده تا در حال دگرگونی و سرمستی پرده شرم و حیا کنار رفته و من آنچنان که باید به وصف جمال او بپردازم. این مضمون و مضمون بیت سوم که شاعر می‌خواهد بگوید من مثل حلقه در منزل معشوق، بر در چسبیده‌ام تا دربان او نتواند مرا از آنجا دور کند و برای اینکار نخست قامت خود را به صورت منحنی و حلقه، درمی‌آورد تا معنای کلمه حلقه در ذهن خواننده، حلقه و کوبه در مجسم گردد، انگیزه سروده اینگونه غزلها در ایام جوانی می‌تواند باشد.



در انتظار رویت ما و امیدواری

در عشوه و صالت ما و خیال و خوابی

- ۱ ای که بر ماه از خطِ شکس تعاب انداختی لطف کردی سایه یی بر آفتاب انداختی
- ۲ تاج خواهد کرد با ما آب رنگِ عارست خایا نیز رنگِ نقشی خوش بر آب انداختی
- ۳ گوی خوبی بردی از خوابِ چشمِ ساد با جامِ کجِ غم و طلبِ کافر سیاب انداختی
- ۴ هر کسی با شمع ز خمارت بچی عشقِ بخت زین میانِ پوز دار در فطراب انداختی
- ۵ طاعت من گر چه از پستی خرابم زدکن کا پذیرین شغلم به نیتِ ثواب انداختی
- ۶ کجِ عشقِ خود صفا می در دلِ ایران ما سایه دولت بر این کجِ خراب انداختی
- ۷ خوابِ بیداران مبی و گمزه از بختِ خیال شمتی بر بشروانِ خیلِ خواب انداختی
- ۸ پرده از رخ بر خفتدی یک نظر در جلو در حیا خور و دپری ز در حجاب انداختی
- ۹ از فروغِ چشم می کون دو لعل می پست حافظِ خلوت نشینِ ادر شراب انداختی
- ۱۰ در برای صید دل در گردنم زنجیر زلف چون کند خضر و لک قاف انداختی
- ۱۱ داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب از سبزه تنظیم بر خاکِ جناب انداختی

» نصرت الدین شایه یی آنکه خیم ملک را

از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

معانی لغات غزل (۴۱۷)

ماه: (استعاره) روی چون ماه.

خط مشکین: (استعاره) موی سیاه، ریش.

نقاب: پارچه‌یی که با آن روی خود را می‌پوشانند، حجاب صورت.

آفتاب: (استعاره) چهره.

آب و رنگ عارض: رونق و جلای چهره.

حالیا: اکنون.

نیرنگ: طرحی که نقاش و گچ‌بر در مرحله نخست با دوده زغال در زمینه نقاشی و

گچ‌بری پیاده می‌کند.

نقش: تصویر.

بر آب انداختی: چهره مانند آب صاف.

گویِ خوبی: (اضافه تشبیهی) خوبی به گوی تشبیه شده.

خُلُج: شهری در ترکستان که از قدیم مردم آن به زیبارویی شهره و ضرب‌المثل

بودند.

جام کیخسرو: جام جمشید و کتایه از جام شراب، ضمیر روشن و آگاه.

کی خسرو: پسر سیاوش که مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود و پس از اینکه به

سلطنت ایران رسید با افراسیاب جنگیده و قاتل پدر خود را کشت.

افراسیاب انداختی: افراسیاب را کشتی.

شمع رخسار: (اضافه تشبیهی) رخسار به شمع تشبیه شده.

وجه: روی، گونه.

به وجهی: به نوعی، به طریقی، به گونه‌یی.

زان میان: از آن میان، از میان آنها.

اضطراب: تشویش.

طاعت: عبادت.

رَد مکن: مردود مشمار.

خواب بیداران به بستی: راه خواب بیداران را سدّ کردی، عشاق را از خواب بازداشتی.

نقش خیال: تأثیر خیال، صورت خیال.

شبروان: در اینجا به معنی دزدان شب‌رو است.

خیل: لشکر، طایفه، قبیله.

شبروانِ خیلِ خواب: دزدانِ قافله خواب، سپاه دزدان شب‌رو که به خیل خواب! حمله کرده‌اند.

یک نظر: به اندازه یک نگاه کردن.

جلوه‌گاه: عرضه‌گاهِ حُسن، جایی که نقاب از چهره عروس برمی‌دارند، حجله‌گاه. حیا: شرم.

در حجاب انداختی: در پرده نقاب پنهان ساختی.

لعل می پرست: کنایه از لب لعل که به شراب نوشیدن و علاقه به می مشهور است، لب باده‌نوش.

خلوت‌نشین: گوشه‌گیر.

در شراب انداختی: در راه شراب‌خواری انداختی.

صیدِ دل: شکار دل.

کمند: تنابی که یکسر آن حلقه مانند بوده برای شکار به گردن حیوان یا انسان انداخته می‌کشند.

خسرو: پادشاه.

مالِکِ رقاب: مالِکِ گردن‌ها، کسی که حق گردن زدن دارد، کنایه از پادشاهی که بر جان و مال مردم مسلط است.

رقاب: جمع رَقَبه، گردن‌ها و مجازاً به معنای مال غیرمنقول و بنده زرخرید است.

داور: قاضی.

دارا: پادشاه، لقب داریوش.

دارا شکوه: با فَر و شکوه داریوش.

تاج آفتاب: تاجی که بر فرق سر خورشید قرار دارد.

از سر تعظیم: برای آنکه به آن عظمت ببخشی.

جناب: درگاه.

نصرةالدین: یاری کننده دین؛ لقب شاه یحیی.

دَم شمشیر: لبه شمشیر.

معانی ابیات غزل (۴۱۶)

(۱) ای آنکه با موی سیاه ریش، صورت ماه خود را پوشانیده بی کار خوبی کرده بی

که بر خورشید چهره خود سایبان گسترده بی.

(۲) اکنون که طرح تصویر زیبایی بر چهره روشن چون آبِ خود انداختی، نمی دانم

که این آب و رنگ صورتت با من چه خواهد کرد.

(۳) شادباش که از زیباویان خُلج پیشی گرفتی (و اکنون) که افراسیاب را از میان

برداشتی جام جمشید را طلب کن.

(۴) هر کسی به گونه بی به نور شمع چهره تو مجذوب و از آن بهره ور گردید، تنها از

این میان پروانه (حافظ) را به تشویش و دل نگرانی انداخته بی.

(۵) هر چند که مست و خرابم، عبادت و بندگی مرا مردود مشمار چرا که مرا به

امید رستگاری به راه مستی و خرابی کشانیدی.

(۶) عشق خود را به مانند گنجی در خرابه دل ما جای دادی و بر گوشه دل خرابم،

سایه اقبال خود را افکندی.

(۷) راه خواب بیداران را سد کردی، آنگاه با تجسم خیال، به دزدان مهاجم قافله

خواب تهمت زد.

- (۸) در یک لحظه، در دیدگاه، نقاب از چهره برداشتی و حور و پری را از زیبایی خود سرافکنده و چهره پوش گردانیدی.
- (۹) از پرتو چشم مست و لبهای می‌پرست خویش، حافظ گوشه گیر را در راه شرابخواری انداختی.
- (۱۰) و برای اینکه دلم را شکار کنی، زنجیر زلف خود را کمندوار همانند پادشاهی که بر جان و مال بندگان مسلط است برگردنم انداختی.
- (۱۱) ای پادشاهی که قزو شکوه داریوش را داری و ای کسی که تاج سر خورشید را بر خاک درگاه خود انداختی تا برای آن کسب شرف و عظمت کنی.
- (۱۲) نصرت‌الدین شاه یحیی! تو کسی هستی که دشمن وطن را با لبه نیز و آتشین شمشیر خود در آب فنا عرق کردی.

شرح ابیات غزل (۴۱۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی محذوف



برای روشن شدن این مطلب که چرا حافظ با همه شناختی که از شاه یحیی داشته و به بُخل و حيله گری و بدقولی او واقف بوده، این غزل را با چنین آب و تابی برای او سروده بایستی به عقب برگردیم و رویدادهای پس از مرگ شاه شجاع تا به حکومت رسیدن شاه یحیی را به طور اجمال از نظر بگذرانیم.

شاه شجاع در سالهای آخر عمر و حکومت خود از حمله و هجوم تیمور، پیوسته در هراس به سر می برد و چون مرگ خود را نزدیک دید، نامه مفصلی به امیر تیمور نوشت که در تواریخ ضبط است. او با ارسال هدیه و تعارفات از تیمور درخواست کرد که فرزند و ولیعهد خود شاه زین العابدین را در کنف حمایت خود

قرار دهد.

پس از مرگ شاه شجاع، شاه زین العابدین که جوانی بی تجربه و نالایق بود از عهده حکومت برنیامد و یکی از اشتباهات او این بود که سفیر تیمور را که به درگاهش آمده بود اجازه بازگشت نداده و به نامه امیر تیمور که از او خواسته بود تا بین آنها ملاقاتی دست دهد و پس از آن به مقر حکومت خود شیراز برگردد جوابی نداد.

تیمور در سال ۷۸۹ شیراز را متصرف شده به مدت ۲ ماه در آنجا حکومت کرد. اما در همین حال قاصدی فرا رسیده و خبر داد که توقمش خان با لشکری به ماوراءالنهر حمله کرده است. شاه یحیی که مردی محیل و زیرک و فرصت طلب بود، در این موقعیت خود را به امیر تیمور نزدیک و از در اطاعت درآمد. به ناچار امیر تیمور حکومت شیراز را به او تفویض و خود در اوایل سال ۷۹۰ به قندهار بازگشت.

پس از مرگ شاه شجاع و حکومت شاه زین العابدین و درگیریهای او با شاه یحیی از یک طرف و کشتار بی دریغ تیمور که در اصفهان رخ داد و هرج و مرجی که سراسر کشور را فراگرفت. حافظ به یکباره از بهبود اوضاع نومید و دچار یأس فراوان گردید و همان طور که دکتر قاسم غنی در کتاب تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم در صفحه ۳۹۵ اظهار نظر کرده اند «حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری می کرده که دست یک مشت مردم ضعیف النفس ستمکار و هنگامه جو را از کارها کوتاه کند و هر کسی را به جای خویش بنشاند، از این رو تصور می کرده که هرگاه امیر تیمور به فارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال ۷۸۴ که با شاه شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه شجاع در مرض مرگ، پسر و کسان خود را به آن امیر توانا سپرده بود، اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و

ثبات و استقراری روی خواهد داد... با این مقدمات می‌توان حدس زد که غزل ذیل در فاصله مرگ شاه‌شجاع و آمدن تیمور به آذربایجان یعنی در سال ۷۸۸ سروده شده باشد:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
تا آنجا که فرماید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهمی کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
و با اینکه حافظ فیلسوف بدبینی نیست به حدّی از اوضاع و معاصرین خود نومید گشته که می‌فرماید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی
به این دلیل و با توجه به این اوضاع و احوال است که حافظ برای شاه‌یحیی که از طرف امیر تیمور مورد تأیید قرار گرفته غزل بالا را می‌سراید به امید اینکه آب رفته به جوی باز آید.

اینک که علت سرودن این غزل روشن شد به کنایات این غزل می‌پردازیم.

حافظ در بیت دوم با زبان ایهام به شاه‌یحیی می‌گوید اکنون که تصویر زیبایی و نقشی خوش برای حکومت و سلطنت کشیده‌بی امیدوارم ببینم که با ما چه خواهی کرد؟ و در بیت سوم می‌فرماید:

تو گوی خوبی را از ترکان خلج برده‌یی و حال که بر افراسیاب زمان
(یعنی تیمور) پیروز شده و او را کنار گذاشته و مستقلاً حکومت می‌کنی مانند
کیخسرو و جمشید جام جهان‌بین را به دست بیاور که مراد تسلط و استقرار یافتن بر
هفت کشور است.

به منظور رفع اطاله کلام در خاتمه یادآور می‌شود، آنچه را که حافظ در
پیرانه سر در سر پروریده بود صورت عمل به خود نگرفت و کار شاعر به جایی
رسید که نومیدانه می‌سراید:

دو یار زیرک و از باد کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
تا آنجا که:

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی
و مفاد این بیت اخیر اقوی دلیل بر این است که حافظ متوجه فکر و
رای خطای قبلی خود شده و به ناچار گوشه عزلت گزیده است.

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی

لطف کردی سایه‌یی بر آفتاب انداختی

۱. باندی گلوید اسرار عشق و شری
۲. بانصت ناتوانی بچون سپم خوشبخت
۳. تاضل محفل نبی بی معرفت شبنی
۴. در آستان طایان از آسمان میندیش
۵. عاشق شوارز روزی کار جهان بکشد
۶. در مذہب طریقت خامی نشان بکشد
۷. در گوشه سلامت است بچون توان بود
۸. آنروز دیده بودم آن فتنه ناکه بر خا
۹. خار از چه جان بکاهد گل صد آن بخوا
۱۰. تابی خبر بسیر و در در خود پرستی
- بیماری اندرین و خوشتر ز تند ترستی
- مکتب نکته ات بگویم خود در همین درستی
- کرانج سربندی افقی بجاگشتی
- ناخوانده نقش مقصود از کار گاشتی
- آری طریق دولت چالاک است چستی
- تا نکس تو با ما گوید رموز هستی
- کز سده کشتی زمانی با ما نمیشستی
- سہل است تخمی می در جنب فون شستی

۱۰. صوفی پایالہ پیا حافظ قراہ پرچہ

ای کوتر است پستان تا کی در از دشتی

معانی لغات غزل (۴۱۸)

مَدَّعی: داعیه دار، ادعا کننده، لاابالی ظاهرپرست و در اصطلاح عرفا آنکه خود را در خیال افکند و اظهار کند منافی روش اهل حق (فرهنگ عرفانی).

مستی: سرمستی از باده محبت و در اصطلاح عرفا حیرتی است که سالک صاحب شهود را در مشاهده جمال دوست دست می دهد.

دردِ خودپرستی: (اضافه تشبیهی) خودپرستی به درد تشبیه شده، تکبر و خودخواهی، خودبینی.

ضعف: ناتوانی، اندکی توان.

نسیم: ورزش ملایم بادی که صبح و عصر از جانب شمال می وزد و به سبب حرکت ملایم آن، آنرا به شخص بیماری که آهسته قدم برمی دارد و در عین حال کم توانی و ضعف، سرحال و شادان است تشبیه می کنند.

تا فضل و عقل بینی: تا زمانی که خود را فاضل و عاقل می دانی و به آنها مغروری. بی معرفت نشینی: بدون معرفت حق و معارف اهل طریقت به سر میبری.

خود را مبین: خودبین مباش، به فضل و عقل خود تکیه مکن.

خود را مبین و رستی: خودبین مباش و بدانکه به یقین خواهی رست (مضارع محقق الوقوع): رهایی می یابی.

آستان جانان: پیشگاه معشوق، درگاه محبوب.

از آسمان میندیش: ۱- درباره بلندی آسمان فکر نکن، ۲- از گردش آسمان ترس و واهمه نداشته باش.

اوج سربلندی: کنایه از رفعت و سربلندی درگاه معشوق است.

خاکِ پستی: کنایه از پستی و حقارت آسمان در مقابل اوج سربلندی آستانه معشوق.

نقش مقصود: هدف و منظور آفرینش از آفریدن تو.

کارگاه هستی: کارخانه خلقت.

مذهب طریقت: راه و روش اهل طریقت.

خامی: ناپختگی، سست‌کوشی.

نشان کفر: علامت ناسپاسی.

طریق دولت: راه رسیدن به دولت و سعادت و موفقیت.

چستی: چابکی، جَلَد و زرنگ بودن.

مستور: پنهان، کنایه از دور بودن از گناه، پرهیزکار.

نرگس تو: چشم نرگس مانند و مست تو.

رموز مستی: اسرار عشق و مستی.

سرکشی: غرور.

زمانی: لحظاتی، ساعنی.

جان بکااهد: جانکاه است، آزاردهنده است.

جَنَب: کنار.

ذوق مستی: لذت مستی.

صوفی، پیاله پیمما: زاهدِ ریاکار پیاله‌نوش است.

قَرابه: شیشه‌های بزرگ و پُر حجم و گرد و شکم‌دار، با گلوئی باریک و دراز.

قَرابه پرهیز: پرهیزکننده از قَرابه، دوری‌کننده از شیشه بزرگ شراب. کنایه از کسی

که شراب نمی‌نوشد.

کوته‌آستینان: کنایه از صوفیان پشمینه‌پوشی که جامه کیود با آستین کوتاه

می‌پوشیدند.

درازدستی: تجاوز، تجاوز از حدود شرع، کنایه از باده‌نوشی در خِفا و پنهانی

صوفیان ریاکار.

معانی ابیات غزل (۴۱۸)

(۱) رازهای مهرورزی و سرمستی از باده محبت را با داعیه‌دارِ مخالف، در میان

نگذارید. (بگذارید) تا از رنج خودخواهی و تکبر خود در بی خبری و ناآگاهی
بمیرد.

(۲) مانند نسیم ملایم، یا حال سستی و ناتوانی، شاد و سرحال باش زیرا در راه
عشق و مستی، بیمار بودن از تندرستی بهتر است.

(۳) تا زمانی که خود را فاضل و عاقل تصوّر می‌کنی دور از معرفت به سرخواهی
برد. نکته‌یی را با تو در میان می‌نهم: اگر خودبین و متکبر نباشی یقیناً رستگار
خواهی شد.

(۴) در پیشگاه و درگاه محبوب از بلندی و نحوه گردش آسمان واهمه نداشته باش
وگرنه از بلندای (آن آستانه) به پستی جای آسمان به زیر خواهی افتاد!

(۵) عاشق شو وگرنه به زودی کار این دنیا به پایان می‌رسد (در حالی که) تو سبب
آفرینش و مقصود آفریننده را از این کارگاه هستی دریافته‌بی.

(۶) در راه و روش درویشان اهل طریقت ناپختگی و ندانم‌کاری نشانه ناسپاسی
است. بلی راه رسیدن به سعادت ابدی در کوشش و جالاکی است.

(۷) تا زمانی که چشمان شهلائی تو، اسرار هستی را با ما در میان می‌نهد چگونه
ممکن است که در گوشه امن و سلامت پرهیزکار باقی ماند.

(۸) آن روزی که از غرور و سرکشی با ما همنشین نمی‌شدی من این فتنه‌هایی را که
امروز برخاسته پیش‌بینی می‌کردم.

(۹) هر چند خار آزاردهنده و جانکاه است لطافت گل، عذر دُرشتی و آزار خار
را خواهد خواست. تحمّل تلخی شراب در کنار لذّت مستی آن آسان
است.

(۱۰) صوفی رباکار باده‌نوشی و حافظ از شیشه شراب دوری می‌کند. ای
پشیمه‌پوشان آستین‌کوتاه متشّرع تا کی از حدود شرع تجاوز می‌کنید؟

شرح ابیات غزل (۴۱۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مشقن اخرب

✱

جلال الدین مولوی: ای آنک! امام عشقی، تکبیر کن که مستی

دو دست را برافشان، بیزار شو ز هستی

✱

سلمان: لعلت نهاد با جان آیین می پرستی

چشم گرفت در سر سودای خواب مستی

✱

جلال الدین مولوی: دی عهد و توبه کردی، امروز در شکستی

دی بسحر تلخ بودی، امروز گوهزشتی

✱

در بعض نسخ قدیمه ۲ غزل، یکی با مطلع غزل مورد شرح و دیگری

با مطلع:

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

وآنکه برو که رستی از نیستی و هستی

درج شده که به ترتیب ۷ و ۸ بیت را شامل می شود. و در برخی از نسخ، این دو غزل

با اختلافاتی به صورت ادغام درآمده و شادروان خانلری صورت ادغام را برگزیده و

ما نیز از ایشان تقلید کرده ایم.

✱

هر چه بر سال و عمر حافظ افزوده می شود نکات عرفانی، ذهن و

اندیشه او را بیشتر احاطه کرده و در سخنان او بیشتر اثر می گذارد و در اینجا اقتضا

دارد که در شرح این غزل یک مطلب اساسی شکافته شود. عده بی حافظ را عارفی

می‌شناسند که در پشت دیوار ملامت‌تون سنگ‌گرفته و امر را بر همگان، درباره خود مُشْتَبَه ساخته و عده‌بی او را رندی فرصت‌طلب می‌دانند که به هنر شعر و شاعری آراسته است و سخنانی در پرده ابهام سروده و از آنجا که هر کس سخن او را به میل خود تعبیر و پذیرا می‌شود این کنایه و ابهام‌گویی سبب شهرت او شده است.

مطالعه و دقت در گفته‌ها و نوشته‌ها و اشعار عارفانِ بزرگ، پیش از

حافظ نکات زیر را روشن می‌سازد:

- ۱- تسلط کامل عرفای مشهور تاریخ بر معارف قرآنی و اسلامی.
- ۲- تسلط کامل اکثر آنها به زبان و ادب فارسی و عربی.
- ۳- دارا بودن تفوای ظاهر و باطنی و عنوانِ پیشوایی بر جمعی مریدان خاص و عام.

۴- اعراض یا تظاهر به اعراض از امور و اموال دنیوی.

به عنوان مثال در شاه نعمت‌الله ولی میل به شهرت و مَنیت به حدّی است که با مطالعه چند غزل او این امر ثابت و در نتیجه روشن می‌شود که با همه ویژگیهای این شخصیت معاصر حافظ، نمی‌توان او را وارسته از تعلّقات دنیوی دانست.

حال می‌خواهیم بدانیم حافظ در چه مرحله و مرتبتی از عرفان قرار دارد؟ شکی نیست که تسلط او بر زبان و ادب فارسی و عربی و معارف قرآنی به حدّی است که نمی‌توان هیچگونه ایرادی بر آن وارد و حتّی این شخصیت فاضل را با هیچکدام از عرفای سلف مقایسه و برابر نمود زیرا در این مرد عارف ویژگیهایی نهفته است که دیگران فاقد آنند.

به عنوان مثال: جلال‌الدین مولوی، این اعجوبه زمان و افتخار ایران و ایرانیان که پس از ۷ قرن هنوز افکارش پیشاپیش افکار ابناء زمانه در حرکت است سالیان درازی سمت پیشوایی و شیخوخت بسیاری از مردم معاصر خود را به عهده داشت و با سلاطین و وزراء وقت دمخور و مورد احترام آنها بود. پدرش خطر

حمله مغول را به فراست دریافته و ماهرانه به عنوان سفر حج خود را از مهلکه رهانیده و با پسر ۱۳ ساله خود یعنی همین مولانا جلال الدین با جماعتی از خدم و حشم از بلخ خارج و یکسال بعد پس از زیارت حج در سال ۶۱۷ هجری به آسیای صغیر و بلاد روم رفته در کنف حمایت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و وزیرش معین الدین سلیمان دیلمی مشهور به پروانه قرار گرفت و این سلطان و وزیر هر دو از مریدان پدر و بعدها از حامیان مولانا جلال الدین بودند. ورود آنها به قونیه مصادف حمله مغول به بلخ بود. جنگ و جدال مغول هم یک تجاوز محلی نبود. آتش بیداد آنها از طرف شرق تا عمق چین و از طرف غرب تا مرکز اروپا فرا گرفت اما در تمام سالهای متمادی که آتش بیداد این قوم نیمه وحشی بلاد اسلامی را می سوزانید و به پیش می رفت و زمان کوتاهی نبود، در گفته ها و نوشته ها و اشعار مولانا یک بیت که دلالت بر تأثر از این بیدادگری داشته باشد وجود ندارد.

این مطلب به جای خود درست است که یک عارف کامل همیشه پایان کار را می نگرد و به مانند کشتی بزرگ از روی دندانه های امواج زمان درمی گذرد، اما آیا می شود یک عارف بزرگ جنبه بشردوستی و تکلیف شرعی خود را به دست فراموشی سپرده و برای مشکلات و معضلات جامعه بی که خود در آن ادعای برتری فضل دارد به یکباره همه چیز را به دست فراموشی سپارد؟

اما حافظ چنین نبود. او پایه های نردبان معرفت را همانند سایر عرفای بزرگ ایران که مایه افتخار فرهنگ این مرز و بومند طی کرده و چیزی از آنها کم و کسر نداشت، اما آنچه را که او بیشتر از آنها داشت هوش خدادادی و روشنفکری و آینده نگری او بود. او در پله بالای نردبان معرفت به زیر پا و پشت سر خود هم نگاه می کرد، یعنی به ابناء زمان بی اعتنا نبود. او همه حیثیت و ترقی و آبرو و رفاهیت دنیوی خود را بر سر مبارزه با متشرعین مخرب شریعت گذاشت و بر چهره خود ماسک رندی و لالایی گری زد و خود را در نظر چشم ظاهر بینان فحشی، فردی شرابخور و رند و نظر باز جلوه داد و به عبارت دیگر شمشیر را از رو بست و با

دشمنان شریعت به مبارزه برخاست تا حربه اتهام را از دست آنها به درآورد.
 او حتی با سلطانی که در اثر تدبیر او در ایام ولیعهدی به مقام سلطنت
 رسیده بود حاضر به مماشات و تملق‌گویی نشد و نان را به نرخ روز و به مقتضای
 زمان و مصلحت روزگار نخورد زیرا تکلیف خود را در این می‌دید.
 پس به طور خلاصه می‌توان گفت حافظ، عارفی باهوش و بشردوست
 و درد آشنا و صریح‌اللهجه بود چنانکه در امر توحید و شناخت مبدأ خلقت بینشی
 فراتر از دیگران داشت و خدای او تواناتر و بخشنده‌تر از خدای عارفان دیگر بود و
 به همین دلیل هرگز به فکر جمع‌آوری مال و مرید نیفتاد و از این بابت می‌توان او را
 با شمس تبریزی مقایسه کرد. همچنانکه در این دفتر قبلاً در این باره سخن و اشارت
 رفته است.

حال برگردیم به شرح این غزل که در آخرین سال حیات شاه شجاع
 سروده شده، زمانی که شاه شجاع بیمار و مستأصل و از ترس حمله تیمور و تجاوز
 رقیبان و مشکلات داخلی حکومتی خود دچار پریشانی شده بود.
 غرض اصلی شاعر از سرودن این غزل صرفاً بازگو کردن تمام نکات
 عرفانی مورد تصدیق عرفاست. او این نکات را در قالب ایما و اشاره و کنایه هر یکی
 را در یک بیت این غزل گنجانیده به طوری که از بالا به پایین ابیات این غزل، می‌توان
 به صورت ۱-۲-۳ آنها را شماره‌گذاری کرد. منتها در بیت هشتم ناگهان فیل شاعر به
 یاد هندوستان می‌افتد و نه به عنوان شمانت بلکه به عنوان تذکر، خطاب به شاه
 شجاع می‌گوید:

آن زمانی که در اثر بدگویی رقیبانی چون شیخ زین‌الدین علی‌کلاه،
 رابطات را با من قطع کردی و من نتوانستم به موقع ریزه‌کاریهای سیاست
 کشورداری را با تو در میان نهم، این روز و این فتنه‌ها را پیش‌بینی می‌کردم. این سخن
 دلیل بر دلسوزی یک شاعر مردمی است که در بهتر کردن جامعه‌یی که در آن زندگی
 می‌کند خود را متعهد می‌بیند.

در بیت مقطع این غزل یک حقیقتی نهفته است که دلیل بر پرهیزکاری و سلامت نفس حافظ است حافظ با آنکه همه جا عالماً عامداً خود را شرابخور و رند معرفی می‌کرده و این به منزله سپری برای او در مبارزه با رقیبان خود بوده است، در این غزل عارفانه که حکم آن غیر از حکم دیگر غزلهای ایهامی و صحبت از طرح نکات عرفانی است خطاب به صوفیان متشّرعِ مظاهری که بر جامعه آنروز مسلط و همه کاره مردم بودند می‌گوید:

صوفی در خفا شراب می‌خورد و حافظ (که به رندی و شراب‌خوری مشهور و متهم شده) از شراب پرهیز می‌کند و در کلمات آخر بیان خود خطاب به صوفیان ریاکار فریاد برمی‌آورد که: آخر تجاوز به حقوق مردم و شرع تا کی؟



عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

بر آستان جانان از آسمان میندیش

کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

- ۱ آن خایه خط کرسوی مانامه نوشتی کردون رتی هستی ما، دزبوشی
- ۲ هر چند که حیران مژده مسل برآرد دهبان جهان کاش که این شمع بکشتی
- ۳ آفرزش نقد است کسی را که دایمجا یاری ست چو حوری سیرانی چو بشتی
- ۴ تنه از نیم کعبه دل بست که کرد در برت می صومعه بی بست بکشتی
- ۵ در مضطرب عشق تغتم نتوان کرد چون بالش ز نیست بسا زیم بشتی
- ۶ مغزوش بی باغ ازم و نخوت شداد یک شیشه می نوش بلی و کبشتی
- ۷ تا کی غم و نیای فی ای دل دانا جفاست ز خوبی که شود عاشق بشتی
- ۸ آلودگی فروخته بر لبی جهان است کور اهروی اصل لی پاک بشتی

۱ از دست چه ایشست سز زلف تو حافظ

تقدیر چنین بود چه کردی که بشتی

معانی لغات غزل (۴۱۹)

غالیه: ماده معطری که از مواد خوشبو مانند کافور، عنبر و مشک و سائیده چوبهای معطر مانند عود تهیه می‌شده و به رنگ سیاه بوده است.

غالیه خط: ۱- نوجوانی که موهای رسته بر عارضش متمایل به رنگ سیاه و به خوشبویی غالیه است، ۲- آن محبویی که خط و نامه‌اش معطر است.

نوشتی: می‌نوشت.

گردون: فلک گردنده، سپهر گردون.

ورق هستی: (اضافه تشبیهی) هستی و وجود به ورق تشبیه شده.

در نوشتی: (ماضی استمراری) در هم نمی‌پیچید، در هم لوله نمی‌کرد و کنار نمی‌گذاشت.

هجران: دوری، فراق.

ثمر وصل: میوه وصال.

دهقان جهان: باغبان عالم کنایه از آفریدگار.

نکشتی: نمی‌کاشت.

آمرزش: مغفرت، بخشش خدا و درگذشتن از گناه بنده.

آمرزش نقد: در حالی حاضر آمرزیده، آمرزیده بالفعل.

حواری: زن بهشتی سیاه چشم.

کعبه دل: (اضافه تشبیهی) دل به خانه کعبه تشبیه شده.

صومعه: عبادتگاه راهب و مسیحیان.

کیش: عبادتگاه یهودیان.

مضطبه: سکو، قسمت شاه‌نشین اطاق که بلندتر و مرتفع‌تر از سطح اطاق است،

کنایه از جایگاه رفیع.

مضطبه عشق: جایگاه بلند عشق.

تَنعم: ناز و نعمت، فراخی معیشت.

بالش: در زبان فارسی: بالِشْت، شُکّا، چیزی که به هنگام خواب زیر سر می‌گذارند، در زبان ترکی مُغولی: به شمش طلا که معادل پانصد مثقال طلا بوده می‌گفته‌اند.

بالش زر: متکای زردوزی شده، شمش بزرگ طلا.

خِشْتی: ۱- یک خِشْتِ گلی که از آن در ساختن دیوار استفاده می‌شود، ۲- خِشْتی از زر که در مقایسه با بالشی از زر مقدار کمتری از طلا را شامل می‌شود، خِشْتِ طلا. **باغِ اِزَم:** باغ عاد، نام باغی که شَدّاد فرزند عاد بنا کرد و محل آن را عربستان جنوبی یاد کرده‌اند و در قرآن در آیه اِزَم ذَاتِ الْعِمَادُ به آن اشاره شده است.

نخوت: غرور و تکبر، ناز و نخوت.

شَدّاد: پادشاه قوم عاد در عربستان که به شَدّاد بن عاد مشهور و باغی نظیر باغ بهشت و آنچه در وصف آن شنیده بود بنا کرد و او که با هود نبی معاصر بود در پایان کار به هنگام بازدید باغ، قبض روح شد و باغش در زمین فرو رفت. **دَنی:** پست، فرومایه، صفت دنیا.

نحوی: (با باء وحدت) خوب، صفت دل.

زشتی: (با باء وحدت) زشت، صفت دنیا.

جهان: در اینجا کنایه از مردم جهان است.

هَیْشْت: فعل ماضی از مصدر هَیْشْتَن (گذاشتن)، از دست داد.

تقدیر: آنچه مقدر شده، مشیت الهی.

چه کردی که تَهِشْتی: چه می‌توانست کرد که از دست ندهد.

معانی ابیات غزل (۴۱۹)

(۱) اگر آن کسی که موی رسته بر چهره او و همچنین نامه‌اش مُشکین و معطر است برای ما نامه‌ی می‌نوشت، دست روزگار برگِ دفتر وجود و هستی ما را در هم نمی‌پیچید.

- (۲) هر چند که نهالِ دوری و فراق، سرانجام میوه وصال و دیدار بار می‌آورد، ای کاش باغبان روزگار، لخمِ آنرا در مزرعه دنیا نمی‌کاشت.
- (۳) کسی که در این دنیا معشوقی مانند حور بهشتی و خانه‌یی به آراستگی بهشت دارد، در همین دنیا آمرزیده شده است.
- (۴) این من تنها نیستم که خانه مقدس دلم را به صورت بُت‌کَده درآورده‌ام. در هر گامی (در دل هر نفری) صومعه و کِنِشْتی است.
- (۵) در سَکُوی میخانه محبّت، نمی‌توان با ناز و نعمت و آسودگی خیال تکیّه زد. اگر بالش زردوزی شده برای زیر سر نباشد، به خِشتی می‌سازیم.
- (۶) یک شیشه شراب و یک زیباروی شیرین لُب و لَبِ کشتزاری را با باغِ اِزْم که نخوت شدّاد را به همراه دارد مبادله مکن.
- (۷) ای دلِ آگاه، تاکی ضمّ این دنیای پست را می‌خوری! حیف است که یک خوب، عاشق و شیفته یک زشت بشود.
- (۸) آلودگی دامن صاحبان خرقه و شریعت سبب خرابی دنیا و مردم دنیا می‌شود. کجاست آن سالک راه حقیقت و صاحب‌دلی که پاک سرشت باشد.
- (۹) چرا حافظ سرزلفِ تو را از دست داد؟ (چون) مشیتِ الهی بر این قرار گرفته که آنرا از دست بدهد. او برای اینکه از دست ندهد چه می‌توانست کرد؟

شرح ابیات غزل (۴۱۹)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن
بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف



سعدی: ای باد که بر خاکِ دَرِ دوست گذشتی

پندارمت از روضه رضوان بهشتی



اوحدی: چون فتنه شدم بر رخت ای حور بهشتی

رفستی و مرا در غم خود، زار بهشتی



مفاد و ایهامات ابیات ابن غزل دلالت بر این دارد که به هنگام تبعید

حافظ و در یزد سروده شده است.

در مطلع غزل، روی سخن با شاه شجاع است و شاعر مخاطب خود را

غالبه خط خطاب می‌کند که هم به معنای کسی است که دارای محاسن سیاه و مشک‌پوش است و هم کسی که نامه‌های او بوی مُشک می‌دهد. سابقاً نویسندگان نامه‌های عاشقانه و آن‌ها که مرقومه‌هایشان به دست بزرگان می‌رسیده است، مرقومه خود را به عطر و مواد خوشبو معطر می‌کرده‌اند و حافظ با عنوان غالبه خط به شاه شجاع اشاره دارد و منظورش از نامه او، دست خطی مبنی بر گذشت و دعوت به بازگشت می‌باشد که غایت آمال حافظ در غربت بوده است.

در بیت دوم شاعر به آزادی و تغییر وضعیت خود در آینده امیدواری

نشان داده و در بیت سوم اشاره به خوش‌گذرانی‌های شاه یحیی می‌کند. شاه یحیی در کوی خراباتیان و محله پشت باغ فعلی یزد که یک فئات بزرگ آب از میان آن می‌گذشت برای خویش باغی بزرگ و آباد و عمارتی عالی بنا کرده و کاخش جایگاه عیش و نوش شبانه بود اما به سبب اینکه حافظ مورد غضب شاه شجاع واقع و شاه شجاع پدر همسر شاه یحیی بود این حاکم ممسک یزد به حافظ روی خوش نشان نمی‌داد و حافظ که در دل آرزوی معاشرت و مجالست با شاه یحیی را می‌پرورانید با کمال حسرت از این خوش‌گذرانی‌های شاه یحیی یاد می‌کند.

در ابیات بعدی، شاعر به ترتیب در غربت و تنهایی دم از سازگاری با

محیط و غنیمت شمردن هر فرصتی که دست دهد و پرهیز از غم دنیای دُنی خوردن را زده و از تباہ‌کاریهای صوفیان خرقه‌پوش مسلط بر جامعه آنروز گله نموده و در مقطع غزل با لحنی که ظاهراً بوی پشیمانی از آن به مشام می‌رسد خطاب به خود

می‌گوید: چرا دست از دامن شاه شجاع برداشتی؟ و خود به این چرا بدینگونه پاسخ می‌دهد که: با مقدرات نمی‌توان درافتاد.

در جای دیگر گفته شد که هر جا حافظ بخواند عذر تقصیر خود را بخواند. گناه را به گردن تقدیر و سرنوشت و مقدرات ازلی می‌اندازد و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اینگونه عذر تقصیر خواستهای حافظ در غزل همیشه مصلحتی است و به هیچوجه بر آنچه را که در گذشته عمل کرده قلباً پشیمان نشده و او کسی است که تا آخر عمر از روی و ریاگریزان و از ریاکاران بیزار بود.



مفروش به باغ ارم و نخوتِ شَداد

یک شیشه می و نوش لبی و لبِ کِشتی

- ۱ ای قصه بشت نکوست کفایتی شرح جمال رخ ز رویت دایمی
- ۲ انقباض می از لب لعل لطیفی و آب خضر ز نوش دانت کنایمی
- ۳ هر پاره از دل من از غصه قصه بی هر سطر از خصال تو وز رحمت آیتی
- ۴ کی طهر ساسی محبس دغانیان شد گل را اگر نه بوی تو کردی رخساری
- ۵ در آرزوی خاک زه یار خستیم یاد آوری سبب که نکردی ساینی
- ۶ ایدل بر زده دانش غمت بآورد صد مایه داشتی نکردی کفایتی
- ۷ در آتش از خیال خورشید مید شامی بیا که نیت ز دوزخ شگاف

۸ دانی مراد خاطر ازین دو غصه پشیمان

از تو کرشمه بی دوزخ و عیان

معانی لغات غزل (۲۲۰)

قَصَبَه بهشت: داستان و گفتنی‌ها درباره بهشت.

جمال: زیبایی.

حور: زنان سیاه و درشت چشم بهشتی.

أنفاس: جمع نفس.

أنفاس عیسی: دَمِ میحایی (با مَمَالِ الف مقصوره آخر کلمه عیسی).

لطیفه: کلام کوتاه و شیرین.

خِصِرْ: خِصِرْ (با کسر دوم به علت ضرورت وزن شعر) نام پیغمبری که آب حیات

نوشید و عمری طولانی یافت.

نوش: شهد و شیرینی.

کثایت: کنایه، سخنی در پرده گفتن به نحوی که مقصود و منظور اصلی در وهله اول

بالصراحه معلوم نگردد.

دلِ من و ... : (واو ملازمه که تخصیص را می‌رساند) دلِ من مخصوص

وَرز رحمت آیتی: به نشانه‌یی از لطف اختصاص دارد.

عطر سایی: عطر افشان، معطر کننده.

روحانیان: اهل دل، اهل ذوق و معنی.

رعایت: مراعات، ملاحظه، منظور نظر داشتن.

سوختیم: کنایه از اینکه رنج و محنت کشیدیم، از انتظار سوختیم.

حمایت: دستگیری، حفاظت، یاری، هواداری، طرفداری.

به هرزه: بیهوده، به عبث.

کفایت: شایستگی، از عهده برآمدن کاری.

کِرِشمه: اشاره مهرآمیز.

خسرو: پادشاه.

معانی ابیات غزل (۴۲۰)

- (۱) ای کسی که داستان بهشت وصفی از سرکوی تو و شرح زیبایی حوران بهشتی بازگویی زیباییهای رویِ توست.
- (۲) (و) نفیس حیات بخش عیسی شرح شیرین و مختصر لب لعل مانند تو و آب حیاتِ خضر اشاره گنگی از شهد لبان توست.
- (۳) هر ذره دلم بازگوکننده غصه‌یی و هر سطر از شرح خصلت‌های تو نشانه‌یی از رحمت الهی توست.
- (۴) اگر بوی خوش تو پاس حرمت گل را نگاه نمی‌داشت، کی گل می‌توانست در محفل اهل دل عطرپراکنی کند.
- (۵) در اشتیاق و انتظار رسیدن به خاک آستانه یار، از دست رفتیم. ای باد صبا به یاد داشته باش که از ما جانب‌داری و حمایتی نکردی.
- (۶) ای دل، دانش و زندگانیت بهبوده تباه شد. صدگونه امکان و استعداد برای تو فراهم بود و به شایستگی از عهده آن برنیامدی.
- (۷) اگر در آتش (جهنم) هم نقش روی و خیالی او در پیش چشم مجسم می‌شود، ای ساقی بیا (و شراب بده تا بنوشم و به جهنم بروم) که از دوزخ شکایتی ندارم.
- (۸) می‌دانی که مقصود حافظ از (بازگو کردن) این درد و غصه‌ها چیست؟ (شاید که) از تو اشاره محبت آمیزی به عمل آمده (در نتیجه) از پادشاه توجّه و عنایتی ببیند.

شرح ابیات غزل (۴۲۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرف مکفوف محذوف



عطار : ای آفتاب از ورقِ رویت آیتی

در جنب جام لعل نو کوثر حکایتی



سعدی: ای از بهشت جزوی و از رحمت آینی

حق را به روزگار تو با ما عنایتی



اوحمدی: جان را ستیزه تو ندارد نهایتی

خوبان جفا کنند ولی تا به غایتی



کمال خجند: دارم ز ابروان تو چشم عنایتی

کز نازم ار کشی نکنندم حمایتی



برخلاف تصوّر بعضی از حافظ‌پژوهان محترم این غزل در مدح

خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع سروده شده نه شاه، و شاعر صراحتاً در بیت مقطع غزل خود به ممدوح خود می‌گوید: آیا می‌دانی غرض از بازگو کردن این همه درد و غصّه‌ها برای چیست؟ برای اینکه شاید از طرف تو اشاره محبت‌آمیزی به منصّه ظهور پیوندد و در نتیجه از شاه عنایتی شامل حال من گردد.

چنین به نظر می‌رسد که در یک موقعیت مناسبی حافظ نامه خود را با

این غزل آراسته و برای وزیر وقت فرستاده تا سبب استمالت وزیر و میانجی‌گری او شده، در نتیجه کدورت فیما بین او و شاه مرتفع گردد.

شاعر در بیت پنجم خطاب به وزیر می‌گوید: من در اشتیاق رسیدن به

خاک آستانه یار (شاه) سوختم و تو فراموش مکن که در این راه کمک و استعانتی به من نمودی و این گلایه صریحی است که حافظ از تورانشاه در غزل خود می‌کند.



۱. سُبْحَتِ عَلَمی بَعْدِ عِشَاءِ فَوَادِی دُرُوحِ کُلِّ یَوْمِ بِلِیْسِ دِی
۲. خُدا را بر مَن بیدلِ بَحْثِی دَوِ صِفَتِی عَمَلِی زَغَمِ اَلَا فَا دِی
۳. جِسْمِیَا دَغَمِ سَوْدِایِ عِشْتِ تَوَكَّلْتُ عَلَى رَبِّی اِنِّی دِی
۴. اَمِنْ اَكْثَرِ شَیْءِ عِنْدِ مَنِی اَسْلَمِی شَرَّ اَوَّلِ اَنْ دِی بَهْکُو بَوَادِی
۵. کِه بَسْمُوْنِ مَتِ بَوْتِ دِلِ اِنِّی رَه غَرِیقِ اَلْحَسَنِ فِی حَسْبِ لِبُودِ دِی
۶. بَیْ بَنِی مَاجَانِ غَرَامَتِ بَسْمِیَرِیْنِ عَزَّتْ مَکِیَّتِی زِ دَوِشْتِ اَز اَمَادِی
۷. غَمِ اَمِنْ دِلِ بَوَاتِش خُور دِ مَاجَا دُشْمَنِ زِ دَوِ اِنِّی اَچَمِشْتِ نَشَادِی

۸. دِلِ خَاطَشِ دَانْدِ پَرِیْنِ لِفَتِ

بِلِیْلِ مَطْلَمِ دِ اَللّهِ دِ دِی

معانی لغات غزل (۴۲۱)

سَبَت: فعل ماضی مفرد غایب مؤنث از (سَبَّی یَسْبِی) و مصدر (سَبَّی) به معنی اسیر کرد.

سَلَمی: نام زنی از عرایس شعر عرب مانند لیلی و مجازاً هر معشوقه را گویند.
صَدَغ: زلف.

بَصَدُ غِیْهَا: به دو زلف او.

قَوَاد: قلب.

قَوَادِی: قلبم.

و رُوحِی: و روح من.

کُلُّ یوم: هر روز.

لِی: به من.

یَنَادِی: (فعل مضارع مفرد مذکر غایب) ندا می‌کند، صدا می‌کند.

بیدل: دل از دست داده، عاشق.

وَاصِلَتِی: (فعل امر + حرفِ نون و قایه + یاء ضمیر) از مصدر مواصله به معنای مرا به وصال برسان.

عَلِی: بَر.

رَغَم: بینی به خاک مالیدن کنایه از ذلت و خواری و مُجازاً به معنای رَشک است که به کوری چشم تعبیر می‌شود (سودی).

عَلِی رَغَم: بر خلافِ میل، به کوری چشم.

آلَا عَادِی: دشمنانِ من.

تَوَكَّلْنَا: ما توکل کردیم، اعتماد کردیم، کار خود را واگذار کردیم.

رَبِّ الْعِبَاد: پروردگار بندگان.

أَمَّن: همزه حرف ندا + کسی که: ای کسی که.

أَنكَرْتُ: فعل ماضی مفرد مخاطب به معنای مُنکر بودی.

آنگزتنی: فعل ماضی مفرد مخاطب + نون وقایه + یاء ضمیر به معنای منکر من بودی، مُنْکِرِ عَشْقِ من بودی.

عَنْ: از.

تَ: (به زبان محلی) به معنای تو.

رَ اَوَّل: از اوّل.

آن روی: آن طَرَف، سوی دیگر (فارسی). آن چهره

نَهْکُو: (به زبان محلی) به معنای نیکو.

بَوادِی: (به زبان محلی) نباید دیده باشی.

مُتَ: (به زبان محلی) من ترا.

بِیَوْتَن: (به زبان محلی) به بودن.

وَ اِی زَه: (به زبان محلی) به یکباره.

غریق العشق: غریق عشق.

فی: دَر.

بَخر: دریا.

وِداد: دوستی، مودّت.

بَحر الوِداد: دریای محبّت.

پَن ماچان: پای ماچان، جایی که کفش‌ها را از پا در می‌آورند، محل کفش‌کن، پایین‌ترین و نازل‌ترین محلّ مجلس، و در اصطلاح درویشان به صفِ نَعال گفته می‌شود.

بَشپَریمَن: (به زبان محلی) بسپاریم.

فَرَت: (به زبان محلی) گُزَت، اگر تو.

وِی زَوِشَی: (به زبان محلی) بی‌روشی، کار بی‌رویه‌یی، گناه یا تقصیری.

أما: (به زبان محلی) ما.

دِی: (به زبان محلی) دیدی.

از آمادی: (به زبان محلی) از ما دیدی.
 بُوایت: (به زبان محلی) بیايد ترا.
 وَغَرْنَه: (به زبان محلی) وگر نه.
 وا بِنی: (به زبان محلی) باز ببینی.
 اُوپِنی: (به زبان محلی) آترا ببینی، همان ببینی.
 آنچَت: (به زبان محلی) آنچه تو را.
 نَشادی: (به زبان محلی) نشاید، شایسته تو نیست.
 به لیل: در شب.
 مُظْلِم: ظلمات، تاریک.
 وَالله هادی: خدا راهنماست.

معانی ابیات غزل (۴۲۱)

- (۱) سَلَمی دل مرا اسیر دو زلف خود کرد و هر روز روح من مرا ندا می دهد که ...:
- (۲) ای محبوب من، بر این دل از دست داده رحمت آور و به کوری چشم دشمنان مرا از وصل خود برخوردار کن.
- (۳) ای محبوب من در غم جنون عشقت، کار خود را به پرودگار بندگان واگذار کردیم.
- (۴) ای آنکه مُنکر عشق من به سلمی بودی، می بایستی از اوّل روی آن نیکو را دیده باشی ...:
- (۵) تا مانند من دِلّت به یکباره در دریای دوستی غرق شود.
- (۶) اگر تو یک کار بی رویه یی از ما دیدی، ما به پای ماچان غرامت خواهیم سپرد (به شرح غزل مراجعه شود).
- (۷) به ناچار تو باید غم این دل را بخوری وگر نه آنچه را که شایسته و درخور تو نیست خواهی دید.

(۸) دل حافظ به شب تاریک چین و شکن زلف تو رفت و خدا راهنماست.

شرح ابیات غزل (۴۲۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

✽

جلال الدّین مولوی : ۱- ز ما برگشتی و با گل فتادی

دو چشم خویش سوی گل گشادی

۲- چنین باشد چنین گوید مُنادی

که بی رنجی نبینی هیچ شادی

✽

این غزل یکی از شیرین کاریهای حافظ است که در سالهای آخر عمر خویش به لهجه قدیم شیرازی و به صورت ملمّع ساخته و در آن هیچ گونه ایهام و کنایاتی منظور نشده، تنها به یک شیوه رفتاری درویشان در مورد تنبیه یکی از ایشان که گناهی و قصوری مرتکب شده باشد اشارتی رفته است.

شادروان علامه قزوینی درباره معانی کلمات لهجه قدیمی شیرازی و اصطلاح (پی ماچان) که در بیت هفتم این غزل آمده است توضیحات کاملی داده و نوشته‌اند پی ماچان یا پای ماچان به اصطلاح صوفیان و درویشان، صفِ نعال باشد که کفش کن است و رسم آن جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند، او را در صف نعال که مقام غرامت است به یک پای باز دارند و او هر دو گوش راست و چپ خود را با دو دست چپ و راست گیرد و چندان بر پای ایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد.

مولانا جلال الدّین نیز به این رسم در مثنوی اشارتی دارد:

آدم از فردوس و از بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت

غزل ۲۲۱ □ ۲۳۱۵

بدون شک شخصیت باهنر و باذوقی مانند حافظ که روح طنز و لطیفه‌گویی در اشعارش در کمال اوج جلوه‌گر است دارای ترانه‌های محلی و دوبیتی‌هایی بوده و ظنّ نویسنده این سطور بر آنست که به سبب اینکه مورّخان برای اینگونه ترانه‌ها ارزش چندانی قایل نمی‌شده‌اند در ثبت و ضبط آن اهمال روا داشته و در نتیجه به مرور ایّام از یاد ابناء زمان رفته است.

۹۴

تکارا بر من بیدل بخشای

وَ وَاَصِلْنِي عَلَي رَغْمِ الْاَعَادِي

- ۱ دیدم به خواب خوش که ماهی آمدی کز عکس روی او شب بهران برآمدی
- ۲ تعبیر رفت یار من سر کرده میرسد ای کاش من سر چه زود تر از در آمدی
- ۳ ذکر شبنم خیر ساقی فرزند خال من کز دزدانم با فتح و نماند آمدی
- ۴ خوش بودی از خواب بیداری یار خوش تا یاد صحبتش سوی ما برآمدی
- ۵ فیض ازل ز نور و زار آمدی بد آب نضر نصیب اسکندر آمدی
- ۶ آن عهد یاد باد که از بام و در را هر دم پیام یار و خط و لب آمدی
- ۷ کی یافتی رقیب تو چندین محال ظلم مظلومی از شبی ز در و او آمدی
- ۸ خامان و نرنگه چه دهند ذوق عشق دریا دلی بخوی دلیسی برآمدی
- ۹ اکنون ترا به سنگدلی کرده رهنمون ای کاشکی که پاش پشنگی برآمدی

۱۰ گردگیری پیشو حافظ زدی قسم

مقبول طبع شاهنسر پرور آمدی

معانی لغات غزل (۴۲۲)

ماهی: (با یاءِ نکره) یک ماه آسمانی، کنایه از یک نفر ماه صورت و زیبارو.

برآمدی: طلوع می کرد.

عکس: پرتو منعکس شده، انعکاس.

سرآمدی: پایان می گرفت.

تعبیر رفت: تعبیر شد، تعبیر چنین شد.

درآمدی: درمی آمد.

فُکر: یاد.

فرخنده فال: کسی که دیدارش را به فال نیک گیرند، خوش بخت.

مُدام: همیشه، شراب.

خوش بودی: خوش می بود.

۹۴

بدیدی: می دید.

یاد صحبتش: خاطره هم نشینی با او.

رهبر آمدی: راهنمایی می کرد.

فیض ازل: بهره ازل، نصیبه مقدّره ازل.

نصیبه: نصیب، قسمت.

آن عهد: آن زمان و دوره.

رَقیب: در اینجا به معنای بدخواه و مدّعی و در اصل به معنای مراقب و پاسبان و

مُؤَكِّل.

مجال: فرصت، امکان.

داور: قاضی، کنایه از خدای عادل.

خامان: ناپختگان، بی تجربه ها، ناآزموده ها.

خامانِ ره نرفته: بی تجربه هایی که هرگز راه نیموده اند، کنایه از مبتدیان راه سیر و

سلوک.

ذوق عشق: لذت عشق، شور و نشاط عشق و در اصطلاح صوفیه، ثمرات کشف و شهود را سه مرحله است: ۱- ذوق، ۲- شرب، ۳- سیرابی.
 دریا دل: سخاوتمند شجاع، کنایه از سالکی پُر حوصله و کامل و مُعْجَزَب.
 سرآمد: کامل، برگزیده، نُحْبَه.
 رَهْمون: نشاندهنده راه.
 رَقْم زدن: مرقوم داشتن، کنایه از سرودن شعر.

معانی ابیات غزل (۴۲۲)

- (۱) شب پیش در خواب دیدم که ماهی سر می‌زد که از تابش رویش شب فراق به سر می‌آمد (و به روز وصال مبدّل می‌شد).
- (۲) چنین تعبیر شد که یار سفر کرده‌یی از راه می‌رسد. ای کاش هرچه زودتر از در وارد می‌شد.
- (۳) (آن) ساقی خوش یُمین من، یادش به خیر باد که همیشه با قدح و ساغر از در وارد می‌شد.
- (۴) چه خوب می‌شد اگر شهر و دیار خود را در خواب می‌دید تا خاطره‌های دوستی‌ها، او را به سوی ما باز می‌گردانید.
- (۵) اگر بهره‌برداری از لطف ازلی با زر و زور به دست می‌آمد، آب حیاتِ خضر، نصیب اسکندر شده بود.
- (۶) باد آن روزهایی به خیر که هر لحظه از بام و دَرِ خانه، پیغام و نامه آن محبوب به من می‌رسید.
- (۷) اگر شبی مظلومی برای دادخواهی دست دعا به درگاه خدا بلند می‌کرد هرگز مدّعی بدخواه تو این همه فرصت ستمکاری نمی‌یافت.
- (۸) تا پختگان و مُبتدیانِ راه سیر و سلوک از شور و شوق عشق چه می‌دانند؟ در جستجوی شخص پرحوصله بی‌باک و برگزیده‌یی باش.

(۹) ای کاش، آن کسی که تو را به سنگدلی تشویق کرد، پایش به سنگ (مشکلات) برمی خورد.

(۱۰) اگر شاعر دیگری هم به مانند حافظ شعر می سرود، سخنش مورد قبول و پسند شاه هنرشناس قرار می گرفت.

شرح ابیات غزل (۴۲۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



در این غزل اشاراتی هست که نکات زیر را که کراراً در شرح غزل‌های دیگر به آن اشاره شده تأیید می کند و ما به آن خواهیم پرداخت. برداشت غزل از بازگو کردن خوابی شروع می شود که شاعر، شب پیش دیده و در عالم خواب مشاهده کرده که یک محبوب ماه صورتی، جلوه گر شده و با آمدن او ایام دوری پایان یافته است. آنگاه شاعر خواب خود را نزد مُعَبِّر تعبیر کرده و به او گفته اند که آن (یار سفر کرده) برمی گردد.

این مقدمه یی است که شاعر در غیاب شاه شجاع و به هنگامی که به موجب معاهده فیما بین، شاه محمود حاکم شیراز شده و شاه شجاع به ابرکوه و از آنجا به کرمان رفت سروده و به این یار سفر کرده می اندیشیده و این اتفاق بین سالهای ۷۶۵-۷۶۷ هجری اتفاق افتاده است. بنابراین همانطور که دکتر غنی نیز اشاره کرده اند این غزل در این فاصله و در غیاب شاه شجاع و به یاد او سروده شده است.

شاعر در بیت سوم، از جلسات و شب نشینی هایی یاد می کند که شاه شجاع به مجلس وارد می شده و به شرب شراب می پرداخته و با حافظ مرادوه نزدیک و دوستانه داشته است و این بیت دلیل همکاری و همدستی حافظ با

شاه شجاع به زمان ولیعهدی و اوایل سلطنت اوست.

شاعر در بیت چهارم آرزو می‌کند که شاه شبی شهر و دیار خود را در خواب ببیند تا شاید یاد و خاطره هم‌صحبتی‌ها و معاشرتهای سابقش با دوستان، او را وادارد که به شیراز برگردد و این آرزو و این مضمون نیز دلیل همکاریهای سابق آنهاست که در بیت سوم از آن سخن رفت.

شاعر در بیت پنجم با آنکه شاه محمود حاکم شیراز است اما او را به رسمیت نمی‌شناسد و سلطنت را حق شاه شجاع می‌داند و می‌گوید: با زور و زر نمی‌توان قسمت و نصیب را تغییر داد و شاه محمود در این کار به آرزوی خود نمی‌رسد و انتهایه از حکومت محروم می‌شود (این پیش‌بینی در تاریخ، صورت حقیقت به خود گرفت).

شاعر در بیت ششم، صراحتاً از آن روزهایی یاد می‌کند که شاه شجاع در سفر بود و هر روز و شب برای او نامه و پیغام می‌فرستاد. این بدان معناست که در این سفر وضع چنین نیست و حافظ از کم‌التفاتی شاه شجاع ناخرسند است و این گناه را به گردن دیگران انداخته و در بیت نهم غزل چنین می‌نماید که مفروضانی هستند که مانع نزدیکی و تماس شاه با او می‌شوند و آنها را نفرین می‌کند اما این یک نوع تجاهر العارف است. حافظ خود بهتر از هر کس می‌داند که سیاست دربار شاه شجاع چنین اقتضا می‌کرده که از این دوستِ رندِ صریح‌اللهجه و خوش‌زبان که پایگاه مردمی دارد فاصله بگیرد.

شاعر در مقطع غزل به تنها حربه بُرنده‌یی که در دست دارد اشاره کرده و می‌فرماید شیوه سخن‌پردازی من را هر کس دیگر هم داشت می‌توانست به شاه نزدیک شود.

بنابراین، کنایاتِ این غزل از دوستی و همکاری و صمیمیتِ اولیه بین حافظ و شاه شجاع و شب‌نشینی‌ها و باده‌نوشی‌های سابق و مکاتبات و روابط محرمانه به هنگام مسافرتهاى شاه پرده برمی‌دارد و گلایه‌های بعدی چنین

می‌رساند که این روابط، در اثر تغییر سیاست شاه و پاره‌یی و یزگیهای رفتاری حافظ به سردی گراییده تا منجر به تبعید او شده و پس از آن هرگز به صورت اول درنیاوده هر چند که مواجب و حقوق کارگزاری او در تمام مدت کم و بیش پرداخت می‌شده است.



آنکو تو را به سنگدلی کرد رهنمون
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

۱. حسره بآبادی گنجم حدیث آرزو مندی خطاب آمد که داشتی شوبه لطافت خداوندی
۲. دُعای صبح و آه شب یکدیگر گنج مقصود است بدین راه و روش میرود که بادل در پیوندی
۳. قلم را آن زبان نبود که بسته عشق گوید با و برای حد بقیر است شرح آرزو مندی
۴. آلا ای یوسف مصری کردت سلطنت مشغول پدر را بازار پسن آخر کجا شد مهر مندی
۵. جهان پیر رخسار را ترجم در جنت نیست ز مهر او چه می پرسی در و بهشت چه می بندی
۶. بمایلی خون تو خالی قدر جرم استخوان چیست دینغ آن سایه دولت که بر ما اهل کهنستی
۷. دین بازار اگر سودیت باد روشنی خشنود است حسد یا تمنع گم کرد آن بد روشنی خرسندی
۸. به خوبان دل نمده حافظ به بین آن بی وفائی که با خوا از زمین آن کردند ترکان سمرقندی

۲۰۸ به شعر حافظ شیرازی رهندونی ناز

یه چشمان کیمیری ترکان سمرقندی

معانی لغات غزل (۴۲۳)

حدیث آرزومندی: قصه خواسته‌ها و امیال و آرزوها.

خطاب: ندا.

واثق: مطمئن، مؤتمن، معتمد.

الطاف: لطف‌ها، احسانها، مرحمت‌ها.

دعای صبح: دعای سحرگاهان، وردِ سحری.

آه شب: راز و نیاز شبانه، نماز شب.

گنج مقصود: گنج مراد، مقصود و مراد به گنج تشبیه شده.

می رو: (فعل امر) برو.

که با دلدار پیوندی: تا به دلدار به پیوندی، تا به دلدار برسی.

گوید باز: بازگوید، بیان کند.

ورای: وراء، آن سوی، بالاتر از، فراتر از.

حد: اندازه، میزان.

تقریر: بیان.

پدر را باز پرس: حال پدر را باز پرس، حال پدر را جویا شو.

رَعْناء (مؤنث اَزْعَن)، زَن اَحْمَق، زَن دراز گول، کنایه از موجود خوش ظاهر بد باطن.

جِبِلَّت: سرشت، فطرت، طبیعت.

هُما: مرغ اقبال که خوراکش استخوان و سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد به سلطنت و

قدرت رسد.

حیف است: جای دریغ و افسوس است.

دریغ: افسوس.

معانی ابیات غزل (۴۲۳)

(۱) سحرگاهی، شرح خواسته‌ها و آرزوهای خود را با بادِ صبا در میان می‌گذاشتم.

ندایی شنیدم که گفت: به لطف خدا پشت گرم و امیدوار باش.

(۲) کلیدی که ذر گنجینه مراد و مقصود را می‌گشاید، دعای سحری و راز و نیاز شبانه است. این راه و رسم را برگزین تا به مقصود برسی.

(۳) قلم را آنچنان زبان توانایی نیست که سر عشق را بازگو کند. شرح آرزومندی از حیطه قدرت بیان بیرون است.

(۴) ای یوسف عزیز مصر که فریخته سلطنت شده‌یی، از حال پدر پیر خود پرشی کن. آخر مهر فرزندیت کجا رفت؟

(۵) در طبیعت دنیا، این فروتن خوش ظاهر بد باطن، رحم وجود ندارد چه توقعی از محبت او داری و برای چه همت خود را بدان معطوف می‌داری؟

(۶) حیف است که همای بلندمرتبه‌یی چون تو به خوردن استخوان حریص باشد. دریغ از آن سایه عنایتی که بر سر استخوان ناقابل افکنده‌یی!

(۷) اگر در این دنیا نفعی و بهره‌یی باشد به درویش قانع و سازگار می‌رسد. خدایا مرا به درویشی و بی‌نیازی توانگر و بهره‌ور ساز.

(۸-۱) حافظ، دل به خوبان مسپار و این بی‌وفایی‌ها را ببین که ترکان سمرقندی با خوارزمیان چه معامله‌یی کردند.

(۸-۲) زیبارویان سیاه چشم کشمیری و سمرقندی با شعر حافظ شیرازی می‌رقصند و ناز و فخر می‌فروشند.

شرح ابیات غزل (۴۲۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنی‌ء سالم



شیوه غزلسرایی حافظ به هنگام غلبه نو میدی و گرفتاری و زمانی که

درهای چاره از هر سو به رویش بسته به نظر می‌رسد، شرح و بسط بی‌وفایی دنیا و

توجه به مبداء قدرت و تعریفِ راه و رسم گوشه‌گیری و درویشی و قناعت‌پیشگی است.

حافظ این غزل را در سال ۷۸۱ هجری، پس از آنکه تیمور، مردم خوارزم را قتل‌عام کرد، سروده است. پیش از این، این شاعرِ مردمی از اینکه شاهزادگان آل مظفر پیوسته به جان هم افتاده و آسایش و راحتی را از مردم سلب کرده بودند بویژه سالهای آخر سلطنت شاه‌شجاع که به سبب درد فقر و بیماری جوع رشته کفایت از دست او رها شده بود، چنان از اوضاع نومید شده بود که در غزلی حال خود را بدینگونه بازگو می‌کند: سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی.

و چنین می‌پندارد که مگر تیمور قدرتمند بتواند با فتح بلاد مسلمین امنیت و آسایش را برقرار سازد، لذا در پایان آن غزل چنین می‌سراید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم کز نسیمش بوی جوی دولیان آید همی
اما همین که خبر قتل عام مردم خوارزم به گوش او می‌رسد از فرط نومیدی این غزل را سروده و در مطلع آن می‌گوید:

دیشب به هنگام سحر یا باد صبا درد دل می‌کردم و آرزوهای باطنی خود را که به آنها دسترسی نیافته بودم با او در میان می‌گذاشتم که ناگاه به من الهام شد که از الطاف خداوندی نومید مباش و به آن دل ببند.

این شیوه کلام، می‌رساند که حافظ موخدی مؤمن و در هر حال مستظهر به الطاف الهی بوده است. زیرا از روی صدق و صفا در بیت دوم غزل خود توصیه می‌کند که کلید گنج مقصود در دعای سحری و راز و نیاز شبانه به درگاه الهی است و در ابیات بعدی از بی‌وفایی دنیا سخن به میان آورده و از خداوند می‌خواهد که او را به درویشی و خرسندی متنعم گرداند.

آنچه ذکر آن در این شرح ضرورت دارد، این که بیت مقطع غزل، نخست همان بوده که تحت شماره ۸-۱ آمده و بعداً به دلایلی که ممکن است بیم و

احتیاط از بازخواست تیمور بوده باشد توسط حافظ تغییر یافته است.

چه عبدالرزاق سمرقندی در مطلع السعدین و مجمع البحرین ضمن گزارش سال ۷۸۱ می‌نویسد: (طرفة العینی شهر خوارزم میسر شد ... و تخریب عمارات و انواع بیداد در آن خطّه روی داد و ... آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان انتشار یافت که بلبل داستانرا مولانا حافظ در گلشن شیراز زمزمه و آواز داد که:

به ترکان دل مده حافظ بین آن بی‌وفایها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی)
در پایان، در این غزل اشاره و ایهاماتی به شاه‌شجاع به چشم می‌خورد که در بیت چهارم و ششم مشهود است. مطلب دیگر اینکه مضمون بیت هفتم این غزل را نظامی قبل از حافظ در هفت پیکر چنین آورده است:

سربلندی ده از خداوندی همتش را به تاج خرسندی



در این دنیا اگر سودیست با درویش خرسند است

خدا یا مُنعم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

۱. چه بودی از دل آن ماه بربان بودی که خال ماه پسین بودی ارچان بودی
 ۲. گرم زمانه به فرزنداشتی عزیز سیر عیسه تم آن خاک آستان بودی
 ۳. به خواب نیز نمی بایست چای صال چو این نبودندیدیم ماری آن بودی
 ۴. بگفتی که چه ارزو نسیم طره دوست گرم به هر سه نموی هزار جان بودی
 ۵. برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب گرش نشان امان از بد زمان بودی
 ۶. ز پرده کاشش بدن آمدی مخمک کشت که بردودید به همسکم اوروان بودی

۷. اگر نه دایره عشق راه برستی

چون قطعه خاطره بیدل در میان بودی

معانی لغات غزل (۴۲۴)

چه بودی: چه می شد، چطور می شد.

ماه: (استعاره) یار.

بودی: می بود.

نه چنین بودی: چنین نبود، اینگونه نبود.

سرافراز: سربلند.

سریر: تخت، مسند، جایگاه نشیمن بزرگان.

سریر عزّت: (اضافه تشبیهی) عزّت به سریر و تخت تشبیه شده.

این نبود: (اشاره به نزدیک) وصال نبود.

آن بودی: (اشاره به دور) خواب دیدن او میسر می بود.

بگفتمی: می گفتم: شرح می دادم، ثابت می کردم.

نسیم طّره: بوی خوش زلف.

گرم به هر سر مویی...: اگر مرا به شماره هر موئی ...، اگر به شماره هر سر مویی

مرا....

برات: حواله.

نشانِ امان: نشان ایمنی و مصونیت.

بیدِ زمان: آسیب روزگار، بد حادثه.

پرده: حجاب، پرده خفا.

حُکم: فرمان، اوامر و دستور.

روان بودی: جاری می بود، اجرا می شد.

اگر نه دایره عشق راه بر بستی: اگر دایره عشق راه را نمی بست، اگر دایره عشق راه

خروج از دایره را نمی بست.

در میان بودی: در مرکز دایره بودی.

معانی ابیات غزل (۴۲۴)

- (۱) اگر دل آن یار با ما مهربان بود چه می شد؟ که اگر با ما مهربان می بود ما به این حال نبودیم.
- (۲) اگر روزگار مرا سربلند و عزیز می داشت، مسند و تخت سرفرازی من، خاک آن درگاه می بود.
- (۳) در خواب هم او را نمی بینم چه رسد به بیداری. چون وصال او میسر نبوده و ندیدیم ای کاش دیدار او در خواب میسر می بود.
- (۴) اگر به شماره هر سر مویی هزار جان داشتیم، می گفتم (ثابت می کردم) که ارزش بوی خوش زلف محبوب تا چه اندازه است.
- (۵) خداوند، اگر برات شادی و حواله آسوده دلی ما در برابر حوادث بد روزگار تضمین شده بود چه چیز از این دستگاه کم می شد؟
- (۶) کاشکی آن محبوب، مانند دانه های اشک از پرده خفا بیرون می آمد زیرا فرمان و دستور او بر دو چشم ما فرض و جاری بود.
- (۷) اگر دایره عشق راه را (بر روی ما) نبسته بود، حافظ بی دل و سرگشته به مانند نقطه مرکزی دایره، در میان آن گرفتار نبود.

شرح ابیات غزل (۴۲۴)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ معجون اصلم



در میان غزلهای هم وزن و هم ردیف و قافیه حافظ، در یکی دو مورد به دو غزل کاملاً مشابه برمی خوریم که گذشته از آنکه مضامین ابیات آن دو غزل مشابه هم به نظر می رسند بعضی از ابیات آن دو غزل هم در نسخ مختلف در هم تداخل پیدا کرده اند و خوانندگان محترم می توانند به صفحه ۱۹۳۸ و شرح غزل ۳۵۱

غزل ۴۲۴ □ ۲۳۳۱

مراجعه نمایند. اما در اینجا، آنچه بیشتر، عقل سلیم به آن حکم می‌کند این است که حافظ پس از سرودن یک غزل، به منظور اصلاح مضامین آن و با ساختن ابیات و مضامین دیگری آن را تغییر داده باشد، لیکن بعدها هر دو نسخه در دسترس دوستان شاعر او و در نتیجه گردآورندگان اشعارش قرار گرفته و به دو صورت مختلف ثبت شده است.

این غزل در زمان شاه‌شجاع و با همان گله‌گذاریها سروده شده و مضمون بیت ششم دلالت بر این دارد که غزل به هنگام حکومت شاه‌محمود یعنی در آن هنگام که شاه‌شجاع برای گردآوری سپاه متواری بود سروده شده باشد. مصراع دوم بیت مقطع این غزل به صورت: (چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی) نیز آمده که در این صورت معنای آن چنین می‌شود:

اگر دایره عشق راه ما را نبسته بود حافظ سرگردان مانند نقطه ثابت مرکز دایره، در میان دایره، ثابت قرار می‌گرفت و به صورت نقطه مرکزی و مؤثر درمی‌آمد.

۱. بہ جانِ او کہ گرم و ترسِ جانِ بوی کینہ پیش بند گاش آن بوی
 ۲. اگر دلم نشدی پای بندِ سہ او کی اُم قرار دینِ تیرہ خاکدانِ بوی
 ۳. بزمِ خمیرِ فلکِ بی نظیرِ آفاق است بہ دلِ دلچ کہ مکِ ذرہ مہربانِ بوی
 ۴. بختی کہ بہا چیت خاکِ پایش اگر جیاست گرانمایہ جاودانِ بوی
 ۵. درآمدی ز دزمِ کاشکی چو لعلِ نر کہ برد و دیدہ حاکمِ اوروانِ بوی
 ۶. بہ بندگیِ حدش سر و مغرُف گشتی اگر چہ سوسنِ آزادہ و زبانِ بوی

۷. ز پردہِ نالہِ حافظِ برون کی فتاہی

اگر نہ ہمدمِ مرغِ غنِ صبحِ خوانِ بوی

معانی لغات غزل (۴۲۵)

به جان او: سوگند به جان او.

دسترس: حیطه تصرف، اختیار.

کمینه: کمترین (صفت برای پیشکش).

پیشکش: هدیه.

بندگانش: بندگان او.

نشدی: نمی شد.

طَرَه: پیش زلفی ریخته بر روی پیشانی.

تیره خاکدان: خاکدانِ تیره، کنایه از آسمان.

به رُخ: از لحاظ صورت و چهره.

مِهَرِ فلک: خورشید آسمان.

بی نظیرِ آفاق است: در آفاق بی نظیر است.

دریغ: افسوس و در اینجا ای کاش معنی می دهد.

بگفتمی: می گفتم، ثابت می کردم، نشان می دادم.

لَمَعَه: تابش، پرتو.

مُعترف گشتی: (اسم فاعل از اعتراف) اقرار می کرد، اعتراف می کرد.

ز پرده ... بیرون کی افتادی: کی از پرده بیرون می افتاد، هرگز از پرده بیرون نمی افتاد و

آشکار نمی شد.

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی: اگر همدم مرغانِ سحر نبود.

معانی ابیات غزل (۴۲۵)

(۱) به جان او سوگند که اگر اختیار جانم در دست من بود، کمترین پیشکشی که

برای بندگان او می کردم، جانم بود.

(۲) اگر دلم گرفتار سر زلف او نشده بود، کی در این دنیای خاکی تیره آرام می گرفت.

- (۳) به لحاظ چهره و صورت، مانند خورشید آسمان در همه آفاق بی نظیر است.
 کاش در دلش هم اندکی مهر و محبت می بود.
- (۴) اگر عمر گرانبها پایدار و همیشگی بود، ثابت می کردم که خاک پای او چه با ارزش و گرانبهاست.
- (۵) ای کاش مانند پرتو نور از در به درون حجره من راه می یافت چرا که فرمان او بر دیده های من جاری و نافذ می باشد.
- (۶) اگر سرو بوستان هم مانند سوسن آزاده ده زیان داشت به بندگی خود در پیش قد و بالای او اعتراف می کرد.
- (۷) اگر حافظ (سحرخیز) با مرغان سحری همدم و هم آواز نبود کی راز و نیاز دلش (به صورت شعر) آشکار و زیانزد همگان می شد؟

شرح ابیات غزل (۴۲۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْتَمِعٌ مَثْقَنٌ مَخْبُونٌ اَصْلَمُ

✱

همانطور که در شرح غزل ۴۲۴ گفته شد این دو غزل از لحاظ وزن و قافیه و ردیف و شیوه مضامین ابیات کاملاً به هم شباهند چنانکه در بعضی نسخ، ابیات این دو غزل هم در یکدیگر تداخل پیدا کرده اند.

بعضی از حافظ شناسان یکی از این دو غزل را در دیوان خود ثبت و برخی هر دو را با ابیاتی اضافی آورده اند.

ثبت هر دو غزل از این لحاظ واجد اهمیت است که شیوه غزلسرایي و تصحیح و تبدیل مضامین توسط شاعر را به دست می دهد و نکته مهمی که ثابت می کند این دو غزل هر دو و بلافاصله پشت سر هم برای شاه شجاع سروده شده این است که شاعر در غزل اولی محبوب خود را با لفظ (آن ماه) خطاب و می گوید: چه

بودی ار دل آن ماه مهربان بودی!

و در غزل بعدی محبوب خود را با ضمیر (او) مشخص می‌سازد که در واقع این ضمیر به (آن ماه یعنی شاه شجاع) برمی‌گردد. چه می‌فرماید: به جان او که گرم دسترس به جان بودی. بنابراین هر دو غزل اصیل و یکی را می‌توان مکمل دیگری دانست.



به جان او که گرم دسترس به جان بودی

کمینه پیشکش بندگانش، آن بودی

۱. خوشرو اگر بجز نرانی دمی بنگزاری
خود در غیرت دمی تو هر یکی جانی
۲. ز کفر زلف تو هر سلفی و آشوبی
ز سحر چشم تو هر گوشه بی و بیاری
۳. مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خوا
که در پی است ز هر نیت آه بیداری
۴. نثار خاک رخت نقد جان من بر چند
که نیست نقد روان را بر تو مقداری
۵. دلا همیشه وزن رانی لب و بلند
چو تیره رای شدی کی گشاید کاری
۶. سرم برفت زمانی بسر زفت این کا
دلم گرفت نبوت غم گرفتاری

۷. چو نقطه گشتش اندر میان ایره‌ای

به خنده گفت که ای حافظ این صبر گاری

معانی لغات غزل (۴۲۶)

خرامیدن: حرکت آرام و موزون، راه رفتن با ناز و طمأنینه.
ضمیرت: حسد، رشک.

گُفر: پوشیدن و انکار کردن و در اینجا به معنی پرده بی‌ایمانی.
گُفرِ زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به گُفر تشبیه شده به معنای پوشش سیاه زلف.
زِ از، حرف اضافه که معنای ملازمت را افاده می‌کند.
ز گُفرِ زلف تو: به ملازمت پوشش سیاه زلف تو.
هر حلقه‌یی و آشوبی: (واو تخصیص) با هر حلقه‌یی آشوبی.
آه بیداری: آه اشخاص بیداری.

نثار کردن: افشاندن، آنچه بریزد و پراکنده شود، آنچه که بر سر و پیش پای عروس و امثالهم به رسم هدیه ریخته شود.

نقد جان: سگه جان.

نقلِ روان: سگه رایج، سگه‌یی که در معاملات بین مردم رایج است و ایها ما نقد جان را نداعی می‌کند.

دل‌بندان: دلبران، معشوقان.

تیره‌رای: اندیشه تیره و درهم، تاریک فکر، بدون فکر روشن.

سرم برفت: سرم در این راه از دست رفت.

به سر نرفت: به پایان نرسید.

دلم گرفت: دلم ملول شد.

گرفتاری: یک آدم گرفتار.

پرگار: ۱- ابزار هندسی دایره‌کشی، ۲- مکر و حيله و نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۴۲۶)

(۱) اگر لحظه‌یی مانند سرو در گلزار با ناز به جنبش و حرکت درآیی، نبش خار

حسادت به دل همه گلها فرو خواهد رفت.

(۲) به سبب پرده سیاه بی‌ایمانی زلف تو، در هر حلقه از آن، آشوبی به پاست و به

خاطر فریب‌کاری چشمانت در هر گوشه‌ی بیمار رنجوری وجود دارد.

(۳) ای چشم مت‌دلدار، به مانند بخت من به خواب مرو که از هر طرف آه عاشق

بیدار به دنبال توست.

(۴) سگه جان من تقدیم به خاکبای تو باد، گرچه گوهر جان و نقد روان در پیش تو

ارزشی ندارد.

(۵) ای دل پیوسته از زلف محبوبان دَم و لاف مزین زیرا وقتی در تیرگی فرو زوی و

اندیشه‌ات تباه شود، چگونه آن رأی کارگشای کار تو شود؟

(۶) در این کار سرم از دست رفت و فدا شد و کار به سامان نرسید. دلم از غم گرفت

و ملول شد و تو به فکر آدم‌گرفتاری نبودی.

(۷) به او گفتم: به مانند نقطه، به میان دایره (عشق) بیا. با خنده پاسخ داد: حافظ

این چه نیرنگی است که می‌زنی!

شرح ابیات غزل (۴۲۶)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: بحر مُجَنَّب مَشَمَّن مَخْبُونِ اصْلَم

※

جلال‌الدین مولوی: ۱- نگاهبان دو دیده‌ست چشم دل‌داری

نگاه‌دار نظر از رخ دگر یاری

۲- بی‌ایا که نیایی چو ما دگر یاری

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دل‌داری

※

سعی : ۱- دو چشم مست تو برداشت رسم هشاری

وگرنه فتنه ندیدی بس خواب بیداری

۲- من از تو روی نپیچم گرم بیازاری

که خوش بود ز عزیزان تحمّل خواری



سلمان ساوجی : چه می‌بری دل ما چون نگه نمی‌داری

چه دلبری؟ که نمی‌آید از تو دلداری



افتخار دامغانی: میرا دلی ست گرفتار زلف دلداری

که نیستش به جز آزار خاطر و کاری



جهان‌ملک خاتون : به حکم آنکه مرا نیت در جهان یاری

ز خویشتن بترَم نیست در نظر باری



این غزل محصول ایام جوانی حافظ و مربوط به زمانی است که این شاعرِ فحل، با انتخاب غزل‌های نابِ شعرای متقدم و یا معاصر و استقبال از آنها هنر برتر خود را به معاصرین می‌نموده است.

دو دلیل می‌تواند شاهد این نظریه باشد: نخست آنکه در این غزل هیچگونه اشارات و کنایات عرفانی که از ویژگیهای اشعار میانسالی و دوره کمال حافظ است به چشم نمی‌خورد. دوم آنکه حافظ با تلفیق دو کلمه (چو) و (سَرِّق) غزل را شروع کرده است!

توضیح آنکه ناقدان شعر، به دنبال هم آوردن کلماتی که به هنگام
سمع آن، کلمه مستهجنی به گوش القاء شود را جایز نمی دانسته اند علی الخصوص
که شروع غزل با آن کلمات باشد. به عنوان مثال: مشهور است که شادروان

ملک الشعراء بهار، تعدادی کبوتر زیبا در منزل داشته و با آنها سرگرم بوده است. در ایام جنگ بین الملل دوم به سبب گرانی های قحطی مانند، ارزن ناباب شده و بقالی سرگذر از فروش آن به شادروان بهار امتناع می ورزد. این موضوع سبب کدورت خاطر بهار را فراهم ساخته و در بیتی به این شرح آن بقال را هجو می کند که در آن بیت دو مورد از ویژگی بالا به هنگام شنیدن مستفاد می شود:

گوز من بر حاجی ارزن فروش ار، زنت را می فروشی، می خرم
این مثل بدان آورده شد که ملاحظات کلی محسنات کلام گاه ممکن است در ایام جوانی نادیده انگارده شود اما به هنگام کمال هرگز یک شاعر پخته بدان مبادرت نخواهد کرد. لیکن باید به این نکته مقرر شد که این غزل بیار روان و صمیمانه سروده شده و از هنر سهل و ممتنع برخوردار است. سرودن بیت:

سرم برفت و زمانی به سرنرفت این کار دلم گرفت و نبود غم گرفتاری
با توجه به وضع یاهای قافیه شاهکار به حساب می آید.



نثار خاک رهت نقد جان من هر چند

که نیست نقدِ روان را بر تو مقداری

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار
دل‌گرفت و نبودت غم‌گرفتاری

۱. شهری تَن پُرمینان ز هر طرف نگاری یاران صلاهی عشق است گرمی کُنند کاری
۲. چشم جهان نبیند زین تازه تر جوئی در دست کس نصبت زین خجسته نگاری
۳. جسمی که دیده باشد کز رُوحش آفرید زین خاکیشان بباد برداشش غباری
۴. چُون من بکشتیدی زار پیش چه رانی کم غایت توقع نبوی ست یا کناری
۵. می غیش است بتاب قتی خوشست دریا سال دگر که دارد پند ز صبا یاری
۶. در بوستان حرمینان مانند لاله گل هر یک کز قوه حبای بریاد زوی یاری
۷. چُون این گر گشایم دین راز چُون ندایم دردی و سخت دردی کاری مُعصب کاری

۸. بر تار نومی حافظ در دست زلف شوئی

نعل تو آن نشستن در این چنین یاری

معانی لغات غزل (۴۲۷)

پُر ظریفان: پُر از افرادِ ظریف و صاحبِ ذوق و لطیف طبع.
 ضلّا: آواز دادن و فراخواندن، با بانگ بلند دعوت به امری کردن.
 صلاّی عشق: بانگ دعوت به عشق و عشقبازی.
 گر می‌کنید کاری: اگر اهل عشق بازی هستید، اگر قصد عشق بازی دارید.
 جسم: تن، بیکر.
 خاکیان: مردم این جهانِ خاکی، اهل زمین، مردم این دنیا که از خاک آفریده شده‌اند.
 شکسته: رنجور، ناتوان، دل شکسته، با قد خمیده، افتاده و متواضع.
 کیم: که مرا.
 غایت: نهایت، حدّ اکثر.
 کناری: در آغوش گرفتگی.
 بی‌غش: بدون مواد زائد، خالص و صاف و زلال.
 دَریاب: (فعل امر از مصدر دریافتن) بهره‌بردار، به دست آور.
 حریفان: هم‌پاله‌ها.
 لاله و گل: نهال لاله و نهال گل.
 شوخ: بی‌باک، بی‌پروا، کنایه از معشوق زیبای بی‌پروا.
 نشستن: در اینجا به معنای زندگی کردن و قرار و آرام داشتن.

معانی ابیات غزل (۴۲۷)

- (۱) (شیراز) شهری پُر از لطیف طبعان و از هر سو زیبارویی در آن مشهود است.
 دوستان آواز در داده‌اند که هنگام عشقبازی است. اگر قصد آن را دارید وقت آن در رسیده است.
- (۲) چشم روزگار، جوانی از این شاداب‌تر ندیده است و معشوقی از این زیباتر به دست کسی نخواهد افتاد.

- (۳) چه کسی دیده است که بیکری، تماماً از روح آفریده شده باشد امید اینکه از مردم این زمانه غیاری بر دامن او نشیند.
- (۴) دل شکسته رنجوری چون من را چرا از پیش خود می رانی که حداکثر توقع من یک بوسه یا یک هم آغوشی است.
- (۵) شتاب کن که شراب، ناب است و بهره برگیر که حال و هوایی خوش است چه کسی می تواند امیدوار باشد که سال دیگر به نوبهار برسد.
- (۶) هم پیاله ها در باغ به مانند نهال لاله و گل، هر کدام پیاله یی به یاد روی دلبری در دست گرفته اند.
- (۷) این گره را چگونه باز و این راز را چگونه آشکار کنم؟ این درد دردی جانکاه و این کارکاری بس سخت است.
- (۸) هر تار موی حافظ به دست معشوقی بی پروا افتاده است. در چنین شهر و دیاری زندگی و سر کردن مشکل است.

شرح ابیات غزل (۴۲۷)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

✽

انـــــــــــــــــوری : ای عاشقانِ گیتی یاری دهید یاری

کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

✽

جلال الدین مولوی : با صد هزار دستان آمد خیال یاری

در پای او بمیراد هر جا بود نگاری

✽

عـــــراقی : تا چند عشقِ بازیم بر روی هر نگاری

چون می‌شویم عاشق بر چهره تو باری

✽

ســـــدی : عمری به بویِ یاری بردیم انتظاری

ز آن انتظار ما را نگشود هیچ کاری

✽

همام تبریزی : ای بادِ نو بهاری بوی بهشت داری

از سوی گلِ رسیدی با پیک آن نگاری

✽

او حـــــدی : ۱- باغ بهشت بیند بی‌داغِ انتظاری

آن کُش ز در درآید هر لحظه چون تو باری

۲- ساقی بده شرابِ کاندِر چنین بهاری

نتوان شراب خوردن بی‌مُطربِی و یاری

✽

کمالِ خُجند : من کیستم که ورزم سودایِ چون تو باری

حیف آیدم که گردی مشغول خاکساری

✽

این غزل به هنگام بر تخت نشستن جانشین جوان شاه شجاع یعنی

شاه زین‌العابدین و به منظور عرض تبریک و تشریفات سروده شده و اوضاع
مغشوش آن زمان در ایهامات آن بازگو شده است.

شاعر به صورت ظاهر در وصف شهر شیراز سخن می‌گوید اما به زبان

ایهام می‌گوید شیراز شهری است که از هر سو مدعیان زیبارویی خود را می‌نمایانند.
شاه منصور - شاه یحیی - تیمور هر کدام خیال تسلط بر شیراز را دارند و از آنجا که او
طرفدار آرامش اوضاع، در این سالهای اواخر عمر خویش است ظاهراً به تعریف

شاه جوان پرداخته و به یاران توصیه می‌کند که در میان مدعیان سلطنت بهتر از این در حال حاضر (نگاری) پیدا نمی‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که در این موقعیت باریک حافظ هم تا اندازه‌ی دچار تردید در طرفداری مدعیان حکومت بوده و به همین سبب در بیت مقطع غزل مضمونی را بازگو می‌کند که در نگاه اول غیرمنطقی به نظر می‌رسد چه او با اینکه هر تار موی خود را در دست زیبارویی شوخ چشم می‌بیند می‌گوید: مشکل توان نشستن در این چنین دیاری، و این نتیجه‌گیری می‌رساند که از لحاظ وضع سیاسی و دسته‌بندیهای پشت پرده حافظ از هر طرف کشیده می‌شده است.

مختصر کلام آنکه این غزل به عنوان تبریک سلطنت شاه زین‌العابدین سروده شده و با آنکه دوستان او: هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری اما این شاعر باهوش، عاقبت کار را چندان خوب نمی‌بیند و در حالی که در تصمیم‌گیری به طرفداری مدعیان مردّد است می‌گوید:

چون این گره گشایم وین راز چون نمایم

دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری

وجود این بیت و مفهوم سرشته آن دلالت بر صدق نظریه ما و نحوه فکر حافظ به هنگام سرودن این غزل در اول سلطنت زین‌العابدین است و همانطور که می‌دانیم چیزی نمی‌گذرد که مهار اوضاع از دست شاه بی‌تجربه جوان به دررفته و مقدمات حمله تیمور فراهم می‌شود. ابهامات لطیف بیت ششم که گواهی بر دسته‌بندی‌های سیاسی است و بیت هفتم که حافظ به لحاظ اهمیت موضوع می‌گوید (چون این گره گشایم؟) و نمی‌توانم صراحتاً این راز را بازگو کنم که کار بسیار سختی است، می‌رساند که حافظ در زمان خود یکی از سیاستمداران و واقفین به امور حکومت بوده و همانطور که در خلع امیر مبارزالدین با شاه‌شجاع همدست و همکار بوده در بیشتر موارد وجود و نظریه او در امور مؤثر می‌افتاده است.

می بی غش است دریاب وقتی خوش است بشتاب
سال دگر که دارد امید نوبهاری

۱. تورا که هر چه مراد است در جهان داری / چه غم ز حال ضعیفان بتوان داری
۲. بخواه جان دل از بند روان بستان / که حکم بر سه آزادگان روان داری
۳. میان داری و دارم عجب که هر ساعت / میان مجمع خوبان گویی میان داری
۴. بیافش دوش زینت نقش در خور از کشت / سودای از خط شکم برخوان داری
۵. بنوش می که بسبک زو می نمیستند / علی الخصوص درین دم که سرگران داری
۶. بکن عتاب زین پیش و جور بر دل / بکن ستم آنچه توانی که جای آن داری
۷. بر خستیمارت اگر قصد هزار تیر جفاست / به قصد جان من جسته کمان داری
۸. بکش بجای قریبان نام و جور خود / که سهل باشد اگر یار مهربان داری
۹. به وصل دست گرت دست میدهم / برو که هر چه مراد است در جهان داری

۱۰. چون دامن ازین باغ یسری تظلم

چه غم ز ناله و ناله و باغبان داری

معانی لغات غزل (۲۲۸)

مُراد: آرزو و خواسته، کام، خواهش، قصد.

داری: در دستری داری.

بنده: خدمتگزار (صفتی که به جای موصوف = من به کار گرفته شده).

روان: در مصراع اول به معنای جان و در مصراع دوم به معنای جاری و نافذ و میان

این دو، صنعتِ جناس تامّ مراعات شده است.

میان: در مصراع اوّل به معنای کمر و در مصراع دوم به معنای وسط است و

میان‌داری به معنای سرکردگی و اداره کردن جمعی می‌باشد. در این بیت با

آوردن میان‌نداری و میان‌داری صنعت جناس مراعات شده است.

بیاض: سفیدی، کنایه از صفحه کاغذ سفید نانوخته.

بیاض روی: (اضافه تشبیهی) روی و صورت به بیاض یا صفحه کاغذ سفید تشبیه

شده است.

نقش درخور: طرح و نقشی شایسته و لایق و سزاوار.

سواد: سیاهی، مسوده، رونوشت.

خط مشکین: خط سیاه، کنایه از ریش و محاسن سیاه.

ارغوان: کنایه از چهره ارغوانی و گلرنگ.

سبک روح: ظریف طبع، با روحی نشاط‌انگیز و شاد.

سزگیران: ۱- سرسنگین، بی‌اعتنا، بی‌التفات، ۲- سراز مستی سنگین شدن، سری که

از مستی شراب گرم می‌شود و به سوی خواب می‌گراید.

عتاب: سرزنش و جور و ستم و ملامت.

بکن هر آنچه توانی: هر آنچه از لطف و محبت و بزرگواری که می‌توانی بکن.

جای آن داری: شایستگی آن را داری.

تیر جفا: (اضافه تشبیهی) جفا به تیر تشبیه شده.

درکمان داری: درکمان آماده برای پرتاب داری.

جفای رقیبان: ستم و درشتی مراقبان و نگاهبانان، جفای مدعیان.
قدام: پیوسته.

دست می‌دهد: میسر می‌شود.
برو: بشتاب، برای به دست آوردن آن برو.
چو گل به دامن از این باغ می‌بری: چون از این باغ دامن دامن گل به بیرون می‌بری.

معانی ابیات غزل (۴۲۸)

- (۱) تو را که هر چه آرزو در دنیا وجود دارد به آن دسترس داری، چه غمی از حال زار ضعیفان می‌باشد؟
- (۲) از من، جان و دل درخواست کن و بی‌درنگ بستان که حکم تو بر سر مردم آزاده جاری است.
- (۳) (از ظرافت چنانی که گویی) تو را، میان (کمر) نباشد و از این در شگفتم که پیوسته در میان جمعیت زیبارویان میانداری (میدان داری) می‌کنی.
- (۴) برای صفحه سفید چهره زبایت طرح شایسته‌تری متصور نیست بدین سبب از موی مشکین، چهره گلرنگ ارغوانی خود را پوشانیده‌ای.
- (۵) پیوسته اوقات، به ویژه در آن لحظاتی که سرت از مستی سنگینی می‌کند دارای طبع ظریف و اندامی لطیف می‌باشی پس شراب بنوش!
- (۶) بیشتر از این و تا آنجا که می‌توانی سرزنش و ستم بر دل ما روا دار که برازنده توست و به تو می‌آید!
- (۷) اگر صدهزار پیکان جور و جفا در دسترس باشد همه را برای ریختن خون من در کمان آماده داری.
- (۸) اگر یاری مهربان داری، جفای مدعیان و جور حسودان را پیوسته بر خود هموار کن که اهمیت چندانی ندارد.
- (۹) اگر یک لحظه وصالی دوست برایت میسر می‌شود، به سوی آن بشتاب که (با

این کار) هر چه آرزو در دنیاست به دست آورده‌یی.

(۱۰) (ای شاه‌شجاع!) تو را که دامن دامن از باغ طبع حافظ گل شعر با خود می‌بری،
چه غم از ناله و فریادِ باغبانِ آن باشد؟

شرح ابیات غزل (۴۲۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فاعِلن

بحر غزل: مَجْتَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ اصْلَمْ

✽

روی سخن حافظ در این غزل با شخصیتی است که بر خر مراد سوار و بر جان و دل مردمان، صاحب اختیار و در میان خویان و مردمان مرفق جامعه می‌انداز و ضمناً مورد احترام شاعر نیز می‌باشد و این کسی نیست جز شاه‌شجاع و این غزل هم مربوط می‌شود به سالهای اولیه سلطنت او، زمانی که هنوز روابط فیما بین آنها چندان به سردی نگرائیده بوده است.

شاعر با خطاب (تو) غزل را شروع و روی سخنش در همه ابیات با شاه‌شجاع است، حتی در بیت مقطع، که در اینجا حافظ مأخوذ به حیا شده و شرط ادب را نگهداشته و در قالب گلگی می‌مؤدبانه به طور غیرمستقیم از اینکه شاه در فکر معیشت و مراقبت او نیست از صنعت التفات سود می‌جوید یعنی در ظاهر خطاب به خود و در باطن روی سخنش با شاه می‌باشد.

✽ ✽ ✽

۱. منبأ تو کنت آن فریب شکنداری بیا دگار سبانی که نوی او داری
۲. و لم که گوهر بر سر ارجین عشق در آو توان بت تو داون گزینش کو داری
۳. در آن شمال مطبوع هیچ توان گفت جز اینقدر که رقیب آن بند خوداری
۴. نوای غلبت ای گل کجا پسندید که گوش همیش برغان هرزه کو داری
۵. به خرمه تو سرم گشت نوشت با خود از کدام غم هست این که در بنداری
۶. به سرکشی خود ای سهر و جویار من که گردوری از سرم سهر فرداری
۷. دم از مالک خوبی خوافت زد تو را رسد که ملامان بهروداری
۸. قجای حسن فروشی ترا بر از دوس که به سحر گل مبد این گشت بوداری

۱. زنج صومعه حافظ نجفی هشتین

قدم بزودن اگر میل جستجو داری

معانی لغات غزل (۳۲۹)

صبا: باد خنکی که صبح و عصر از جانب شمال شرقی می‌وزد.
نَکَهَتْ: بوی خوش.

زلفِ مُشکبو: زلفی که بوی مُشک می‌دهد.

به یادگار: به عنوان یادبود، به عنوان ارمغان.

به یادگار بمانی: به عنوان یادبود پیوسته و پابرجا بمانی.

گوهرِ اسرارِ ...: (اضافه تشبیهی) اسرارِ حُسن و عشق به گوهر تشبیه شده.
اسرار: رازها.

شَمایل: جمع شمیله = خلق و خوی و در زبان محاوره فارسی به معنای قَد و بالای موزون.
مَطْبُوع: مورد قبولِ طبع، دلپسند.

رقیبان: مراقبان و محافظان.

گوش و هوش: گوش شنوا و نیروی درک و فهم.

هرزه‌گو: هرزه‌درای، یاوه‌سرا.

جُرعه: یک دهان آشامیدنی، اندکی از شراب.

نوشت باد: بر تو گوارا باد.

سَرکُشی: سرافرازی، سربلندی، گردن‌کشی و نافرمانی و در اینجا به معنای قَدِ رسا
توأم با تفاخر.

مَنّا: ناز مکن، فخر مکن.

ممالک: (جمع مَمْلَکَت) کشورها.

ممالکِ خوبی: (اضافه تشبیهی) خوبی به کشورها تشبیه شده.

دَم از ممالکِ خوبیِ زدن: داعیه مالکیت بر کشورهای حسن و خوبی داشتن.

قبایِ حسن: (اضافه تشبیهی) حسن به قبا تشبیه شده.

قبایِ حسنِ فروشی: تفاخر و خودنمایی در قبایِ حُسن.

برازیدن: برازنده بودن، سزاوار بودن، زبینه بودن.

آئین: راه و رسم و روش.

صومعه: خانقاه.

گوهرِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به گوهر تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۴۲۹)

(۱) ای نسیم صبا، تو بوی خوش آن گیوی سیاه خوشبو را به همراه داری،

امیدوارم ورزش تو پیوسته برقرار بماند چرا که نشانه و اثر او را با خود آورده‌یی.

(۲) می‌توانم دلم را که جواهر اسرار جمال و عشقِ الهی در آن نگهداری می‌شود، به

دست تو بسپارم بشرط آنکه از آن به خوبی نگهداری کنی.

(۳) سوايِ این نکته که نگاهیانان بدرفتار و تندخو تو را در میان گرفته‌اند، بر اندام

موزون و چهره دلپسند تو جای هیچ سخن و ایرادی نیست.

(۴) ای گل، تو که گوش شنوا و نیروی درک خود را به آواز مرغان یاوه‌سرا می‌دهی،

دیگر چگونه آواز بلبل دست‌انرا می‌تواند پسند خاطرت باشد.

(۵) این شرابی که در سبویِ توست از کدامین خمّ است که با نوشیدن اندکی از آن

چنین سرمست شدم. بر تو گوارا باد.

(۶) ای سروکنار جوئی، به سربلندی خود ناز مکن و فخر مفروش که اگر او را ببینی

از شرم سرافکنده خواهی شد.

(۷) به مانند آفتاب جهان‌تاب که بر همه زیبارویان جهان و کشورهای حن سروری

دارد، ادعای سروری به تو می‌برازد، چرا که چاکران ماهرو و زیبای فراوان

داری.

(۸) تنها قباي حسن‌فروشی و عرضه جامعه زیبایی بر بالای تو زینده است زیرا به

مانند گل به رنگ و بو و جمال آراسته‌یی.

(۹) حافظ، در گوشه و کنار خانقاه به دنبال گوهر عشق مگرد. اگر خواهان آن هستی

از آنجا قدم بیرون گذار.

شرح ابیات غزل (۲۲۹)

وزن غزل: مفاعیلن لمعاتین مفاعیلن فع لن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

*

روی سخن حافظ در این غزل هم با شاه شجاع و به هنگامی است که شاه از شیراز دور و شاه محمود زمام حکومت را به طور موقت در دست دارد. شاعر که از کارگزاران و دوستان و طرفداران شاه شجاع است در غیبت او بوی او را از باد صبا استشمام و روی دل خود را که به قول خودش خزینه اسرار عشق و فداکاری و همکاری با شاه است به جانب آن شاه معطوف می‌دارد و به او تذکر می‌دهد که قدر آن را بداند. منطوق کلام شاعر این است که من در حال حاضر برای بازگشت تو به قدرت فداکاری می‌کنم و امیدوارم که قدر این فداکاریها را بدانی.

شاعر در بیت سوم اشاره به بعضی از اطرافیان ناباب پادشاه کرده و در بیت چهارم به این نکته اشاره دارد که وقتی مدام گوش تو به توصیه‌های این افراد ناباب است دیگر جایی برای راهنماییهای صادقانه من باقی نمی‌ماند. در بیت پنجم، اشاره تشکرآمیزی به مبلغ حقوق وظیفه‌یی که به دستش رسیده دارد و در بیت ششم احتمالاً روی سخنش با شاه محمود است و به او می‌گوید در غیاب شاه شجاع این قدر کبر و ناز مفروش و بدانکه موقعی که او باز می‌گردد تو سرافکنده و شرمسار خواهی شد. شاعر پس از دو بیت دیگر که در تعریف شاه سخن گفته در بیت مقطع بدبینی همیشگی خود را نسبت به صوفیان متظاهر و رباکار بازگو می‌کند و در آن ابهامی نیز نهفته است که حافظ از بودن در کنج صومعه یعنی شهر شیراز دلگیر است و مایل است که از آن قدم بیرون نهد و این در یک وجه تعبیر بدان معناست که برای رسیدن گوهر عشق یعنی حکومت شاه شجاع از شیراز بیرون رفته و به سوی محبوب برود. این تعبیر از آن سبب می‌تواند واقعیت داشته باشد که قبلاً شاه شجاع در نامه‌یی حافظ را به مافرت در نزد خود فراخوانده و حافظ محترمانه جواب منفی داده بود. و ما در شرح غزل مربوطه به آن اشاره کرده‌ایم.

۱. بیابان آموز ز این کینه داری که حق محبت دیرینه داری
 ۲. نصیحت گوش کن کاین دُر بی از آن گوهر که در غبنه داری
 ۳. به فریاد حشر بظلمان رس حشر اگر می دوشینه داری
 ۴. ولیکن کی منای زنج به زندان تو کز خورشید و ماهینه داری
 ۵. بدر زندان کجای شیخ و مُشدا که با مهر خدای کینه داری
 ۶. نمپوشی ز راه آتشینم تو دانی جنبه تو پشینه داری

۷. ندیدم خوشتر از شعر تو خط

به قرائنی که اندر سینه داری

معانی لغات غزل (۴۳۰)

ورزیدن: کاری را پیاپی انجام دادن.

مَورَز: ادامه مده، تکرار مکن.

کینه‌داری: کینه‌توزی، کینه‌ورزی، دشمنی کردن.

دیرینه: قدیم.

گنجینه: خزینه.

خُمار: ملالت و دردسر پس از باده‌نوشی، رنجی که پس از رفتن کیف شراب حادث

شود، سنگینی و کاهلی و سردرد پیش از هضم شراب.

مُفلس: تهیدست، بی چیز.

می دوشینه: می باقی مانده از شب پیش.

نمائی: نشان دهی.

شیخ: زاهد.

حُکم خدایی: قضای الهی، حکم سرنوشت ازل.

به قرآنی که: قسم به قرآنی که.

اندر سینه داری: در درون سینه داری، حفظ داری، از بر داری.

معانی ابیات غزل (۴۳۰)

(۱) بیا و با ما این طور کینه‌توز مباش. چرا که بر ما حق صحبت دوسنی دیرینه داری.

(۲) به اندرز (من) گوش فرادار که این بند مروارید مانند، از جواهری که در خزینه خود داری با ارزشتر است:

(۳) برای خاطر خدا اگر از شراب شب پیش چیزی برایت باقی مانده با آن تهیدستان بی‌نوا که از خماری استمداد می‌طلبند دریاب.

(۴) اما (هیئات) تو که ماه و خورشید آئینه گردان و نشان دهنده جمال تواند، کی به

مردم رند آزادانه رو نشان خواهی داد!

(۵) ای زاهد از رندان بدگویی مکن و بدان که با این عمل خود با قضای الهی

کینه‌ورزی می‌کنی.

(۶) آیا از آه آتشین من نمی‌ترسی؟ تو خوب می‌دانی که خرقه‌بی که دربر داری از

پشم و آتشگیر است.

(۷) حافظ! سوگند به قرآنی که در سینه و از بر داری، از شعر تو دلپذیرتر چیزی

ندیدم.

شرح ابیات غزل (۴۳۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

نظامی گنجوی: (در خسرو و شیرین)

نه بوی شفقنی در سینه داری نه حقّ صحبت دیرینه داری

*

این غزل به ظنّ قوی حاصل کار ایام جوانی حافظ و مربوط به سالهایی است که این شاعر خوش سلیقه، آثار جاویدان نظامی را تحت مطالعه و نظر داشته و مضامین بکر و تشبّهات ناب آن را گلچین و در قالب غزل منعکس می‌کرده است.

اگر برای مفاد مطلع غزل اصالتی قائل شویم می‌توان گفت که طرف خطاب شاعر زاهد یا شیخی از اهل شیراز است که قبلاً با او سابقه الفت و دوستی داشته و در حال حاضر به رندی و آزادگی او معترض است.

دقت بیشتر در مضامین و مفاهیم بیت سوم و چهارم غزل به ما می‌فهماند که یک شیخ زاهد چگونه می‌تواند صاحب گنجینه گوهر باشد یا ماه و

خورشید مبلغ محاسن او می‌توانند بوده باشند؟ سخنانی که بیشتر در حق پادشاهان و فرمانروایان شایسته است تا یک شیخ.

همین نکته ظریف، راهگشای ما در تشخیص زمان سرودن و طرف خطاب شاعر می‌شود. به این معنا که شاعر در ایام جوانی تحت تأثیر مضمون زیبایی، غزلی را شروع و به حکم عقیده باطنی خود که با شیخ و زاهد ربایی سرِ عناد دارد روی سخن را به شیخی معطوف می‌دارد و به حکم قافیه و ردیف مضامینی می‌سازد و به تحقیر شیخ نصیحت‌گر پرداخته او را به شربِ خمر متهم می‌سازد و این شیرینکاری شاعر و تهدید شیخ پشمنه‌پوش به آتش در انداختن در خرقه پشمنه او، سبب می‌شود که حافظ در مقطع غزل خود خوشتر از شعر خود شعر دیگری را سراغ نداشته باشد.



ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

- ۱ ای که در کوی خرابات مقامی آری بجم وقت خودی اردت به جامی آری
 ۲ ای که بازلفت در رخ یازگداری شب و روز فرصت باد که خوش صُبحی شامی آری
 ۳ ای صبا بنوحکان بر سر ره مظهرند گراز آن یار سپهر کرده پیامی آری
 ۴ خال بر سبزه تو خوش در میثی است لای بر کنار خمپش ده که چه دامی آری
 ۵ بوی جان از لب خندان قوی می شنوم بشنوی خواجه اگر زانگه شامی آری
 ۶ چون به کام و فاسیح ثبات نبود می کنم شکر که بر جور و دامی آری
 ۷ نام نیک از طلب از تو عسیری چه شود تویی امروز درین محشر کمر نامی آری

۱ بس فدای سحر ت مونس جان چو این بود

تو که چون خاطر شبخیز غلامی آری

معانی لغات غزل (۴۳۱)

کوی خرابات: کوی میخانه و محله بدنام شهر و در اصطلاح عرفا مقام خراب شدن صفات حیوانی و فانی شدن وجود جسمانی و در اینجا منظور شاعر محله خرابات شهر یزد است.

مقام: منصب، مرتبت.

جم: جمشید، کنایه از سلطان و پادشاه.

جام: ۱- جام جهان‌نمای جمشید، ۲- پیاله شراب، ۳- دل عارف.

وقت: زمان و در اصطلاح عرفا: فراغت از ماضی و مستقبل و صاحبان وقت را اندر وقت با حق خوش است و نه از ماضی یاد دارند و نه از مستقبل.

گذاری: می‌گذرانی، به پایان می‌بری.

فرصت باد: وقت تو خوش باد، امیدوارم فرصت بهره‌برداری داشته باشی.

سوختگان: سوختگان غم عشق، عشاق، عاشقان دلسوخته.

سرسبز: بانشاط، باطراوت.

دانه: حبه.

بوی جان: نشانه جان، علامت روح، بوی حیات و زندگی.

لب خندانِ قدح: دهانِ یاز پیاله که در انرلرزش شراب در آن به لب خندان تشبیه شده.

مشام: بینی، حس بویایی.

ثبات: پایداری.

نام نیک از طلبد از تو غریبی: اگر غریبی بخواهد از دولت دبدار تو سرافراز و نیکنام شود.

دعای سحر موتس جان خواهد بود: دعای سحر موتس جان خواهد بود.

معانی ابیات غزل (۴۳۱)

(۱) ای کسی که جایگاهی در محله خرابات داری، اگر به جام باده‌بی دسترسی داری، جمشید زمان خود هستی.

- (۲) ای کسی که شب و روز را با زلف و رُخ یار سپری می‌کنی، اوقات تو خوش باد که روز و شبهای خوشی داری.
- (۳) ای باد صبا، اگر از آن محبوب سفر کرده خبر داری شتاب کن که عاشقان دلسوخته چشم به راه و منتظرند.
- (۴) خالی با نشاط چهره تو، مایه عیش و دانه خوشدلی است اما پیرامون آن چه دامی برای گرفتاری گسترده‌بی!
- (۵) از لب خندان پیاله (حوادث) نسیم حیات و زندگی تازه‌یی به مشام می‌رسد. ای بزرگوار اگر تو را هم مشامی است آن را بشنو.
- (۶) هر چند در وفاداری، ثبات قدم و پایداری نداشتی، خدای را شکر که در جور و بی‌مهری استوار و پابرجایی!
- (۷) اگر غریبی بخواهد از دولت دیدار تو بهره‌مند و سرفراز و نیکنام شود چه عیبی دارد؟ زیرا امروز در این شهر تنها تویی که دارای مقام و شهرتی می‌باشی.
- (۸) تو را که بنده‌یی چون حافظ سحرخیز داری، دعا‌های شبانه و ورد سحری مونس و همراه جان تو خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۴۳۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در صفحات ۹۱-۲ این دفتر به طور تفصیل دربارهٔ این غزل سخن رفته و خوانندگان محترم را به مطالعه آن دعوت می‌کند. برای توضیح بیشتر ذکر این نکات ضروری است که تا قبل از حکومت پهلوی امکانه فسق و فجور مانند میخانه - فاحشه‌خانه - مطرب‌خانه در نقاط دوردست و دور از محله و خانه‌های مسکونی اهالی شهر واقع بوده تا برای

همسایگان مزاحمتی فراهم نشود و با مردم متدین و مؤمن برخوردی صورت نگیرد. در آن هنگام که شاه یحیی در یزد حکومت می کرد محدوده شهر بسیار کوچک بود و یک فئات آب از جنوب و از سمت شیرکوه و نفت به سوی شهر جاری بود که در زمینهای اطراف و مجاور شهر باغاتی با آن مشروب می شد و رندان شهر در کنار این آب مکانهایی برای خرابات منظور کرده بودند. شاه یحیی در زمینهای آبادار این ناحیه برای سکونت خود باغی بزرگ و آباد احداث و در آن سکونت داشت. بعداً مردم شهر زمینهای مجاور این باغ را مورد توجه قرار داده و به اصطلاح شهر به سوی جنوب پیشروی کرده و آن محل را به نام پَشتِ باغ نام گذاری کردند که هنوز هم به نام محلّه پَشتِ باغ بعد از هفتصد سال موسوم است و تا این اواخر آب مزبور هم در آن جاری بود. چون حافظ به یزد تبعید شد، نخست به خانقاه شیخ دادا وارد شد و کوشش او بر این بود که خود را به شاه یحیی نزدیک کند اما بواسطه احتیاطات شاه یحیی این امر اتفاق نیفتاد به ناچار شاعر این غزل را خطاب به شاه یحیی سروده که کنایات آن کاملاً بازگو کننده موضوع است.

در بیت نخست شاعر خطاب به حاکم وقت می گوید ای کسی که در کوی خرابات برای خودت دم و دستگاهی به راه انداخته ای و در آن به عیش و نوش مشغولی، تو جمشید زمان خودت هستی زیرا در آنجا همیشه (دست به جامی داری) و روز و شب تو با معشوقگان می گذرد.

در بیت سوم منظور شاعر به این واقعه است که شاه شجاع در جنگ با اوغان ها در کرمان درگیر و فانج شده و همزمان خبر رسیده بود که ممکن است جهت مراجعت به شیراز از راه یزد سفر کند از این رو حافظ به باد صبا می گوید که عاشقان دلسوخته او منتظر قدوم او هستند. و مضمون بیت پنجم نیز همین مطلب را افاده می کند و شاعر می گوید بوی حیات نازه بی را می شنوم و به شاه یحیی می گوید تو هم اگر حس پیش بینی داری می توانی آن را حس کنی. بالاخره با گله و شکایت از بی مهری او که اجازه مصاحبت با او را نمی دهد در پایان علی التّمس خود را دعا گوی او می خواند.

- ۱ ای که بخوری عشاق رو امیداری عاشقان از بزرخوش جدا میداری
 ۲ تشنه بادیه را ستم به زلالی دریاب به نهدی که دین به خدا میداری
 ۳ دل بودی بکل کردست اینجان بگین به از این در نگاهش که مرا میداری
 ۴ ساغر با که سیر یغان گرمی نوشند ما تحمل کنسیم از تور و امیداری
 ۵ ای مکن حضرت سین مرغ نه جولا گشت عسبر من خود مبری رحمت ما میداری
 ۶ توبه تقصیر خود فادای ازین مغموم از که میانی و سزاوار چرامیداری

۷ حافظ از پادشهان پایه بخدمت طلبند

کار ناکرده چه امید عطا میداری

معانی لغات غزل (۴۳۲)

مهجوری: دوری، جدایی، جداماندگی.
 روا می‌داری: جایز می‌شماری.
 بُرِ خویش: نزد خویش، بهلوی خویش.
 بادیه: صحرای بی‌آب و علف.
 زلالی: آب زلالی.
 به امیدِی که ... به خدا می‌داری: در برابر انتظاری که از خدا داری.
 بِجَلْ کردن: حلال کردن، عفو و بخشش کردن.
 مرا می‌داری: مرا نگاه می‌داری، با من رفتار می‌کنی.
 حضرت: محل حضور، درگاه والا.
 حضرتِ سیمرغ: آنجا که سیمرغ حضور دارد، بارگاه سیمرغ، کوه قاف.
 جولانگاه: جای گردش و تاخت و تاز.
 عرض: آبرو، حیثیت.
 زحمت ما می‌داری: مزاحم ما می‌شوی.
 تقصیر: کوتاهی کردن، خطا و گناه و قصور.
 پایه: مقام و مرتبه.
 به خدمت: در ازاء خدمت.
 عطا: بخشش.

معانی ابیات غزل (۴۳۲)

- (۱) ای آنکه جدایی و دوری عاشقان را روا دانسته و چاکران خود را از پیش خود دور می‌کنی.
- (۲) در برابر چشمداشتی که تو هم به عنایت الهی داری، تشنه‌کام وادی عشق را با آب دیداری مدد رسان.

(۳) جاننا، دلم را ربودی و تو را حلال کردم اما از دل من بهتر از من نگهداری و با او بهتر از من رفتار کن.

(۴) اگر تو جایز می‌دانی بدان اما، هم پیاله‌های دیگر ماکه از جام ما باده می‌نوشند برای ما قابل قبول و تحمل نیست.

(۵) ای مگس، بارگاه سیمرغ محلّ پرواز و ناخت و تاز تو نیست (با این کار) هم آبروی خود را برده و هم ما را رنجیده خاطر می‌کنی.

(۶) تو به خاطر خطا و قصور خود از فیض این درگاه محروم شده‌یی از دست چه کسی گله و ناله و برای چه داد و فریاد می‌کنی.

(۷) حافظ، در برابر خدمت و حُسنِ عمل، از پادشاهان مقام و منصب طلب می‌کنند. تو که در این راه کار و کوششی نکرده‌یی برای چه چشمداشت بخشش داری؟

شرح ابیات غزل (۴۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنوی مخبون اصلم



این غزل نیز در خلال دو سال و کسری تبعید حافظ و در یزد سروده شده است. شاعر در مطلع غزل خطاب به شاه شجاع او را معشوقی جفاکار خطاب می‌کند که عاشقان خود را از بر خویش رانده و به فراق خود مبتلا می‌سازد و در بیت دوم، خود را تشنه بادیه می‌نامد که منظورش تبعید شده به یزد است چرا که شهر یزد در وسط کویر قرار دارد.

شاعر در غریت از اینکه در غیاب او در شیراز رقیباننش پُست و مقام او را در دستگاه حکومتی شاه شجاع اشغال کرده‌اند به شدت احساس ناراحتی کرده و خطاب به شاه می‌گوید: علی‌رغم رضایت تو، برای من این کار قابل تحمل نیست.

آنگاه بلافاصله در بیت بعد، به منظور ملایم‌تر کردن شیوه کلام و گلابیه، خود را مگس خطاب کرده و خطاب به خویش می‌گوید که عرصه سیمرغ جولانگاه تو نیست (توضیحاً شاه‌شجاع در شعری خود را شاهباز و سیمرغ نامیده بود و اشاره حافظ به این نکته است). سپس در دنباله آن گناه را خود به گردن گرفته و چنین می‌سراید: عالماً عامداً خود را از این درگاه محروم کرده‌یی و دیگر ناله و فریاد تو بی‌مورد است.

در بیتِ مقطع، حافظ تقاضای مساعدت مالی و حقوق وظیفه خود را به صورتی ابراز می‌دارد که بر خدمت ناکرده و قصور خود اقرار دارد و این یک چشمه از رندیهای حافظ است که به این صورت پرداخته‌ی موجب خود را یادآوری می‌کند.



ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست

عِزِّ خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

۱. روزگار نیست که مارانگران میداری
مخلصان از وضع دگران میداری
۲. گوشه چشم رضایی بهشت باز شد
اینچنین عزت صاحب نظران میداری
۳. تاج بر گل موی در حق حسن تو خد
به رفسره مان جامه دران میداری
۴. سعاد آن به که پوشی تو خواهر بزرگا
دست در خون دل چسبران میداری
۵. ای که در دل حق طبع سببی نیست حضور
چشم ستری عجب از بی خبران میداری
۶. ز کس باغ نظر خون تویی ای چشم چرخ
هر چه بر من و بخت گم آن میداری
۷. گوهر جام جسم ارکان جهانی دگر است
تو منش از گل کوزه گران میداری
۸. پدر بخت سره ایدل تویی آفریده روی
ملع مهر و وفا زین سپران میداری
۹. کینه سیم و زرت پاک نباید پر دخت
زین طمع ماکه تو از سپهران میداری
۱۰. گر چه زندی حسرتی کنه ماست دل
عاشقی گفت که تو بنده آن میداری

« مگذران در سلامت به سلامت حفظ »

چه توقع رحمتان گذران میداری

معانی لغات غزل (۴۳۳)

روزگاری است: مدّتی است، دیر زمانی است.

مُخلص: بی‌ریا، صاف و پاک.

چشمِ رضا: دیده خشنودی، دیده راضی و خوشدلی.

صاحب‌نظران: اهل نظر، عارفان.

نعره‌زنان: در حال فریاد کردن.

جامه‌دران: در حال پاره کردن جامه بر تن.

ساعد: فاصله آرنج تا میچ دست.

نِگار: نقش، کنایه از خِضاب.

دلّی: خرقه.

مَلَمَع: رنگارنگ، وصله‌دار، کنایه از وصله‌های مختلفُ اللَّون.

نقدِ حضور: (اضافه تشبیهی) حضور به نقد تشبیه شده، لذّت حضور، سرمایه حضور، حضور قلب.

حضور: (مقابل غیبت) و در اصطلاح عرفا عبارت از غیبت از خلق و حضور عندالحقّ است.

چشم داشتن: امید و انتظار داشتن.

سَرّی عجب: کنایه از حضور قلب است که رازی است شگفت.

بی‌خبران: صوفیان بی‌خبر و ریاکار که از عالم شهود و حضور عِنْدَالله غافلند.
باغ نظر: باغ نگاه.

چشم و چراغ: عامل بینایی و رؤیت کنایه از شخص عزیزالوجود.

سرگِران بودن: سرسنگین بودن، بی‌اعتنایی کردن.

گوهر جام جم: ذات و سرشت جام جمشید.

کان: معدن.

پدر تجربه: صاحب تجربه، مجرّب روزگار، کارآزموده قدیمی.

پاک بپاید پرداخت: بپاید تمامی را ادا کرد، به طور کامل باید واگذار کرد.
سیمبران: سیمین بدنان.

رندی و خرابی: لالابالگیری و مستی، وارستگی و مستی، رندی و فساد.
تو، بنده بر آن می داری: توئی که این بنده را به آن وادار می کنی.
ملا مت: سرزنش.

معانی ابیات غزل (۴۳۳)

- (۱) دیر زمانی است که ما را در تشویش نگاه داشته (و) با دوستان بی ریا و بکرنگ خود چون دیگران بر سر لطف نیستی.
- (۲) (دیر زمانی است که) گوشه چشم عنایت و رضایتی به سوی من نینداختی آیا بدین گونه عزّت و احترام عارفان اهل نظر را نگاه می داری.
- (۳) تا باد صبا شرح محاسن تو را بر گل و بلبل ابلاغ کرد، (از شوق) همه را به فریاد زدن و جامه بر تن دریدن واداشته‌یی.
- (۴) بدان هنگام که برای نقش و نگار بر ساعد خود، دست در خون هنرمندان فرو می بری، بهتر آن است که ساعد خود را (از دید دیگران) بپوشانی.
- (۵) ای آنکه در خرقه وصله دار، خواستار حضور قلب نزد حقّی (در واقع) انتظار راز شگفت حضور قلب را از بی خبران داری.
- (۶) ای دیده روشن و مایه امید من، در حالی که به منزله ترگیس شکفته باغ نگاه و تماشایی، چرا با من رنجیده خاطر سرگرانی و بی اعتنایی می کنی؟
- (۷) ساختار جام جمشید از معدن و مصالح عالم و دنیای دیگری است و تو از گِلِ کوزه گران چنین انتظاری را داری!
- (۸) تو خود کار آزموده و صاحب تجربه‌یی. برای چه از این پسران (بی تجربه) انتظار مهربانی و وفا، داری.
- (۹) در برابر چشمداشت و توقّعاتی که از این دلبران سیمین بدن داری، بایستی

تمام موجودی سیم و زر خود را خرج کنی.

(۱۰) هر چند لاابالی گری و مستی و فساد گناه ماست اما عارفی عاشق بر این عقیده

بود که (ای خداوندگار) تو بنده را به این کارها وادار می کنی.

(۱۱) حافظ! روز خوشی و تندرستی را با سرزنش به سر مبر از این دنیای درگذر چه

توقع و چشمداشتی داری!

شرح ابیات غزل (۴۳۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

✽

طرف خطاب حافظ در این غزل خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع و

منظور از سرودن این غزل اظهار گلايه و تحریک و تشویق وزیر بر وساطت و رفع

کدورت فیما بین او و شاه شجاع است.

در مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد در صفحات ۷۰ الی ۷۲ شرح

این غزل آمده و خوانندگان محترم می توانند به آنجا رجوع فرمایند. این غزل همان

طور که در آنجا گفته شده پیش از سفر به یزد در شیراز سروده شده و در واقع حکم

تلاشهای آخرین حافظ را از راه تحریک وزیر شاه شجاع دارد لیکن همانطور که خود

حافظ به درستی تشخیص داده است خواجه تورانشاه نیز صلاح سیاست جدید

شاه را در دور بودن حافظ از شیراز تشخیص داده بود تا مخالفین شاه شجاع را که

بیشتر از شیوخ و صاحبان شریعت بودند راضی نگهدارد.

✽ ✽ ✽

- ۱ خوش کرد یادوری فلکت روز داری تا سکر چون کنی و چه شکرانه آوری
- ۲ آن کس که اوقاد خدایش گشت گوبر تو باد ما عسم افتادگان خوی
- ۳ در کوی عشق شوکت شاهی نمیزند اقرار بندگی کن طعن اچا کوی
- ۴ ساقی بر مژده گانی عیش از دزم در می تا یکدم از دلم عسم دنیا به در بری
- ۵ در شاهراه جاوه نزرگی خطر بی است آن بکرین گریه سبکبار بگذری
- ۶ سلطان فکرش کرد و ای تیاج و گنج درویش همین خاطر و گنج فتندری
- ۷ مکت حریف صوفیانه بگویم جازیش ای نور دیده صلح باز جنگ و داری
- ۸ نیل مراد بر حسب فکر و همت است از شاه اندر خیر و ز نویشتن یادری

۱ حافظ غبار مسترق قناعت ز رخ نشوی

کاین خاک بهتر از غسل کینا گیری

معانی لغات غزل (۲۳۲)

خوش: خوب.

فلک: گردون، گردش آسمان.

روزِ داوری: روز جنگ.

داوری: ۱- خصومت، نزاع، جدال، ۲- قضاوت، نظر و حکم و محاکمه.

آفتادگان: از پای درآمدگان.

شکرانه: صدقه، آنچه بر سبیل شکر نذر کرده و به فقرا دهند.

گو بر تو باد: بگو بر تو لازم است، بگو بر تو تکلیف است.

شوکت: شکوه و عظمت، جاه و جلال.

اقرار: اعتراف.

مژدگانی: صله شاد باش، هدیه‌یی که به آورنده خبرخوش دهند.

گریوه: گردنه، عقبه، راه تنگ میان دو کوه، پشته.

سودا: فکر و خیال.

امنِ خاطر: آسایش خاطر، خاطر جمع و آسوده.

گنج قلندری: گنج درویشی.

صوفیانه: به روش صوفیان، کنایه از سخن صریح درویشان.

نیل: رسیدن، نائل شدن.

نیلِ مراد: رسیدن به مقصود.

برحسب: بر میزان و محاسبه و نسبت.

تَدْرِ خیر: نیت خیر، آنچه را که به شرط چیزی، کسی بر خود واجب کند.

توفیق: قدرت و توانایی به تأیید الهی.

غبار فقر و قناعت: (اضافه تشبیهی) فقر و قناعت به گرد و غبار تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۴۳۲)

- (۱) سپهرگردون در روز جنگ، خوب تو را یاری کرد. (باید دید) تا چگونه شکر آن را به جای آورده و چه هدیه و صدقه‌یی ارزانی خواهی داشت.
- (۲) به کسی که از پای درآمد و خداوند (به یارش شتافته) دستش را گرفت بگو: بر تو واجب است که غمخوار افتادگان باشی.
- (۳) در کوی عشق و محبت (عاشقان) برای جاه و جلال سلطنت ارزشی فائز نیستند. آنجا به بندگی و چاکری آنها اعتراف کن (و در خدمت درویشان عارف باش).
- (۴) ساقی! به مزدگانی و به عنوانِ صلّه رسیدنِ عیش و سرور به خانه من بیا تا لحظه‌یی اندوه این دنیا را از دلم بزدایی.
- (۵) در مسیر جاده‌یی که به بزرگی و جاه و مقام می‌رسد، خطرهای بسیاری کمین کرده است. چه بهتر که از این گردنه‌های دشوار با بار سبک عبور کنی (بارِ توقعات).
- (۶) سلطنت با اندیشه لشکر و خیالِ دسترسی به ثروت و تاج شاهی ملازمت دارد و مقامِ درویشی با خاطر آسوده و گوشه و ارستگی وابسته است.
- (۷) با کسب اجازه یک سخنِ صریح عارفانه می‌زنم: ای نور چشم عزیز آشتی از جنگ و خصومت بهتر است.
- (۸) رسیدن به مقصود، بستگی به اندیشه و همت هر کسی دارد بر پادشاه است که نیت خیر در سر بپرواند و تأیید و مدد الهی او را کمک خواهد کرد.
- (۹) حافظ! گرد و غبار درویشی را از چهره خود پاک مکن که این غبار اکسیری است که از عاملِ کیمیاگری بهتر است.

شرح ابیات غزل (۴۳۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثَن اُخرب مکفوف محذوف

✱

سم — دی : ۱- کس در نیامدست بدین خوبی از دری

دیگر نیارود چو تو فرزند مادری

۲- رفتی و همچنان به خیال من اندری

گوئی که در برابر چشمم مصوری

✱

خواجو کرمانی : ای میهر، ماهِ روی تو را زَمهره مشتری

بر مشتریرت پرده دیبای شوشتری

✱

سلطان زین العابدین ولیعهد جوان شاه شجاع به هنگام درگذشت پدر

با عمویش سلطان بایزید و پسر عمش شاه یحیی دچار کشمکش و اختلاف شد که

نزدیک بود به جنگ بکشد ولیکن پیش از آنکه کار به مرحله باریک برسد طرفین با

هم از در صلح درآمدند و در نتیجه سلطان زین العابدین به شیراز وارد شد. این غزل

در موقع بازگشت پیروزمندانه شاه زین العابدین به شیراز سروده شده و مربوط به

سال ۷۸۶ هجری است و به روایتی در دروازه شیراز برای شاه توسط حافظ قرائت

شده است.

مناد تمام ابیات این غزل دلالت بر اتفاقات آن بُرهه از زمان را دارد.

شاعر که در کمال مرتبت شعر و شاعری و دوره کمال عمر خورشید است از سر

تجربه اندرزهای گران قیمتی به شاه جوان می دهد. از نکات جالب این غزل یکی

اینکه این شاعر با تجربه و عارف در بیت هفتم خطاب به شاه می گوید که یک حرف

صریح و شجاعانه با اجازه تو می زنم و به تو ای نور دیده توصیه می کنم که همیشه به

فکر صلح باش و با جنگ کاری از پیش نمی‌بری و بلافاصله راه کار را به او نشان داده می‌فرماید:

نیل مراد برحسب فکر و همت است از شاه نذر خیر و ز توفیق یابوری.
آیا نصیحتی با ارزش‌تر از این و دستور بهتر از این برای امر کشورداری و حکومت می‌توان تصوّر کرد؟ سیاست صلح و آشتی و خدمت به مردم.



چیزی که در اثناء مدّافه در بیت پنجم این غزل به نظر نویسنده این سطور رسید اینکه از آنجایی که راه تنگ و باریک بین دو کوه را گریوه می‌نامند، احتمال زیادی بر این است که کلمه گیوه در اصل همان گریوه بوده و یا از آن مشتق باشد. چه این پاپوش، از اطراف پوشیده و سر به هم برآمده و تنها از یک راه می‌توان پای در آن فرو برد و این همان وضع راه گریوه بین دو دیواره کوه را تداعی می‌کند. در پایان مضمون بیت هفتم این غزل، یا همان حرف صوفیانه را نظامی پیش از حافظ در شرفنامه چنین آورده است:

جهانش به صلح و به جنگ آزمود ز جنگش زیان بود و از صلح سود



یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

۱. لیلین سستی عقد آدمی و پری ارادتی بمن تا سعادتی پری
۲. کبوترش خوابه و از عشق بی نصیب باش که بنده انقدر کس عیب بی نهی
۳. می صبح و سحر خواب و صبحدم چند به غد ز بیم شبی کوش و گریه سحر
۴. تو خود چه لعبستی ای شهسوار شیرین که در برابر چشمی و غایب از نظری
۵. هزار جان مقدس بوقت نین میر که هر ضیاع و ماسع مجلس دگری
۶. چو سینه نظریستی وصال بوی که جام جم بکنند نمود وقت بی بصری
۷. دمی ای گوشه نشینان بلا بگرد چو راه گوشه ششی به نایب گری
۸. طریقی عشق طریقی عجب خطر نکست نفوذ بالنده اگر ره بقتصدی نهی
۹. بیا و سلطنت از ما بخره بایه حسن دوزین معاطله غافل شو کجوف خوی
۱۰. زمین بخت حافظ امید هست که با آری اُسار نیندای نیند از تری
۱۱. زمین بخت است هم که میرد پیغام که یاد گیرد و مضرب زمین به نطمی در
۱۲. بیا که وضع جهان را چنانکه دیم گر آستان کنجی می نومی غم نخوری
۱۳. کلاه سروریت کج مباد بر حسن که زیب بخت و نزار ملک و تاج سری
۱۴. به بوی لعل و رخت می دود و دنیا صبا به غایب سیاهی و گل جلوه گری

معانی لغات غزل (۴۳۵)

طُفیلی: طفیلی و به معنای آن که در زندگی، انگل دیگران و وابسته به معیشت غیر از خود باشد، انگل، وابسته.

هستی: وجود.

آدمی: انسان.

پری: جن، فرشته.

ارادتی بنما: توجه و اخلاصی نشان بده.

سعادت بیبری: نیک بخت شوی، سعادت نصیب تو شود.

خواجه: خدایچه، خدای کوچک که به معنای آقا، بزرگ و صاحب اختیار و صاحب به کار برده می شود.

بی همتی: نرسیدن به مرحله کمال که همان مرحله عشق است.

صبح: مشتق از صبح و در اصطلاح شرابی است که به هنگام صبح به همراه نغمه چنگ می نوشیده اند، بُببذ، غارچی.

شکر خواب: خواب شیرین، خواب مطلوب بامدادی.

هَندَر: پوزش، توبه.

لُغَبَت: عروسک، کنایه از معشوق زیباروی.

شهسوار: سوارکار کامل.

شیرین کار: چالاکی که از عهده کارهای ظریف و حرکات شگفت انگیز برآید.

جان مقدس: جان پاک و منزّه، جان بی آلاش.

غیرت: حبّ و احساس تملک با علاقه به عدم دسترسی غیر و به رشک و حسد

تعبیر می شود که دارای شدت و ضعف است که درجه ضعف آن دلتنگی

عشاق نسبت به معشوق و درجه شدت آن عدم تحمل نگاه غیر به معشوق

است (استاد فروزانفر).

صباح و مسا: صبح و شب.

مُسْتَعِدَّ: آماده و حاضر.

مُسْتَعِيلَ نظر: استعداد و آمادگی دیدن و دریافتن.

وصال: پیوستگی، رسیدن به معشوق.

بی بصری: نابینایی.

دُعا: خواندن، خواندنِ خدا، استمداد از خدا.

گوشه نشین: کناره گیر، تارکِ دنیا، مُنْزَوِی.

طریق: راه و روش.

خطرناک: هولناک، ترسناک، بیمناک.

تَعَوُّدُ بِاللَّهِ: به خدا پناه می بریم.

مَقْصِد: جایی که هدف و مقصود است، سرمنزل مقصود.

مایه: سرمایه.

مایه حُسْن: سرمایه زیبایی.

حیف خوردن: افسوس خوردن.

همت: اراده ثابت، سعی و کوشش و پشتِ کار.

آرئی: ببینم.

أَسَابِر: (فعل مضارع) افسانه و قصه می گویم، مشتق از سَمَرَ که در اصل سَمَر به

معنای پرتو ماهتاب و نور ماه در شبهای مهتابی است.

لیلای: لبای خود را، کنایه از معشوق خود است.

لیلة القمر: شبِ ماهتابی.

أَصْف: نام وزیر حضرت سلیمان یعنی آصف برخیا که به کنایه به وزیر وقت گفته

می شود.

یادگیر: بیاموز، به خاطر بسپار.

وضع: قرار دادن، نهادن، پایه و اساس.

سروری: بزرگی، پیشوایی.

سرِ حُسن: تازِ کِ جمال و زیبایی.

زیب: زینت.

سزاوار: شایسته، درخور.

به بوی: به آرزوی.

غالیه سائی: مُشک افشائی، بوی خوش پراکنی.

معانی ابیات غزل (۲۳۵)

(۱) (آفرینش) اِنس و جنّ وابسته به وجود عشق است. (پس تو هم در عشق ورزی) ارادتی نشان بده تا سعادتمند شوی.

(۲) ای بزرگوار جهد کن تا از فیض عشق بی بهره نباشی، چرا که کسی بنده بی هنر را به سبب عیب بی هنری نمی خرد.

(۳) تا کی باده صبحی و خواب شیرین بامدادی؟ بس کن و بکوش تا با، توبه شبانه و گریه سحرگاه، پوزش بطلبی.

(۴) ای یگانه سوار شیرین حرکات، تو چه بازیگر زیبایی هستی که در پیش چشم دل نمودار و از دیده سر پنهانی.

(۵) هزار جان پاک و بی آلاش از اینکه تو هر صبح و شام بزم افروز دیگرانی در آتش رشک سوخت.

(۶) اگر شایسته دیدار دلداری نیستی آهنگ وصال او مکن زیرا از جام جمشید به هنگام نابینایی و با چشم بسته چیزی عایدت نمی شود.

(۷) دعای خیر عارفان گوشه گیر سبب دفع بلاست. چرا به ماکه گوشه نشینی اختیار کرده ایم با گوشه چشمی نمی نگری!

(۸) راه عشق راهی بس خطرناک و دشوار است. پناه بر خدا! اگر به منزل مقصود راه نیابی!

(۹) بیا و با سرمایه زیبایی خود، تسلط و فرمانروایی بر دلها را به دست آور و این داد

و سست را فراموش مکن که پشیمان خواهی شد.

(۱۰) امید این را دارم که به برکت دعای حافظ بار دیگر بینم که در یک شب مهتابی با لیلای خود (معشوق خود) قصه درد دل خود را بیان می‌کنم.

(۱۱) چه کسی از طرف من به جناب وزیر این پیغام را می‌برد که یک بیت شعر فارسی درِی را از من به خاطر بسپارد؟ :

(۱۲) اگر تو هم چنانکه من به تجربه پایه و اساس و وضع این دنیا را آزمودم، بیازمایی می‌می‌خوری و غم نمی‌خوری.

(۱۳) پیوسته تاج بزرگی بر تارک زیبایی تو استوار بماناد که توزینت و آرایش طالع و درخور فرمانروایی و به مانند تاج سر ما هستی.

(۱۴) باد صبا و گل به آرزوی زلف و چهره توبه عطر افشانی پرداخته و به جلوه‌گری درمی‌آیند.

شرح ابیات غزل (۴۳۵)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فعلن

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون معذوف



جلال‌الدین مولوی : ۱- دلا همای وصالی، پنهان، چرا نپری

ترا کسی نشناسد نه آدمی نه پری

۲- به من نگر که به جز من به هر که درنگری

یقین شود که ز عشق خدای بی‌خبری



این غزل در اوایل سلطنت شاه‌شجاع و به هنگام صدارت صاحب

عیار سروده شده است. توضیح اینکه، شاعر نخست یک غزل ده بیتی عارفانه را بدون هیچگونه ابهام و صرفاً به منظور بازگو کردن عقاید عارفانه خویش سروده و

در موقعیتی که وزیر وقت، صاحب عیار دستخوش نگرانی و احتمالاً گرفتاری بوده است با اضافه کردن چهار بیت به آن، به وزیر وقت تقدیم داشته است.

محمّد بن علی خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار، معلّم و مرئی شاه‌شجاع در ایّام جوانی او بود و امیر مبارزالدین مخصوصاً این شخصیت دانشمند و نیکنام را به دبیری فرزندش گماشت تا بعداً و در زمانی که به سلطنت می‌رسد متکفّل امور وزارت او باشد و شاه‌شجاع هم در بدو امر، صاحب عیار را به وزارت خود برگماشت لیکن پس از چندی بر اثر سوءظنّ، این مرد بزرگ را به وضع فجیمی به قتل رسانید.

چنین به نظر می‌رسد که حافظ به هنگامی که دسترسی به صاحب عیار نداشته و این وزیر در گرفتاری به سر می‌برده، به منظور ادای حقّ دوستی و رعایت احترامی که قلباً به این مرد بزرگ داشته در کمال احتیاط خطاب به او می‌فرماید: مفاد این بیت شعر مرا منظور نظر قرار بده و

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گرامتحان بکنی می‌خوری و غم‌نخوری
 پر واضح است طرفداری صریح و تعریف و تمجید بیشتر از وزیری که
 مورد سوءظنّ شاه است برای سراینده شعر مخاطراتی دربر دارد. بنابراین او را به
 صبر و پایداری دعوت و به صورت ظاهر او را دعا کرده است و ما می‌دانیم صاحب
 عیار مادام که بر سر کار بود تمام امور را با قدرت اداره می‌کرد لیکن تا اندازه‌ی
 خَیْنُ و صریح‌اللّه‌جه بود.

اکنون که سبب تقدیم این غزل به صاحب عیار روشن شد، به اصل
 غزل عارفانه می‌پردازیم.

شادروان استاد فروزانفر کلمه به کلمه و بیت به بیت این غزل را شرح
 نموده که در کتاب مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزمان فروزانفر به کوشش
 عنایت‌الله مجیدی درج شده است و جای آن دارد که علاقمندان محترم، به شرح
 این غزل که در صفحه ۱۶۷ الی ۱۹۸ کتاب فوق‌الذّکر آمده است مراجعه فرمایند. و

برای اینکه به نحوه فکر شاعر تا حدی دسترسی داشته باشند در اینجا مختصری از تفکر عارفانه حافظ را که در سرودن این غزل دخالت تا مه داشته بیان می‌گردد.

یکی از ارکان عقیدتی عرفا بر این نظریه استوار است که خالق متعال زمانی که زمان و مکان نبود بر خود تجلی کرد و بر کمالات خود عاشق شد و خواست که شناخته گردد، لذا عالم را بیافرید و خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ. پس اگر پای عشق خالق متعال در میان نبود، آدمی و پری آفریده نمی‌شدند و کل مخلوقات از جمله انسان به طفیلی وجود عشقی که در ذات حضرت احدیت بود آفریده شده‌اند. اینک حافظ پس از اینکه این مهم و انگیزه را در مصراع: طفیل هستی عشقند آدمی و پری به صورت موجز بیان می‌کند، خطاب به انسان می‌فرماید تو هم ارادتی نشان بده و به سوی عشق بگرای تا سعادت معرفت در حق آفریننده خود، نصیب تو شود.

شاعر در بیت دوم عشق را هنر می‌داند به این معنا که عشق را از فضایل و کمالاتی به شمار می‌آورد که از طریق اکتساب می‌توان به آن دسترسی حاصل کرد و همانطور که هنر امری است اکتسابی شاعر می‌فرماید ای عزیز سعی کن تا عاشق شوی چرا که خداوند بنده‌ی را که بی‌هنر باشد خریداری نمی‌کند و این اشاره به خرید بنده توسط صاحبان مکنت است که در بازار برده‌فروشان به دنبال بنده و غلامی می‌گشتند که صاحب هنر باشد وگرنه بنده بی‌هنر را کسی نمی‌خرید و اشاره حافظ در این بیت به این نکته معطوف است که خداوند متعال هم به بنده‌ی عنایت دارد که عاشق بوده و هنر عشق‌ورزی به مبداء و خالق خود را دارا باشد.

معانی ظاهری سایر ابیات صرف نظر از جنبه اندرزمای عارفانه آن چنین می‌نمایند که همانطور که شیوه و مرام غزلسرایی حافظ بوده، به هنگام سرودن و تنظیم مضامین ابیات این غزل گوشه‌چشمی هم به دوست و وزیر خویش یعنی صاحب عیار داشته و او را به بزرگی یاد نموده و از اینکه آن وزیر بیش از این به

او چشم عنایت ندارد گِله نموده است. لیکن پر واضح است که چهار بیت پس از تخلص غزل تلفیقی و به مناسبتی که در بالا یاد شد، بعداً به آن اضافه شده است. در پایان لازم به یادآوری این نکته است که پاره‌یی از مضامین این غزل را حافظ از نظامی اخذ کرده است. به عنوان مثال مضمون مطلع غزل را نظامی در مخزن الاسرار چنین به طور ساده سروده است:

هر که نصیبش به ارادت کشد خاتم کارش به سعادت کشد
و مضمون بیت چهارم: که در برابر چشمی و غایب از نظری را نظامی در خسرو شیرین مشروحاً بیان می‌دارد... شیرین در چشمه آبی به آب ثنی مشغول و خسرو دزدانه او را نظاره می‌کند و چون شیرین متوجه موضوع می‌شود از شرم بدن خود را با گیسوان بلند خود می‌پوشاند. خسرو از شرم روی برگردانیده و شیرین بر اسب پریده و فرار می‌کند. دگر بار چون خسرو روی خود را به سوی چشمه برمی‌گرداند شیرین چابک سوار شیرین کار را نمی‌بیند و می‌گوید:

برون آمد پری رخ چون پری تیز قبا پوشید و شد بر پشت شب‌دیز
به این سبب است که حافظ می‌فرماید:

تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرینکار که در برابر چشمی و غایب از نظری
همچنین مضمون بیت دوازدهم را نظامی در هفت پیکر چنین سروده است:

خیز تا می‌خوریم و غم نخوریم و آنده روز نمانده نسیریم

۱. ز کوی یار میساید سپیم باد نوز و زوی
 ۲. چو گل گرفتار دلی داری خدا را صرف کن
 ۳. سخن پرده میگویم چو گل از غنچه برون آید
 ۴. می دارم چو جان صافی و صوفی میکندیش
 ۵. طریق کام غمچی هست ترک کام خود کردی
 ۶. ندانم نوحه شسری به طرف خیابان هست
 ۷. جلاشد یار شیرینت کون تنه نشین ای صبح
 ۸. بستان که از قبل ز نو غم می گیری یاد
 ۹. حافظ می کند تنه دایم خجسته و زار نشاء
- ازین بار که دخواهی چراغ دل بر افروزی
که کارون رسد لعل داد سودی را ندوزی
که بشی از پنج روزی نیت حکم میروزی
خدا یا هیچ حاقل را اسباب نیست بد روزی
کلاه سروی آن است کز این ترکان بر دوزی
مگر اندیش سپهر من غمی اردش از روزی
که حکم آسمان این است اگر ساز می گزوزی
به مجلس آبی که خا طعنه دل گفتن یار روزی
ز رخ آهنگی خواهد چنان می و نوزوزی

جنابش پارسایان است محبت دل و دله

همیش صبح خیزان است ز رفیع و فیروز

معانی لغات غزل (۲۳۶)

نسیم: بوی خوش.

چراغِ دل: (اضافه تشبیهی) دل به چراغ تشبیه شده.

نُخرده: ریزه و ذرات کوچک هر چیز، پولِ خُرد، و در اینجا مقصود گرده‌های زرد و ریز پرچم‌های گل است که به پول خرد تشبیه شده است، قُراضه، زر و سیمِ اندک.

خدا را: به خاطر خدا.

غلط‌ها داد: دچار خطاها کرد، به راه غلط واداشت.

سودا: حرص، میل شدید.

در پرده گفتن: پوشیده سخن گفتن، به کنایه سخن گفتن، سرسته سخن گفتن.

میرِ نوروزی: سابقاً در ایام نوروز به مدت پنج روز یعنی از روز نهم الی پایان روز

سیزدهم فروردین در هر شهر و دیار یکی از افراد شوخ طبع را به نام میر

نوروزی انتخاب و نامبرده را بر تخت نشانیده و اوامر او را اجرا می‌کردند و

روز نهم فروردین را به نام نوروز سلطانی می‌نامیدند و پس از پایان روز

سیزدهم این جشن و شادمانی نیز به پایان می‌رسید و حکومت میرنوروزی

نیز پایان می‌یافته است.

بیرون آی: بیرون آی، بیرون می‌آیی.

صافی: زلال، بی‌عُش.

مبادا بختِ بد، روزی: الهی بخت بد نصیب و روزی و قسمت نشود.

طرق: راه.

کام‌بخشی: کام دیگران برآوردن.

ترکِ کام کردن: از کامجویی چشم پوشیدن.

تُرک: ۱- رها کردن، ۲- مثلثی از پارچه متساوی‌الساقین که شش یا هشت یا دوازده

عدد آن را طوری به هم می‌دوزند که رئوس آنها همه در یک نقطه به هم

رسیده و به صورت کلاه درمی‌آید.

کُز این ترک بردوزی: که از این تَرکها به هم بدوزی و مقصود از ترک در این عبارت رها کردن و چشم پوشی از کامجویی هاست.

نوحه: مرثیه خوانی، آواز غم انگیز توأم با گریه و ناله.

قُمُری: کبوترِ یاهو، پرندۀ بی از خانواده کبوتریان.

یار شیرین: هم نشین شیرین حرکات و در اینجا کنایه از غسل است که از موم جدا شده است.

رُموز: جمع رَمز، اسرار.

مدحِ آصفی: ستایش وزیری، مدح یک آصف.

خواهد جهان، عیدی و نوروزی: دنیا را مانند عید و نوروز می خواهد. جناب: درگاه.

میهراب: جایگاه نمازِ امام جماعت، کنایه از قبله و نقطه توجّه در نماز. جبین: پیشانی.

صُبُح خیزان: سحر خیزان.

معانی ابیات غزل (۴۳۶)

(۱) از کوی محبوب بوی خوش باد نوروزی می آید. اگر از این باد یاری بطلبی چراغ دل خود را برافروخته می داری.

(۲) برای خاطر خدا اگر اندکی زر و سیم داری در راه خوشی و شادمانی خرج کن که حرص مال اندوزی، قارون را به راههای خطا کشانید.

(۳) سخنی سر بسته و به صورت کنایه با تو در میان می نهم: تو مانند گل از غنچه به درخواهی آمد چرا که دوره حکومت (میرنوروزی) پنج روزی بیش نیست.

(۴) شرابی دارم که به مانند جان، زلال و روشن است و صوفی از آن بدگویی می کند. خدا یا بدبختی و نفهمی نصیب و قسمت هیچ عاقلی نشود!

(۵) راه احسان با مردم کدام است؟ در ترک و رهایی کامجویی خود است. کلاه

سروری و بزرگی کلاهی است که از این (ترک = رها کردن) ها بدوزی.

(۶) نمی دانم نوحه گری قُمری در کنار جویبار برای چیست؟ شاید او هم مانند من یک غم دائمی دارد.

(۷) ای شمع یار شیرین هم نشینت از تو جدا شد و حالا دور از او تنها بنشین که چه بسوزی و چه بسازی این حکم سرنوشت است.

(۸) به باغ برو تا اسرار عشق و عاشقی را از بلبل بیاموزی و به مجلس درآی تا شیوه غزلسرائی را از حافظ یاد بگیری.

(۹) حافظ تنها دعای خواجه تورانشاه نمی کند، بلکه با این کار می خواهد دنیا مانند روز عید و نوروز خوش و خرم باشد.

(۱۰) درگاه او به مانند محراب دل و دیده پارسایان عابد و پیشانیش برای سحرخیزان به مانند روز فتح و فیروزی است.

شرح ابیات غزل (۴۳۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتم سالم

❖

سلمان ساوجی: ز سودای رُخ و زلفش غمی دارم شبانروزی

مرا صبح وصال او نمی گردد شبی روزی

❖

همانطور که در تواریخ دوره آل مظفر ثبت است رکن الدین شاه حسن رفیق تورانشاه با تهمت زدن و اقدامات ناروا سوء ظن شاه شجاع را بر علیه وزیر خود برانگیخت و به او تهمت همدستی با شاه محمود بر علیه شاه رازده و در نتیجه شاه شجاع وزیر لایق خود را به زندان افکند. این غزل به هنگام گرفتاری و حبس و بند خواجه تورانشاه و در بزرگداشت و دلداری این شخصیت سروده شده است و

زمان آن به سال ۷۷۰ هجری برمی‌گردد.

حافظ در بیت سوم این غزل به طرز ماهرانه‌یی به تورانشاه نوید آزادی از قید و بند را داده و به او می‌گوید دوران حکومت میرنوروزی بیش از پنج روزی نیست و به زودی امور به مجرای طبیعی خود برخواهد گشت.

دو نکته درباره این بیت قابل ذکر است. یکی اینکه در مصراع: سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی منظور حافظ دستور دادن و امر کردن به تورانشاه نیست که از پرده به بیرون بیا زیرا بیرون آمدن از زندان در اختیار خود او نیست. بلکه حافظ در این مصراع صراحتاً به وزیر می‌گوید که پیش‌بینی می‌کنم و به طور سربسته با تو می‌گویم که به زودی چو گل از غنچه بیرون خواهی آمد و در واقع (آی) در این جمله معنای (آیی و می‌آیی) را افاده می‌کند.

مطلب دیگر درباره حکومت پنج روزه و موقت میرنوروزی است. اساتید محترم مخصوصاً شادروان قزوینی این مطلب را شرح داده‌اند و نکته‌یی که گفتن آن ضرورت دارد این است که رسم نوروز سلطانی که از روز نهم فروردین به مدت پنج روز یعنی تا پایان روز سیزدهم جریان داشته و در این مدت یک مرد سرشناس و شوخ طبع در هر شهر و دیار توسط مردم بر تخت سلطنت می‌نشسته و به صورت نمایشی به امر و نهی مشغول و ادای سلاطین و حاکمین را درمی‌آورده است یک رسم عبرت‌آموز بوده که مردم از حاکم و سلطان تنقید کرده و به طور غیرمستقیم سلاطین و حاکم را به اشتباهات و زیاده‌رویهای خود توجه می‌داده‌اند به همین خاطر روز نهم فروردین به نام روز نوروز سلطانی مشهور بوده و در ایام خردسالی این نویسنده، مردم بزد این روز را به باغ و صحرا رفته و به چوگان‌بازی مشغول می‌شدند. پس در این بیت معنای ظاهری میرنوروزی یعنی سلطان بهار و بیت چنین معنا می‌دهد که هر چه زودتر مانند گل باز شو که فصل بهار کم دوام و گذراست و معنای بعید و ایهام آن همان است که در بالا گفته شد.

شاعر در بیت هفتم به نحو دیگری بر این حبس و بند تورانشاه اشارت

دارد و از آنجا که جوانان امروزی ممکن است تناسب بین شمع و شیرینی را درنیابند نخست به شرح آن پرداخته و سپس کنایه ابن بیت را از نظر می‌گذرانیم.

پیش از آنکه نفت و استحصالات آن از جمله پارافین جامد کشف شود، سالیان درازی شمع را از موم گرفته شده از عسل می‌ساختند که رنگ آن شمع‌ها خاکستری تیره بوده و موقع سوختن با بوی بد همراه و هر ساعت یکبار بایستی سر فتیله آن را اصلاح کنند و برای اینکار مقراضی کنار شمع می‌نهادند. پس از کشف نفت و پارافین جامد، تحولی در صنعت شمع‌سازی ایجاد و شمع‌های سفید به نام شمع گچی، همانند شمع‌های امروزی ساخته شد و به سبب پیشرفت صنعت شیمی، فتیله شمع را نخست در محلول اسیدبوریک که حلالی خاکستراست خوابانیده و بدینوسیله از بد سوختن و جمع شدن خاکستر در سر فتیله جلوگیری به عمل آوردند.

بنابراین در زمان حافظ شمع‌های مومی متداول بوده و شاعر به این نکته اشاره دارد که ای شمع یار شیرین تو یعنی عسل تو از تو جدا شده و در حال حاضر بایستی در فراق او تنها نشسته بسوزی و بسازی که این به حکم سرنوشت است و کنایه ابن بیت این است که ای تورانشاه به حکم قضای آسمانی از شاه‌شجاع دور افتاده‌یی و این نصیب و قسمت بوده و باید با آن بسازی.

در پایان با ذکر این نکته که شجاعت ذاتی و اخلاقی حافظ را می‌توانیم از تعریف و تمجید او از وزیری که مورد غضب شاه وقت بوده دریابیم و نیز به این نکته توجه نماییم که حافظ در این غزل دو مضمون را از نظامی گرفته و به صورت دیگری در ابیات اول و دوم پشت سر هم آورده است.

۱- نظامی در هفت پیکر می‌گوید:

گر بسود باد بادِ نوروزی به که پیشش چراغِ نفروزی

۲- و در مخزن الاسرار می‌فرماید:

پای کرم بر سرِ گل نه نه دست تات نخوانند چو گل زر پرست

۱. عمر گزشت به بی حاصلی بخواهی
 ای پسر خاتم نهم ده که به پیری بری
 ۲. چه شکر مات دین شهر که قانع شد
 شایب از این طریقت به مقام مکی
 ۳. نفع البرق من اظور و انش به
 فلعنی لک آت بهاب مشب
 ۴. کاروان رفت تو در را کین کا بخوا
 ده که بس بی خیز از غفلت خد چربی
 ۵. بال کبش و صیغ از حش طبری زن
 حیف باشد چو تو مرغی که اسپرستی
 ۶. تا چو محب نفسی این جانان گیرم
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوشستی

۷. چند نودید به هوای تو حشر سحر حافظ

یتر الله ستر قیامت یا علمتی

معانی لغات غزل (۲۳۷)

بی حاصلی: بی نتیجه گی، بیهودگی.

بُلهوسی: بُل هوسی، پُر و بسیار هوسی، با هوس بسیار وقت گذرانی، به هوس رانی بی نتیجه.

پسر: پسر بچه خادم میخانه.

شکر: ماده شیرین حاصله از نیشکر، کنایه از لب و بوسه های شکردهنان شیرازی. شاهبازانِ طریقت: مشایخ اهل طریقت، سالکان مشهور راهِ حق، سالکان شاهین پرواز طریق معرفت.

مقام: مرتبه، درجه.

به مقامِ مگسی: به جایگاه پست مگس.

لَمِیح: (فعل مفرد مذکر غایب) درخشید.

اَلْبَرْق: برق، روشنی و درخشش، آذرخش، تابندگی و نلالتن. مین: از.

اَلطُّور: طور، نام کوهی در بیابانِ سینا.

آنتست: (فعل ماضی متکلم وحده) از باب افعال به معنای دیدم (فارسی) و بَصُرْتُ (عربی). به: به او، او را.

ف: (حرف ربط) پس، بنابراین.

لَعَلَّ: (حرف مُشَبَّهٌ بالفعل) شاید، ای کاش.

لَعَلَّی: شاید من (باء ضمیر متصل، به معنایِ من). لَکَ: برای تو.

آت: (اسم فاعل) آورنده، بیاورم.

شهاب: شعله آتش، پاره یی از آتش، دُرّخسِ هر چیز آتش گرفته. قَبَس: آتش.

صفیر: نوا، آواز.

شجرِ طوبی: درخت طوبی، درختی در بهشت که به هر خانه‌یی یک شاخه آن که پر از میوه‌های گوناگون است می‌رسد.

جزس: زنگ، صدای زنگ شتر.

میخمر: آتشدانِ مخصوص بُخورِ عود و کُنْدُر و موادِ معطره.

دامنِ جانان گیرم: دست به دامن جانان شوم.

جان نهادیم بر آتش: جان را (به جای عود و کُنْدُر) بر آتش نهادیم تا بوی خوش از آن برخیزد.

پویدن: جستجو، گشتن و به هر طرف سر زدن.

یَسیر: (فعل ماضی منفرد) آسان کند.

یَسیر الله: خداوند آسان کند.

طریقاً: راه را.

۹۵

پک: به تو، به سوی تو.

مُلْتَمِسِی: مطلوبِ من، دل بُخواه من.

معانی ابیات غزل (۴۳۷)

(۱) عمر به بیهودگی و هوسرانی سپری شد. ای فرزند، شراب بیاور و جامی به من ده، خداوند تو را به پیری برساند.

(۲) در این شهر (شیراز) چه شیرین دهنانی پیدا می‌شوند! و پیشوایان طریقت را که ادعای شهبازی دارند (نگاه کن) که مانند مگس به چه آلودگیهای چسبیده و بدان قناعت کرده‌اند!

(۳) از جانب کوه طور آذرخشی تابید و آن را دیدم. شاید (بروم و) برای تو از آن شعله آتش بیاورم.

(۴) کاروان رفت و تو در مسیر سنگر دزدان و کمینگاه آنان به خواب رفته‌ی! عجیب است که از این همه صدای زنگ شتر کاروانیان در حال حرکت، با خبر

و بیدار نمی شوی!

- (۵) پروبال باز کن و به سوی عالم بالا و درخت طوبی پرواز کن و بر سر آن درخت آواز بخوان. حیف است که مرغی چون تو اسیرِ قفسِ این دنیا باشد.
- (۶) تا مانند بوی خوش آتشدان، دامن لباس معشوق را فرا گرفته و آن را خوشبو سازیم، جان خود را برای بُخور بر آتش نهادیم.
- (۷) حافظِ تاکی و چند در آرزوی دیدار تو در تکاپو باشد؟ ای مطلوب من، خداوند راه رسیدن به تو را سهل و آسان گرداند.

شرح ابیات غزل (۴۳۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون محذوف



سعدی: گر درون سوخته‌یی با تو برآرد نفسی

چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی



عراقی: از کَرَم در من بیچاره نظر کن نفسی

که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی



کمالی تحجند: گر به پاکی، خضرِ وقتی و روحِ اَلْقُدْسِ

تا نیایی نظرِ اهل وفا هیچکسی



خواجگو: در دلم بود کزین پس ندهم دل به کسی

چکنم باز گرفتار شدم در هوسی



این غزل، محصول سالهای آخر عمر و شعر و شاعری حافظ است. حافظ در سالهای آخر زندگانی به سبب کشمکش‌ها و جنگهای بین شاهزادگان آل مظفر از بهبود اوضاع نومید و گوشه‌گیر و اثرات منظوم او در این بُرهه از حیات بازگوکننده پشیمانی از عمر از دست رفته و توجه به آخرت است. هر چند که تغییری در عقاید خود درباره صوفیان منشع نداده و در هیچ فرصتی از انتقاد آنها و تظاهر به رندی و شراب‌خوری خودداری نمی‌ورزد.

شاعر در بیت سوم این غزل آیه‌های ۹، ۱۰ و ۱۱ سوره طه و آیه هفتم سوره نمل و آیه ۲۹ سوره قصص را در پیش چشم و منظور نظر داشته که در هر سه مورد شرحی از دیدن موسی آتشی را از دور بر درختی در وادی مقدس طوی و در کنار کوه طور شرح می‌دهد و شاعر که بر زبان فارسی و عربی مسلط است برای آنکه چکیده آیات یاد شده هر سه مورد بالا را در بیتی بگنجاند ناگزیر آن را در یک بیت به زبان عربی بازگو کرده و بازگو کردن این مطلب در یک بیت فارسی بویژه در این وزن و بحر و قافیه امکان ندارد.

در این غزل یکبار دیگر مضمون بیت:

من مَلَكُ بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم
را که عقیده باطنی شاعر است به صورتی دیگر در بیت پنجم بازگو کرده است.

مطلب آخر آنکه در بیت عربی سوم، همانطور که شادروان علامه قزوینی نوشته‌اند منظور (اَیْسِ به) می‌باشد که به معنای اُنس و الفت گرفتن و به صورت متعدی است لیکن به حکم ضرورت وزن شعر، شاعر (اَنسْتُ به) را جانشین آن نموده که (به) زائد است.

عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

۱ نو بہارست در آن شش خوشدل باشی کہ بسی گل بد مد باز و تو در گل باشی
 ۲ من گویم کہ کون با کہ نشین چہ نباشی کہ تو خود دانی اگر زیر کون عاقل باشی
 ۳ چنگ در پردہ ہمین میدہت پندلی و غلت انگاہ کند سو کہ قابل باشی
 ۴ در چمن سحر رقی و قمر عالی در گشت حیث باشد کہ ز حال بس غافل باشی
 ۵ گر چہ راہی ست پرانیم ز ما تا بروست رفتن آسان بودار و حق منزل باشی
 ۶ نقد عمرت بر و غصہ دنیا بر گراف کرشب و روز درین تھہ شکل باشی

۷ حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد

صید آن شاہد مطبوع شمایل باشی

معانی لغات غزل (۴۳۸)

خوشدل: دل خوش، شاد.

دمیدن: ۱- روئیدن، سر بر زدن از خاک، ۲- نفس کشیدن و دم زدن و در چیزی بُف کردن.

در پرده: ۱- به طور محرمانه، ۲- در پرده موسیقی و به آهنگ موسیقی.

وَعظ: موعظه، پند و اندرز.

قابل باشی: قابلیت داشته باشی، پذیرنده و پذیرا باشی.

وَرَق: برگ.

حالی دگر: حالی خاص، چگونگی دیگر، وجد و سروری دیگر.

واقف: آگاه.

گِزاف: بیهوده و باطل.

شاهد: محبوب زیاروی.

مَطبوع: پسندیده.

مطبوع شمایل: خوش اندام، خوش سیما.

معانی ابیات غزل (۴۳۸)

(۱) آغاز بهار است. سعی کن تا شاد و خوش و خرم باشی چرا که بسیار گل از خاک سر برآورد که تو در زیر خاک خفته باشی.

(۲) من درباره اینکه در این نوبهار با چه کسی هم‌نشین شده و چه بنوشی چیزی نمی‌گویم، زیرا اگر باهوش و دانا باشی خودت بهتر می‌دانی.

(۳) چنگ هم، با آهنگ موسیقی و سرسته همین اندرز را به تو می‌دهد اما پند و اندرز، زمانی مؤثر واقع می‌شود که پذیرای آن باشی.

(۴) هر برگی در باغ به مانند کتابی است که حالات خاص و چگونگی‌هایی را بازگو می‌کند. حیف است که تو از این همه حالات و کیفیات بی‌خبر بمانی.

- (۵) هر چند میان ما و دوست راهی دراز و خوفناک فاصله است، اگر از منزلگاههای بین راه آگاهی داشته باشی طبع این راه آسان است.
- (۶) اگر شب و روز در فکر غم و غصه‌های دشوار دنیا باشی این غم و اندوه، سرمایه عمرت را بی ثمر، از بین می‌برد.
- (۷) حافظ، اگر بخت بلندت یاری کند در دام آن زیباروی خوش اندام افتاده و صید او خواهی شد.

شرح ابیات غزل (۲۳۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم



این غزل را حافظ در ایام جوانی و به هنگامی که تحت تأثیر فلسفه ختّامی بوده است در یک فصل بهار سروده و از باغ و سبزه و باده و ساده سخن گفته است.

پرواضح است که در ایام شباب میل دل به سوی خوشی و خوشدلی است و ذهن جوان از این اندیشه‌ها مالا مال است. حال اگر آن جوان، شاعر هم باشد خواسته‌های دل را به زبان شعر بازگو می‌کند. اما در این غزل نشانه‌هایی از زمینه حالات عرفانی، کیفیت و ضمیر باطن گوینده نیز مشهود است که می‌رساند، شاعر در عین حال جستجوگر مبداء و آفریننده کاینات است. بدین سبب در بیت چهارم غزل در حالی که به باغ و بستان رفته تا به عیش و نوش بپردازد از هر برگ درخت و گلی، دفتری از معانی را باز می‌خواند و مانند سعدی، مضمون او را که در این بیت آمده است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت‌کردگار
به زبانی دیگر بازگو می‌کند و بلافاصله در بیت پنجم طریق معرفت را بسیار ضعیف

دانسته و طی آن را منوط به این می‌داند که سالک این راه، نخست باید آگاه به منازل و مشخصات این طریق شده آنگاه قدم در جاده نهد.

این سبک فکر و عقیده را که حافظ در این غزل بازگو کرده می‌رساند که شاعر جوان یک سالک تازه نفس طریق معرفت الهی است که در اولین مرحله راه را از چاه بازشناخته و با عزمی راسخ راهی این طریقت است.



نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گِل باشی

۱. هزار جبهه بگردم که یار من باشی مرا بخش دل بسته یار من باشی
۲. چرخ دیده شب نهد و یار من گری این سر خاطر آید و یار من باشی
۳. چو چشمه ان ملاحظه بنگار ناز تو در مینا رخسار و یار من باشی
۴. از آن حقیق که خون من لم ز عشو اگر کنم گلی بی راز و یار من باشی
۵. دآن چرخ بستان ست عاشقان گریز گرت ز دست بآید نگار من باشی
۶. شبی به کلبه حسد ان عاشقان آبی دمی آه پس دل سوگواری من باشی
۷. شود من را خورشید صید لایعنا گر آهویی چو تو کنی هم شکار من باشی
۸. سه نوبه کرد و بکت دوی بی وطنی اگر آه کنی مستی من باشی
۹. من این مراد بپوشم به خود که نیم شب به جای اسکندران کنار من باشی

۱۰. من ارچه خاطر شرم نمی زارم

مگر تو از گرم خویش یار من باشی

معانی لغات غزل (۲۳۹)

جَهد: کوشش.

هزار جَهد: کوشش بسیار.

مُراد: کام، آرزو.

مُراد بخش: (صفت فاعلی مرکب) کام بخش، برآورنده کام.

بی قرار: بی آرام، ناشکیبا، مُشتاق.

چراغ دیده: نور چشم.

آنیس: همدم و مونس.

خاطر: دل.

ملاحت: تَمَکین، خوش تَمَکی، کنایه از دلربایی.

خداوندگار: صاحب اختیار، سَرور.

عقیق: (استعاره) لب معشوق. ۹۵

عِشوه: دلربایی، حرکات نازآفرین.

بَتان: (استعاره) دلبران، شاهدان زیباروی.

یَگار: معشوقِ خوبروی.

أحزان: (جمع حُزن) غمها.

کَلْبِه احزان: خانه غمها، یادآور خانه حضرت یعقوب که به این نام در نزد مردم

مشهور بود.

غَزاله: ۱- آهوی ماده، ۲- خورشید.

وظیفه: مَقَرّری، مستمری، وجه معاش.

جَوی: یک جو.

کَرم: بزرگواری، عنایت و لطف.

معانی ابیات غزل (۴۳۹)

- (۱) کوشش بسیار کردم که تو یار من و برآورنده آرزوهای دل بی قرار و آرام من باشی ...
- (۲) برای چشمهای شب بیدار من، نوربخش و برای دل آرزومند من همدم و مونس باشی ...
- (۳) وقتی که شهریاران کشور زیبایی و دلربایی به چاکران خود می بالند در این موقعیت، تو هم صاحب اختیار و مولای من باشی ...
- (۴) (و) اگر از آن لپهای به رنگ عقیق که از دلربایهای آن دلم خون است، گله‌یی کردم، آن را بازگو و فاش نکنی ...
- (۵) در گلزاری که دلبران زیباروی، دست در دست عاشقان خود می خرامند حتی الامکان تو هم دلبری در کنار من باشی ...
- (۶) یک شب به خانه غمزده عاشق خود پای نهی و یک لحظه برای دل غمدیده من، دل آرام و همدم باشی.
- (۷) اگر آهویی همانند تو زمانی شکار من شود، آهو بر تو خورشید برای من به مانند یک شکار لاغر و ناچیز خواهد بود.
- (۸) اگر آن سه بوسه‌یی را که از دلب خود برای من مقرر کرده‌یی ادا نکنی، پیوسته و امدار من خواهی بود.
- (۹) آیا من به این آرزوی خود می رسم که بنگرم نیم شبی به جای اشک جاری من، تو در کنار من جای داری؟
- (۱۰) هر چند من در این شهر حافظ مشهورم، اگر بزرگواری تو نباشد و تو دوست من نباشی به اندازه یک جو ارزش ندارم.

شرح ابیات غزل (۴۳۹)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فعّلن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم



سعدی: (با ردیف دیگر)

گر آن مُراد، شبی در کنارِ من باشد

زهی سعادت و دولت که یارِ من باشد

مُرادِ خاطرِ من مُشکل است و مُشکل نیست

اگر مُراد، خداوندگارِ من باشد

سعدی خداوند سخن و غزل است. او با شیوه سهل و ممتنع و زلال

کلام خود گوی سبقت را از همه شعرای غزلسرا روده است. حافظ، این شاعر

دل آگاه و بصیر به امور شعر و شاعری به حکم هوش و فراست خدادادی بر این

موضوع کاملاً واقف بوده و برای خود در غزلسرای شیوه دیگری را انتخاب نموده و

در واقع به یک کرشمه سه کار را انجام داده است:

۱- ابهام در غزل و بیان مقصود واقعی در وجه دیگر کلام خود.

۲- ایجاز در بیان نکات عرفانی توأم با سخنان پندآمیز و عبرت آموز و

دلنشین.

۳- بیان کلام عاشقانه توأم با آرایش و محسنات کلام.

این تدبیر و انتخاب سبب شده است که خواص و عوام فارسی زبان در

هر مرحله از عمر و در هر حال و کیفیت که باشند شعری از اشعار او را زبان حال

خود دانسته و بدان مترنم باشند.

شیوه زندگانی حافظ با سعدی تفاوت بسیار دارد. سعدی یک واعظ

روحانی و در کسوتِ مبلغ دین و بدون آلودگی سیاسی، در زمان خود می زیست و

اهل سفر و حضر و مماشات با همه طبقات و صاحب عقل معاش و احتیاطات لازم

بود اما حافظ مردی فاضل و آگاه به علوم قرآنی و دینی و مسلط به زبان عربی و دارای مطالعه تاریخی و مذهبی و فلسفی و صریح‌اللهجه و یک کلام و یکدنده و کارگزار دستگاه حکومتی بود. همدلی و همکاری او با حاکم وقت، از زمان سلطان ابواسحاق اینجو به سبب دوستی و مراوده ادبی شروع شد و چون در خلال این سنوات مورد غضب و مخالفت امیر مبارزالدین قرار گرفت در زمان حکومت این مرد مقتدر و متعصب به ناچار با فرزند ارشد و ولیعهد او که شیوه رفتار و معتقداتش با پدر خود فرق بسیار داشت، همدست شده و در روی کار آوردن شاه‌شجاع و دستگیری و برکناری پدر سهمی به سزا داشت.

این شاعر فحل و فاضل و باهوش برای آنکه در سرودن غزل‌های عاشقانه، به سبک سعدی برای ابناء زمان، نمونه و حجتی داشته باشد در چند مورد معدود در ایام شباب و ثلثِ اوّل حیاتِ شعر و شاعری خود غزل‌های صرفاً عاشقانه بدون پرورش عرفانی ساخته که یکی از آنها همین غزل مورد شرح است. شاعر، این غزل را با تغییر ردیف غزل سعدی که حسن سلیقه او را نیز ثابت کرده و به غزل شور و شوق بیشتری می‌بخشد ساخته است. آنچه برای خوانندگان محترم، دانستی آن ضرورت دارد این است که حافظ این غزل یکدست را به نحوی سروده که تا بیت هفتم آن، مطالب ابیات به هم ارتباط دارد و برای اینکه این شاهکار حافظ بهتر نمودار شود به شرح آن می‌پردازیم:

شاعر در مصراعِ اوّل بیتِ مطلعِ غزل، کلام خود را با عبارت: (هزار عهد بکردم گه) شروع می‌کند. این عبارت در واقع در جلوی هر هفت بیتِ اوّل این غزل معنای خود را افاده می‌کند و خواننده باید در موقع خواندن متوجه این نکته ظریف بوده باشد تا بهتر به شور و شوق کلام شاعر دست یابد.

این هنرنمایی که از چشم اکثر حافظ‌پژوهان دور مانده، به غزل صورتِ شِکْوَه و شکایتِ حضوری و بیان دردِ دل عاشقی ساده‌دل را می‌دهد که مکنونات قلبی خود را عیناً مانند اینکه در حضور معشوقه خود ایستاده، بیان می‌کند و این

یک نوع صنعت بدیعی و شاهکار است که تنها در غزل شاعرانی که پیرو مکتب وقوعند می‌توان مشاهده کرد.

این غزل نشان دهنده این مطلب نیز هست که حافظ، پیشگام مکتب وقوع است. همانطور که پیشگام مکتب و سبک اصفهانی نیز می‌باشد که بعدها شاعرانی مانند صائب و بیدل آن را شیوه خود قرار دادند.

خلاقیت حافظ در کشف سبک نو و بدعت‌گذاری او غیر قابل تردید است. تکرار قافیه در یک غزل به سبب استقلال و تنوع مضمون‌هایی که به یک قافیه مربوط می‌شود را نخست حافظ مورد آزمایش قرار داده است که بعداً به سبب عدم توجه شعرای تذکره‌نویس و نساخ شاعر و گردآورندگان شعر او که صاحب ذوق و اطلاعاتی بوده‌اند مورد ایراد واقع گردیده و بعضاً سبب دستکاری و تغییراتی در اشعار حافظ شده است. اما بعد از او طرفداران سبک اصفهانی یا هندی به این نکات پی برده و در غزل از آن پیروی کردند.

مختصر کلام آنکه این غزل نمونه‌یی از غزل‌های عاشقانه به سبک سعدی، سهل و ممتنع و واجد هنر‌نماییهای فاضلانه است که نشان می‌دهد هرگاه حافظ از شیوه غزل‌سرایی خویش که ویژگیهای سه‌گانه آن در بالا شرح داده شد دست می‌کشید هر آینه باز هم در ردیف سعدی و با گرمی و صمیمیت کلام بیشتری قرار می‌گرفت.

- ۱ ای دل آندم که غراب می گلگون باشی بی ز رو کج به صد حشمت قازون باشی
- ۲ در معامی که صدارت به خستیران بخشد چشم دارم که به جایه از بهر فروان باشی
- ۳ در ره منزل سیلی که خطرات در آن شرط اول قدم آن است که بمنون باشی
- ۴ نقطه عشق نمودم به روحان هوسکن در نه چون بگری از دیر بهر دوان باشی
- ۵ کاروان فت و تو در خواب بیابان پیش کی روی ره که پرسی چه کنی، چون باشی
- ۶ تاج شاهی طلبی هر فزائی بهی در خود از کوهر جمشید و فریدون باشی
- ۷ ساغری نوش کن جُرمه بر افلاک و فلان چند چند از غم آیام جگر خون باشی

۸ حافظ از صحر کنان که گرسنه این است

هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

معانی لغات غزل (۴۴۰)

نُهراب: مُست و از پای درآمد.

گُلگون: گُلنام، مانند گل، سرخ.

چِشمت: شکوه و عظمت.

قارون: مردی مال‌اندوز از قوم بنی اسرائیل و معاصر حضرت موسی که کلید مخازن

و گنجینه‌های او را چند نفر حمل می‌کردند.

مقام: جایگاه.

صدارت: صدرنشینی، بالانشینی، مقامِ عالی.

فقیران: درویشانِ وارسته.

چشم داشتن: انتظار داشتن، امیدوار بودن.

جاه: مقام و مرتبه.

مجنون: ۱- دیوانه، ۲- قیس بن ملوح، از بنی جعد که از شدت عشق لیلی دیوانه شد

و به مجنون ملقب و مشهور گردید.

نقطه عشق: شروع دایره عشق، مرکز دایره عشق.

نمودم: نشان دادم.

هان: (شبه جمله) آگاه باش، زنهار.

سهو: اشتباه، غفلت، فراموشی.

چون بنگری: همین که نگاه کنی، چون به خودآیی.

گوهر ذات: سرشت نژاد، اصالت دودمان.

گوهر: نُخْمَه، نژاد.

جُرحه بر افلاک فُشان: مقداری از شراب را به طرف آسمان پاش، کنایه از اینکه فلک

را تحقیر کن و به آن بی‌اعتنا باش.

چند و چند: ناکی و ناچند.

فقر: بی‌چیزی، تنگدستی، درویشی.

خوشدل: انسان دل پاک و خوش قلب، نیکدل.
محزون: اندوهگین.

معانی ابیات غزل (۴۴۰)

- (۱) ای دل، آن لحظه که از باده گلرنگ مست و از پا درآمده‌یی جاه و جلال تو بدون داشتن زر و سیم صدبرابر از قارون بیشتر است.
- (۲) آنجا که به درویشان بی‌نیاز مقام بالانشینی و سروری را می‌دهند امیدوارم که مقام تو از همه بالاتر باشد.
- (۳) لازمه برداشتن اولین گام، در راه خطرناک منزل لیلی (معشوق) این است که مجنون باشی.
- (۴) نقطه اصلی شروع دایره عشق را به تو نشان دادم. زهار که فراموش کنی و گرنه تا به خود بیایی می‌بینی که از دایره بیرون رفته‌یی.
- (۵) قافله حرکت کرد و تو در خواب ماندی و بیابان پیش روست. کی حرکت می‌کنی؟ نشان راه را از که می‌پرسی؟ چه کار می‌کنی؟ چه حالی داری؟
- (۶) اگر در دل آرزوی تاج سلطنت داری، حتی اگر از دودمان جمشید و فریدون هم هستی، جوهر ذاتی خود را نمایان ساز.
- (۷) جامی از شراب سرکش و جرعه‌یی از آن به اطراف پاش. تاکی و چند از دست غم ایام اندوهگین و نگرانی؟
- (۸) حافظ، از درویشی و تهیدستی مثال که اگر اینگونه و مانند این غزل شعر می‌سرای، هیچ انسان خوش قلبی روا نمی‌دارد که تو برای معیشت افسرده و اندوهگین باشی.

شرح ابیات غزل (۳۳۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعّعلن

بحر غزل: رمل مشتمن منخبون اصلم



در روزهای اوّلی که شاه زین العابدین به سلطنت رسید، حافظِ پیر به حکم روابط و سوابق با شاه شجاع و از راه خیرخواهی، در حالی که طرفِ خطاب او در غزل، دلِ خویشتن است به صورت کنایه و اشاره مطالب و اندرزهایی را به نوجوان بی تجربه و تازه به منصب رسیده از روی کمالِ احتیاط گوشزد می کند زیرا هنوز بر حافظ معلوم نیست که شاهزاده جوان چه خلق و خوئی دارد.

شاعر در دو بیت اوّل و دوم غزل با دلِ خویشتن در دل کرده و در پنج بیت بعدی از روی کنایه مطالبی را با شاه جوان در میان می نهد.

۱- در بیت سوم شاه جوان را به راهی خطیر که در پیش دارد آگاه ساخته و ضمن یادآوری خطرات این راه، به او توصیه می کند که بایستی با تهور و شجاعت همه خطرهای را به جان خریده و در این راه پیش بروی.

۲- در بیت چهارم به منظور تأکید بیشتر یادآوری می کند که آنچه را که به تو گفتم شرط پیروزی است و اگر از آن غفلت کرده و با کمال شجاعت و تهور در اوّلین روزهای سلطنت به امور نپردازی طولی نمی کشد که می بینی زمام امور از دست تو خارج شده است.

۳- در بیت پنجم اشاره ضمنی به اقدامات و تحریکات سایر شاهزادگان رقیبِ آل مظفر کرده و می گوید وقت از دست رفته و اوضاع به ضرر تو در حال شکل گرفتن است. اقدامات خود را برای چه موقع گذاشته و کی در صدد مقابله برخواهی آمد؟

۴- در بیت ششم با صراحت هر چه تمامتر به شاه جوان می گوید همین که شاهزاده و ولیعهد قانونی هستی کافی نیست اگر می خواهی به تاج و تخت موروثی

خود دست یابی باید جوهر ذاتی خود را به منصّه ظهور برسانی.

۵- در بیت هفتم اشاره به این نکته دارد که پدرت مرد و رفت. وقت شریف را صرف تشریفات و سوگواری مکن و واقع بین باش و از دست روزگار منال و در جهت مصالح خویش گام بردار.

۶- در مقطع غزل حافظ گوشه نشین و تهیدست به صورت غیرمستقیم استدعای ماعدت مالی و رسیدن وظیفه‌ی دارد که مقرری او بوده است.

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

۱. زین خوش تم که بر گل خار چو کشی خط بر صحن گل و گلزار چو کشی
 ۲. اسبِ حرم نشین بناخت ز مرا زان سوی هفت پدیده بازار چو کشی
 ۳. کال ز دی چو باد صبارا به بوی لعل هر دم به تیغ بد سلسله در کار چو کشی
 ۴. هر دم به یاد آن لب یگونی و چشم از خند تو هم به غایت رخسار چو کشی
 ۵. گفتمی ز تو بسته قراک ماسنه سهل است اگر تو ز حمت این بار چو کشی
 ۶. با چشم و بزدوی تو چه بدیر دل کنم ده زین کسان که بر من بیار چو کشی
 ۷. باز که چشم بد ز رخست دور می کنم ای زو گل که دامن زین خار چو کشی

۱. حافظه که چه میبسی از نعیم و مهر

۲. می بجوشی و خسته و دلدار چو کشی

معانی لغات غزل (۴۴۱)

رَقَم: نقش و علامتی که تاجر روی پارچه می نویسد، نوشته و خط، نقاشی و آرایشگری.

خوش رَقَم: خط خوش نما، خط زیبا.

رقم کشیدن: نوشتن، نشان گذاشتن، علامت گذاشتن، و در اینجا کنایه از آرایش کردن است.

خط کشیدن: خط باطل کشیدن.

صحیفه: دفتر، صفحه.

گلزار: ۱- گلستان و جایگاه رویش و پرورش گل، ۲- نام نوعی خط که در گذشته عناوین و القاب سلاطین را با آن خط که دارای منحنی هایی است و به شکل پرندگان و گل درمی آید می نوشته اند، ۳- در اینجا کنایه از چهره و محاسن است.

حَرَم نشین: پرده نشین، مقیم حَرَم.

نِهان خانه: خلوت سرا.

ز آن سوی: از آن طرف، از پشت.

هفت پرده: هفت پرده چشم: ۱- مُلتَحِمه، ۲- قَرْنیه، ۳- عَنَبِيَّه، ۴- عَنكِبُوتِيَّه، ۵-

شَبَكِيَّه، ۶- مَشِيمِيَّه، ۷- صُلبِيَّه.

به بازار کشیدن: آشکارا و بَرَمَلا و رُسوا کردن.

کاهِلِ رو: کُنْذَرُو، آهسته رو، صَفَتِ بادِ ملايِمِ صبا، صَفَتِ اِنْسَانِ نَبِل.

بو: ۱- آرزو، ۲- رایحه.

قید: بند.

سلسله: زنجیر.

در کار می کشی: به کار و امی داری.

میگون: مانند می، سُرخ رنگ.

خَلُوت: خلوت خانه، گوشه انزوا.

خُصَّار: باده فروش.

فُتْرَاک: ترک بند تسمه بی، که به پشت زین اسب بسته و لاشه شکار را بدان می آویزند.

سِزَد: سزاوار است، شایسته است.

سَهْل است: آسان است، دشوار نیست، مانعی ندارد.

تَدبیر: چاره.

وَه: (شبه جمله) شگفتا، وای.

کمان بر سر بیمار کشیدن: چنین رسم بوده که به منظور شفای بیمار و برای وارد

کردن شوک به او، یک سینی مسی در کنار بستر بیمار نهاده و از دور بفتناً یک

تیر به سوی سینی پرتاب می کردند تا از شوک حاصله از صدای آن، بیمار

دچار دگرگونی و تحوّل روحی شده و بهبود یابد.

چشم بد: نگاه چشمی که به چشم زخم زدن مشهور است، نگاه بد.

دامن کشیدن: دامن برچیدن، دوری کردن، اجتناب نمودن.

نعیم: نعمت و اسباب خوشگذرانی در زندگانی.

می چُشی: مَضْمَعَه می کنی.

طَرَه دلدار: زلفهای محبوب.

طَرَه دلدار می کشی: با زلف محبوب بازی می کنی.

معانی ابیات غزل (۴۴۱)

(۱) با این خط و شکل شکلی که از موی محاسن بر گلبرگ چهره خود تصویر

می سازی، بر صفحه گل بوستان و خط گلزار خطِ باطل می کنی.

(۲) اشک پرده نشین من که در خلوتسرای دیده پنهان شده است از پشت هفت

پرده چشم به درآورده و بر ملا و آشکار می سازی.

(۳) ۱- انسان تنبل و کندکاری را همانند باد صبا در آرزو و رایحه زلف خود، هر

لحظه به زنجیر کشیده و به کار و امی داری.

۲- گند و آهسته رَوی مثل باد صبا را در آرزو و رابحه زلف خود هر لحظه به زنجیر زلف کشیده و به کار و امی داری.

(۴) هر لحظه به یاد آن لبهای قرمز به رنگ شراب و چشم‌های مست، مرا از گوشه خلوتسرای خود به خانه باده فروش می‌کشانی.

(۵) گفتمی سر تو شایسته آن است که به فتراکِ زین اسب، بسته شود اگر تو زحمت این کار را می‌کشی برای ما سهل است.

(۶) ۱- با این چشم و ابرویی که تو داری، برای دل بیمار خود چه چاره‌یی بیندیشم؟ آه از این کمانی که بر سر بیمار می‌کشی.

۲- آه از این کمان ابروی زیبا که بر سر چشم خود کشیده‌یی و من با این چشم و ابرو، نمی‌دانم که برای دل شیدای خود چه چاره بیندیشم.

(۷) ای گل تازه شکفته که از خاری چون من دوری می‌کنی به سوی من بازگرد زیرا من خار چشم زخم و نگاه بد را از تو دور می‌کنم.

(۸) حافظ! از نعمتهای دنیا دیگر آرزوی چه چیز داری؟ پیوسته از شراب لب تر کرده و با زلف محبوب بازی می‌کنی.

شرح ابیات غزل (۲۴۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثقن احزب مکفوف محذوف



جلال‌الدین مولوی: شاهای پگش قطار که شهوار می‌کشی

دامان ما گرفته به گلزار می‌کشی



این غزل، در سالهای نخستین سلطنت شاه شجاع سروده شده و

مربوط به زمانی است که شاه، محاسن تازه روئیده بر صورت خود را به صورت دو خط نیمدایره هلالی باریک بر صورت جا می گذاشته و بقیه موها را می تراشیده و در نتیجه این دو باریکه نیمدایره محاسن شاه جوان به صورت خطِ گلزار که نوعی خط و نقاشی با استفاده از منحنی ها و دنباله های حروف کشیده می باشد، جلوه گر می شده است. حافظ در مطلع این غزل که در تعریف شاه جوان است می گوید با این خطِ محاسن زیبایی که از موی چهره خود بر گونه های همانند گلِ خود رقم و خط می کشی در واقع یک خطِ بطلان بر صفحه گل و گلزار می کشی و این تعریف نیست بلکه شاعر می خواهد بگوید که تو با اینکار خود که خطِ ریش نازکی جا گذاشته یی به گل و گلزار چهره خود خطِ باطل کشیده یی! اما مهارت حافظ در این شعر در این است که با کلمه (خوش رقم) یعنی رقم خوش یا به عبارت دیگر خطِ خوش (در مقابل خطِ باطل) امر را بر خواننده مشتبه می کند. و به همین دلیل شارحان این بیت، اشاره یی به طنز و اعتراض شاعر در این مورد نسبت به عمل ریش گذاشتن شاه نکرده اند و همه لطف کلام شاعر در این ایهام است و قوی ترین دلیل بر اینکه حافظ از ریش گذاشتن شاه دلخور است اینکه بلافاصله در بیت دوم اضافه می کند که تو با این کار خود اشکهای چشم مرا جاری می سازی!

شاعر در بیت ششم این غزل دو موضوع را مدنظر دارد یکی موضوع کمان کشیدن و پرتاب کردن تیر یا سنگ و گلی از دور به رویه سینی و ترسانیدن بیمار به عقیده و امید اینکه این شوک روحیه بیمار را متحول می سازد. دیگری همان معنا که زیر شماره (۲) در شرح این بیت ششم گفته شد و این بسته به آن است که در مصراع دوم این بیت (بر سر بیمار) و (یا بر من بیمار) خوانده شود و از نظر ما در هر دو مورد معنای زیبا و کاملی را ارائه می دهد.

شاعر در بیت مقطع از اینکه وظیفه او به موقع رسیده و به باده نوشی و عیش و نوش مشغول است به صورت غیر مستقیم اظهار امتنان و تشکر می کند.

زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی
خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی

۱. نیلیمی انتد خلشت پانبراتی اَلاتی مِن نوحا ما اَلاتی
۲. اَلای ساروان محل دست اِلی زکبا تخم طال اشتیناتی
۳. خرد و زنده و داند از وی نوش به کلکابک جوانان عسراتی
۴. برنج نهمسرفی مرغی جماکم نَماک الله یعنه اَشلاتی
۵. بیاساتی به در طل کرانم سَکان الله مِن کاشی و ثاتی
۶. جوانی باز میآرد به یادم سَاج چکوت ست افشان ثاتی
۷. می باقی به تامت خوشدل به یاران برفشانم غمرباتی
۸. درونم خون شد ز نادیدن دست اَلانِب اَلایام نهمسراتی
۹. دوعوی بندکم لا شخته فدا مَنکم عَجَر پتس مِن نواتی
۱۰. دمی با نیک خان متفن باشد غنیمت دُن انور اَتعاتی
۱۱. بناساز و طرب خج خوان خوشگ به شعر فارسی صوت عراقی
۱۲. عزوی بسبغ ششی ای دقتره دلی که که سینه وار طلاق
۱۳. مسپخای محبت در برابر د که با خورشید ساز دهم ثاتی
۱۴. وصال دستان دوزخی ماست بخوان حافظه ز لهای عسراتی

معانی لغات غزل (۴۴۲)

سَلِّمْنِي: (مَصْفَر سَلَمِي) از عرایس شعر عرب مانند لیلی.

مُنْتَد: (حرفِ جَزْ) به معنای (از) و برای ابتدایِ زمان به کار می‌رود.

حَلَّت: (فعل ماضی مفرد مؤنث غایب) از حلول به معنای نزول کرد، فرود آمد، رحل اقامت افکند، منزل کرد.

بِالْعِرَاق: در عراق، عراقِ عجم، منظور اصفهان و توابع است و منظور از عراقِ عرب بغداد می‌باشد.

أَلَاقِي: (فعل مضارع متکلم وحده) ملاقات می‌کنم و در اینجا به معنای برخورد می‌کنم، مصادف و دچار می‌شوم، می‌گشَم.

مِیْن: (حرفِ جَزْ) از.

تَوَا: بُعْد، فراق.

ها: (ضمیر متصل غایب مؤنث) او، آن.

مَا: (اسم موصول و مفعول صریح برای فعل أَلَاقِي) آنچه.

مَا أَلَاقِي: آنچه می‌گشَم.

أَلَا: (حرف تنبیه) به معنای ای، حرف ندا.

سَارَوَان: سَارِیَان، مرکب از سَارْ به معنی سَر و وَان به معنای بان، یعنی محافظ.

مَعْمِل: کجاوه، پالکی.

إِلَی: (حرفِ جَزْ) به سوی.

رُكْبَان: (جمع راکب) سواران.

گَم: (ضمیر مذکر متصل جمع) شما.

طَالَ: (فعل ماضی مفرد غایب) طول کشید، دراز شد، زیاد شد.

إِشْتِیَاقِي: اشتیاقِ من، آرزوی من.

زنده رود: زاینده رود.

خَرَد در زَنده رود انداز: از عقل دست بردار، عقل را دور بینداز.

گلبانگ: لحنی از موسیقی و در اینجا به معنای آوازِ خوش.

جوانانِ عراقی: جوانانِ اصفهانی، جوانانِ عراقِ عجم.

ربیع: بهار، اولین فصل سال.

ربیعِ العمر: بهارِ زندگی.

فی: (حرفِ جرّ) در.

مَرَعی: چراگاه.

حِمّی: (با کسرِ اَوّل) قُرُق‌گاه، جایگاهِ حفاظت شده از ورودِ اغیار.

حِماکُم: قُرُق‌گاهِ شما، قُرُق شده شما.

حَمّا: (با فتحِ اَوّل) فعلِ ماضی مفرد مذکر غایب به معنای محافظت و حمایت و صیانت.

کَ: (ضمیر) تو.

حَمّاکَ اللهُ: (جمله دعائیّه) خدا تو را حمایت و حفظ کند.

یا: (حرفِ ندا) ای.

عهد: زمان، روزگار.

اتّلاقی: (مصدر) ملاقات کردن، دیدار کردن.

رَطْل: واحد وزن مایعات در قدیم معادلِ نیم من و کنایتاً به پیمانه شرابِ بزرگ گفته می‌شود.

گیران: بزرگ، سنگین، حجیم.

سَقّاکَ اللهُ: خداوند تو را سیراب کند، خداوند به تو بنوشاند.

کأس: کاسه پُر، جام شرابِ پُر.

دِهّاق: پُر، لبریز، سرشار، مملوّ، لبالب.

سَماع: شنیدنِ نوای موسیقی.

سَماعِ چنگ: شنیدنِ آوازِ چنگ.

دست‌الشانّی: رقص و انجام حرکات موزون با دستها هم‌نوای با آواز موسیقی.

می باقی: باقیمانده می، کنایه از بقیه سهمیه شرابی است که ساقی بنا به تشخیص خود و ظرفیت مشتری متدرجاً به او می دهد.

برفشانم: نثار کنم، هدیه کنم، به پایشان بریزم.

عمر باقی: بقیه عمر، عمر بازمانده.

نفساً: (مصدر) هلاک شدن، هلاک شود، گشته شود، از رو به زمین بخورد (نفرین).
لِ: (حرف جرّ) برای.

ایام: روزها.

أَلَا تَعْساً لِأَيَّامِ الْفِرَاقِ: محو و نابود باد ایام فراق.

دُموع: (جمع دَمْع) اشکها.

دُموعی: اشکهای من.

بَعْدُ كُمْ: بعد از شما، به دنبال شما.

لَا: (ادبّ نهی) نه.

لَا تَحْقِرُوها: (فعل متعدّی نهی جمع مخاطب) آن را حقیر و کوچک شمارید.

ف: (حرف تعلیل و عطف) پس.

بَحْر: دریا.

عَمِيق: ژرف.

سَوَاقِی: (جمع ساقیه) به معنای جویبارهای کوچک.

نیک خواهان: خیرخواهان.

مُتَّفِق: هم عقیده و هم مشرب و همراه.

امور اِتِّفَاقی: پیشامدهای گاهگاهی، رویدادهای مناسبی که گاهگاه اتفاق می افتد.

بَسَاز: ساز کن.

صوتِ عراقی: آهنگ و آواز عراقی، لحن عراقی، پرده عراقی، در دستگاه عراق که

مقام نهم از دوازدهم مقام اصل است (حافظ و موسیقی).

بس نهوشی: بسیار خوش منظر و زیبایی.

دخترِ رَز: (استعاره) شراب.

گه گه سزاوار طلاق: گاهی باید نو را ترک و از تو دوری کرد.

مسیحای مُجَرَّد: حضرت مسیح که تاهل اختیار نکرد.

برازیدن: سزاوار بودن، شایسته بودن.

وثاق: خانه، جایگاهِ آمن.

هم وثاقی: هم منزلی.

غزلهای عراقی: غزلهای ابراهیم شیخ فخرالدین عراقی فرزند شهریار از مشایخ عرفا

و معاصر سعدی و مرید شیخ شهاب الدین سهروردی (۶۱۰-۶۸۸ ه.ق).

معانی ابیات غزل (۴۴۱)

(۱) از آن زمان که سُلَیْمی (معشوق من) در عراق (اصفهان) مسکن گزید، از دوریش

می کشم آنچه را که می کشم.

(۲) آهای، ای ساربانِ کجاوهِ محبوب، انتظار و اشتیاق من به دیدار سوار شدگان و

مسافرین شما از حد گذشت.

(۳) عقل را در زاینده رود، به دور بینداز و با آواز خوش جوانان اصفهانی شراب

بنوش.

(۴) بهار سرسبز زندگی در چراگاه قُرُق شده شما حس می شود ای روزگار وصل،

خدا تو را در پناه خویش بگیرد.

(۵) ساقی، بیا و جام بزرگ شراب به من یده، خداوند تو را از جامی لبریز سیراب

گرداند.

(۶) شنیدن آواز چنگ و دیدن رقص موزون ساقی، دوباره مرا به یاد جوانی

می اندازد (دوره جوانی را به یاد من می آورد).

(۷) (ای ساقی) از آن سهمیه شراب باقی مانده مرا، به من یده تا شنگول و شاداب

مانده و عمر باقیمانده را در پایِ دوستان نثار کنم.

- (۸) دلم از دوری و فراق دوست خون شد. الهی، ایام فراق محو و نابود باد.
- (۹) اشکهای مرا که پس از رفتن شما روان است دست کم نگیرید. چه بسا دریاهاى ژرف که از جویبارهای باریک تشکیل می‌شود.
- (۱۰) لحظاتی با دوستان خیرخواه خود همدل و هم جهت باش و رویدادهای مناسبی را که برایت پیش می‌آید غنیمت شمار.
- (۱۱) ای رامشگرِ خوش آوازِ خوش پرداز، با شعر فارسی، آهنگی را در مقام عراق بنواز.
- (۱۲) ای شراب، تو عروس دلپذیر خوش برخوردی اما گاهگاهی ترک تو لازم می‌آید.
- (۱۳) از حضرت مسیح وارسته از تعلقاتِ دنیوی برازنده است که (در آسمان چهارم) با خورشید هم خانه شود.
- (۱۴) حافظ، رسیدن به وصال دوستان قسمت و نصیب ما نمی‌شود به خواندن غزلهای عراقی سرگرم و مشغول باش.

شرح ابیات غزل (۴۴۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس معذوف

✱

- عراقی: ۱- أَلَا قُمْ وَاعْتَمِمْ يَوْمَ الْبَلَاءِ و در بِالْكَأْسِ وَ اُزْفَقِ بِالرِّفَاقِ
- ۲- فَمَالِي لَمْ أَطَا سَبْعَ الطَّبَاقِ وَ لَمْ أَصْقُدْ عَلَى أَعْلَى الْمَرَاقِ
- ۳- لَقَدْ فَاحَ الرَّبِيعُ وَ دَارِ سَاقِ وَ هَبَ تَسِيمِ رَوْضَاتِ الْعِرَاقِ

✱

این غزل در زمان سلطنت شاه شجاع و به هنگامی که شاه محمود در اصفهان چشم از جهان پوشید در سال ۷۷۶ سروده شده است.

حافظ تحت تأثیر غزلهای عربی شیخ فخرالدین عراقی عارف معاصر سعدی که مطالع آنها در بالا یاد شد بویژه غزل سوم، این غزل را سروده و مصراع دوم بیتی از غزل سوم به شرح زیر:

بَلَيْتُ الْآنَ صُبْحِي بِالْأَلْبَايَا أَلَا قِي مِنْ رَزَائِيَا، مَا الْأَلْقِيَا
را با اندک تصرّفی تضمین کرده است.

شاهشجاع پس از مرگ شاه محمود برادر خود که چندین بار عهد شکنی نمود به سبب اینکه نامبرده پسر ارشد شاهشجاع را به جانشینی خود برگزیده و به برادر نامه پوزش خواهی نوشته بود و سلطان اویس پسر شاهشجاع با رسیدن به حکومت اصفهان خیال استقلال داشته و پدر خود را در جریان امر قرار نداده بود عزم تصرّف اصفهان را نموده و سلطان اویس جز تسلیم چاره‌یی نداشت و این فرزند ارشد شاهشجاع اندکی بعد به عنوان اینکه از اسب افتاده و پایش شکسته بستری و درگذشت! مرگ شاه محمود در نهم شوال ۷۷۶ و مرگ سلطان اویس در اوایل سال ۷۷۷ چند ماه بعد از عموی خود به طرزی مشکوک به وقوع پیوست.

حافظ در بیت دوم این غزل از ساریان محمل دوست نام برده و اشتیاق خود را به مسافران آن ابراز می‌دارد که همان شاهشجاع است که به اصفهان یا عراق عجم رفته است. حافظ خطاب به شاهشجاع می‌گوید خرد در زاینده رود بینداز و از مجالس عیش و نوش جوانان اصفهانی بهره‌برداری کن.

شاعر در بیت ششم به یاد ایام جوانی خود می‌افتد چه به هنگام سرودن این غزل تقریباً شصت ساله بوده است.

ایهامی که در بیت دهم این غزل وجود دارد این است که امر اتفاقی مرگ شاه محمود برادر خرد را غنیمت بدان و از من که نیک‌خواه توأم بشنو و (به شعر فارسی صوت عراقی) سازی بنواز که مقصود تصرّف کامل عراق یا اصفهان توسط شاه فارس می‌باشد.

غزل ۲۴۲ □ ۲۴۲۷

حافظ در بیت مقطع غزل اشارتی به غزلهای عراقی می‌کند که با مطالعه و تحت تأثیر آنها این غزل را ساخته و پرداخته است.
در پایان شاعر به هنگام سرودن بیت پنجم این غزل مضمون آیه شریفه ۳۵ سوره النبأ را منظور نظر داشته است.



می باقی بده قامست و خوشدل

به یاران برفشانم عمرِ باقی

۱. کشتن تَصَدِ شوق و مَحَبِّ باکی بیا که بی تو به جان آدم غم غمناکی
۲. بیا که گفت هم از شوق با دیده خود بیا سازن سلسلی غمناکی
۳. عجب اقصای و غریب حادیت انا فخرت قتل و قاتلی شکی
۴. بگرد که کندیب و من کشت که چو قطره که بر برگ گل حکم باکی
۵. ز خاک پای تو دو آب دی لاله گل چو خاک منش رخم ز دای و خاک
۶. صبا میر فشان کشت ساقا خبر و حات شمنه کرم مطیب زاک
۷. دغ انا گل غنم نقد خبری مثل که ز اورا بر دامن چستی چالاک
۸. اثر من از من بی شایسته آری آری تا ز محبت ای هنر محبت کی

۱. ز وصف حسن قیام خطب کو فیل

که چون صفات انبی را می ادر کی

توضیح: بر طبق قواعد صرف با این سببی کلماتی مانند: باکی، شاک، زاک، را که تکریم اوست در قافیه باید به صورت: پاک، شک، زاک، نوشت و کسر و ایه به شمع خواند.

معانی لغات غزل (۴۴۳)

کَتَبْتُ: (فعل ماضی متکلم وحده) نوشتم.

قِصّه: داستان.

شوقی: شوقم را.

مَدَمَعی: (اسم مکان) جای اشکم، مجرای اشکم.

باکِ: (اسم فاعل) گریان.

به جان آمدم: مستأصل شدم.

بِسا: چه بسیار.

آیا: (حرف ندا) ای.

مَنَزِل: منزل ها.

سَلَمی: از معشوقه های عرب، کنایه از معشوق.

قَائِن: (قُ + آئِن) پس کجاست؟

سَلْمَاکِ: (سَلَمی + ک) سَلْمایِ تو.

عجیب: شگفت آور.

واقعہ: پیشامد.

غریب: تازه، کم نظیر.

حادثه: رویداد.

آنا: (ضمیر منفصل) من.

إِصْطَبَرْتُ: (فعل ماضی متکلم وحده) شکیبایی کردم.

قَتِیلًا: مقتول، کشته شده.

قاتلی: قاتلِ من.

شاکِ: (اسم فاعل) شکایت کننده.

گَنَدَ عیب: عیب کند، عیب جویی کند، نکوهش کند.

دامنِ پاک: کنایه از عفاف و پاکدامنی.

آبِ رَوی: تازگی، طراوت، آبرو.

کِلک: خامه، قلم.

کِلکِ صَنع: قلم آفرینش.

رَقَم زد: مرقوم کرد، نوشت، کنایه از اینکه خلق نمود.

آبی و خاکی: موجودات دریایی و زمینی.

عَبیر فشان: پراکننده بوی خوش.

وَ: (حرف عطف) وَ.

هَات: (اسم فعل) بده، بیاور.

شَمْسَه: آفتاب، کنایه از شمس که به معنای شراب به کار گرفته می شود، خورشید

باده ناب، باده تابناک.

کُزَم: انگور، تاک، رَز.

مُطَبِّب: مُطَبِّبَه، پاکیزه، خوشبوی، خوشبو شده.

زَاکِه: (اسم فاعل زُکاء) پاکیزه.

دَع: (فعل امر) وداع کن، ترک کن.

تُکَاثِل: تن آسایی، تنبلی، سستی و کاهلی و کسالت.

تَغْنَم: (فعل مضارع) سود می بری.

فَقَدْ: (ف - قَدْ) پس بدرستی، همانا که.

جَرئ: (فعل ماضی مفرد) جاری شد.

جَرئِ مَثَل: مثلی جاری است، در مَثَل آمده است.

زاد: نوشه.

چُستی: جلدی، زیر و زرنک.

اثر: نشانه.

شَمایل: (جمع شمیله) چهره نیکو و اندام موزون، خُلقِ خوی.

آری: چنین است، بلی.

آری: (مضارع متکلم وحده) می بینم، می دانم، می شناسم.

مَآئِز: آثار نیک، خوبی های نمایان.

مَحْیَا: حیات، زندگی.

مَحْیائی: زندگی من.

مِنْ: از.

مُحَیَّاكَ: روی تو.

نطق زند: نطق کند، سخن بگوید.

قِرَای: بالاتر، آن سوی، برتر.

إِذْ رَاكَ: آنچه درک و دریافت و شناخت آن ممکن است.

معانی ابیات غزل (۴۴۳)

(۱) داستان عشق خود را در حالی که چشمم اشکبار بود نوشتم. بیا که در نبودنِ تو،

از شدت اندوه جانم به لب رسیده است.

(۲) بارها از شوق دیدار تو با دو دیده خود گفته ام: ای منزلگاههای سلمی، سلمای

شما کجاست؟

(۳) این، پیشامدی شگفت آور و رویدادی کم نظیر است. من در حالی که کشته

عشقم شکیبام و گشندم من شاکی است.

(۴) چه کسی صلاحیت این را دارد که بر دامن پاک تو خورده گیرد زیرا به مانند قطره

(شبنم) که بر برگ گل نشسته باشد پاک و منزهی.

(۵) آنگاه که قلم خلقت موجودات آبی و خاکی را رقم زده، بیافرید. از خاکی پای تو

به روی لاله و گل سرخ، آبرو و طراوت بخشید.

(۶) باد صبا بوی خوش می پراکند، ساقی برخیز و خورشید تا که (باده تابناکی)

خوشبو و پاکیزه را بیاور.

(۷) سستی و کاهلی را ترک کن تا سود ببری، همانطور که در مثل آمده است: توشه

راه رونندگان، زرفنگی و چالاکی است.

(۸) جدا از چهره نیکو و به دور از اندام موزون تو، از من نشانی بر جای نماند. چنین

است که آثار نیک زندگی خود را از پرتو رخسار تو می بینم و می شناسم.

(۹) حافظ، چگونه قادر به سخن پردازی در وصف زیبایی تو باشد که مثل کارهای

خداوند برتر از حد شناخت و ادراک می باشی.

شرح ابیات غزل (۴۴۳)

وزن غزل: مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

بحر غزل: مجتث مشقن معبون اصلم

✱

پیش از این، اشاره مختصری به این نکته شد که تنها انگیزه حافظ در ساختن غزلهایی که به صورت ملثم سروده است، استقبال از شعر یک شاعری و یا به منظور هنرنمایی نبوده بلکه در اکثر موارد به منظور انتقال مطلب مورد نظر شاعر به طرف مقابل می باشد به نحوی که حتی الامکان دیگر خوانندگان از آن چیزی استنباط نکنند.

سخن های منظومی که بار اخبار و اطلاعات سیاسی را بر شانه دارند و در زمانی حساس که رقیبان و فتنه گران در صدد کسب اخبار، به هر دری می زنند، در اشعار حافظ کم نیست و بیشتر بین این شاعر توانا و شاه شجاع مبادله شده است، زیرا شاه شجاع دارای معلومات فارسی و عربی کافی و بضاعت ادبی بدان حدی که ایهامات و کنایات را از شکم غزلی به ظاهر عاشقانه بیرون بکشد و دریابد می بود. این غزل در زمان متواری بودن شاه شجاع از شیراز و زمانی که برای تهیه پول و سپاه به کرمان رفته بود تا بار دیگر شیراز را از دست برادر باز پس گیرد سروده شده است.

شاعر در بیت هفتم به مطلب مهمی اشاره کرده و به شاه شجاع

می فهماند که از اتلاف وقت بهره‌یزد و هرچه بیشتر سرعت عمل به خرج دهد.
 مصراع دوم بیت دوم این غزل را همانطور که شادروان علامه قزوینی
 اشاره فرموده‌اند، حافظ با اندک تغییری از قصیده شریف رضی گرفته و تضمین
 نموده است به این معنا که قصیده شریف رضی در بحر بسیط و غزل حافظ در بحر
 مجتث سروده شده است.

پس به طور خلاصه می‌توان چنین دریافت که حافظ این غزل ملمّع را
 در غیاب شاه‌شجاع، صرفاً به منظور انتقال مفهوم بیت هفتم این غزل به او سروده
 است و بقیّه مفاهیم ابیات این غزل و برداشت مطلع به زبان عربی تمامی به منظور
 زمینه‌سازی است تا غزل ظاهراً جنبه عاشقانه و عارفانه داشته باشد و حاجت به
 توضیح نیست که منظور حافظ از زادِ راهروان، توشه سالکان راه طریقت علی‌الظاهر
 است.



کِرا رسد که کند عیب دامن پاکت

که همچو قطره که بر برگِ گل چکد پاکی

۱. یابن سنا سحاک و زحبا من الالبی
 یارب چه در خور آمد کردش خطیلا
 ۲. خالی خیال وصلت خوش میدیدم
 تا خود چه نقش باز این صورت یحیی
 ۳. می نه که گر چه شتم نامه سیاه عالم
 نوید کی توان بود لطف لایزال
 ۴. سانی بیار جامی ز حسن تو هم بکش
 تا در بدر بگردم قلاش و لایالی
 ۵. از چارچسپینر مگذر که غافل و زیرک
 این شراب بنفش عشق و غالی
 ۶. چون نیست نقش دوران در هیچ حال است
 حافظ کن شکایت نامی خوریم خالی
 ۷. صفائی ست جام خاطر دور و صعب
 قم فانی چقا و صنم من از لای
 ۸. الکف هذبا بی من جسد و جبه
 یارب که جادون باد این قیرون خالی

۱. منذر و زوالت کان شکوه است

بر مان ملک و ملت بر نصر و ابوالی

معانی لغات غزل (۴۴۴)

یا: ای.

مَبْسَمًا: (اسم مکان، مَنادای نکره) جای تَبَسَم، کنایه از دهانِ خندان.
 یَحاکی: (فعل مضارع مفرد مذکر غایب) حکایت می‌کند، می‌نماید.
 دَرَج: صندوقچه، حَقّه‌های جای جواهر، کنایه از دهان.

میں: از.

لّالی: (جمع لؤلؤ) مُرواریدها، کنایه از دندانها.

دَرخوَر: متناسب، برازنده.

گِزْدش: گرد و اطراف آن، دورِ آن دهان.

خَطِ هلالی: خطِ نیم‌دایره، کنایه از سبزه خطِ سبَلِ پُشتِ لب.
 حالی: اکنون.

نقش بازو: نقش بازی کند، با نیرنگ عملی را انجام دهد.

نامۀ سیاه: سیاه‌نامه، گناهکارِ رسوا.

لا یزالی: الهی، سرمدی، ابدی و جاودانی (از مصدر زوال).

خَلَوَت: گوشه تنهایی.

قَلَّاش: (لفظ تُرکی) و از اصطلاحات صوفیان قلندریّه به معنای باده‌پرست و

خراباتی و بی‌نام و نتگ.

لأَبالی: از اصطلاحات صوفیان قلندریّه به معنای بی‌پروا و بی‌بند و بار که از مُبالاة به

معنای پروا داشتن گرفته شده است.

آمن: جای امن.

بِی‌غَش: ناب و خالص و بدون مادّه زائد.

جای خالی: جای خالی از اغیار.

نقشِ دوران: بازی روزگار، حوادثِ زمانِ درگذردش.

تا منی خوریم، حالی: تا فعلاً و در حال حاضر می‌بنوشیم.

صافی: زلال و بی غش.

جامِ خاطر: جامِ ضمیر.

آصفِ عهد: وزیرِ وقت.

قُم: (فعل امر مفرد مخاطب) برخیز.

فَأَسْقِي: (ف - أَسْقَى - ی) پس سیراب کن مرا.

رحیق: شرابِ خالصِ بی دُرد.

أَصْفَى: (اسم تفضیلی) صاف تر.

مِنْ: از.

زُلال: آبِ گوارا و صاف.

الْفَلَک: کشور، مملکت.

قَدْ: به تحقیق.

تَبَاهَى: (فعل مضارع از باب مفاعله) به معنای مُباهات و فخر کردن.

جَلَدَهُ: بخت و طالع او.

جَلَدَهُ: کوشش او.

قَدْر: درجه.

مَعَالَى: خصلتهای ممتاز و عالی.

مَسْنَد: جایگاه و مقام، دستگاه، تکیه گاه.

مَسْنَدِ فَرُوز: روشن کننده و رونق دهنده دستگاه دولتی.

کَانَ: معدن.

شکوه و شوکت: بزرگی و جاه و جلال و عظمت.

بُرْهَان: دلیل.

بو نصر بولمعالی: قاضی خواجه بُرهان الدّین ابونصر فتح الله فرزند خواجه

کمال الدّین ابوالمعالی که نسبش به عثمان رضی الله عنه می رسید.

معانی ابیات غزل (۳۳۳)

- (۱) ای دهان خندانی که صندوقچه مروارید را باز می نمایاند و بدان می ماند. خدایا خط سبز نیمدايره پشت لب آن چه متناسب و برازنده است.
- (۲) در حال حاضر خیال وصل تو به خوبی مرا می فریبد، تا ببینیم که این صورت خیالی چه نقشی را می خواهد بازی کند (کار را به کجا می کشاند).
- (۳) شراب بده که هر چند نامه اعمال من گناهکار سیاه است اما از لطف بی پایان خداوند نمی توان ناامید شد.
- (۴) ساقی پیاله‌ی از شراب بیاور و مرا مست کرده از گوشه تنهایی بیرون بیاور تا مست و بی پروا و بی بند و بار به هر کجا سر بزنم.
- (۵) اگر دانا و زیرکی!، از چهار چیز صرف نظر مکن. جای امن و خالی از اغیار و شراب ناب و معشوق.
- (۶) از آنجایی که بازی روزگار هرگز به یک منوال نمی ماند، ای حافظ دست از شکایت روزگار بردار و فعلاً بیا شرابی بنوشیم.
- (۷) در روزگار آصف دوران و وزیر وقت جام ضمیر روشن و شفاف است. برخیز و از شرابی که از آب زلال روشنتر است مرا سیراب کن.
- (۸) کشور، به بخت و اقبال و کوششهای او به خود می بالد. خداوند این مقام و منزلت و صفات ممتاز پیوسته پایدار بماند.
- (۹) ابونصر ابن ابوالمعالی برهان الدین وزیر دلی و عامل پایداری ملک و ملت و سبب رونق و روشنایی دستگاه حکومت و معدن بزرگی و جاه و جلال و عظمت است.

شرح ابیات غزل (۳۳۳)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب



تعداد ابیات این غزل که در مدح قاضی خواجه برهان الدین ابونصر

فتح الله فرزند خواجه کمال الدین ابوالمعالی سروده شده در نسخ مختلف به ۱۶ بیت نیز می‌رسد. این شخصیت فاضل و دانشمند به مدت ۱۵ سال در یزد وزیر امیر مبارزالدین بود. پس از آنکه امیر مبارزالدین شیراز را فتح و در آنجا استقرار یافت و پس از فوت قاضی مجدالدین اسماعیل، به منصب قاضی القضاتی و وزارت منصوب گردید. نسب این شخص به عثمان بن عفان میرسد و حافظ در ستایش این مرد فاضل علاوه بر این غزل، غزل دیگری هم با مطلع:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
سروده است که به شماره ۳۴۸ در صفحات ۱۹۱۸-۱۹۲۴ این دفتر شرح شده است و به همان دلیل که غزل ۳۴۸ با ابیات متممی به صورت قصیده کوتاه درآمده و توسط حافظ به وزیر وقت اهدا شده در این غزل هم، چنین رویدادی را مشاهده می‌کنیم به این معنا که حافظ به همان شیوه‌یی که در سرودن غزل ۳۴۸ متوسل شده در اینجا هم نخست غزلی با ۹ بیت می‌سراید. و در دفتر غزل‌های خویش به ثبت می‌رساند لیکن با اضافه کردن هفت بیت دیگر به صورت قصیده کوتاهی برای وزیر وقت می‌فرستد.

ابیات اضافی این غزل که در نسخ مختلف درج و از اصالت کامل برخوردار است به شرح زیر می‌باشد:

دل رفت و دیده خون شد تن خست و جان زیون شد

فی العشق مُعْجِبَاتٍ يَأْتِينِ بِالتَّوَالِي

دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش

او ذیت بالرضا یا ما للهوی و مالی

خسوی نوگر نگرده هرگز دگر نگرده

عاشق درین جوانب عارف درین حوالی

یا را کباً تبری عن موثقی و هادی

آن تلق اهل نَجْدِ کَلِمَ به حسب حالی

دلبر به عشق بازی خونم حلال دانست
 فتوای عشق چونست ای زمره موالی
 أَلَمِیْنُ مَا تَنَامَتْ شَوْقاً لِأَهْلِ نَجْدِ
 وَالْقَلْبُ ذَابَ وَجِداً فِی ذَاةِ الْعِضَالِی
 لله ذات رمل کان الحبيب فیها

طار العقول طسراً مِنْ نَظَرِهِ الْغِزَالِ
 موضوع قابل ذکر در این غزل یکی مضمون بیت پنجم غزل است که
 به نظر می‌رسد حافظ از شعر نظامی در خسرو و شیرین متأثر شده است، آنجا که
 می‌فرماید:

نشست و باده پیش آورد حالی بُتِ یارب چنان و خانه خالی
 و دهگری در بیت عربی هشتم، عبارت (جَدِّهِ وَ جَدِّهِ) در فرمایشات حضرت رسول
 اکرم (ص) آمده است.



از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک

امن و شراب بی غش معشوق و جای خالی

۱. سَلَامُ اللّٰهِ نَاكَرًا لِّلَّیَّالِیْ دُجَاوِبَتِ اللّٰهُ فِیْ دُئْلَسَالِیْ
۲. عَلٰی دَاوُدَیْ لَزَاكَتٌ مِّنْ غُلْبِنَا وَ دَاوِدَ بِاللُّوْیْ فَوْقَ اِزْمَالِیْ
۳. دُعَاكُوْیْ عَسِیْرَانِ جِهَانَم دَاوُدُ عَوَاثُوْا شَرَّ دَاوُدَ اَوْثَانَم
۴. بِرَهْمَنْدَلِ كِه زُوْر دُجْدَا كَمَكِه دَارِشِن بَعْبَت لَایَزَالِیْ
۵. مَنَالِ اِیْ دَلِ كِه دُرْ نَجِیْرِ نَعِش بِهْمِیْتِ اَسْتِ اَشْفَعَه حَالِیْ
۶. زَهْنَتِ مَدْحَبَالِ دِكِرِ افْرُوْ كِه غَمَزَتِ بَادِ مَدْحَبَالِ جِلَالِیْ
۷. بَرَّانِ تَعَاشِقِ سَتِ اَفْرِیْنِ بَادِ كِه كِرِ دَمَكَشْدِ حَلِیْ
۸. تَوِیْسِ بَايِدِ كِه بَاشِیْ زَمِیْنِ سَلِش زَمَانِ مَایِه حَبِیْ دِنَالِیْ
۹. نَفْخَتِ رَاجَتِیْ فِیْ كَلِّ حِیْنِ دُؤْكَرَكِ مُوَسِیْ فِیْ كَلِّ حَالِیْ
۱۰. سَوِیْدِ اِیْ دَلِ مِّنْ تَا قِیَاسَت مَبَادِ شَوْقِ سَوِیْدِ اِیْ تَوَالِیْ
۱۱. كُنْجَا یَا یَمِ وَ صَالِ چُونِ تَوَشَا یَا مِّنْ بَدَنَامِ زَمْدِ لَا اَبَا سَلِیْ

» خُداوند که خاطر را غرض صفت

و عظم الله حبسی من نوالی

معانی لغات غزل (۲۲۵)

سلام: (اسم) به معنای تسلیم.

سَلَامُ الله: سلام خدا.

ما: (حرف دوام) مادام که، تا زمانی که.

گَز: (فعل ماضی مفرد مذکر غایب) تکرار می‌شود.

اَللّیالی: (جمع لیل) شبها.

و: حرف عطف.

جاوَبْتُ: (فعل ماضی مفرد مؤنث غایب) جواب داد.

مَثنائی: (جمع مَثنی) تار و سیم دوم از تارهای عود.

مَثنائی: در اصل مثالث بوده که ثاء آخری به یاء مبدل شده و جمع مثلث است به

معنای تار و سیم سوم از تارهای عود.

عَلی: (حرف جز) بر.

وادی: دَرّه.

اَلْاَرَاک: نام محلی در نزدیکی مکه که در آنجا درخت خاردار و بلند و پر برگی به نام

درخت مسواک (پیلو) می‌روید که اعراب از چوب‌های آن به جای مسواک

استفاده کرده و توسط ساقه‌های آن که از مجموعه رشته‌های چوبی قابل

انعطاف و محکمی تشکیل شده برای خلال دندان و مالش بر آن استفاده

می‌کنند و این سنت از زمان حضرت رسول اکرم (ص) و به دستور او در

اعراب رایج گشت.

مَنْ کسی که.

عَلَیْها: (علی‌ها) در آن.

دار: خانه.

بِالْوُی: (بِ لُوی) به لُوا، اسم مکان و لُوی به کرانه تپه‌های شنی اطراف شهر اطلاق

می‌شود.

فوق: بالا.

آلِ مال: سنگریزه‌ها (جمع زمل به معنای شن).

ق: حرف عطف.

أَدْعُوا: (فعل مضارع متکلم وحده) دعا می‌کنم.

بِالتَّوَاتُرِ: (ب التواتر) پیایی و بی فاصله.

أَتَوَالِي: پشت سر هم، پیوسته و بلافاصله.

لطف لا یزال: عنایت سرمدی الهی، ملاطفَتِ جاودانی.

جمعیّت: آسودگی خاطر، فراغ دل.

آشفته حالی: پریشانحالی.

ز خَطَّتْ: از خطّی که بر چهره‌ات رُسته، از سبیلت.

جمال: زیبایی و حُسن.

سالی جلالی: سال شمسی که به نام سلطان جلال الدّین ملک‌شاه سلجوقی و ۳۶۰ روز

به علاوه پنج روز است.

مایه: سرمایه.

جاء: مقام و منصب.

خطّ هلالی: کنایه از دو نیم‌دایره ریش در دو طرف گونه‌هاست.

ق: پس.

حُبُّک: دوستی تو، عشق و محبّت تو.

راحتی: (راحت + ی) راحتِ من است، آسایش من است.

فی: در.

کُلّ: تمام.

حین: لحظه، دم، زمان.

وُکُتِرک: یاد تو.

مونس: مونس من است، همدم من است.

فی کُلِّ حال: در هر حال.

سَوِّدَا: (مخفف سَوِّدَاء و مصغر سَوْدَاء) نقطه سیاهی در مرکز دل که پیشینیان بر این گمان بودند که دانه سیاهی در مرکز دل است و به آن کُنُو ضمیر نام نهاده‌اند.

شوق: اشتیاق وصل.

سودا: در اینجا به معنای خیالِ عشق.

لَا أَبَالِی: از اصطلاحات صوفیان قلندریه که از مصدر مُبَالَاه گرفته شده و معنای باکی ندارم، ترسی ندارم می‌دهد.

عِلْمُ اللَّهِ: علم خدا.

حَسْبِی: مرا کفایت می‌کند.

مِنْ: از.

سَوَّالِی: سَوَّالِ مِنْ، خواسته و مطلوب مِنْ.

معانی ابیات غزل (۴۴۵)

(۱) و (۲) مادام که شبها پشت سر هم تکرار می‌شوند و تارهای دوم و سوم عود هماهنگ و پاسخگوی همدیگرند، سلام خدا بر درّه (آراک) و ساکنان آنجا و بر خانه‌یی در (لوا) که بر فراز تپه‌های شنی آنجاست.

(۳) به آوارگان دنیا دعا می‌کنم و به نوبت و پیوسته برایشان دعا می‌خوانم.

(۴) خدایا به هر منزلی که روی آوَرَد او را در پناه و مهربانی جاویدانی خود نگاهدار.

(۵) ای دل در بند زنجیر زلفش داد و فریاد مکن (چرا که) آشفته حالی تو در پناه زلف او کمال آسودگی خاطر و فراغ دل است.

(۶) خطِ سبز مویِ چهره تو، صد بار ترا زیباتر کرده است. (از خدا می‌خواهم) که عمرت به صد سالِ جلالی (شمسی) برسد.

(۷) آفرین بر آن نقاشی که با توانایی خویش، برگرداگرد ماه (صورت یار) خطِ

جلالی (عذار) ترمیم کرده است.

(۸) همواره وجود تو برقرار باشد وگرنه (تحمّل) زیان سرمایه و نقصان مقام و منصب آسان است.

(۹) عشق و محبت تو در هر لحظه سبب آسایش و یاد تو در هر حال همدم من است.

(۱۰) خاطر دل و کُنه ضمیر من تا قیامت از شور و شوق و خیال عشق تو خالی مبادا.

(۱۱) من که رندی بدنام و گناهکاری بی باکم، کی و کجا به وصال شاهی مانند تو می رسم.

(۱۲) خدا می داند که مقصود حافظ (از سرودن این غزل) چیست و عِلْم خدا مرا از طرح پرسش خود بی نیاز می دارد.

شرح ابیات غزل (۴۴۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: وافر مُدّس معصوب مقطوف

✽

الوری: مرا وقتی خوش است امروز و حالی

قدح ها پر کنید و حُجره خالی

✽

عراقی: أَلَا قَدْ طَالَ عَهْدِي بِالصَّالِي

و مَالِي الصَّبْرُ عَنْ ذَاكَ الْجَمَالِي

✽

شادروان دکتر غنی زمان سرودن این غزل را در زمان تسلط

شاه محمود بر شیراز و زمانی که شاه شجاع مشغول تدارک به حمله به شیراز بوده

یعنی در فاصله بین سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ می‌دانند.

استنباط نویسنده این منظور هم بر این است که این غزل در همین فاصله و در زمانی که شاه‌شجاع در بدترین شرایط در بدری به سر می‌برده سروده شده است. بر دوش دو بیت عربیِ اوّل غزل که به سبک و سیاق تشبیب قصاید عربی است بار عشق و وفاداری به معشوق و محبوب نهاده شده و شاعر می‌خواهد به شاه‌شجاع که با زبان عربی آشنایی کامل دارد مراتب وفاداری و دل‌نگرانی خود را در غیاب او، به او بفهماند. و پس از آن در ابیات بعدی غزل برای دوست مسافر خود دعا می‌کند. حافظ در بیت هشتم غزل طوری شاه‌شجاع را دل‌داری می‌دهد که اگر جاه و مقام و مال هم نبود نبود و خداوند طول عمر و سلامتی به تو بدهد. و این مبین این نکته است که شاه‌شجاع در شرایط نامناسبی به سر می‌برده و حافظ این دوست جوانمرد و وفادار، در این موقعیت او را بدین وسیله دل‌داری می‌دهد.

بیت مقطع غزل دارای مفهوم گنگی است و می‌توان چنین استنباط کرد که از آنجا که حافظ همیشه در بیت ماقبل آخر و یا مقطع غزل خود اشاره و تذکری به پرداخت وظیفه و مقرری خود داشته است استثنائاً در این غزل مقصود باطنی شاعر چیز دیگری است که تنها خدا بر آن آگاه است. در واقع کرامت و بزرگواری شاعر مانع از آن است که آن را بازگو کرده و به رُخ شاه‌شجاع که در شرایط نامناسبی به سر می‌برد بکشد.

حافظ برای دوستی احترام و ارزش قائل و در صحنه سیاست پیرو این

منطق است که:

از دو بد انتخاب کمتر بد هست آیین مردم بخرد
و به این سبب است که برای شاه‌شجاع دل‌نگران است.

۱. بگرفت کار خست چن عشق مرگالی خوش باشی آنکه بنواید سرور زوای
 ۲. در جسم می نچند کا در تصور متل آید بیچ معنی زین خوبتر متلی
 ۳. شد خط عمر حاصل کن ز آنکه باتو ما هرگز به سر زوی زوی شو و متلی
 ۴. آندم که باتو باشم کیال بت زوی و آندم که بی تو باشم کی خطه بت متلی
 ۵. چون من خیال دیت جان به خوب نیم کن خواب می نبیند چشم خبر خیالی
 ۶. رحم آر بر دل من کن مهر زوی خوب شد شخص نا تو اتم بار کی نچن هلالی

حافظ کلن شکایت کے وصل دیت خوبی

زین بشتیر باید بر بھرت احتمالی

معانی لغات غزل (۲۳۶)

کارِ حُسْنَت: شَان و مقام زیبایی تو.

کمال: سرحدّ تمامیت.

زوال: نقصان، نابودی.

وهم: خیال و تصوّر.

تصوّر: صورت بستن، حصول صورت چیزی در عقل (از تعریفات جرجانی) پندار و گمان (فرهنگ دهخدا).

مثال: شبیه، مثل و مانند.

حَقْظ: لذّت، بهره و فایده.

روزی: در بیت سوم روزی اوّل به معنای یک روز و روزی دوم به معنای نصیب و قسمت و در بیت چهارم نیز به معنای یک روز است.

چون: چگونه.

خواب: در مصراع اوّل بیت پنجم به معنای رؤیا و در مصراع دوم به معنای (نوم).

خیالی: تصوّری، آرزویی.

شخص: تن، جسم، پیکر.

احتمال: بار برگرفتن، تحمّل، کنایه از بُردباری.

معانی ابیات غزل (۲۳۶)

(۱) کارِ حُسْن و زیبایی تو، مانند عشق من به سرحدّ کمال رسیده است. دلشاد باش، چرا که این هر دو را نابودی و نقصانی در پی نیست.

(۲) در خیال نمی‌گنجد که عقل به هیچ وجه بتواند از این بهتر، مثال و مانند‌ی در نظر مجسّم کند.

(۳) اگر یک روز در عُمر، وصلِ تو نصیب و قسمت ما شود لذّت و بهره تمام، از عمر حاصل شده است.

- (۴) آن لحظه که با تو به سر برم، یک سالی آن به کوتاهی یکروز و آن نفسی که بی تو برآرم یک لحظه آن به درازی سالی می ماند.
- (۵) چگونه من تصویر روی تو را در عالم رؤیا ببینم که چشمانم از خواب و خفتن جز تصویری و خیالی، بیشتر نمی بینند.
- (۶) بر دل من رحم کن زیرا به سبب مهرورزی بر چهره زیبای تو، جسم ناتوان من مانند ماه شب اول خمیده و لاغر شده است.
- (۷) حافظ، اگر خواستار وصال دوست می باشی اینقدر گِله و شکایت مکن. در تحمّل بار فراق بیش از این باید بُردبار باشی.

شرح ابیات غزل (۴۴۶)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

✽

خاقانی : شوریده کرد ما را عشق پری جمالی

هر چشم زد ز دستش داریم گوشمالی

✽

سعدی : هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

إلا برآنکه دارد با دلبری وصالی

✽

شاه ولی : ای از جمال رویت نقش جهان خیالی

وی ز آفتاب رویت هر ذره یی هلالی

✽

اوحادی : ای بر شفق نهاده از شام زلف خالی

برگرد ماه بسته از رنگِ شب هلالی



کمال خجند: خواهم بر تو بردن تن را که شد خیالی

باری برم خیالی چون نیستم وصالی



این غزل صرفاً غزلی عاشقانه است. شاعر در مطلع غزل به یک نظریه فلسفی اشاره و تلویحاً آن را رد می‌کند چه فلاسفه قدیم معتقد بر این بودند که به جز ذات خالق متعال که پیوسته در حد کمال است هر شیئی آفریده شده توسط او از بدو آفرینش راه نقصان و زوال را به سوی کمال طی می‌کند و چون به حد کمال رسد باز به زوال و نقطه اولیه برمی‌گردد! حافظ در مطلع غزل خود به محبوبش چنین خوش خبری می‌دهد که در کار حسن تو و عشق من که هر دو به سرحد کمال رسیده است هیچگونه زوالی نیست.

شاعر این غزل را در ایام جوانی سروده و در بیت ششم آن به جای کلمه جسم که به معنای پیکر است کلمه شخص را برگزیده که مشخص کننده پیکری با جان می‌باشد لیکن بعدها، دیگر در غزل‌های او به این کلمه بر نمی‌خوریم زیرا از لحاظ موسیقی کلام برای غزل چندان خوشایند نیست.



۱ رفتم به باغ صبحدمی با چشم گلی آمد به گوشن نامم آواز بیسی
 ۲ میکین چون عیش گل کشت قیلا و اندر چمن منکند ز فریاد غنغنی
 ۳ می شتم اندران چمن باغ دهم می کار دم اندران گل طیب تاملی
 ۴ گل یار چمن کشته بوی سترین این آتش سری زوان راتندی
 ۵ خون کرد در دلم اثر آواز غلیب کستم چنانکه هیچ نمازم نمی
 ۶ بس گل شکفته میشود این باغ راوی کس بی بلای خار نچیدت از دلگی

حافظه دار امید منج از مدارج

دارد مندر عیب و ندارد تنفلی

معانی لغات غزل (۴۴۷)

چشم: (مخفف چینم) بچینم.

میسکین: بی نوا، بی چاره.

گُلّی: گل سرخی.

غُلّغُلّی: جار و جنجالی، همهمه بی، شوری.

تأمل: دقت، غور و بررسی.

قرین: هم نشین.

تغیری: دگرگونی، تغییری.

تبدلی: بدل گشتن، عوض شدن، تغییر وضع دادن.

قرج: گشایش درکار.

مدارِ چرخ: خط سیر فلکی، خط سیر کواکب، مسیر گردش زمین، کنایه از گردش روزگار.

تفضل: لطف و مهربانی و کرم.

معانی ابیات غزل (۴۴۷)

(۱) صبحی به باغ رفتم تا گُلّی بچینم، ناگهان آواز بلبلِ به گوشم رسید.

(۲) بلبل بیچاره (نیز) مانند من به عشق گُلّی مبتلا شده و با فریاد خود در چمن شوری به پا کرده بود.

(۳) در آن چمن و گلزار می گشتم و هر لحظه در کار آن گل و بلبل دقت و غور و بررسی می کردم.

(۴) گل با زیبایی دمساز و بلبل با عشق هم نشین شده بود. نه گل لطف و عنایتی به بلبل و نه بلبل اندیشه دگرگونی در حال خود داشت.

(۵) آنگاه که آواز بلبل در دلم تأثیر کرد چنان شدم که دیگر برایم هیچ تاب تحمل باقی نماند.

(۶) در این باغ روزگار، گل‌های بسیاری می‌شکند اما (تا بحال) کسی بدون آزار و سرزنش خار، از آن گلی نچیده است.

(۷) حافظ از گردش روزگار امید گشایشی نداشته باش که این گردش هزار عیب دارد، بدون آنکه لطف و کرمی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۴۴۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

✽

سعدی : هر روز باد می‌برد از بوستان گلی

مجروح می‌کند دل مسکین بلبل

✽

اوحدی : از چهره لاله سازی و از زلف سنبل

تا از خجالت تو نروید دگر گلی

✽

بسیاری از حافظ‌پژوهان محترم این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ دانسته و بعضی آن را از دفتر خود حذف نموده‌اند. چنین نیست و این غزل مربوط به دوران جوانی حافظ، آنگاه که در شروع کار هنوز راه اصلی خود را در غزل‌سرایی نیافته و میل دلش گرایش به مکتب وقوع داشته، می‌باشد. و به همین جهت نویسنده این سطور بر این عقیده است که حافظ در تلاش انتخاب (طرز)، پایه‌گذار مکتب وقوع و مکتب هندی (اصفهانی) است. منتها در مسیر شعر و شاعری خود پا را از آنها فراتر نهاده و التّهایه به سبک غیر قابل تقلید خود که همانا بیان مطلب در قالب عشق - عرفان ابهام است رسیده است.

دقت در مفاد ابیات این غزل ما را به این نتیجه می‌رساند که شاعر

جوان در قالب رویدادگویی شرح رفتن به باغ و مشاهدات خود را می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که چیدن گل نشاط بی‌رنج و تحمل خار ممکن نیست و یک واقع بین هرگز نباید از روزگار چشمداشت تسهیلات و لطف و کرم داشته باشد. اینگونه طرز تفکر که منجر به رویدادگویی و پیروی از مکتب وقوع می‌شود حافظ را قانع نکرده و به سرعت به غور در بحر عرفان پرداخته و در پی کشف علت العلل، راه عشق و عرفان را برگزیده و با چاشنی ایهام مکنونات قلبی خود را در قالب غزل آفریده است و این همه هنرآفرینی تنها از کسی برمی‌آید که با تسلط بر زبان و ادبیات فارسی و عربی و مطالعه در احوال عرفا و نظریات آنان، دارای جهان‌بینی در حدّ اعلایی بوده و در پیچیدن سخن در پرده ایهام مانند حافظ دارای مهارت کامل باشد.



بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی

کس بی‌بلاي خار نچیدست ازو گلی

- ۱ این خرقه که من دارم درین شراب اولی
 دین و قربی معنی غرق می ناب اولی
 ۲ چون من مرتبه کردم چند امکه نمکه کردم
 در کج حسنه باقی افتاده خراب اولی
 ۳ چون مصلحت اندیشی دوارت ز درویشی
 هم سینیه پرتش بهم دیده پر آب اولی
 ۴ من حال دل از حد با خلق نخواهم
 این قصه اگر گویم با چنگ و زباب اولی
 ۵ تابی سرو پا باشد اوضاع خلعت زینت
 در سر بوس سناقی در دست شراب اولی
 ۶ از بس تو دلداری دل بکنم آری
 گر شام کشم باری زان لب شام اولی

۷ خون سپهر شدی عاقل از میکده بر دلی

رندی همی سماکی در عهد شباب اولی

معانی لغات غزل (۴۴۸)

خرقه: جامه صوفیان و بر دو نوع است: خرقه‌یی که سالک را در مرحله اوّل پوشانند تا از معاصی باز ماند و به خرقه تشبّه موسوم است و دیگر خرقه‌یی که مشایخ صوفیه بعد از تربیت تمام سالک را می‌پوشانند و آن خرقه ارادت است و چنین گویند که فلانی از دست فلان شیخ خرقه گرفت (در جستجوی حافظ به نقل از کشف، ۴۴۴).

رهن: گرو.

اولی: بهتر، سزاوارتر (قعل تفضیلی).

دفتر بی معنی: کنایه از دفتر دانش و کتب درسی طلاب مدرسه.

کنج خرابات: گوشه میخانه و جایگاه فسق.

مصلحت‌اندیشی: راه و روش احتیاط و آینده‌نگری و خبر و صلاح خویش جستن. با چنگ و ریاب: به چنگ و ریاب.

زین دست: از اینگونه.

بی سرو پا: بی شخصیت و فرومایه و پست و در اینجا کنایه از بی‌نظمی و نابسامانی است.

تاب: رنج.

تاب کشم: رنج کشم.

بتاب: (به تاب) تابداره پر پیچ و تاب.

معانی ابیات غزل (۴۴۸)

(۱) این دلقی که من دارم چه بهتر که در گرو شراب باشد و این دفتری که نوشته‌های

آن بی‌معناست همان بهتر که در شراب ناب غرق شود.

(۲) از آنجا که عمر را (در گذشته) تباه کرده‌ام، (در حال حاضر) هر چند نگرستم،

دریافتم که بهتر است ازین پس در گوشه میکده بی‌مست و خراب، افتاده باشم.

(۳) نظر به اینکه در فکر سود و صلاح خود بودن دور از راه و روش درویشی است چه بهتر که سینه، آتشکده عشق و دیده، مالامال اشک باشد.

(۴) من وضع و حال زاهد و آنچه در دل او می‌گذرد را هرگز با مردمان در میان نخواهم گذاشت و اگر قرار باشد بازگو کنم چه بهتر که در گوش چنگ و ریاب گفته شود.

(۵) تا حال روزگار چنین درهم و بی سر و سامان است همان بهتر که در سر، هوای دیدار ساقی و در دست ساغر شراب بوده باشد.

(۶) از دلیری چون تو دل برنمی‌کنم. آری چون باید رنج بکشم چه بهتر که از دست زلف پر پیچ و تاب تو باشد.

(۷) حافظ! چون پیر و ناتوان شدی از میخانه کناره بگیر بهتر آن است که رندی و هوسبازی، دلمشغولی ایام جوانی باشد.

شرح ابیات غزل (۴۴۸)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنیٰ اخرب



همانطور که حافظ در بیت مقطع این غزل اشاره کرده است، این غزل در ایام پیری یعنی در عهد سلطنت شاه زین‌العابدین سروده شده و شاعر در بیت پنجم این غزل نیز به بی سر و سامانی اوضاع ملک و کشور در این زمان اشاره کرده است.

از حلاجی معانی ظاهری ابیات این غزل می‌توان به دقت نظر و باریک‌بینی حافظ عارف پی برد. شاعر در دو بیت اول غزل چنین می‌نماید که در فکر مصلحت‌اندیشی خود بوده و آن راه و روشی که اولین ست برمی‌گزیند اما بلافاصله ذهن وقاد او متوجه این نکته می‌شود که (مصلحت‌اندیشی، دور است ز

درویشی) بنابراین در بیت سوم در صدد چاره‌جویی برآمده و می‌فرماید: در این موقعیت هم: (هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی) و خلق این مضمون صرفاً به منظور این است که صوفیان عارف او را راحت‌طلب به حساب نیاورند.

نکته‌یی که در بیت چهارم مستتر و بعضاً سبب سوء تفاهم می‌شود این است که حافظ در این بیت می‌گوید من هرگز وضع و حال ظاهری زاهد و آنچه در دل او می‌گذرد را برای کسی فاش نمی‌کنم و نمی‌گویم که چه قدر وضع ظاهر و باطن آن متشرعین ریاکار با هم فرق دارد و اگر هم زمانی بخواهم عقده دل را گشوده و حرفی بزنم (عملاً) در گوش جنگ و رباب خواهم گفت! و بعضی از شارحان محترم آن را چنین معنا نموده که در موقع بازگویی به هسراه نوای جنگ و عود بازگو می‌کنم تا همگان بهتر بشنوند و این برداشتی است که نه تنها به معنای شعر در دو مصراع حالت ضدّ و نقیض می‌دهد بلکه از لطف کلام نیز می‌کاهد و در مصراع دوم این بیت: (با) معنای (به) را افاده می‌کند و همین موضوع باعث برداشت غلط بعضی از شارحان محترم شده است.



چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

- ۱ زان می عشق کز دینچه شود خامی که چه ماه رمضان است بنیاد رجا
- ۲ روزی رفت که دست من پیکین رفت زلف شمشاد قدی سنا حدیسم از می
- ۳ روزی هر چند که همان غریز است ایدل ضعیفش بهیستی من شدن انجلی
- ۴ فرخ زیر کت به در خانه اکنون پی که نهاده است به بر محبس و عطی دمی
- ۵ کلاه از راه بد بخونم رسم این است که چو جسمی بد دزدی اش افتد شامی
- ۶ یار من چون بجنبه به تماشای حمن بر سناش زن ای پیک صبا پیچی
- ۷ آن حریفی که شب روزی صاف کشد بود آيا که کند یاد زور دوش می

۸ حافظا گر نه بداد دولت صفت عهد

کام دشوار بدست آوری از خود کامی

معانی لغات غزل (۳۳۹)

می عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به می تشبیه شده است.
 پخته شود هر خامی: هر ناآزموده و نادان، آزموده و با تجربه می شود.
 میسکین: بیچاره، از پای درآمده.
 صحبت: مصاحبت، هم نشینی.
 موهبت: بخشش، عطیه.
 انعام: نعمت و احسان.
 خانقاه: محلّ تجمّع و بیتوته مشایخ و جایگاه وعظ آنان، معرّب خانگاه و
 مرکّب از (خانه) و (گاه) و آن خانه‌یی باشد که درویشان و مشایخ در آن جمع
 شده عبادت کنند (دهخدا).

شام: شب.

بخرامد: خرامان شود، با ناز حرکت کند. ^{۹۵}

خریف: هم پیاله، یار.

می صاف گشت: شراب زلال بنوشد.

دردآشام: آن کسی که شراب ناصاف و دُرردارِ ارزان قیمت را می نوشد.

آصفِ عهد: وزیرِ وقت، وزیر این زمان.

کام: آرزو.

خودکامی: خودکامه‌یی، خودسری، کنایه از سلطان خودکامه و مستبدّ وقت.

معانی ابیات غزل (۳۳۹)

(۱) هر چند در ماه رمضان به سر می‌بریم، از آن (می عشق) که هر خام و

ناآزموده‌یی را پخته و معرّب می‌سازد، جامی بیاور و به ما بنوشان.

(۲) مدّت‌ها سپری شد که گیسوی بلند بالایی و بازوی سپید اندامی، دستِ من از

پای درآمده و بیچاره را نگرفته است.

- (۳) ماه روزه هر چند، چون مهمان، عزیز و گرمی است. مصاحبت با او را مغتنم و رفتنش را احسان و لطف به حساب آور.
- (۴) در این ماه هیچ مرغ هوشیاری هم مقابلی در خانقاه به پرواز در نمی آید زیرا در هر مجلس وعظ خانقاه، دامی گسرنده شده است.
- (۵) از زاهد و پارسای تندخو گله کردن جایز نیست چرا که (این قاعده و رسم روزگار است که) هر صبحی که طلوع می کند شب سیاهی به دنبال دارد.
- (۶) ای باد صبا، آنگاه که دوست من با ناز برای تماشای گلزار به راه می افتد، از سوی من به او پیغام برسان ...
- (۷) آن دوست هم پیاله ای که شب و روز باده زلال می نوشد آیا ممکن است که از آن کسی که درد شراب می نوشد یادی بکند؟
- (۸) حافظ، اگر وزیر وقت به داد تو نرسد، به دشواری می توان از آدم خودکامه یی داد دل خود را بستانی.

شرح ابیات غزل (۴۴۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

✽

خواجو: کس به نیکی نبرد نام من بدنامی
زانکه در شهر، شدم شهره به دُرْدآشامی

✽

شاه ولی: آمد آن ساقی سرمست و به دستش جامی
گوئیا می طلبد همچو من بدنامی

✽

طرف خطاب این غزل خواجه تورانشاه وزیر شاه شجاع می تواند باشد

لیکن غزل به صورت ذووجهین عارفانه و عاشقانه با ایهامات و اشارات درخواست کمک، و در کمال مهارت سروده شده است.

شاعر غزل را در تعریف می عشق شروع می کند. تشبیه عشق به خالق متعال، به می را چنانکه ادیب و استاد محترم دکتر مرتضوی شرح کرده اند سبب است که در عشق دوست، عرفا عبارت مستی را از آن جهت انتخاب کرده اند که بیش از هر چیز این حالت با مستی و آثار ناشی از خوردن شراب مشابه می باشد. غزل در یک ماه رمضان سروده شده و انگیزه اصلی سرودن آن، تذکری غیرمستقیم به وزیر وقت، برای میانجی گری و رفع کدورت بین حافظ و شاه شجاع به منظور برقراری منظم وظیفه و روی خوش نشان دادن سلطان به شاعر است.

شاعر در بیت پنجم از زاهد بدخوبی نام می برد که مانند شام تار به دنبال روشنائی صبح افکار حافظ افتاده و در صدد زایل ساختن نور ارشادی است که از طرف او و اشعارش می تواند ذهن جامعه را منور و عوض کند و این زاهد بدخو شیخ زین الدین علی کلاه است که باعث کدورت بین شاه شجاع و حافظ شده است. شاعر در بیت ششم و هفتم خطاب به هم پیاله سابق خود یعنی شاه شجاع پیغامی دارد و تلویحاً به او می رساند که حریف سابق گرمابه و گلستان تو در مضيقه به سر می برد آیا سزاوار نیست که از او پادی بکنی؟

در پایان غزل، حافظ این نکته را یادآور می شود که گره کار به دست خواجه تورانشاه وزیر است و اگر او میانجی گری نکند، نمی توان از سلطان مستبدی به آسانی بهره مند شد.

۱. که نزد به نزدش جان من کدایمی که بکوی میفرودشان و هزار جسم به جایمی
۲. شده ام خراب بدنام و هنوز امید دارم که به بهت غریزان برستم نیک نامی
۳. تو که گیمیا فروشی نظری به قلب باکن که بصناعتی نداریم و فخره ایم دایمی
۴. عجب از وفای جانان که تنگدستی نغزو نه به نامیدی پیامی نه به خامیدی سلامی
۵. اگر این شربت خاست و گراین جیف نخته به هزار بار بهیستر هزار نخته رخساری
۶. ز زخم میکن ای شیخ بر دانه های تسبیح که چون مرغ زیر کافور نقد به پیچ دایمی
۷. سرخدمت تو دارم بخرم به لطف و مغرور که چو بسنده کمر افتد به مبارکی خلاصی
۸. به کجا بزم شکایت که گویم این حکایت که بخت حیات نبود و داشتی دوا دایمی

۱. آبشای تیر مرغان و بریز خون غلط

که چنان کشندی را کند کس انتقامی

معانی لغات غزل (۴۵۰)

گدا: تهیدست و در اصطلاحات عرفانی نیازمند کرشمه یار و فیوضات حق و تجلیات الهی.

کوی می فروشان: کوی و محله باده فروشان و در اصطلاح صوفیه (می) به معنای محبت و عشق و میخانه باطن عارف کامل و خانه پیر و مرشد و کوی می فروشان عبارت از جمعیت سالکان و عاشقان راه حق است.

جَم: کنایه از جمشید یا جام جمشید.

خراب: گناهکار، بدسابقه، خرابانی و رسوا.

هَمّت: کوشش، یاری.

کیمیا فروش: کسی که علم کیمیا که می تواند مس را تبدیل به طلا کند دارا بوده و به مردم یاد می دهد و می فروشد، کنایه از شاه نعمت الله ولی که ادعا کرده بود: ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم.

قلب: ۱- دل، ۲- سگه قلب و تقلبی مسی.

بضاعت: سرمایه.

تَقَفُّد: التفات، دلجوئی.

شرابِ خام: شراب نجوشیده که در نزد فقها نجس و حرام است مگر آنکه آنقدر بجوشد که ۲ ثلث حجم خود را از دست بدهد در این صورت استحاله صورت گرفته و پاک و حلال می شود.

حریف پخته: مدعی آزموده، هم نشین عاقل.

هزار: نمودار کثرت تعداد.

از راه فکندن: از راه به در بردن، گمراه کردن.

شیخ: مردی که به سن پیری و کمال رسیده و در اینجا مراد زاهد ریایی است.

زیرک افتادن: هوشیار بودن، صاحب فراست و زرنگی بودن.

سر خدمت داشتن: مصمم به خدمتگزار بودن، اندیشه خدمت در سر داشتن.

بنده: غلام و چاکر و در اینجا معنای (مَن) می دهد.

به مبارکی: به شگون و خوش بُمنی.

حیات: مایه حیات، زندگی، آب حیات.

نداشتی دوامی: دوامی در محبت نداشتی.

نکند کس انتقامی: کسی انتقام نمی کشد، هیچ کس کینه خواهی نمی کند.

معانی ابیات غزل (۴۵۰)

(۱) چه کسی این پیغام را از سوی این بنده نیازمند فیوضاتِ رتانی برای شاهان

(مدعیان شاهی) می برد که در محله باده فروشان (جمعیت سالکان راه حق)،

برای دو هزار جمشید به اندازه یک جام باده ارزش قائل نیستند.

(۲) گناهکار و بدنام و رسوا شده ام، اما هنوز امید این را دارم که به یاری دوستان

عزیز به خدمت شخص نیکنامی برسم تا نیکنامی بیام.

(۳) تو که اکسیر، میفروشی! (و خاک راه را به نظر کیمیا می کنی!) به قلب ما و سگه

قلب ما، توجهی کن، زیرا ما سرمایه یی نداریم و دامی (از ریا) گسترده ایم!

(۴) از وفاداری! آن یار در شگفتم که با پیغامی در نامه یی و با سلامی بوسیله قلمی،

به من التفاتی نکرد.

(۵) اگر این شرابی که من می نوشم خام و حرام و آن مدعی پخته و آزموده است،

(در نزد من) این شراب خام به مراتب از آن حریف پخته با ارزش تر است.

(۶) ای زاهد ریایی، با دانه های تسبیح خود مرا از راه به در مبر زیرا اگر مرغی زیرک

باشد در هیچ دامی گرفتار نمی شود.

(۷) من قصد خدمتگزاری تو را در سر دارم! مرا با عنایت خود بخر و بفروش! که

کمتر غلامی به مبارکی و خوش بُمنی من پیدا می شود.

(۸) تیر مزگان را رها کن و خون حافظ را بریز، چرا که هیچ کس از قاتلی چون تو

انتقام نخواهد گرفت.

شرح ابیات غزل (۴۵۰)

وزن غزل: فعلات لاعلاتن فعلات لاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مشکول

✽

جلال‌الدین مولوی : به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی

که نپدا کند شرابش که کجاست تلخکامی

✽

از آنجایی که روی سخن، در این غزل با شاه نعمت‌الله ولی است، از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود پیش از مطالعه شرح این غزل، نخست به شرح غزل شماره ۱۳۸ در صفحه ۷۹۷ با مطلع غزل: به سر جام جم آنکه نظر توانی کرد، و شرح غزل ۱۸۷ در صفحات ۱۰۶۴-۱۰۵۷ با مطلع غزل آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند، نظری بیفکنند تا به سابقه امر و دقایق و روابط فیما بین شاه ولی و حافظ آشنایی کامل حاصل نمایند.

می‌دانیم شاه نعمت‌الله ولی سفری کوتاه به شیراز داشته و اینکه بین او و حافظ ملاقاتی دست داده یا نه، اطلاعی نداریم. همانطور که در شرح غزلهای ۱۳۸ و ۱۸۷ قبلاً گفته شد این صوفی با امکانات فراوانی که داشت و مبلغانی که به اطراف می‌فرستاد در زمان خود شهرتی به هم رسانیده و چنین توقع داشت که حافظ، این شاعر مشهور زمان را در جرگه مریدان خویش بکشانند.

حافظ این غزل را پس از رفتن شاه نعمت‌الله ولی از شیراز در لباس طنز و تنقید و در کمال مهارت در ردّ ادعاهای شاه ولی ساخته و در عین حال صورت ظاهری عرفانی غزل را حفظ و ادب و نزاکت را مراعات نموده و امروز پس از ۷ قرن صاحبان ذوق و عرفان، با خواندن غزلهای شاه نعمت‌الله ولی که تا سرحدّ پیامبری خود را بالا می‌برد و مقایسه با غزلهای حافظ که خود را گدای نیازمند فیوضات ربّانی به حساب می‌آورد پی به علوّ مقام و مرتبت حافظ در عالم عرفان خواهند برد.

شاعر در بیت اوّل تلویحاً برتری عقیده خود را که به فرقه ملامتیه نزدیک و در عین حال طریقی مستقل است بر عقاید شاه نعمت‌الله گوشزد می‌کند و منظور او از آوردن کلمه شاهان همان شاه نعمت‌الله ولی است.

در بیت دوم به رندی و بدنامی و قلندری و تواضع و بی‌ادعایی خود اقرار کرده و از راه تعارف می‌گوید من خود را اینطور ساخته‌ام و هنوز امیدوارم که دوستان و عزیزان به من کمک کرده! به خدمت فرد نیکنامی برسم. این سخن را کسی می‌گوید که به ظنّ قوی در شیراز این مدّعی کرامات! را ندیده و تلویحاً می‌خواهد به شاه‌ولی بفهماند که آن فرد نیکنام تو نیستی.

در بیت سوم حافظ خطاب به شاه‌ولی می‌فرماید تو که ادعای کیمیاگری کرده و خاک راه را به نظر کیمیا می‌کنی از راه لطف و مرحمت یک نگاهی به قلب من بینداز! منظور حافظ از آوردن کلمه قلب هم دل شاعر و هم سگّه تقلّبی است و با چنین طنزی می‌خواهد به شاه‌ولی بفهماند که ما به صورت ظاهر در دل خود بضاعتی از انوار حق و در جیب خود سگّه سالمی نداریم و در راه مردم دامی از تقلّب و ریاگسترده‌ایم و تمامی این مطالب اشاره به اعمال و رفتار شاه‌ولی دارد که حافظ در کمال ادب و نزاکت آن را به خود نسبت می‌دهد. به عبارت دیگر منطوقی کلام حافظ این است که یک نگاهی به قلب خود بینداز.

در بیت چهارم شاعر به این نکته اشاره دارد که پس از آنکه در غزل ۱۳۸، ده مطلب را عنوان و شرح داده و بطور غیرمستقیم به شاه نعمت‌الله ولی گوشزد می‌کند (در صفحه ۷۹۶ زیر عنوان معانی ابیات غزل ۱۳۸ آمده است) متوقّع و منتظر پاسخ و عکس‌العملی از طرف شاه نعمت‌الله است لیکن هرگز از طرف او پاسخی نمی‌رسد و در اینجا شاعر خطاب به شاه نعمت‌الله می‌گوید از تو عجب است که پاسخی به سخنان منطقی من ندادی آنگاه در بیت پنجم و به دنبال آن می‌گوید اگر این ده مطلبی را که با تو در میان نهادم حکم شراب خام دارد و آن مدّعی، خود را پخته می‌داند در نزد من این خام به مراتب بر هزاران پخته مزیت

دارد و این پاسخی است دندان شکن. حافظ در بیت ششم باز هم دست برنداشته و خطاب به شاه نعمت الله می گوید سعی نکن که شخصی مثل من را گول بزنی. من مرغ زیرکی هستم که در دام اشخاصی مثل تو گرفتار نمی شوم. آنگاه در ابیات هفتم و هشتم به منظور رفع زهر کلام و از راه تعارف خود را غلام او به حساب آورده و از اینکه مدّت اقامت شاه نعمت الله در شیراز کوتاه بوده و او نتوانسته! به خدمتش برسد! شکایت سر می دهد.

این است قدرت ایمان و دفاع از حق و حقیقت یک صاحب نام عالم عرفان که به صورت این غزل در دیوان حافظ به چشم می خورد.



ز رهم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح

که چو مرغ زیرک افتد، نَفْتَد به هیچ دامی

۱. اَسْتِ رَوْحُ زَمَرَانِجی وَ زَادِ عَسَرِی
۲. پَنَامِ دُوسْتِ شَنِیدنِ عَادَتِ و سَلَامِ
۳. بِنَا بِشَامِ غَرِیْبَانِ آبِ وِیدِه مَن پَن
۴. اِدْوَشْتَرِ دُغْنِی لَارَاکِ طَابَرِ خَیْرِ
۵. بَسِی نَمَانْدِ کِه زُورِ سَرِاقِ یَا سِرِی
۶. خُوشِ دُکَمِی دِرِ آلی و گُویِت بِرِ سَلَامِ
۷. بَعْدِ بَنَکَتِ قُدْرَتِ اِنْبَا کِه اِلَالِ
۸. وَاِنْ فَعِیْتُ بَخْلِدِ و صِرْتُ نَاقِصِ عِنْدِ
۹. اُمِیدِ بَتِ کِه زُودِ بَخِتِ نِیکِ بَهْمِ

چو سبک بود خوشابست شعر نغمه تو خط

که گاه لطف بشی میر و از نظم نظم

معانی لغات غزل (۴۵۱)

آتَش: (فعل ماضی مفرد مؤنث غایب) از ریشه (آتی - یآتی) و از باب ضرب: آمد.
زَوَائِح: (جمع رایحه) بوهای خوش.

رَنَد: نام درختی خوشبوی بیابانی و به عود هم رَنَد گویند.

حِمْن: قُرُقگاه، چراگاه اختصاصی، کنایه از محل اقامت اختصاصی معشوقه.

زاد: (فعل ماضی مفرد مذکر غایب) از باب ضرب: زیاد شد.

عَرَام: عشق و محبت، شیفتگی.

مِر: از.

مُبَلِّغ: (اسم فاعل و از باب تفعیل) کسی که تبلیغ می کند.

عَن: (عَنْ + ی) از من.

إِلَی: به سوی.

شَعاد: (از عرایس شعر عرب) اسم معشوقه.

شام غریبان: شامگاه و شب مردم غریب که شبی اندوهبار است و این اصطلاح از شب

یازدهم محرم که به نام شام غریبان آل حسین نامیده می شود اصطلاح شده است.

آبگینه: شیشه.

آبگینه شامی: شیشه شامی، ظروف شیشه‌یی که از شامات و شهر حلب به اطراف

بلاد می بردند و شهرت مرغوبیت داشت.

إِذا: (ادات شرط) هرگاه.

تَعَرَّد: (فعل ماضی از باب تفعّل) با شوق و طرب آواز بخواند، **إِلْحَانِ تَفَتّی** کند.

عَنْ: از.

ذی الأَرَاک: (مَخَفَّ ذی الأَرَاک) نام محلی در یمامه که در آنجا درخت مسواک

می روید و قبلاً در غزل ۴۴۵ بیان شد.

طائر: طایر، پرنده.

طائر خیر: پرنده فرخنده، مرغ مبارک پیام.

فَ: پس.

لا: (حرف نفی) نه.

تَقَرَّرْد: تنها و فرد.

قَلَّا تَقَرَّرْد: پس تنها و یک جانبه و منفرد مباد.

رَوْضِهَا: مرغزارهای آن، مرغزارهای سُعادِ معشوقه.

أَنِینُ: ناله.

حَمَام: به هر مرغی که دورگردنش طوق باشد حَمَام گویند مثل قمری و نوعی کبوتر.

حَمَامی: (حمام + ی) کبوترِ من، فاخته من، مرغِ طوقدارِ من.

رَأَيْتُ: (فعل ماضی متکلم وحده) دیدم.

هَضَبَات: (جمع هَضَبَه) تپه‌ها و پشته‌ها.

قُبَاب: قُبّه‌ها.

خِیَام: خیمه‌ها.

قَدِمْتُ: (فعل ماضی مفرد مخاطب) آمدی، وارد شدی، قدم نهادی.

خَیْر: خوب.

خَیْرَ قَدُومٍ: با قَدَمِ خَیْر و خوب.

تَزَلَّتْ: فرود آمدی.

خَیْرُ مَقَامٍ: به جای خَیْر و خوب.

بَعِذْتُ: (ماضی متکلم وحده) دور شدم.

مِنْكَ: از تو.

وَقَدْ: (و + قد) و به تحقیق.

صِیْرْتُ: (فعل ناقص ماضی متکلم وحده) شدم.

ذَائِبًا: (اسم فاعل) ذوب کننده.

ک: مثل.

هِلَال: ماه نور.

دُعَيْتُ: (ماضی مجهول) دعوت شوم، خوانده شوم.

خُلد: جاویدان، کنایه از بهشت.

ناقِض: (اسم مفعول) نقض کننده، شکننده.

ناقِض عهد: شکننده پیمان.

فَمَا تُطَيِّبُ: (فَ + ما + تُطَيِّبُ) پس خوش و خوب نشود.

نَفْسِي: (نفس + ی) وجود من، جسم من.

وَمَا أَشْتَطَابُ: (و + ما + أَشْتَطَابُ) فعل ماضی به معنای گوارا نمی شود.

مَنامی: خوابگاه من، خواب من.

سِلْک: رشته.

دَرّ: مروارید.

خوشاب: آبدار، خوش آب و رنگ.

نَغز: خوش و خوب و بدیع.

گاوِ لطف: به هنگام لطیف شدن.

سَبَق: رجحان.

سَبَقِ می برد: پیشی می گیرد، رجحان و برتری می جوید.

نظامی: ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی گنجه بی.

معانی ابیات غزل (۴۵۱)

(۱) بوی خوشِ درخت زُند از اقامتگاهِ فرق شده معشوق آمد و شیفنگی و عشق

من افزون شد. جان عزیز فدای خاکِ دَرِ معشوق باد.

(۲) شنیدن پیغام دوست باعث خوشبختی و سلامتی می شود. کیست که سلام مرا

به شِعاد (محبوب) برساند.

(۳) به شب هنگام و در شام اندوهبار من بیا و اشک مرا تماشا کن که مانند شراب

قرمز زلالی در شیشه شَفالی می درخشد.

- (۴) هرگاه مرغ فرخنده پیامی در موضع اراک آوازی خوش برکشد ناله اندوهبار
کبوتر من از آواز مرغزار آنجا جدا و پراکنده و متفرق مباد.
- (۵) چیزی نمانده که ایام دوری معشوق به پایان برسد. من از بلندیهای قرقگاه
محبوب، قبه‌ها و تحذیب خیمه‌ها را مشاهده می‌کنم.
- (۶) چه خوش است آن لحظه‌یی که از در درآئی و من به تو بگویم قدمت مبارک، در
بهترین جایگاه فرود آمدی.
- (۷) هر چند که روی چون ماه شب چهاردهات را به تمام و کمال ندیده‌ام، از تو دور
افتادم و مانند ماه شب اول گذاخته و لاغر شدم.
- (۸) اگر به شرط آنکه عهد دوستی را بشکنم به بهشت دعوت شوم الهی که هرگز به
وجود من خوش نگذرد و خواب بر من گوارا نباشد.
- (۹) امید من این است که ترا هر چه زودتر در اوج نیک‌بختی ببینم. در حالی که توبه
فرمانروایی دلشاد و من به فرمانبرداری تو خرسند باشم.
- (۱۰) حافظ، شعر لطیف و بدیع توبه مانند رشته مروارید خوش آب و رنگی است
که در مقام لطافت گوی سبقت را از شعر نظامی می‌زباید.

شرح ابیات غزل (۴۵۱)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلاَتِن

بحر غزل: مجتَث مَثَمَن مَخْبُون

✽

خواجو کرمانی: گر آفتاب نباشد تو ماه چهره تمامی

که آفتاب بلندی، چو برکناره بامی

✽

عماد فقیه: عَلٰی مَنَازِلِ سَلَمٰی نَحِیَّتِی و سلامی

هُنَاكَ رَوْضَةُ السَّنٰی و تلک دارِ سلامی



جلال عضد: إِذَا نَزَلْتُ بِهِ بَغْدَادَ وَ هِيَ دَارُ سَلَامِي
نَقُلُ مَنَازِلَ سَلَمِي عَلَى حِمَاكَ سَلَامِي



در طول مدّت دو سال و کسری غیبت شاه شجاع از شیراز و تسلّط شاه محمود بر پایتخت، بین حافظ و شاه شجاع روابط و مکاتبات برقرار بوده است. غزلهایی که حافظ در این مدّت سروده و در آن اشارات فراوانی وجود دارد، دلیل بر این است که شاعر در هر مرتبه نامه‌نگاری غزلی حاوی پیام سیاسی و با احوالپرسی توسط پیک برای شاه متواری ارسال می‌نموده است.

این غزل پس از رسیدن نامه و خبری که از آن بوی فتح و پیروزی به مشام طرفداران شاه شجاع رسانیده شده و در پاسخ آن نامه سروده شده است. شاعر در بیت دوم می‌فرماید: (پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت) و این به معنای آنست که نامه و پیام تو رسید و در بیت سوم حافظ می‌گوید ای شاه شجاع به شیراز بیا و مشتاقان خود را در انتظار ببین و در بیت عربی به این نکته اشاره دارد که پرنده خوش خبر به محض اینکه از شهر و دیار محبوب آواز خوش سر دهد در شهر شیراز هم همه پرندگان با او همصدا می‌شوند و بالاخره در بیت پنجم چنین پیش‌بینی می‌کند که ایام فراق به سر رسیده و چیزی نمانده که طلایه لشکر شاه نمودار گردد. سپس در بیت ششم اضافه می‌کند که (خوشا دمی که درائی و گوریمت به سلامت ...).

بالاخره در ابیات ۷، ۸ و ۹ به تعریف و ستایش شاه پرداخته و اشتیاق خود را به دیدار و خدمتگزاری او بازگو می‌کند.

شاعر در بیت مقطع غزل از نظامی گنجه‌بی نام برده و منطوق کلام او این است که اشعار نظامی به مانند رشته مروارید آبدار است و در مقام تفاخر اشعار خود را با آن مقایسه کرده و اشعار برجسته و لطیف خود را با اشعار او قابل مقایسه می‌داند.

- ۱ سینہ لال مال در دوست ای دین غازی
- ۲ چشم آسایش که دارد از سپهر نیر
- ۳ زیر کی را گفتم این احوال بن خندید و گفت
- ۴ سوختم در چاه صبر ز بهر آن شمع گل
- ۵ در طریق عشق بازی امن آسایش بهشت
- ۶ اصل کام و ناز را در کوی ندی راه است
- ۷ آدمی در عالم خاکی نباید بدست
- ۸ خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی بهم

۱ گر یه خاطر چه سجده پیش استغاثی

کاذب درین طوفان نباید بهفت دریا بنی

این عبارت تفسیر صرامی است از قصیده و زود کنی با طبع

نوی جوئی نویسان آید می یا و یار بهر زبان آید می

معانی لغات غزل (۲۵۲)

مالا مال: لبریز، مملو، پُر.

دریفا: (شبه جمله) آه (از کمبود و فقدان).

مَرَهَم: ضماد و داروی مَسْکَنی که به منظور رفعِ درد به موضع درد می مالند.

خدا را: برای رضای خدا.

هَمْدَم: هم نفس.

چشم آسایش: چشمداشت برای آسایش، امید و انتظار آسایش.

تیزرو: سریع السیر، زودگذر.

احوال: گردش و تغییرات زمانه، اوضاع و احوال.

صَعَب: سخت.

بوالعجب کاری: کاری بس شگفت آور.

چاه صبر: (اضافه تشبیهی) صبر به چاه تشبیه شده است. ضمناً اشاره به چاهی

دارد که بیژن به دستور افراسیاب در آن زندانی شد و آخرالامر بدست رستم

از آن رهایی یافت.

چِگِل: ناحیه‌یی که بین خَلْج و تخس و فرقیز محدود و از شهرهای تُرک‌نشین آسیای

مرکزی است و اهالی آن به زیبایی مشهورند و کنایه از منیژه دختر افراسیاب

است.

شاوِ ترکان: کنایه از افراسیاب است که به دستور او گرسیوز برادرش، بیژن را در چاه

حبس می‌کند.

کو رستمی: رستمی کجاست (که بیاید و نجات دهد).

ریش باد: مجروح باد.

اهل کام و ناز: کامروایان و صاحبان نعمت و آسایش.

زهره: سالک.

جهانسوز: بی‌باک و ماجراجو و پُردل، هستی‌سوز.

خام: ناآزموده.

بی غمی: درد نگشیده‌یی؛ بی‌دردی.

عالمِ خاکی: روی زمین.

خاطر: دل.

تُرکِ سمرقندی: تیمور که تُرک و اهل سمرقند بوده و در اوایل فتوحات خود به هر کجا می‌رسید عرفا و دانشمندان را محترم می‌شمرد و خود مردی فاضل و باهوش بود.

مَوَلِیان: (بر وزنِ گولیان) مخفّف موالیان.

چه سَنَجَد: چه سنجشی دارد، چه ارزشی دارد، چه وزنی دارد.

استغنا: بی‌نیازی، چشم‌پوشی از مال و جاه و مقام دنیائی.

نماید: به نظر می‌رسد.

هفت دریا: قدما تعداد دریا‌های روی زمین را هفت عدد می‌دانستند، کنایه از دریا‌های پهناور و بزرگ.

معانی ابیات غزل (۳۵۲)

(۱) سینه از درد لبریز شده، افسوس که مَرّه‌م و داروی دردشکنی وجود ندارد. دل

از تنهایی جانش به لب رسیده برای خاطر خدا هم‌نفسی را نشان دهید.

(۲) چه کسی از گردون شتاب زده و سپهر تندرو امید و انتظار آسایش دارد؟ ساقی،

جامی شراب بیاور تا نوشیده و لحظه‌یی از دست غم رهایی یابم.

(۳) به شخص هوشیاری گفتم: بر این اوضاع و احوال بنگر! با خنده پاسخ داد:

عجب روزگار سختی و شگفت‌آور رویدادی و آشفته دنیایی است.

(۴) در چاه شکیبایی (مانند بیژن عاشقِ منیژه، دختر افراسیاب) برای آن زیباروی

ترک‌نژاد از پا درآمدم. افراسیاب شاه توران به حال من عنایتی ندارد، رستم

نجات‌بخش کجاست؟

- (۵) در مسیر عشق‌بازی امنیت و فراغت بلای جان رهرو است. آن دلی که برای درد عشق تو جو یای مرهم است پیوسته مجروح باد.
- (۶) صاحبان ناز و نعمت را در محله بدنامان راهی و جایی نیست رونده بی باید در این کوی و برزن قدم نهد که ماجراجو و هستی سوز باشد نه ناآزموده و بی درد.
- (۷) در این دنیای خاکی آدمی به چشم نمی خورد باید از تو، دنیایی دیگر و آدم دیگری ساخته و آفریده شود.
- (۸) بیا تا روی دل را به سوی آن ترک سمرقندی (تیمور) آوریم که از نسیم مسموعاتی که درباره او پراکنده شده، انسان به یاد باد و نسیمی می افتد که از جوی و کوی موالیان بخارا می آید.
- (۹) در برابر بی نیازی و بی اعتنایی عشق گریه حافظ چه ارزشی دارد؟ زیرا در این طوفان عشق، همه دریا‌های دنیا به مانند شب‌نمی، حقیر جلوه می کند.

شرح ابیات غزل (۴۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنی محذوف

❖

خواجگرمانی: ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

❖

امیر تیمور گورکانی در ایران به بی رحمی و قساوت و قتل عام مشهور است. او سرداری باهوش و دارای تحصیلات دینی و واجد اراده قوی بود و در کشورگشایی چنانچه با خلف عهد و پیمان شکنی مواجه می شد دست به کشتار بی دریغ می زد: شهرت کشورگشائی و تعمیم عدالت او و موافقتی که با اهل علم داشت در زمان حافظ همه گیر شده بود.

زین الدین تایبادی، یکی از علماء دینی است که در سفر حج به شیراز وارد و میان او و حافظ ملاقاتها و روابط برقرار بوده و او کسی است که حافظ به هنگام گرفتاری و تعقیب قضائی که از جانب شیخ زین الدین علی کلاه برایش روی داده بود به خانه اش پناهنده و بنا به دستور او و عنوان ابن اصل فقهی که نقل کفر، کفر نیست بینی ماقبل بیت غزل مورد اعتراض ساخته و شعر خود را به این صورت پرداخت نمود:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بر در میکده بسی با دُف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

آه اگر از پس امروز بود فردائی

و ابن زین الدین ابوبکر تایبادی کسی است که امیر تیمور به هنگام هجوم به ایران در خراسان به نزد او رفته و از تعظیم و تکریم او چیزی فروگذار نکرد و از او نصیحت شنود. همچنین تیمور در ورود خود به شیراز علامه میرسید شریف جرجانی را که معلّم خواجه حافظ و مرد فاضلی بود ملاقات و او را با احترام هرچه تمامتر روانه سمرقند نمود. از طرفی شاه شجاع هم در اواخر عمر با تیمور مکاتبه برقرار و ولیعهد خود را به دست او سپرد و بنابه خواهش امیر تیمور، نوه خود یعنی دختر سلطان اویس را به عقد ازدواج نوه امیر تیمور، امیرزاده پیر محمد فرزند امیرزاده جهانگیر فرزند تیمور درآورده به سمرقند فرستاد.

بنابراین ملاحظه می شود که در آن هنگام و انفسای بعد از شاه شجاع و جنگهای داخلی شاهزادگان آل مظفر، حافظ حق دارد به منظور برقراری صلح و آشتی در بلاد مسلمانان دل بدان ترک سمرقندی بدهد و این غزل را بسراید.

به ظنّ قوی این غزل قبل از سال ۷۸۱ هجری و قتل عام سمرقند سروده شده و در آن موقع هنوز حافظ نسبت به تیمور چندان بدبین نبوده و کشت و کشتار او را ندیده بوده است و گرنه بعد از این واقعه حافظ از این بابت اظهار ندامت

می‌کند (غزل ۴۲۳) (۸-۱) و (۸-۲).

یک مطالعه اجمالی در مفاد ابیات این غزل ما را به این نتیجه می‌رساند که چرا سینه حافظ مالا مال درد است و با این وضع درهم و برهم کشور چرا به این نتیجه می‌رسد که (رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی).

درباره اشاره حافظ در بیت هشتم به جوی مولیان همانطور که استاد ارجمند آقای دکتر محمدامین ریاحی نوشته‌اند در اصل یادجوی مولیان (بر وزن کولیان) بوده و آن محله‌یی بوده خارج از شهر بخارا، در مکانی خوش آب و هوا که اسماعیل سامانی در اختیار غلامان آزاد کرده خود نهاده و در جوار آن محله، سایر اعیان شهر هم برای خود خانه و باغ و قصرهایی ساخته و اجمالاً آن کوی به خوش آب و هوایی زیانزد همگان بوده است. شهرت کوی مولیان که به صورت اختصار و در زبان محاوره کوی مولیان نام گرفته تا به شیراز نیز رسیده و شعرای قبل از حافظ نیز بدان اشارتهایی دارند و همانطور که دکتر امین ریاحی اظهار نظر کرده‌اند منظور حافظ از آوردن کلمه (نسیم) اخبار و آرازه و شهرت آن شهر است.



اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی

۱. ز لبم که رساند نواز شش قلمی کجاست پیک صباگر همی کند کرمی
۲. قیاس کردم و بدیر عسل در عشق چو شبنمی است که بر بزم میکشد رقی
۳. بنایک حسنه قدسین که بر دهن یکده است ز مال وقف به سینی بنام من دمی
۴. حدیث خچن چرا در دستر بایدل پایا که گیر بایا ز غر خوش دمی
۵. طب اوشن در وشن نشاند بر دهن دست کنای مرد دل موی
۶. دلم گرفت ز ساقوس بل بر گهم به آنکه بر دهن محبت بر کشم علی
۷. بایا که وقت شناسان و کون نبردند به یکت پیالنه می صاف و صحت مینی
۸. دوام عیش و تنعم ز شیره و عشق است اگر معاشر بامی بنوش نشین عینی
۹. نمی کنم گلدی لیکن بر رحمت تو بهشت را ز جگر تشنگان ندادی
۱۰. چرا به یکت بی قدش نمیگزین که کرد صد شکر افشانی از فی طمی

« سزای قدر تو شاها بدست خاکیست

بجز از دغای شستی دنیا و صبحی

معانی لغات غزل (۴۵۳)

نوازشِ قلمی: نامه محبت آمیزی، آنچه که در اصطلاح امروز دست خطِ شریف گفته می شود.

پیکِ صبا: (اضافه تشبیهی) صبا به پیک تشبیه شده.

قیاس: سنجش.

تدبیر: چاره جویی.

تدبیر عقل: استدلال عقلی.

رَقَمی: خطی، اثری.

رهن: گرو.

دِرَم: واحد پولی که معرَب آن دِرْهَم است و آن نقره مسکوکی است که معادل یکدهم دینار و شصت پشیز بوده است.

حدیثِ چون و چرا: جز و بحث و چون و چرا و گفتگو و مباحثه.

پیااله گیر: جام می را گرفته بنوش.

بیاسا: به آسودگی بگذران.

طیبِ راه نشین: طبیب دوره گرد و سیار.

به دست کردن: پیدا کردن، تهیه کردن، به دست آوردن.

مُرده دل: دل مُرده، افسرده خاطر و ملول.

مسیحِ دمی: کسی مانند حضرت عیسی مسیح که از نَفْسش، روح در تن مردگان دمیده شود.

سالموس: فریبکاری، تملق و چرب زبانی.

طبلِ زیر گلیم: کنایه از پوشیده کاری درباره امری که همگان بر آن آگاهی یافته اند.

بَرگَشَم: بالا ببرم، بلند کنم.

قَلَم: بیرق، پرچم، دَرفش.

دوگون: دو جهان، کنایه از دنیا و عقبی.

صحبت صنمی: مصاحبت و هم‌نشینی با شاهدهی زیباروی.

دوام: استمرار و دائمی بودن.

عیش: شادی و خوشی.

تنعم: ناز و نعمت.

شیوه: روش، راه و رسم.

نیش: زهر و تلخی و گزندگی.

آبر رحمت: آبر مهر و لطف و محبت.

تمی: رطوبتی، آب اندکی.

نی قند: نی شکر، نی نازکی که شیرابه درون آن شیرین مژه بوده و سابقاً کودکان به

جویدن آن مشغول و امروزه از آن شکر بدست می‌آورند، نی قند.

نی قلمی: نی خامه‌پی، خامه و قلمی که از نی برای نوشتن تهیه می‌شد.

قدر: مقام، ارزش معنوی.

معانی ابیات غزل (۴۵۳)

(۱) چه کسی از محبوب من نامه محبت‌آمیزی برایم می‌آورد؟ اگر قاصد باد صبا

مانند همیشه به ما لطف دارد کجاست؟

(۲) سنجیدم و دریافتم که در راه عشق، چاره‌جویی و استدلال عقل، همانقدر مؤثر

است که شب‌نمی بر دریا تأثیر می‌گذارد.

(۳) بیا و بنگر که هر چند خرقه من (در اثر تهیدستی) پیوسته در گرو می‌کده‌هاست،

(با وجود این) از مالی وقف درهمی به نام من منظور و مقرر نشده است.

(۴) مباحثه و مشاجره (بر سر مسئله جبر و اختیار) سبب دردسر و گرفتاری است.

ساغر شراب برگیر و لحظاتی از زندگانی را به آسودگی سپری کن.

(۵) دوره‌گردی که مدعی طبابت است از درد عشق چیزی نمی‌داند. ای دل‌گرد!

افسرده‌خاطر، به دنبال طبیبی باش که نفس روح بخش عیسی را داشته باشد.

- (۶) دلم از ریاکاری و تملُّق‌گوئی و پوشیده‌کاریهای بی‌ثمر گرفته است چه بهتر که
یکراست بر در میخانه رفته، در آنجا بیرق اقامت برافرازم.
- (۷) بیا (و ببین) که عارفانِ فارغ از گذشته و آینده و طرفداران حال، هر دو جهان را با
یک پیاله شراب زلال و معاشرت با زیباروئی مبادله می‌کنند.
- (۸) پیوسته در ناز و نعمت به سر بردن با راه و رسم عشق، همخوانی ندارد. اگر
رفیق مائی تلخی و گزندگی غم را پذیرا باش.
- (۹) گله نمی‌کنم اما ابر مهر و محبّت دوست بر کشتزار تشنه مردم جگر سوخته نمی
نبارید.
- (۱۰) چرا کسی را که با یک بند نی قلمِ خویش صدگونه شکرافشانی کرده است با
یک نی قند و نیشکر راضی نگه نمی‌دارند؟
- (۱۱) شاه، به غیر از دعای شبانه و راز و نیاز صبحانه برای قدرشناسی از تو، کار
دیگری از دست حافظ برنمی‌آید.

شرح ابیات غزل (۲۵۳)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلن

بحر غزل: مجتث مثمن مخبون محذوف

✽

سعدی: مرا تو یار عزیزی و جان محترمی

به هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی

✽

روی سخن در این غزل با شاه‌شجاع است. شاعر ژنده مضامین
عقیدتی خویش را در این غزل گله‌آمیز به نظم می‌کشد در بیت نخست در انتظار
رسیدن پیک و خبری از شاه‌شجاع، حالت بی‌صابری خود را بازگو می‌کند و در بیت
دوم رجحان عشق بر عقل را تأیید و در بیت سوم بر این موضوع تأکید دارد که از

هیچ منبع و مرجعی از سهم اوقاف جیره و مواجهی دریافت نمی‌دارد.

شاعر در بیت چهارم زیر عنوان حدیث چون و چرا، اشاره‌ای به بحث وجدلهای طولانی میان اشاعره و معتزله درباره جبر و اختیار می‌کند و با آنکه خود با نظریه اشعریان موافق و روی دلش به جبریون متمایل است در عین حال در اینجا حدّ وسط را گرفته و مسئله را حلّ ناشده می‌انگارد.

سایر تکیه‌گاههای عقیدتی حافظ یکی بیزاری از ربا و سالوس و دیگری تحمّل رنج و غم در راه عشق است که مکرّر درباره آن داد سخن داده و در این غزل نیز به ترتیب در ابیات ششم و هشتم آن را بازگو می‌کند.

شاعر در غیاب شاه‌شجاع به سبب دست‌تنگی و مضیقه مالی، اشاره به این نکته دارد که ابر رحمت دوست برکشزار خشکِ او نیاریده و کسی در ازاء شکر افشانیهای او مساعدتی روانمی‌دارد و در پایان در غیاب شاه خود را دعاگری او به حساب می‌آورد.

در پایان، حافظ مضمون بیت پنجم خود درباره طبیب راه‌نشین را از سنائی گرفته که می‌فرماید:

دردمندی، به گرد عیسی گردد داروی ره‌نشین چه خواهی کرد
و این اشارتی است به شیّادهایی که در سر چهارراهها و میادین نشسته و داروهای مختلف می‌فروختند و امروزه در شهرهای پاکستان این رسم هنوز وجود دارد. همچنین مضمون بیت دهم حافظ احتمالاً از این ابیات نظامی در هفت پیکر نشئت گرفته است:

من که نقّاش نیشکر قلمم رُطَبِ افشانِ نخل این حرم
نی کلکم ز کشتزار هنر به عطارد رسانده سنبل تر

بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده‌هاست
ز مال وقف ^{۹۶}نبینی به نام من دِرمی

۱. اَحْمَدُ اللّٰهُ عَلَى مَعْدِلِ السُّلْطَانِ اَحْمَدُ شَيْخِ اَوِيْسِ حَسَنِ اِيْمَانِي
۲. خَانِ بَنِ خَانِ شَهِنشَاهِ شَهِنشَاهِي اَكْمَدِ مِي زِيْدَا اَكْرَجَانِ جَانَشِ خُونِي
۳. دِيْدَه نَادِيْدَه بِرَقَالِ تَوَايَا نِ دُر مَرْجَايِ حَسَنِ نَظْفِ خُذَارِ زَانِي
۴. مَاه اَكْرَبِي تَوْبَرَايِدَه بِدُخْمِشِ بَرِيْد دَوْلَتِ اَحْمَدِي دُجْمُوْرِي سَجَانِي
۵. جَلُوْرِي بَحْتِ تَوْدَلِ مِيْرُوْدَارِ شَاهِ دُو چَشْمِ بَدُوْرُ كِه بِهْمِ جَانِي وَبِهْمِ جَانَانِي
۶. بَرِيْكَنِ كَاكِلِ شُرْكَانِي كِه دَرِ طَلْعِ شَت بَخْشِشِ كُوشِشِ قَاآنِي وَبَخْشِشِ خَانِي
۷. كِرِيْدَه دُوْرِيْمِ بِنَايِدَه تَوْفِيْحِ مِيْكِرِيْم بَعْدِ سَنَلِ بُزُوْدِ دِهْنِ رُوْحَانِي
۸. اَزْ كِلِ پَرِيْسِمِ غُجِيْشِي نَشْكُفْت خَبَزْدَه جَلِيْعِيْدَه اَدُوْمِي رِيْجَانِي
۹. سَرِخَاشِي كِه زَخَاكِ دِهْ مَعْشُوْقِ بُو كِي خَلَاشِشِ نُوْدَه اَزْ مَحَبَّتِ سِرْكَرْدَانِي

۱۰. اِي نِيْمِ حَسَرِي خَاكِ دَرِ يَارِ بِيَا

كِه كُنْدَه خَاظَرِ دُوِيْدَه دِلِ نُوْرَانِي

معانی لغات غزل (۲۵۲)

آحمد: (فعل مضارع متکلم وحده) حمد می‌گویم، ستایش می‌کنم و به معنای ستوده و از نامه‌های پیامبر اسلام (ص).

الله: (مفعول) خدای را.

قلی: برای.

مقولات: عدل.

السلطان: پادشاه.

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی: احمد بن شیخ اویس بن حسن بزرگ که از طرف مادری نسبش به ایلخانان مغول می‌رسید و پدرش مؤسس سلسله آل‌جلایر است.

خان بن خان: خانِ فرزند خان.

می‌زیبه: زینده است، سزاوار و شایسته و درخور است.

جان جهان: سبب حیات و زندگی جهان، جانِ عالم.

اقبال: بخت بلند.

مرحباً: (شبه جمله) آفرین بر تو، خوش آمدی، خیر مقدم، بارک‌الله.

ارزانی: درخوره، مستحق، لایق.

دولت احمدی: بخت بلند و اقبال محمدی، ایهاً دولت سلطان احمد جلایری.

معجزه شهبانی: معجزه الهی، اشاره به معجزه شق القمر از جانب پیامبر.

جلوه: فروغ و عرض جمال.

جلوه بخت تو: بخت تو با جلوه‌گری و عرض وجود.

برشکن: بشکن، به یکسو قرار بده، چین و شکن بده.

کاگل: موی وسط سر.

کاگلِ ترکانه: کاگل به شیوه ترکان.

در طالع گست: در بخت و طالع تو وجود دارد.

قائنی: اشاره به اوکتای قآن جانشین چنگیز خان مغول است و قآن، در اصل لغت به معنای پادشاه بزرگ.

چنگز خانی: چنگیز خانی.

بخشش و کوشش قائنی و چنگز خانی: بخشش مانند بخشش اوکتای قائنی و کوشش مانند کوشش چنگیز خانی.

قدح گرفتن: شراب نوشیدن.

بَعْدُ: دوری.

سَفَرِ روحانی: سیر و سیاحت روح بدون جسم که در آن فاصله زمان و مکان مطرح نیست مانند یاد دوسنی که در فاصله دوری قرار دارد و به طرفه العین صورت می گیرد.

گلی پاریسی: درختچه‌یی که در سال چند ماه گلهایی مانند گل انار داده و بدون میوه است و در قدیم این گلهای را مانند گل زعفران صبح قبل از آفتاب چیده و برای درمان ورم پلک چشم و درد چشم به صورت دم کرده مصرف می کرده‌اند و کنایتاً به فارس و شیراز اشاره دارد.

حَبْدًا: (شبه جمله) خوشا، چه خوب و خوش است.

می ریحانی: نوعی شراب قرمز است. در گذشته شرابهای هر منطقه به همان نام مشهور و برای هر کدام خاصیت دارویی مشخصی قابل بوده‌اند و می ریحانی را در احتقان قلب مؤثر می دانسته‌اند.

خاکو درِ یار: خاک آستانه یار که به منزله سورمه و توتیا و سبب قوت بینایی دیدگان می شود.

معانی ابیات غزل (۲۵۴)

(۱) خداوند را به سببِ عدالتِ سلطان احمد بن شیخ اویس بن حسن ایلخانی می ستایم.

(۲) خانِ پسرِ خان و شاهنشاهی از نژاد شاهنشاهان، که اگر او را جانِ عالم بخوانی،

زیبنده اوست.

- (۳) بچشمانم پیش از دیدار تو، بخت بلندت را دیده و بدان گروید آفرین بر تو که شایسته و درخور بخشایش خداوند قرار گرفته‌یی.
- (۴) اگر ماه بی‌اجازه تو برآید، دولت و اقبال احمدی و معجزه الهی آن را به دو نیم کند.
- (۵) فروغ اقبال تو با جلوه‌گری خود شاه و گدرا را به سوی خود می‌کشاند چشم بد از تو دور باد که مانند جان و محبوب عزیز و گرانقدری.
- (۶) به کاکلی تُرکانه خود چین و شکن بده که سخاوت اوکتای قآن و پشت کار چنگیزخان را در طالع تو مشاهده می‌کنم.
- (۷) هر چند از تو دوریم، به یاد تو شراب می‌نوشیم. در سیر و سفر روحانی و معنوی فاصله و دوری راه مفهومی ندارد.
- (۸) درخت گل پارسی برای من غنچه شادی و خوشدلی را شکوفا نساخت ای خوشا رود دجله بغداد و شراب ریحانی آنجا.
- (۹) اگر سر عاشق بر خاک آستانه معشوق خاکسار نباشد، کی از رنج سرگردانی رهایی خواهد یافت.
- (۱۰) ای باد ملایم بامدادی، غباری از آستانه یار بیاور تا حافظ چشم دل خود را با آن روشن سازد.

شرح ابیات غزل (۴۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

❦

سعدی: یکبُر یکسو نه اگر شاهد درویشانی

دیو خوش طبع به از حورِ گره پیشانی

❦

خواجو: کامت این است که هر لحظه ز پیشم رانی

و رَدّت این است که بیگانه خویشم خوانی



همانطور که در صفحات ۲۷-۲۹ این دفتر زیر عنوان بررسی سیر تحولات تاریخ پیش از زمان حافظ و در شرح خاندان اینجو بیان شد، به هنگامی که حافظ ۱۷-۱۸ ساله بود یعنی در سال ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت و ازپا خان از نوادگان چنگیز جانشین او شد و دیری نگذشت که با شورش مردم، ایرپاخان معزول و موسی خان نواده دیگر چنگیز به جای او نشست. موسی خان هم در سال ۷۳۷ بدست سلطان محمد مقتول و سلطان محمد هم بنوبه خود در جنگ با امیر شیخ حسن کوچک به قتل رسید.

در سال ۷۳۹ امیر شیخ حسن کوچک در آذربایجان حاکم و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلخانی بود که از طرف مادری نسبش به ایلخانان مغول می‌رسید و این شخص همان جدّ سلطان احمد ایلکانی ممدوح حافظ است که مادرش دختر ارغون و خواهر غازان‌خان و عمّه ابوسعید بهادرخان بوده است.

امیر شیخ حسن بزرگ در جنگی با شیخ حسن کوچک مغلوب و به بغداد گریخت و در آنجا حکومت آل جلایر را بنیاد نهاد که همان حکومت ایلکانان یا ایلخانان باشد. سلطان احمد جلایر نوه این بنیان‌گذار حکومت ایلخانی، در سال ۷۸۴ در تبریز بر برادر خود سلطان حسین شوریده او را بکشت و بر آذربایجان و بغداد مسلط و تا سال ۸۱۴ هجری حکومتش ادامه داشت که در آن سال بدست قره‌یوسف به قتل رسید.

این سلطان احمد هر چند مردی بی‌رحم امّا صاحب ذوق و هنر و خوش طبع و هنرپرور بود و به حافظ نیز ارادتی وافر داشت و پیوسته او را دعوت به مسافرت به تبریز و بغداد می‌نمود لیکن حافظ که در طول عمر خود اینهمه کشت و

کشتار را دیده بود صلاح خویشتن را در اقامت در شیراز و در کنار حکومت آل مظفر
 بویژه شاه شجاع دانسته که هر چند این طایفه نیز در جنگ و جدال دست کمی از
 آل جلایر نداشتند اما بالنسبه از اعتدال بیشتری برخوردار بودند.

اجمالاً کسی که حافظ او را در این غزل مدح گفته سلطانی هنرپرور و
 مقتدر بود که به کرات از حافظ خواسته بود تا در دربار او مقیم شود و از آنجا که
 حافظ با این مسافرت موافق نبود و به حکم احتیاط در پاسخ سلطان احمد این غزل
 را سروده ارسال نمود. و این همه توضیحات ما برای شکافتن این مطلب است که
 خواننده محترم مانند بعضی از ادیبان محترم دچار قضاوت سطحی نشده و غزلی را
 که مدح سیاسی است به حساب مدح و تملق و چاپلوسی حافظ نگذارند.

شاعر در بیت چهارم اشاره به معجزه شق القمر حضرت ختمی مرتبت
 و آیه های ۱-۲ سوره القمر نموده است و منظور او از دولت احمدی دولت محمد بن
 عبدالله (ص) و معجزه الهی است، که ایهامی به دولت سلطان احمد نیز دارد.

همچنین، در بیت ششم اشاره به بخشش قآن و کوشش چنگیز
 می کند. باید دانست که طبق اسناد تاریخی اوکتای قآن مردی سخی الطبع و گشاده
 دست و چنگیز مردی با پشت کار و اراده توانا بود و شاعر بدان سبب اجداد سلطان
 احمد را ستوده تا او را وارث این صفات نیک به حساب بیاورد و در بیت هفتم
 محترمانه عذرخواهی از رفتن به سفر کرده و می فرماید دل من به تو نزدیک است!
 شاعر بنا به مصلحت روزگار در بیت هشتم این غزل مراتب نارضائی
 خود را از اقامت در فارس بیان می دارد اما پر واضح است که این یک تعارف بیش
 نیست همانطور که در غزلی دیگر و با همین محظور، در پاسخ همین سلطان، به
 حکم ادب می فرماید:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
 (به غزل ۱۸۱ و شرح آن مراجعه شود.)

- ۱ وقت رغبت د آن نهستد که تویی حاصل از حیات ایجان این نیست تا دانی
- ۲ کام بخشی کردون عسدر عوض دارد جهد کن که از دولت دوشش تبانی
- ۳ بانجان چون نیجا بگذرم مرست با گر بجای من سپیدی غیر دوست نباشی
- ۴ زاهد پشیمان از دوق به خواهدت عافیت لاکن کاری کاورد پشیمانی
- ۵ تخم شکن نمیدانم این شد که صوفی را جنس خاکنی باشد به سحر نعل ثانی
- ۶ باو حای شخیران ای شکر دمان شپز در پناه مک اسم است خاتم سیدمانی
- ۷ پند عاشقان بشنود ز در طرب بازی کاین بهستی از دوشغل عالم فارانی
- ۸ یونصب عزیزم رفت ای برادران محی کر غمش عیب دیدم حال پیر کنانی
- ۹ پیش ابد از زندگی مفرگ توان گفت با سبب نامحرم حال در و نهانی
- ۱۰ سپردی دگر گانت خون خلق میریزد تیز میروی جنانا ترست من دمانی
- ۱۱ دل ز ناوک چیمت گوش دشتسم کن ابروی کساندارت میرد بر پشانی
- ۱۲ جمع کن بر جانی خاطر پشیمان ای شکنج گیسویت جمع بر پشانی

۱۳ گر تو فارغی از مای نگار سپکمن دل

حال خود بخوهم گفت پیش آفت ثانی

معانی لغات غزل (۲۵۵)

وقت: لحظه حال و در اصطلاح عرفا، وقت یا لحظه حال، حالی است که از ماضی و مستقبل و از سیطره زمان و مکان فارغ است و آن میان ماضی و مستقبل و از زمان مراقبه باشد.

این دم: این وقت، این لحظه، این یک نفس.

کام بخشی: رسانیدن به آرزو مراد دل.

کام بخشی گردون: به کام دل رسیدن از فلک.

دولت: بخت مساعد، بهره مندی.

داد عیش بستانی: حق شادمانی را ادا کنی و بگیری.

حرامت باد: بر تو حرام باشد، بر تو روا مباد.

ذوق: میل و شوق و لذت، چشیدن و مزه کردن.

عاقلا: (منادا) ای آدمِ عاقل!

خُم شِکَن: مأمور نهی از منکر و محتسب که خُم شراب را می شکند، کنایه از امیر مبارزالدین.

صوفی را: برای صوفی، برای عارف.

جنس خانگی: شراب خانگی، شرابی که در خانه تهیه شود.

لعل رُمّانی: لعل اناری رنگ، لعل قرمز.

شکر دهان: شیرین سخن، (در قالب طنز به معنای بددهان و تندخو و اشاره به

خواجه قوام الدین صاحب عیار است.)

مستیز: ستیزه مکن.

یک اسم: اسم اعظم، نام بزرگ خدا.

خاتم سلیمانی: انگشتی حضرت سلیمان پیامبر.

از درِ طرب باز: به شادی و عیش گرای.

کاینهمه: چندان، تا این اندازه، اینقدرها هم.

یوسف عزیزم رفت: محبوب همانند یوسف عزیز من رفت.

عجب بینم: سخت زار و آشفته می بینم.

پیرکنعانی: اشاره به یعقوب پدر یوسف و مقایسه خویشتن با او.

تیز می روی: تند و با شتاب می روی.

فرومانی: درمانی، از راه بازمانی.

ناؤک: نیر کوچک، کنایه از مزگان.

گوش داشتن: محفوظ داشتن، نگهداری و محافظت کردن.

پیشانی: گستاخی، بی شرمی، با صلابت و زور.

جمع کن: خاطر جمع کن، جمعیت خاطر و فراغ دل ببخش.

پریشان: آشفته حال و بی قرار.

مجمع پریشانی: مرکز آشفتگی و بی قراری.

فارغ: بی نیاز، بی اعتنا.

آصف ثانی: آصف اول نام وزیر حضرت سلیمان و آصف ثانی به معنای وزیری که

مانند آصف اول با تدبیر است و اشاره به وزیر وقت امیر مبارزالدین، خواجه

قوام الدین صاحب عیار است.

معانی ابیات غزل (۳۵۵)

(۱) هر اندازه که می توانی وقت را (برای شاد زیستن) مغتنم شمار حواست جمع

باشد که محصول زندگانی تو همین لحظه هاست.

(۲) سپهرگردنده در ازاء برآوردن کام دل تو، نقد عُمرت را می رباید. سعی کن که به

هنگام بخت مندی حق شادمانی را بگیری.

(۳) ای باغبان (روژگار)، آنگاه که من از این باغ بیرون رفتم، حرامت باشد اگر به

جای من به غیر از دوست، سرو قامت دیگری را جای دهی.

(۴) (عاقبت) شوق و میل به باده نوشی زاهد پرهیزکار و پشیمان را از پای درخواهد

آورد. چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!

(۵) عقلی محتسب شکندند ختم قد نمی دهد که عارف، در خانه خود به شراب خانگی به رنگ لعلی آب اناری و قرمز، دسترسی دارد.

(۶) ای (آصف ثانی تندگو) با سحرخیزان اهل دل و دعاگو مخالفت مکن چرا که انگشتی حضرت سلیمان در پناه اسم اعظم خدا محفوظ و حراست می شود.

(۷) اندرز عاشقان را به گوش گیر و به سوی عیش و شادی بازگرد که شغل وزارت این دنیای گذرا، این اندازه ارزش ندارد.

(۸) یوسف عزیز من (شاه شیخ ابواسحاق) از میان رفت. ای برادران به حال من رحم کنید که از اندوه فراق او حال خود را مانند پیر کنعان زار و آشفته می بینم.

(۹) همانطور که یک بیمار نمی تواند دردهای پنهانی و درونی خود را با یک طبیب نامحرم در میان نهد با زاهد مشرّع از عشق و رندی سخن مگو.

(۱۰) روی برمی تابی و می روی و تیر مژگانست خون مردم را به خاک می ریزد. عزیز من! تند و با شتاب می رانی. از آن بیم دارم که در میان راه، از رفتن بازمانی.

(۱۱) دل را از تیر نگاه تو محفوظ و دور نگهداشتم، اما ابروان کماندار تو با زور و صلابت آن را می رباید (در این مقابله پیش می برد).

(۱۲) ای کسی که چین و شکن گیسوانت مرکز آشفته گی ها و بی قراری هاست با احسانی حافظ پریشان احوال را دریاب و خاطرش را آسوده دار.

(۱۳) ای محبوب سنگین دل من، اگر تو نسبت به ما بی اعتنا باشی شرح حال خود را به آصف ثانی (وزیر وقت - صاحب عیار) باز خواهم گفت.

شرح ابیات غزل (۴۵۵)

وزن غزل: فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

بحر غزل: مُقْتَضَب مَثْمَن مَطْوِی مَقْطُوع



پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و روی کار آمدن امیر مبارزالدین

روزگار بر حافظ به سختی می‌گذشت و از هر طرف در مضیقه بود. اوضاع زمانه به کلی دگرگون و امیر مبارزالدین که خود در جوانی مردی شرابخوار بود پس از چهل سالگی توبه کرده و کار را بر مردم سخت می‌گرفت. در این دوره امور حکومتی در دست خواجه قوام‌الدین صاحب عیار بود که سابقه وزارت و پیشکاری او از سالهایی که امیر مبارزالدین در یزد حاکم بود شروع می‌شد.

در این دوره رابطه حافظ به سبب عدم تمکین و همکاری‌اش با سلطان وقت کاملاً به سردی گراییده بود. شاعر در این بُرهه از زمان این غزل را سروده و برخلاف تصوّر بعضی نه در مدح صاحب عیار، بلکه در شکایت از روزگار و تنقید از سلطانِ قَهّار و تندخویی وزیر کامکار و در سوک پادشاه ابواسحاق نامدار از سرِ درد سروده و چنانکه عادت اوست، در این موقعیت استیصال شروع سخنش با مطلبی حکمت‌آمیز و عرفانی شروع می‌شود.

بهرتر است به ترتیب، ابیات این غزل شرح شود:

۱- در مطلع غزل شاعر به خود و دیگران به صورت کلیّی گوئی هشدار می‌دهد که قدر وقت و فرجه‌گرانیهای عمر را دانسته و در لحظه حال، از گذشته و آینده هیچ یاد نکنند و زمان حال را که تنها حاصل و موجودی حیات است بیهوده از دست ندهند.

۲- در بیت دوم و در دنباله شیوه تفکر بالا شاعر به این واقعیت اقرار می‌کند که برای اینکه در این دنیای متغیّر به کام دل برسی و براریکه قدرت سوار شده کام دل از دنیا بگیری بایستی سهم اعظم عمر خود را در این راه از دست بدهی، چیزی که دیگر باره به دست نمی‌آید بنابراین شرط عقل آن است که کوشش تو بر این باشد که دم را غنیمت شمرده و داد عیش را از روزگار بستانی و در واقع کتابه این دو بیت به صاحب عیار برمی‌گردد.

۳- در بیت سوم شاعر به یاد از دست رفتن شاه ابواسحاق و برکناری خود از امور دیوانی افتاده و چنان این درد گلوی او را می‌فشارد که خطاب به باغبان

روزگار می‌گوید:

ای روزگار حرامت باد اگر پس از برکناری من کس دیگری را به جز یکی از دوستهای من به جای من بنشانی.

و این اشاره واضحی به شغل رسمی کارگزاری او در دربار شاه ابواسحاق و همکاری صمیمانه او با شاه ماضی است.

۴- شاعر در بیت چهارم اشاره به شاه وقت که از شراب‌خواری توبه کرده می‌نماید و می‌گوید این زاهد خشکه مقدس را عاقبت ذوق و شوق شراب و هوس باده‌نوشی از پای درخواهد آورد آنگاه مصراعی را که به صورت ضرب‌المثل درآمده است به دنبال آن می‌آورد که مفهوم این مصراع را دارد: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

۵- و به دنبال آن با صراحت بیشتری در مقام مقابله با امیر مبارزالدین برآمده و می‌فرماید این محتسبِ خم شکن آیا اینقدر شعور ندارد که بفهمد ما صوفیان عارف در خانه خود شراب خانگی فرمز تهیه و پیوسته از آن شرابِ خانگی ترس محتسب خورده می‌خوریم!

۶- در بیت ششم روی سخن حافظ به صاحب عیار برمی‌گردد و به این وزیر وقت که مردی تندخو و صریح‌اللهجه و تا حدّ زیادی به سبب سابقه وزارت و اعتمادی که امیر مبارزالدین نسبت به او داشت خودمختار و بی‌احتیاط بود می‌گوید: ای شکر دهان! (ای بد دهان) با آنها که شب‌ها بیدار و کارشان دعای شب و توسّل به خدای قادر متعال است، یعنی با امثالِ من در نیفت و از راه ستیزه‌جویی حرف سرد مزّن و بدآنکه انگشتی حضرت سلیمان از آن جهت گم نشدنی است (و اگر هم موقتاً گم شود دوباره به زودی پیدا خواهد شد) که نام اعظم خدای متعال بر روی آن حکّ شده و در پناه این اسم از هر بلائی مصون است. مفهوم واضح‌تر این سخن چنین است که اشخاصی مثل حافظ که قبله اصلی حاجات آنها تنها خدای متعال است و شبها به درگاه او روی تضرّع بر زمین می‌سایند، در پناه قادر متعال از

هر بلائی مصونند و اگر چند روزی هم در این روزگار خانه نشین شوند به زودی و دوباره روی کار خواهند آمد و این یک اخطار و پیش بینی است که حافظ به هنگام خانه نشینی به عمل می آورد.

۷- شاعر به دنبال این اخطار با لحنی تحکم آمیز خطاب به صاحب عیار می گوید اندرز مرا به گوش گیر و از این حالت تکبر و سخت گیری و خشونت اداری و همفکری با امیر مبارزالدین دست کشیده و به سوی زندگانی توأم با شادی و عیش بازگرد و بدانکه چند روزه شغل وزارت اینهمه ارزش ندارد.

۸- شاعر در بیت هشتم پس از ذکر بی وفایی دنیا که در بیت قبل مفاد آن را به وزیر تفهیم کرد، بلافاصله به یاد از دست رفتن شاه ابواسحاق می افتد و شرح حال او را شاهد کلام خود آورده در حالی که هنوز روی سخنش با وزیر وقت است می گوید، من در حال حاضر حال یعقوب، آن پیر کنعانی را دارم که یوسف عزیزم رفته و در حالتی بس زار و آشفته به سر می برم.

۹- آنگاه پس از این گله و شکایتها حافظ به خود آمده و خطاب به خویشتر چنین می سرايد که ای حافظ درد دل های خود را با نامحرم در میان مگذار از این بیت ما امروز چنین درمی یابیم که در آن زمان حافظ صاحب عیار را مردی محرم و دوست به شمار نمی آورده و کاملاً نسبت به او و اعمالش ایراد و انتقاد داشته است.

۱۰- و در تأیید این نظریه، شاعر در بیت دهم باز یک اخطار دیگر و پیش بینی دیگر کرده و در حالی که روی سخنش با وزیر است می فرماید تو اکنون بر خر مراد سواری و نسبت به مردم در کمال شقاوت و سخت گیری عمل می کنی. ای سوار بدانکه بیش از حد تند می رانی و از آن می ترسم که از مرکب به زیر افتاده و از راه بازمانی! و چنانکه می دانیم اخطار و پیش بینی های بازگو شده در ابیات ششم و دهم این غزل، هر دو پس از چند سال و در زمان شاه شجاع به وقوع می پیوندد یعنی هم حافظ دوباره به کار خود باز می گردد و از خانه نشینی به در می آید و هم صاحب عیار مورد غضب شاه شجاع واقع شده به وضع فجیعی کشته می شود.

۱۱- شاعر در بیت یازدهم محسوساً خطاب به وزیر می‌گوید من به منظور احتیاط بسیار سعی کردم که خود را در سِر راه اقدامات تو قرار نداده و با تو مخالفتی نکنم تا از گزند عکس‌العمل‌های تو محفوظ باشم اما با کمال تأسف می‌بینم که تو با زور و صلابت مرا در تنگنا قرار می‌دهی.

۱۲- در پایان غزل و در بیت دوازدهم، اینک جای آن دارد که شاعر پس از بازگویی این همه گله و شکایت تا حدی با سخنی ملایم از حدّ کلام کاسته و تقاضا کند وزیر مقتدری که سبب اینهمه پریشانی احوال او شده نسبت به او راه بهتری را در پیش گیرد.

۱۳- شاهکار غزل حافظ در بیت مقطع غزل آشکار می‌شود. شاعر پس از آن همه صراحت‌گوئی و گوشه و کنایه نسبت به وزیر مقتدر وقت و سلطان حاکم، برای اینکه راه فرار و دفاع را بر روی خود نبندد، در ختم کلام، طرف خطاب خود را در این غزل نگار سنگیندل خود معرفی کرده و به او می‌گوید اگر تو قرار است این کارها را که در بالا برشمردم در کمال بی‌اعتنایی نسبت به من روا داری، چاره‌یی جز این ندارم که شکایت تو را به آصف ثانی و وزیر وقت یعنی صاحب عیار برده و از دست تو به او پناه ببرم! این هنرنمایی شاعر از یکطرف او را از بازخواست وزیر و شاه وقت مصون می‌دارد و از طرفی به ابتناء این زمان می‌فهماند که چگونه یک شاعر عارف شجاع با مهارت هرچه تمامتر قادر است در یک غزل در بحبوحه قدرت افراد مستبد حرف‌ها و دردلهای خود را بازگو کرده و صورت ظاهر کلام خود را به نحوی بیاراید که لطافت ابهام آن در سایه روشن کلام ذووجهین پیدا و ناپیدا باشد.

۱. هواخواه تو ام جانامیسم که میدانی که هم نادیده می‌باشی ختم نوشته منجانی
۲. ملاست کوزه دریا بدین چاشنی و مشک زبید چشم با بنیا مخصوص اسرار پنهانی
۳. بیستان لعل صوفی را به پادشاهی رقص او که از هر رقصه و لغزش هزاران بت بیستانی
۴. کشادگاری شتاقان آن ابروی دلنواز خدا را یک نفس نشین گره بکش از پشیمانی
۵. ملک در سجده آدم زمین کوبش توفیق کرد که در حسن لطفی دیدش از طور انسانی
۶. چراغ افروز چشم ما نیم لعل خوبان است مباد این جبین زیارت غم از باد پریشانی
۷. درینا عیسای شکمیری که در خواب سوختند ز دانی قدر و وقت ایدل مگروقتی که دانی
۸. ملول از بهر مان بودن طریق کار و ایست بکش و شواری منبر یا و عهد آسانی

۱. خیال منبر زلفش فریت میدهد خط
 "مگر تاهست قه آفتاب نامکن شجربانی"

معانی لغات غزل (۲۵۶)

هواخواه: دوستدار.

جانا: (منادا) ای جان، محبوب من.

ملامت گو: شماتتگر، سرزنش کننده.

دریابد: درک کند، بفهمد.

خصوص: (قید) مخصوصاً، بویژه.

پا بازی: پایکوبی، رقص و سماع.

رُقعہ: تکه و پاره، رَصله.

رُقعہ دلق: پاره خرقه.

بُت: صنم، کنایه از عقاید بت پرستی و خودبینی و علاقه به دنیا.

گُشاد: گشایش.

کارِ مشتاقان: مشکل مشتاقان.

گره بگشا ز پیشانی: چین ابروان را باز کن و خوشرو و خندان شو.

مَلک: فرشته.

زمین بوس تو: بوسیدن زمین و خاکِ درگاه تو.

تیت: قصد.

حُسن: زیبایی، جمال.

لطفی دید: ظرافتی را دید، لطیفه حُسنی را مشاهده کرد، آنی را دید.

طور: طرز، حدّ.

چراغ افروز: روشن کننده چراغ.

نسیم: رایحه، بوی خوش.

عیش شبگیری: خوشدلی و شادخواری شبانه.

درمانی: درمانده شوی، بیچاره شوی.

ملول: تنگدل، اندوهگین.

طریقِ کاروانی: رسم کاروانی، رسم سفر کردن با کاروان.

دُشوارِی منزل: سختی های منزلهای میان راه.

عهدِ آسانی: زمان فراغت و آسایش، زمان رسیدن به مقصد و راحتی.

چَنبر: حلقه.

حلقه اقبال: (اضافه تشبیهی) اقبال به حلقه تشبیه شده، حلقه در اقبال.

حلقه اقبال ناممکن: حلقه در اقبالی که ممکن نیست که آن در باز شود.

نَجَبانی: به صدا درنیآوری.

معانی ابیات غزل (۴۵۶)

(۱) ای محبوبِ عزیز، من دوستدار توأم و می دانم که این را می دانی زیرا تو کسی

هستی که بدون نگاه کردن می بینی و بی آنکه نوشته باشند، مطلب را خوانده و

درمی یابی.

(۲) سرزنش کننده عاشقان، از آنچه میان عاشق و معشوق می گذرد چه می فهمد؟

چشمِ کور، قادر به دیدن، آنهم دیدنِ رازهای پنهانی نیست.

(۳) با پریشان کردنِ زلفِ خود، صوفی ریاکار را به رقص و پایکوبی وادار تا از هر

وصله خرقه او هزاران بُتِ پندار و تعلقاتِ دنیوی بر زمین فرو ریزی.

(۴) رازگشایشِ مشکلِ کارِ آرزومندانِ تو، در آن ابروانِ زیبا نهفته است. برای خاطر

خدا یک لحظه قرارگیر و گره از میانِ ابروان و پیشانی خود باز کن (تا گره از کار

مشتاقات باز شود).

(۵) آنگاه که فرشته به آدم سجده می کرد، قصدش سجده کردن و زمین بوسی تو

بود زیرا در زیباییِ تو لطف و ظرافتی بیش از حد آدمیزادگان مشاهده کرد.

(۶) این نسیمی که از زلفِ خوبرویان می آید، چراغ چشم ما را بر می افروزد.

خدایا زلفِ جانان را (که مجمعِ دلهای عاشقان است) از باد پریشانی نگهداری

فرما.

- (۷) افسوس که با خواب سحری، وقت عیش و نوش نیم شبی از دست رفت. ای دلِ غافل تا درمانده تشوی پی به ارزش وقت نمی‌بری.
- (۸) از همسفران دلتنگ بودن، راه و رسم سفرِ باکاروان نیست سختی‌های میان راه را باید به خاطر راحتی‌های مقصد بر خود هموار کرد.
- (۹) حافظ، صورتِ خیالیِ حلقه زلفش، تو را فریب می‌دهد. مواظب باش تا حلقه درِ بخت و اقبالِ را که به روی تو باز نمی‌شود، بر دَرِ زنی.

شرح ابیات غزل (۴۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم

❖

مولوی: سحرگه گفتم آن‌مه را که ای من جسم و نو جانی

بدین حال که می‌بینی وزان نالم که می‌دانی

❖

سمعی: ۱- بهار آمد که هر ساعت، رود خاطر به بُستانی

چو بلبل در سماع آیند هر مرغی به دستانی

۲- برآتم گر تو بازآئی که در پایت کنم جانی

ازین کمتر نشاید کرد در پایِ تو قربانی

❖

شاه نعمت‌الله ولی: ۱- مرنجان جان باقی را برای این تن فانی

دریغ از بهر آن جانی که بهر تن برنجان

۲- زهی عقل و زهی دانش که تو خود را نمی‌دانی

دمی با خود نبردازی کتابِ خود نمی‌خوانی

❖

خواجو کرمانی : دلا بر عالم جان زن عَلم زین دَیرِ جسمانی
که جان را انس ممکن نیست با این جَنّ انسانی

❖

سلمان ساوجی : دلا من قدر وقت او ندانستم، تو می دانی
کنون دانستی و سودی نمی دارد پشیمانی

❖

این غزل در زمانی که شیخ زین الدّین علی کلاه کمر همت به مخالفت و دشمنی با حافظ در عهد شاه شجاع بسته بود سروده شده و شاعر در این غزل او را صوفی خطاب می کند که منظور اصلی او همان صوفی نما می باشد یا به عبارت دیگر منظور او همان کلمه مُتَصَوِّف می باشد که به علت وزن شعر به صورت صوفی آورده شده و اگر در زمان حافظ علامات نوشتار مرسوم بود آن را به صورت صوفی! می نوشت.

روی سخن حافظ در این غزل به سوی شاه شجاع است و تعارفاتی که در ابیات ۴، ۵ و ۶ به عمل آمده دلیل بر این موضوع است. شاعر در بیت سوم نکته بی را به شاه یادآوری کرده و می گوید ای شاه شجاع تو به این شیخ علی صوفی نما، روی خوش نشان داده و برای آزمایش هم که شده به او فرصت پیشنهاد و اظهار نظر بده تا آنوقت بر تو معلوم شود که این شخص چه مقاصد دنیائی و فریبکارانه که در خاطر خود پنهان کرده است.

شاعر در بیت هشتم اشاره به موضوعی دارد که به روابط فیما بین او و شاه در گذشته بر می گردد. مقصود حافظ این است که در این راه رسیدن به سلطنت تو که ما با هم معاضدت و همفکری داشتیم تو نباید از من که در تمام این راه همراه تو بودم تنگدل و اندوهگین و ناراضی باشی و حق آنست که این دشواری حین سفر را به خاطر آسانی های مقصد تحمّل نمائی.

مفاد بیت مقطع غزل بر این موضوع دلالت دارد که حافظ از واسط

غزل ۴۵۶ □ ۲۵۰۵

حکومت شاه شجاع به فراست دریافته بود که روابط او با شاه شجاع محال است که
به گرمی و یکرنگی دوران ولایت عهدی و سالهای اوّل سلطنت او برسد.

در پایان، مفاد مطلع غزل را احتمالاً حافظ از مضمون این بیت نظامی
در هفت پیکر گرفته که می‌گوید:

قصّه نـاشنیده او دانـد نامـه نـانوشته او خوانـد



هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

۱. نیم سج سعادَت بدان نشان که تو دانی گذر بر کوی و فلان کن آن مان که تو دانی
۲. تو یک غلوت رازی و دیده بر سحر زات به مردمی نه فرمان چنان که تو دانی
۳. بگو که جانِ پشم ز دست رفت خدا را ز لعل رخ قزایت بخش آن که تو دانی
۴. من این عز و نداشتم چنانکه غیر نیست تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی
۵. خیال دوی تو با محدث نشسته است اسپر خویش گزقی بخش چنان که تو دانی
۶. امید در گزشت چگونگی نبندم دقیقه بی ست نگار آرد آن میان که تو دانی

۷. یکی ست ترکی و مازی دین معامله چنان

حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

معانی لغات غزل (۴۵۷)

صبح سعادت: (اضافه تشبیهی) سعادت به صبح تشبیه شده، بامداد نیک بختی.
 فلان: کلمه‌یی که جانشین اسم می‌شود، اسم مَبْنَم.
 پیک: فاصد.

خلوتِ راز: خلوت‌نگاه راز، جایگاه پنهانی.
 دیده بر سرِ راهت: دیده بر سرِ راهت انتظار می‌کشد.
 به مردمی: یا مردم‌داری، یا ادب و انسانیت، از روی بزرگواری.
 نه به فرمان: نه از روی تحکم، نه به خاطر دستور، نه به حکم اجبار.
 لعل: (استعاره) لب.

لعلِ روح‌فزا: لب جان‌افزا، لب روح‌پرور.
 از آن که تو دانی: از آن شریعت‌مفترح یا قوت که تو می‌دانی چیست؟
 حروف: سخنان، حرف‌ها، مطالب.
 چنانکه غیر ندانست: به طوری که نامحرم از آن چیزی نفهمید.
 کرامت: بزرگواری، قدرت معجزه‌آسا، کشف و کرامت.
 خیال: اندیشه و تصوّر.

حدیث: داستان، حکایت، حرف تازه.
 گَمَر: کمر بند.
 گَمَرِ زرکشش: کمر بند زینت، کمر بند زردوزی شده.
 دقیقه: نکته، نکته باریک.
 در آن میان: در آن کمر.
 یکی است ترکی و تازی: زبان ترکی و عربی یکسان است، تفاوتی ندارد.
 معامله: با هم عمل کردن.

معانی ابیات غزل (۴۵۷)

- (۱) ای باد ملایم بامداد و آغاز نیک بختی، به آن نام و نشان که می دانی، و در زمان مناسبی که خود می شناسی به کوی (فلان) گذر کن ...
- (۲) تو قاصد خلوتگاه راز و نهانگاهی و چشمهایی بر سر راه تو منتظر است از روی ادب و بزرگواری، نه به حکم تحکم و اجبار، همانطور که خودت بهتر می دانی به سوی او پیش بران.
- (۳) به آن محبوب بگو که جان ناتوانم از دست رفت، به خاطر خدا از آن لبهای جان بخش خود، همان که خود بهتر می دانی ارزانی دار.
- (۴) من مطالب این نامه را (نامه پیوست را) طوری نوشته ام که نامحرم بدان پی نبرد. تو هم از روی کشف و کرامت همانطور که می دانی، بخوان.
- (۵) اندیشه یی که شمشیر تو برای سَرِ ما، در سر می پروراند همانند خواسته تشنه و آب است. اسیر خود را به چنگ آورده یی، حالا به هر صورت که مایلی او را از پای درآور.
- (۶) چگونه امید دل در کمر بند زریفت تو بیندم؟ محبوب من، در میان آن کمر بند نکته باریکی است که خود بر آن بهتر آگاهی داری.
- (۷) زبان ترکی و عربی، در این معامله (مکاتبه) با هم یک کار را انجام می دهند. حافظ سخنان نازه یی از عشق را بدان زبان ابهامی که خودت بهتر می دانی بازگو کن.

شرح ابیات غزل (۴۵۷)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلاتن

بحر فزل: مجتث مثخن مخبون



خواجگرمانی: آیا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی

بدان زمین گذری کن بدان زمان که تو دانی

به نوک خامه مژگان تحیتی که نوشتم
بدورسان و بگوش چنان بخوان که تو دانی

✱

اوحمدی : نسیم صبح کرم باشد آنچنان که تو دانی
گذر کنی ز بر من به نزد آن که تو دانی

✱

نظامی : من آن نیم که تو دیدی، تو آئی و به از آئی
ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
به مردمی نه به فرمان رعایت دل ما کن
نگویم که چه غایت، بدان قدر که توانی

✱

حافظ در سرودن این غزل بدون شک به غزل خواجوگرمانی و
همچنین به مضامین غزل نظامی چشم عنایت داشته و این وزن و ردیف و قافیه را
برای ارسال پیامی به شاه شجاع در زمان متواری بودن او و حکومت شاه محمود
متناسب یافته است.

همانطور که در جای دیگر نیز مشروحاً بیان شد حافظ در غیاب
شاه شجاع، گزارشات شیراز را بوسیله پیک مخصوص به او می‌رسانیده و نامه و
دستورالعملهایی نیز از شاه دریافت و بدان عمل می‌کرده است و این غزل یکی
دیگر از مدارکی است که این نظریه را تأیید می‌کند.

البته نباید تصور کرد که پاسخ حافظ به همین مفاد غزل خلاصه شده
است، بلکه حافظ با نوشتن نامه‌یی به صورت کنایه و رمز و با اصطلاحات عربی و
ترکی و فارسی و اشاراتی که فیما بین آنها برقرار بوده اطلاعات و اخبار محرمانه را
ارسال و به منظور حسن ختام هم همیشه غزلی را ضمیمه نامه خود می‌کرده است.
امروزه آن نامه‌ها تمامی از بین رفته اما غزلها بعضاً باقی مانده و این غزلها جای

باهای مناسبی است که محققین از روی مفاد آنها می‌توانند تا حدّ زیادی پی به اوضاع و احوال آن زمانه و روابط بین حافظ و شاه‌شجاع ببرند.

شاعر در بیت دوم غزل خود عبارت (به مردمی نه به فرمان) را عیناً از نظامی و در بیت چهارم عبارت (چنان بخوان که تو دانی) را از خواجو کرمانی گرفته است. مختصر دقتی در مفاد بیت چهارم غزل، این نظریه را مدلل می‌دارد که به ضمیمه این غزل مطالبی نوشته شده بوده که جنبه رمز داشته و بنابه مفاد بیت مقطع غزل این عبارات رمز به زبان عربی و ترکی و فارسی بوده است چه حافظ به خوبی بر این موضوع آگاهی داشته که شاه‌شجاع نیز بر این سه زبان مسلط و غالباً اشعار خود را به صورت ملمّع می‌سراید از این جهت متن نامه محرمانه خود را چنان به صورت رمز رقم می‌زده که رقیبان و طرفداران شاه‌محمود، در صورت دسترسی بدان چیزی از آن درنیابند.

نکته ظریفی که در بیت ششم این غزل به چشم می‌خورد تشبیه لطیفی است که حافظ از کمر ظریف و یاریک محبوب خویش در معنای ظاهری بیت به عمل آورده و در آن ایهامی نهفته که چنین معنا می‌دهد:

در کمر زرخش تو، جای گذاشتن سگه‌های زر می‌باشد و در وسط آن کمر بند نقدینه‌های جالب توجهی است که تو خود بهتر می‌دانی، و من نمی‌توانم بدان سگه‌ها چشم امید نبندم. این ایهام، تقاضای غیرمستقیمی است که حافظ برای گرفتن هزینه زندگی و اقدامات خود از شاه دارد، اما به هیچ وجه به خاطرها خطور نمی‌کند مگر اینکه کسی بر نحوه غزل‌سرائی و ایهام‌پروری حافظ آشنایی کامل داشته باشد.

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

۱. دویار زیر کت و از باد و کهن منی / من رفعتی و کشتابی و گوشه چمنی
۲. من این مقام به دنیا و آخرت ندیم / اگر چه در پی اتم افتند هر دم نهمی
۳. هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد / فروخت یوسف مصری کترین منی
۴. بس که رونق این کارخانه کم نشود / بزرگداه سپهر تویی یا به فتن سپهر منی
۵. ز شد باد و حوادث نمیتوان بدین / درین چمن که گلی بوده است یمنی
۶. بر روز حادثه غم با شراب بگفت / که اعتماد به کس نیست در چنین زمینی
۷. ازین مخوم که بر طرف لبسان شجرت / عجب که بوی گلی هست و رنگ است تانی
۸. به صبر کوشش تو ایدل که حق را نمکند / چنین عنبر ز گنجینی به دست از برنی

۱. مزاج حسرت به شد دین بلا حظ

کجاست طریقی کمی و رای بر منی؟

معانی لغات غزل (۲۵۸)

زیرک! هوشیار.

باده گهن: شراب کهنه.

در پی ام اقتند: غیبتم کنند، پشتِ سر من بدگوئی کنند.

مقام: جایگاه و در اینجا اشاره به گوشه چمن و موقعیتی است که در بیت اوّل گفته شده.

گنج قناعت: (اضافه تشبیهی) قناعت به گنج و گوشه تشبیه شده.

گنج دنیا: زر و مال دنیا.

گمن: ارزش، قیمت، بها.

بیا: هُشدار، متوجّه باش.

کارخانه: کارخاله هستی، کنایه از دنیا.

همچو توئی: آدمی چون تو.

فسق: گناه.

گندباد: طوفان.

گندبادِ حوادث: (اضافه تشبیهی) طوفان رویدادها و پیشامدها.

نمی توان دیدن: نمی توان تصوّر کرد.

روز حادثه: روز پیش آمدهای ناگوار.

اعتماد: پشت گرمی، اطمینان.

سُموم: (جمع سمائم) کنایه از بادهای گرم و مهلکِ سوزنده.

طَرَف: جانب، سوی.

حقّ: کنایه از خدای متعال.

مزاج: وضع، حالت، کیفیتِ طبع.

دهر: روزگار.

حکیم: خردمند، صاحب حکمت، فیلسوف.

رای: اندیشه، فکر و تدبیر.

بَرْهَمَن: بَرْهَمَن، پیشوای آیین بَرَهْمایی و هندوئی، کنایه از فرد دانشمند و خردمند.

معانی ابیات غزل (۴۵۸)

(۱) (با) دو دوست هوشیار و دانا و دو من شراب کهنه و خاطر آسوده‌یی و دفتر شعری و کنار کشتزاری ...

(۲) من چنین موقعیتی را با دنیا و آخرت عوض نمی‌کنم، هر چند که گروهی پیوسته پشت سر من، از من بدگویی کنند.

(۳) (زیرا) هر کسی که برای زر و مال دنیا گوشه خرسندی و آسوده‌دلی را از دست داده به مانند آن است که یوسف مصری را به کمترین قیمتی فروخته باشد.

(۴) اینرا بدان که کار این کارگاه هستی، به زهد چون تو ریاکاری، یا گناه چون من پاکدلی از رونق و رواج نمی‌افتد.

(۵) در اثر طوفان حاصله از رویدادهای ناگوار نمی‌توان باور کرد که پیش از این، در این گلزار گلی با پاسمنی وجود داشته است.

(۶) در ایام و به هنگام پیش‌آمدهای ناگوار، تنها می‌توان درد دل خود را با شراب در میان نهاد، چرا که در چنین زمانی نمی‌توان به کسی اطمینان حاصل کرد.

(۷) با این بادِ سوزانِ مرگ‌آوری که باغ را درنوردید، جای شگفتی است که هنوز بوی گلی و رنگ نسترنی باقی مانده است.

(۸) ای دل سعی کن تا شکیباشی، زیرا خداوند اعظم چنین انگستری گرانقدری را در دست دیو پلیدی باقی نخواهد گذاشت.

(۹) حافظ، وضع و طبع روزگار در اثر این مصیبت به تباهی کشیده شده، اندیشه خردمندی و اراده و تدبیر دانشمندی کجاست (تا چاره‌یی بیندیشد).

شرح ابیات غزل (۴۵۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون محذوف



سعدی: اگر تو میل محبت کنی و گر نکنی

من از تو روی نیچم که مُسْتَحَبّ منی



این غزل به هنگام هجوم تیمور و شکست و متواری شدن شاه زین‌العابدین از شیراز به سال ۷۹۰ هجری، دو سال قبل از درگذشت حافظ سروده شده و شاعر در کمال نومیدی اوضاع شیراز را به وضع بدی تعریف می‌کند. نومیدی حافظ به ویژه از دلبستگی واهی او به اقدامات تیمور در جهت بهتر شدن اوضاع سرچشمه می‌گیرد.

بیت پنجم و هفتم این غزل بالصراحه از رویدادهای خونین و خرابیها و ویرانیهایی که بر کشور یویژه بر شیراز گذشته حکایت دارد اما شدت عشق و علاقه حافظ، این شاعر ایراندوست به حدی است که در بیت هشتم به خود تسلی و امیدواری داده که وضع به این حال نمی‌ماند و خدای بزرگ این ملک و کشور را که به مثابه انگشتی سلیمان است برای همیشه در دست این دیو پلید باقی نمی‌گذارد و مقصود حافظ از اهریمن همان تیمور است و در عین حال چشم امیدش به سوی حکیمی و بَرّه‌مندی است که ظهور کرده کشورش را از این بدبختی‌ها برهاند و ما در طول تاریخ خود کمتر شاعری سراغ داریم که تا این اندازه مانند حافظ در فکر استقلال و سربلندی وطن خود باشد.

در پایان توجه خوانندگان محترم را به شرح غزل ۴۱۷ در صفحات

۲۲۸۶-۹ جلب می‌نماید.

- ۱ ای که در گشتن هیچ مدار نمی
- ۲ در مندان بازار حسر ملال دارد
- ۳ پنج مار که توان برد بیک گشیم
- ۴ دیده ما چو بید تو در یاست چرا
- ۵ نقل خبر که از خلق گیت کند
- ۶ بر تو کر جلوه کندش هدایای

۷ حافظا حبه بروی چو این

که دُعایی ز سر صدق جز آن نمی

معانی لغات غزل (۲۵۹)

مُدَارا: (مخفف مُدَارَا مصدر باب مفاعله) نرمی کردن، گذشت و انعطاف.
مُحَايَا: (مخفف مُحَايَا مصدر باب مفاعله) پروا، ملاحظه، باک.
قَلاهِل: از لغتِ سانسکریت هَلاهِله، که نام نوعی گیاه با ریشه سمی مهلک است گرفته شده که در هند و چین می‌روید (مینوی در کلیله و دمنه).
زهر قَلاهِل: زهر گُشنده.
قَصْد کردن: سوء نیت داشتن، دشمنی کردن، بر علیه کسی اقدام کردن.
خَطَا: غلط، ناصواب.
هَان: (شبه جمله) آگاه باش.
تا: (حرف ربط) زنهار.
گوشه چشم: نگاه مختصر، کنایه از مختصر التفات و عنایت.
مُدَاوَا: معالجه، درمان.
تَقَرَّج: گردش.
خُلُقِ کریم: اخلاق بزرگوارانه، خوی بخشنده، زَفتارِ باگذشت.
قول: گفتار، سخن.
صاحب غَرَض: مُعَرِّض، غَرَضِ وَرَز.
چَلَوَه: تجلی، نمایان شدن، خود را نشان دادن.
شاهد: محبوب زیبا، کنایه از حق تعالی.
سجده برون: سجده کردن، تعظیم کردن.
سِرِ صدق: از روی راستی و صداقت.

معانی ابیات غزل (۲۵۹)

(۱) ای کسی که در گشتنِ ما به هیچ وجه گذشت و نرمی نشان نداده سرمایه و سودِ سرمایه را به آتش می‌کشی و هیچ ملاحظه نداری ...

- (۲) دشمنی با مصیبت کشیدگان کاری اشتباه و مانند برخورد با زهر گشنده است. مراقب باش تا چنین کاری از تو سر نزنند.
- (۳) از انصاف به دور است که درد و رنج ما را که می توان با اندک عنایتی از بین برد به درمان آن نکوشی.
- (۴) وقتی که چشم ما در امید وصال تو از اشک خود دریایی ساخته است، چرا برای گردش بر لب دریا با نمی نهی؟
- (۵) هرگونه جور و ستمی که از اخلاق و روش بزرگوارانه تو بازگفتند سخنان مفرضانه بی بیش نیست و از تو به دور است.
- (۶) ای زاهد، اگر محبوب زیبای ما خود را به تو بنمایاند، غیر از می و معشوق از خدا چیز دیگری نخواهی خواست.
- (۷) حافظ، تنها در محراب ابروی او سجده به جای آور، زیرا در محراب دیگری از سر صدق و صفا دعایی نتوانی کرد.

شرح ابیات غزل (۴۵۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنی مخبون محذوف

✱

در این غزل نیز روی سخن حافظ با شاه شجاع است. غزل در زمانی که اختلاف سلیقه فیما بین او و شاه شجاع، به اوج خود رسیده بود سروده شده و منظور شاعر از سرودن این غزل تخفیف دادن شدت مخالفت شاه و دلجویی از اوست.

شاعر در شروع کلام خود با یک فردی که مصمم به از بین بردن اوست سر صحبت را باز کرده و به او تذکر می دهد که از بین بردن اشخاصی چون من که عارفی دل آگاه و متکی به خدایند چندانهم کار آسان و با صرفه یی نیست و بدانکه با

اینگونه اشخاص در افتادن به منزله خودکشی با سم کشنده است.
 این گرنه سخن گفتن، آنهم در مقام عذرخواهی، دلالت بر شجاعت
 ذاتی و اتکاء قلبی حافظ به قادر متعال است و بس. بسیار جرأت می خواهد. شاعر
 در ابیات بعدی با سخنان ملایم و گلایه آمیز، سعی در نرم کردن شاه شجاع را دارد و
 در بیت مقطع به طور غیرمستقیم مراتب اخلاص خود را به او ابراز می دارد.



رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم

شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

۱. بشو این کتۀ که خود را ز عسَم زاده کنی
 خون خوری گر طلب زوری نهاده کنی
۲. آینه لامر گل که زه گران خوابی شد
 خایا فکر بسو کن که پراز باده کنی
۳. گرازان آدمیانی که پشتت میست
 همیش با آدمی چند پری زاده کنی
۴. کتۀ بر جای بزرگان توان زد و بگزاف
 مگر بساب بزرگی همه آماده کنی
۵. ابر با شدت ای خسرو شیرین بنان
 گر نگاهی سوی من در دل افتاده کنی
۶. خاطرت کی رقم فیض نریزه بیت
 مگر از نقش پاکنده ورق سادۀ کنی
۷. کار خود که بر کرم باز گذاری حافظ
 ای بسا عیش که با نخت خدا داده کنی

۸. ای صبا بندگی خواجۀ جلال الدین کن

که چنان پر نفس و سوسن آزاد کنی

معانی لغات غزل (۴۶۰)

نکته: لطیفه دقیق، سخن موجز و حسّاس.

آزاده: خلاص، فارغ، آسوده.

خون خوردن: کنا به از غصّه و رنج و اندوه فراوان بر خود هموار کردن.

روزي ننهاده: روزي مقدّر نشده.

آخر الامر: سرانجام، در پایان کار.

گِلِ کوزه گران خواهی شد: به خاک مبدّل و به صورت گِل درآمد و مصالح کار

کوزه گران برای ساختن کوزه خواهی شد.

سبو: کوزه بزرگ.

بِهَشْتِ هوس است: هوسِ بهشت در سر است، هوسِ بهشت در سر تو است.

گر از آن آدمیانی که بهشتِ هوس است: اگر از آن آدمیانی که هوسِ بهشت می کنی.

عیش: عشرت و شادی.

آدمی چند: چند آدمیزاده یی.

پری زاده: پری نژاد، از نسل و نژاد پری و فرشته زیباروی.

گنی: می گنی.

به گزاف: از روی زیاده خواهی، بیهوده، بی سبب.

اسباب: (جمع سَبَب) وسایل، لوازم.

آنجر: پاداش، ثواب.

خسرو: شاه.

دل افتاده: دل از دست افتاده، دل از دست داده.

خاطر: دل، قلب، ضمیر.

رَقَم: خط و نشانه، اثر.

فیض: بخشش های کریمانه و سخاوتمندانه.

پند گرفتن: قبول کردن، دریافت کردن.

هیئات: (شبه جمله) افسوس، هرگز.

نقش پراکنده: نوشته و تصویرهایی جور و واجور، کنایه از آرزوها و خواسته‌های گوناگون.

قَوزق: صفحه، برگ.

ساده: بی‌آلایش، بدون نقش و نگار، یکرنگ و یکدست.

کَرم: لطف، کنایه از لطف و کَرم خداوندی.

بازگذاری: واگذار کنی، بسپاری.

خواجه جلال‌الدین: خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۴۶۰)

(۱) این نکته لطیف را به گوش گیر تا خود را از بند اندوه برهانی: اگر خواهان روزی و قسمت مقرر نشده باشی به تنگدستی و زحمت و غصه خوردن می‌افنی.

(۲) سرانجام به صورت گِل و مصالح کوزه گران درمی‌آیی، هم اکنون به فکر سبونی باش که آن را از شراب پر کرده پیوسته بنوشی.

(۳) اگر از آن دسته آدمیانی که (چون آنها) هوس بهشت در سر داری، (هم اکنون می‌توانی) با آدمیانی حوری‌زاده و پرپوش زیباروی به عیش و عشرت پردازد.

(۴) بی‌سبب و وسیله نمی‌توان بر جایگاه بزرگان تکیه زد و نشست مگر آنکه همه اسباب و وسایل بزرگی را فراهم کرده باشی.

(۵) ای شهریار شیرین‌گفتاران، اگر به فرهاد دل از دست داده عنایتی داشته باشی پاداش بسیار خواهی یافت.

(۶) هرگز صفحه ضمیر باطن تو نشانه‌یی از بخشش کربمانه الهی در خود نمی‌بیند مگر اینکه آن را از نشانه‌ها و علامات گوناگون بی‌دایی.

(۷) حافظ، اگر کار خود را به لطف و کَرم خداوندی و انهی، چه بسیار که با اقبال خدا داده به عشرت و شادی خواهی پرداخت.

(۸) ای باد صبا به فرمانبرداری خواجه تورانشاه وزیر گردن نه، تا دنیا را به صورت گلزار پر سمن و سوسن آزاده درآوری.

شرح ابیات غزل (۴۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتلتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون محذوف

✽

این غزل در آن بُرهه از زمان که خواجه جلال‌الدین تورانشاه در صدد اقدام به دسترسی مقام صدارت شاه‌شجاع بوده و یا روزهای اوّل صدارت او سروده شده است.

مطلع غزل یک اندرز حکیمانه را بر طبق عقاید جبرئیل مطرح می‌کند و بیت دوم در همین زمینه جبر، ماحصل فلسفه خیّامی را در یک بیت خلاصه می‌کند و در بیت سوم روی سخن شاعر با خواجه تورانشاه است و به او می‌گوید اگر منظور تو از رسیدن به مقام وزارت دسترسی به عیش و عشرت و خوشگذرانی است این کارها را می‌توانی بدون این منصب هم با پری‌زادگان زیباروی انجام دهی و بلافاصله در بیت چهارم اضافه می‌کند: اما اگر دُرِّ مقام وزارت و صدارت داری، بدان و آگاه باش که نشستن بر مسند وزراء و بزرگان تنها با ادّعا و گزافه‌اندیشی و گزاف‌گویی میسر نمی‌شود و مستلزم داشتن وسایل و امکانات و تجربیات فراوانی است که باید پیشاپیش در وجود تو اندوخته شده باشد.

شاعر در بیت پنجم (که بهتر است به جای بیت ششم در غزل باشد) خواهان لطف و عنایت تورانشاه به زیردستان، از جمله خود می‌باشد و در بیت ششم (که بهتر است به جای بیت پنجم در غزل باشد) یکی از عقاید عارفان پاکدل را مطرح و بازگو کرده و در قالب اندرز به تورانشاه می‌گوید: الاعمالُ بالنِّیات و اگر صفحه دل خود را از خواسته‌های جور و واجور ناشی از خودخواهی پاک کنی در

این صورت فیض ربانی شامل حال تو خواهد شد و در تأیید این مطلب در بیت بعدی که همان مقطع اصلی غزل باشد به زبان دیگری خطاب به خود می‌فرماید اگر کار خود را به خدا وانهی مورد لطف و مرحمت دائمی خداوندی قرار خواهی گرفت.

شاعر در بیت هشتم که به صورت ظاهر، منظم به یک غزل است سخن را در مدح خواجه تورانشاه به پایان می‌برد.
آنچه گفتنی آن در این غزل ضرورت دارد:

۱- مضمون بیت سوم غزل را نظامی در شرفنامه چنین سروده است:

دلا تا بزرگی نیاری به دست به جای بزرگان نباید نشست
۲- بعضی از شارحین محترم بر عدم رعایت دستور زبانی بیت سوم ایراد گرفته و عقیده دارند برابر اصول نحو فارسی بایستی مصراع اول این بیت چنین باشد: گر از آن آدمیانی که بهشتشان هوس است. و آن را خطای لفظی به حساب می‌آورند. باید دانست اگر حافظ این مطلب را به صورت نثر می‌نوشت حکم قضیه چنان بود که این شارحین محترم گوشزد نموده‌اند لیکن در عبارت موجز و در قالب وزن و بحر شعری معنا در جمله مستتر است. حافظ می‌فرماید تو اگر بهشت هوس است و از آن دسته از آدمیانی، بنابراین (که بهشتشان هوس است) به حکم ایجاز در جمله: تو از آن آدمیانی، مستتر است و ظنّ خطا جایز نیست زیرا حافظ در جای دیگری هم از همین شیوه ایجاز کلام سود جسته و می‌فرماید:

نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد بهتر آن است که با مردم بدنشینی!

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

- ۱ ای دل بوی عشق گذاری نمکینی اسباب جمع داری کاری نمکینی
 ۲ چو کان حکم در کف و گوی نمیزی باز غفر به دست و شکاری نمیکینی
 ۳ این خون که موج میزند از جگر ترا در کار رنگ و بوی نگاری نمیکینی
 ۴ میکین آن نشد و غنقت که چون صبا بر خاک گوی دوست کناری نمیکینی
 ۵ رستم کزین چمن بری استین گل که گلشنش تحمل جاری نمیکینی
 ۶ در آتش جان بختد نافه مذبح است و آن اعدای طست یاری نمیکینی
 ۷ ساع لطیف و دکش می آنکس کنی بجا و اندیشه از بلای خماری نمیکینی

۸ حافظ برو که بندگی بارگاه دوست

گر جبهه می کنند تو باری نمیکینی

معانی لغات غزل (۴۶۱)

گذار: عبور.

اسباب: (جمع سبب) وسیله، ساز و برگ.

کاری نمی‌کنی: همتی به خرج نمی‌دهی، از خود هنری نشان نمی‌دهی.

چوگان: چوب سرکج مشابه عصا که با آن در چوگان‌بازی گوی را به جلو می‌برند.

حکم: فرمان.

چوگانِ حکم: چوگان فرمانروایی.

باز: عقابِ شکاری.

بازِ ظفر: (اضافه تشبیهی) ظفر به باز تشبیه شده.

درکار: به مصرف، خرج.

رنگ و بو: آرایش.

نگار: معشوقِ خوبروی و زیبا.

مُشکین: خوشبو، عطرآگین.

دَم: نفس.

خُلُق: خوی.

صبا: بادِ صبا.

آستین: قسمتی از جامه که دستها را می‌پوشاند و به سبب فراخی آنها محل گذاشتن

هر چیز بوده و از آن مانند جیب استفاده می‌کرده‌اند.

آستینِ گل: یک آستین گل، یک آستین پر از گل.

گلبن: بوته گل، درختچه گل سرخ.

نافه: کیسهٔ مشک که در زیر شکم آهوی نر ختا و ختن وجود دارد.

مُدَرَج: درج شده، پیچیده شده، جاسازی شده.

طرّه: موهای ریخته شده بر پیشانی.

سافر: جام شرابِ پر.

لطیف: نرم و نازک، ظریف.

اندیشه کردن: فکر کردن، نگران چیزی بودن.

خماری: خماری آلودگی، ملالت و دردسر ناشی از نرسیدن به موقع شراب به معتاد و همچنین حالت پس از صرف شراب.

باری: به هر حال، به هر جهت.

معانی ابیات غزل (۴۶۱)

(۱) ای دل، از کوچه عشق عبور نمی‌کنی. ساز و برگ و امکانات تو فراهم است اما از خود هنری نشان نمی‌دهی.

(۲) چوگان قدرت فرماندهی را در دست داری و گوی سعادتی نمی‌ربائی و نمی‌زنی. چنین شاهین پیروزی بر دست تو نشسته و با آن شکاری به چنگ نمی‌آوری.

(۳) این خون که در جگر تو موج می‌زند (و چون مُشک معطر است) در راه آرایش و معطر ساختن معشوقی زیبا به کار نمی‌بری.

(۴) بدان سبب که به مانند باد صبا بر خاک کوی دوست عبور نمی‌کنی، هوای خلق و خوی تو چندان عطرآگین و دلپذیر نیست.

(۵) از آن می‌ترسم که نتوانی در چمن عشق، آستین خود را از گل انباشته و با خود ببری، زیرا تحمل خار نهال گل را نداری.

(۶) در آستین و جیب جامه جان تو صد کیسه مُشک قرار گرفته و تو آنها را نثار زلف دلدار نمی‌کنی.

(۷) جام شراب را با همه لطافت و دلربایی که دارد بر زمین می‌زنی و از رنج و درد خماری اندیشه‌یی به دل راه نمی‌دهی.

(۸) حافظ برو، (از جرگه اطرافیان شاه دور شو) که اگر همه مردم از پادشاه وقت فرمانبرداری می‌کنند، تو به هیچ وجه چنین نمی‌کنی.

شرح ابیات غزل (۴۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



این غزل را حافظ در زمانی که به سبب کدورت فیما بین او و شاه شجاع از میدان فعالیت به دور و منزوی بوده است خطاب به خود سروده و در آن علل انزوای خود را بالصراحه بیان می‌کند.

به نظر نویسنده این سطور، این غزل لایحه دفاعیه صریح و واضحی است که حافظ برای ابنای زمان بعد از خود تنظیم نموده تا پس از او جهانیان دریابند که همه علت‌العمل سختی‌ها و بدبختی‌هایی که کشیده و رنجهایی که متحمل شده است به سبب آن است که: بندگی پادشاه وقت، -گر جمله می‌کنند، به هیچ وجه او نمی‌کند.

در اینجا باز جای آن دارد که این مطلب تکرار شود که یک شاعر باهوش رند عارف به سبب روح آزادگی که دارد عالماً عامداً نان را به نرخ روز نمی‌خورد و ارزش معنوی این طرز زندگانی به حدی است که می‌توان به جرأت ادعا کرد که در طول تاریخ مدون ایران به غیر از فردوسی هیچ شاعر دیگری تا این اندازه برای آزادی و آزاداندیشی ارزش قائل نبوده و شهامت اجرای آن را نداشته است.

خواننده عزیز، یکبار دیگر مفاد بیت به بیت این غزل را از نظر بگذران و دریاب که چگونه شاعر، کارهایی را که نمی‌کند ردیف کرده و به قول خودش: ساغر لطیف و دلکش شراب راحت‌طلبی را بر زمین می‌زند و ابداً باکی از تنگدستی و مشقات روحی و جسمی ندارد و به این دلخوش است که بندگی پادشاه وقت نمی‌کند. رحمت‌الله علیه

۱. سحر که هر سه دنی در سرزمینی همی گفت این نهشت با قیرونی...
۲. که ای صوفی شرب آنکه شود صفا که در شیشه بنام از بعضی
۳. خدا زان حسنه قیو بر پست صبا که صد بت باشد در آستین
۴. مروت گر چه نامی بی نشان است نیازی عسره کن بر نازنی
۵. ثوابت باشد ای دارای حسن اگر حسی کنی بر خوشه چینی
۶. نه می بینم نشاط عیش در کس نه درمان لے نه در دونه
۷. نه بت را نه بد سر لب دی نه نقش عشق بر لوح چینی
۸. در و نهاتیره شد باشد کید از چراغی بر کت خلوت نشینی
۹. گر آنکشت سلیمانی نباشد چه خایست و نه نقش گنجی
۱۰. اگر چه رسم خوابان نند بخوبت چه باشد کرب از دمانی
۱۱. که وین نه بن تا پرسم مال خوش از پیش نبی

۱۲. نه حافظ را حضور در بس خلوت

نه دانشمند را علم یقینی

معانی لغات غزل (۴۶۲)

زهر: سالک.

مُعَمّا: نکته سر پوشیده، سخن پیچیده و مرموز.

قرین: مُصاحب، هم‌نشین.

صوفی: آن‌که از خود فانی و به حقّ باقی و اهل کمال و معاملت او با خدا صاف باشد.

صاف: زلال.

اربعمین: چهل.

تبت: صنم، کنایه از نماد کفر و بی‌ایمانی و پندارهای باطل.

مرّوت: انصاف، جوانمردی.

نیاز: حاجت.

نیازی عرضه کن: اظهار حاجت کن.

ثواب: مزد و پاداش آخروی.

دارای خرمن: صاحب خرمن.

نشاط: خوشی، سرور.

نشاطِ هیش: خوشیِ زندگی، شاد زیستن.

درمانِ دل: دارویی برای درمانِ دلِ آزرده.

درو دین: غیرت و حمیت برای حفظِ شعائر دین.

همت: اراده و آرزو، خواهش و عزم، شجاعت و دلیری و در اصطلاح صوفیه

عبارت است از توجه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق، برای

حصولِ کمال در خود یا دیگری به نحوی که به غیر مقصود حقیقی، ملنفت

نشود (دکتر جعفر سجّادی، فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

نقشِ عشق: اثر و نشانه عشق.

لوحِ جبین: صفحه پیشانی.

غیب: عالم غیب، کنایه از برکات نفس پرهیزکارِ ناشناسی.

چراغی بر کُند: چراغی بی‌فروزد (از مصدر گردن).

خلوت نشینی: گوشه‌نشینی، کنایه از عارف گوشه‌گیری که به سیر و سلوک معنوی مشغول است.

انگشت سلیمانی: کنایه از انگشت تدبیر حضرت سلیمان و حکمت وجود او.

نقش نگین: کنایه از توشته اسم اعظم الهی که بر روی نگین انگشتی حضرت سلیمان حک شده باشد.

کُند خوئی: پرخاشگری.

غمینی: انسان دل‌افسرده و مغمومی.

قَالَ: سرانجام، پایان کار.

پیش‌بینی: آنکه پیش‌بینی می‌کند، پیش‌گویی.

حضور: حضور ذهن، حضور قلب، جمعیت خاطر.

علم‌الیقین: اعتماد و ایمان قلبی که در آن شک راه نداشته باشد (دکتر یوسفی).

معانی ابیات غزل (۴۶۲)

(۱) سحرگامی سالکِ راه معرفتی در محلی: با دوست همراه خود این نکته را (به صورت کنایه) در میان می‌نهاد:

(۲) که ای صوفی (این را بدان) که شراب موقعی زلال شده و می‌رسد که چهل روزی در ظرف بماند.

(۳) خداوند از آن خرقه‌بی که در جیب هر آستینش، صد بُت (کفر و بی‌ایمانی) پنهان باشد صد بار بیزار است.

(۴) هر چند از جوانمردی نامی بیش نمانده و از آن نشانی نیست، تو حاجت خود را با محبوب نازنینِ جوانمردی، در میان بگذار.

(۵) ای صاحب خرمن، اگر به خوشه‌چینِ نیازمندی رحم کنی، پاداش آن به تو می‌رسد.

- (۶) نه در کسی انگیزه شاد زیستی می بینم و نه دارویی برای درمان دل‌های آزرده و نه غیرتی برای حفظ شعائر دین.
- (۷) نه امید حصولِ کمال، در صاحبِ همت و نه اثر و نشانه عشق در چهره و پیشانیِ دیده می‌شود.
- (۸) دل‌ها تیره شده است. امیدوارم که از عالم غیب نفس پرهیزکاری چراغی بی‌غروزد تا دل‌ها روشن شود.
- (۹) اگر وجود و تدبیر سلیمان در میان نباشد، نقش نگین انگشتری او چه ارزشی می‌تواند داشته باشد.
- (۱۰) هر چند شیوه خوب‌رویان پرخاشگری و ناسازگاری است اما چه می‌شد اگر آن خوب‌رو با افسرده دلی، سر سازش داشت.
- (۱۱) راه میخانه را به من نشان ده تا از صاحب جامی که پیشگویی می‌کند، آینده و سرانجام کار خود را جویا شوم.
- (۱۲) نه برای حافظ حضور قلبی برای تدریس در خلوت‌سرای خود باقی مانده و نه برای عالم و محقق، دانشی که در آن شک و تردید راهی نداشته باشد.

شرح ابیات غزل (۴۶۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

❖

کمال‌خجند: مبارک منزلی خوش سرزمینی که آنجا سر برآرد نازنینی

❖

حافظ این غزل را در سال‌های آخر عمر خود، در بحبوحه هرج و مرج شیراز سروده است.

غزل با یک نکته عرفانی شروع و شاعر در دو بیت اول غزل، از قول

یک سالکِ طریقِ الی الله با همسر خود، چنین می‌گوید: ای صوفی بدان که همانطور که شیرۀ انگور پس از ماندن چهل روز در خُم، تخمیر و استحاله شده و النّهایه به صورت شرابِ زلال درمی‌آید، یک سالک عارف هم باید چهل صباح متوالی به صورت اعتکاف به طاعت حق تعالی مشغول شود تا چهل حجاب که در بدو خلقت آدم ابوالبشر بر دل او کشیده شده برطرف گردد.

این عقیده از این حدیث ناشی می‌شود که: (خَمَزَتْ طِمْنَةَ آدَمَ بِتِنْدِیْ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا) خداوند گلی انسان را به مدت چهل روز تخمیر کرد تا مستعد رسیدن به عین الیقین گردد. بنابراین هر سالکی بایستی با چهل روز اعتکاف این چهل حجاب را از پیش چشم خود به کنار زند، تا حقایق در چهره ضمیر او منعکس گردد. حافظ در بیت هشتم، هر چند در معنای ظاهر بیت اشاره به تیرگی درون دل خود و آرزوی دیدار پیرگوشه‌نشینی می‌کند تا چراغی فراراه او و تیره‌دلان دیگر نگهدارد، لیکن ابهاماً بازگوکننده این واقعیت است که اوضاع و احوال حکومت و شهر شیراز به تیرگی گراییده شده و از خدا می‌خواهد که مرد سلحشوری از گوشه‌یی برخاسته و اوضاع را بهبودی بخشد. باید گفت این خواسته حافظ زودتر از آنچه او تصوّر می‌کرد جنبه عمل به خود گرفته و شاه منصور قد علم و همه نگاه‌ها را متوجه خود ساخت. اجمالاً مضمون این بیت را می‌توان گفت که حافظ از نظامی آنجا که در خسرو و شیرین می‌گوید:

حذر کن ز آنکه ناگه از کمینی دعای بد کند خلوت‌نشینی
گرفته است.

در بیت نهم این غزل، حافظ تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که وقتی سلیمان و انگشت او در میان نباشد نقیض نگین اسم اعظم نمی‌تواند منشاء اثر بوده باشد. به عبارت دیگر منظور از انگشت سلیمانی، انگشت درایت و دانش سلیمان است که لایق انگشتی اسم اعظم و مقام نبوت گردید و همانطور که در اخبار آمده است حضرت سلیمان در زمان حضرت داود پیامبر و به هنگام مرگ او به همه

سؤالهای آن حضرت پاسخ نیکو داد و او به امر خداوند انگشتی دولت و نگین نبوت را در اختیار حضرت سلیمان نهاد و در نتیجه سلیمان به پیامبری امت مبعوث شد. خلاصه کلام آنکه هرگاه نیروی درک و تمیز انسان به کار نیفتد امکان تجلی نور حقیقت میسر نیست.

در بیت دهم هم حافظ، مضمون خود را از نظامی اخذ کرده آنجا که

می‌گوید:

اگر چه رسم خوبان تندخویی است نکویی نیز هم رسم نکویی است
و هم چنین مصراع اول بیت خود را از او گرفته است.

مفاد بیت یازدهم این غزل دلالت بر سر درگمی و نومیدی حافظ و عدم توانایی او در پیش‌بینی حوادث آینده را دارد و در بیت مقطع میزان نومیدی خود را بدانجا می‌رساند که می‌فرماید در حال حاضر نه خود من مجال و دل و دماغ تفکر و اندیشه و رسیدن به علم الیقین را دارم و نه دیگر دانشمندان.

باید دانست در اصطلاح صوفیه علم الیقین استدلالی و عین الیقین استدراکی و حق الیقین مشاهده حقیقت است. به عبارت دیگر در این سه مرحله مسیر معرفت، نخست علم الیقین و آن مطالعت است و دوم عین الیقین و آن مکاشفت است و سوم حق الیقین و آن مشاهدت است و شادروان دکتر یوسفی توضیح می‌دهند که علم الیقین اعتماد و ایمان قلبی است که در آن شک راه نداشته باشد.

- ۱ تو مگر برب آبی به بوس نشینی و ز نه فرستنه که بینی همه از خود بینی
 ۲ به خدایی که تویی بنده بگزید با که برین چاکر دیرینه که بختی پزنی
 ۳ گرامانت سلامت بپریم با یکی تو بپدی بهسل بود که نبود بی دینی
 ۴ ادب و شرم ترا خسر و مهر و دیان کرد آفرین تو که شایسته صد چندینی
 ۵ عجب از لطف تو ای گل که نشینی با غیا غایب از مصلحت و وقت آن می پزنی
 ۶ صبر بر جور و رقیبت چکنم تو کنم عاشقان انبوه چاره به جز بهی
 ۷ خیمه آید که حسرتی بهناشای حمن که تو خوشتر گل تازه تر از نسرنی
 ۸ نخی بی غرض از بند و مخلص بشنو ای که منظور بزرگان حقیقت بینی
 ۹ نازنی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد بهتر است که با مردم بد نشینی
 ۱۰ یل این شک و آن صبر را غافل بود بقی الطافه یا فستله عینی بینی

« تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه ناز »

لایق بزم که خواجه جمال آیدنی

معانی لغات غزل (۴۶۳)

مَگر: مگر اینکه.

به هوس: از روی هوئ و هوس.

فتنه: آشوب.

همه از خود، بینی: همه از وجود خود ببینی.

به خدایی ... : قسم به خدایی ...

بگزیده: ممتاز، مُنتخب.

کسی نگزینی: کسی دیگر را انتخاب نکنی، کسی دیگر را ترجیح ندهی.

امانت: کنایه از تعهداتی که بر عهده گرفته شده است.

به سلامت ببرم: به درستی و بی کم و کاست به پایان ببرم.

باکی نیست: ترسی ندارم، اندیشه و نگرانی ندارم.

بی دلی: عاشقی و مشتاقی و دلدادگی.

لطف: صفا و طراوت، نرمی و ملایمت.

مصلحت دیدن: صلاح حال را در نظر گرفتن.

رقیب: مراقب، دربان، پاسدار.

میسکینی: عجز و درماندگی، بی چارگی.

خیرامی: با ناز و عشوه روانه شوی.

سُخنی بی غرض: حرفی خالی از غرض، پیشنهادی بدون منظور بد.

منظور: مورد توجه و نظر.

نازنین: عزیز و دوست داشتنی.

پاکیزه دل: پاکدل، بی کینه و با ضمیر صاف.

پاک نهاد: پاک سرشت، با فطرت پاک.

بَلَّغَ: (فعل ماضی مفرد غایب) رسید.

أَطَاقَ: طاقت، توانایی، قدرت.

یا: ای.

مُقَلَّةٌ: سپیدی و سیاهی چشم، محتویاتِ کاسه چشم.

عَیْنِی: (عین + ی) چشم من.

یا مُقَلَّةٌ عَیْنِی: ای به منزله همه ساختمان چشم من، ای سببِ بینایی من.

بِیْنِی: (فعل امر مفرد مؤنث مخاطب) از (بَانَ - یَبِیْنُ) و از (بینونت) به معنای جدا

شو، دور شو.

بَلَغَ الطَّائِفَةُ یا مُقَلَّةٌ عَیْنِی، بِیْنِی: طاقتم طاق شد، ای همانند چشم بیننده من، از رقیب

دور شو.

چِگِیَل: نام سرزمینی در ترکستان مرکزی که مردمانش به زیبایی مشهورند.

شمع چِگِیَل: چشم و چراغ زیبارویان.

لَا یَقِ بَزْمِگَه: شایسته بزمگاه.

خواجه جلال الدین: خواجه جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع.

معانی ابیات غزل (۴۶۳)

(۱) مگر اینکه تو از راه هوس بر لب جوی آبی بنشینی وگرنه تمام فتنه‌هایی که

مشاهده می‌کنی به پا شده است، بایستی به پای قامت بلند شده خود بگذاری.

(۲) تو را به خدایی که تو بنده ممتاز و منتخب اوئی سوگند می‌دهم که کس دیگری

را به جای این چاکر قدیمی خود انتخاب نکنی.

(۳) اگر آنچه را که به عهده گرفته‌ام به درستی به پایان ببرم بیمی به خود راه

نمی‌دهم. هرگاه پای بی‌دینی و نقضِ عهد اولیه در میان نیاید، بیدلی و

دلدادگی قابلِ تحمل است.

(۴) شرم و ادبِ تو سبب شد که در میانِ زیبارویان به سروری و شاهی برگزیده

شوی. افرین بر تو که استحقاق صد چندین مقام و منزلتی را داری.

(۵) از نرمی و صفا و طراوت تو ای گل در شگفتم که چرا با خار همنشین و

مصاحب شده‌یی؟ باید چنین باشد که مصلحت زمان را در این، تشخیص داده‌یی.

(۶) اگر بر جور و ستمی که دربان و مراقب تو روا می‌دارد صبر نکنم چکنم؟ عاشقان، چاره دیگری به جز درماندگی و بیچارگی ندارند.

(۷) حیفم می‌آید که برای تماشای گلزار، به سوی چمن روانه شوی زیرا خردت از گل سرخ مطبوع‌تر و از گل نسرین با طراوت‌تری.

(۸) ای کسی که بزرگانِ اهل معنی به تو توجه و عنایت دارند، حرفی بی‌شائبه از این بنده یکرنگِ خود بشنو: ...

(۹) بهتر آن است که شخصیتِ نازنینی با ضمیری صاف و فطرتی پاک به مانند تو با مردم بد همنشین نشود.

(۱۰) این اشکِ روان که به مانند سیل جاری است از دل حافظ صبر و قرار را ببرد. طاقتم طاق شد، ای همانند چشمِ بیننده من (از رقیب من) دوری‌گزین.

(۱۱) تو با این لطافت و دلپذیری، ای منبعِ ناز و بی‌اعتنایی، لیاقت و شایستگی این را داری که در مجلسِ بزمِ خواجه تورانشاه خدمتگزار باشی!

شرح ابیات غزل (۴۶۳)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



این غزل نمونه بارز غزلهایی است که حافظ در قالب ظاهری غزل عاشقانه و خطاب به معشوقِ فرضیِ خود، همه گلابه‌ها و شکایاتی را که از مقام و مرجعی دارد بازگو می‌کند و در آخر غزل چنان وانمود می‌سازد که این معشوق فرضی و زیبای او سزاوار خدمت در مجلسِ بزمِ تورانشاه وزیر است. نظیر چنین غزل و چنین ساختاری در دیوان حافظ کم نیست، از جمله غزل ۴۵۵ که در آنجا هم

شاعر پس از بازگو کردن همه شکایات و دردِ دل‌های خود در پایان غزل، خطاب به نگارِ سنگیندلِ فرضی خود می‌فرماید:

گر تو فارغی از ما، ای نگارِ سنگیندل حالی خود بخوادم گفت پیش آصف ثانی
هنر حافظ در غزل‌سرایی، تنها در انتخاب اوزان مطبوع و کلمات گوشنواز و صنایع بدیعی و مضامین جالب و چاشنی عرفان خلاصه نمی‌شود، بلکه همانطور که قبلاً هم بدان اشارت رفت، شاعر در صنعتِ ایهام و کنایه و طنز هنرمندی بی‌نظیر و سخن‌پردازی بی‌بدیل است.

در همین غزل مورد شرح، نکاتِ زیادی به چشم می‌خورد که می‌تواند از دیدِ آنهایی که به این کنایات و ذووجهین بودن غزلها اعتقاد و اعتنای چندانی ندارند به دور بماند و چه بسا که معنا و منظور اصلی شاعر را آنچنان که باید درنیابند.

برای روشن‌تر شدن گفته‌های بالا بهتر است به شرح ابیات این غزل توجه شود:

۱- شاعر در بیت مقطع علی‌الظاهر خطاب به معشوق فرضی خود مضمون این بیت سعدی را بازگو می‌کند:

بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت

فتنه، نادر بنشیند چو تو در حالی قیامی
مضمون این بیت سعدی برای معشوقه، خالی از لطف نیست اما برای یک مقام و مرجع مقتدر می‌تواند آتش خشم و غضب او را شعله‌ور و گوینده را یکجا از بین ببرد. حافظ که روی سخنش در واقع و باطن، با تورانشاه وزیر وقت شاه‌شجاع و در ظاهر با معشوقه فرضی خویش است، کلام خود را چنین شروع می‌کند: مگر اینکه تو به میل و اراده خود جلوی نارضایتی‌ها و تشنّج‌ها را بگیری وگرنه هرچه اتفاق بیفتد زیر سر خود توست.

۲- در بیت دوم باز به صورتِ ظاهر، معشوقه را مخاطب قرار داده و به او

می‌گوید تو را به خدا سوگند می‌دهم که عاشق دیگری را به غیر از من انتخاب نکنی. این گفته هم اگر طرف سخن معشوق باشد معنی لطیف و باب طبع غزل‌دوستان است اما مفهوم کنایتی آن این است که ای وزیر جدید تو را به خدا سوگند می‌دهم که شخص دیگری را به جای من در دستگاه حکومتی انتخاب نکنی و مرا از شغل کارگزاری محروم نسازی. این کنایه، دلیل بزرگی است بر اینکه به دلایل مختلف میان شاه‌شجاع و دوست قدیمی‌اش حافظ نهال کدورت ریشه دوانیده و شاعر احتمال می‌دهد که به سبب بدگویی مخالفان توسط وزیر جدید خانه‌نشین شود.

۳- حافظ در بیت سوم کوشیده است تا مضمون و مکنون قلبی خود را طوری بیان کند که هم طرف صحبت ظاهری او معشوقه و هم وزیر وقت یک نوع برداشت کنند. بدین سبب می‌گوید اگر آن قول و قرار و تعهدی که قبلاً داده و به گردن گرفته‌ام، این بار امانت را درست به آخر برسانم هر بلایی هم بینم ارزش دارد چرا که رنج شیفتگی و عاشقی و مشتاقی در همه احوال از بی‌دینی و خلق وعده بهتر است. کنایه این بیت به گوش تورانشاه بسیار آشناست. حافظ به وزیر وقت می‌گوید که من از روز اول (پیش از رسیدن شاه‌شجاع به سلطنت) به شاه‌شجاع قول همدلی و همکاری داده‌ام و سعی من بر این است که به این قول و وعده تا روز آخر وفادار بمانم چرا که رنج و عذاب در این راه بهتر است تا به بی‌دینی و عهدشکنی متهم شوم. در واقع حافظ می‌خواهد مراتب یکرنگی و وفاداری خود را نسبت به شاه‌شجاع بار دیگر اقرار نماید.

۴- شاعر در بیت چهارم از شرم و ادب معشوقه فرضی و همین‌طور از شرم و ادب تورانشاه سخن گفته و طرف سخن خود را می‌ستاید. در واقع و از آنجا که معشوقه‌یی در میان نیست بنابراین می‌توانیم پی به این نکته ببریم که از دید حافظ، خواجه تورانشاه مردمی مؤدب و مبادی آداب بوده است.

۵- مفهوم این بیت به همان اندازه که برای معشوق فرضی قابل قبول و دلپسند است برای تورانشاه می‌تواند دلیل بر این باشد که او در مقام وزارت با

شخصی مباشرت و همکاری خود را شروع کرده که آن شخص از مخالفانِ حافظ و از نظر او مردی بد نفس و بد خواه است.

این اشارت در همان موقع برای گوینده و شنونده واضح بوده و امروزه بر ما چندان مکشوف نیست که این (خار) چه کسی می تواند باشد. حدس و گمان نویسنده این سطور بر این است که این شخص قاضی القضاة جدید انتخاب شده از طرف شاه شجاع یعنی شیخ زین الدین علی کلاه می تواند بوده باشد، همانکه با حافظ سر دشمنی و عداوت دیرینه داشته و آخر الامر هم برای او پرونده سازی می کند.

۶- در بیت ششم مضمون مشترکی به کار گرفته شده که مفهوم نزدیک و دور آن ابهام، به هم نزدیک است. به این معنا که شاعر خطاب به معشوق فرضی خود از دست مراقب و پاسبان درگاه او گله مند و از تورانشاه از دست این برگزیده جدید و مخالف حافظ هر که هست ناراضی است.

۷- بیت هفتم در تعریف و فاقد کنایه و ابهام است.

۸ و ۹- ابیات هشتم و نهم که در معنا به دنبال هم و مکمل یکدیگرند شاعر سخنی بی غرض را مطرح کرده و طرف مقابل یعنی هم معشوق خیالی و هم تورانشاه وزیر را از معاشرت و همکاری و همنشینی با مردمان بد برحذر می دارد. عنوان کردن (سخنی بی غرض) در این بیت نمایاننده این است که روی اصلی سخن شاعر با خواجه تورانشاه است و مفاد بیت پنجم و ششم را یادآور شده و می خواهد به او هشدار بدهد که از همکاری با (مردم بد) بپرهیزد وگرنه هیچ عاشقی با معشوق خود سخن مغرضانه در میان نمی گذارد.

۱۰- شاعر در مصراع عربی این بیت بار دیگر به معشوق خیالی و خواجه تورانشاه تذکر می دهد که احتیاط کرده و دوری گیرند و پر واضح است که معنای آن چنین خواهد بود: اشک روان شده از دیدگانم به صورت سیل درآمده و صبر و قرار مرا با خود برده و به همین دلیل من حرف آخر خود را ای معشوق خیالی (و ای

خواجه تورانشاه) با تو در میان می‌نهم و آن این است که ای عزیز و همانند چشم بیننده من صبرم به پایان رسیده و طاقتم طاق شده (از رقیب من) دوری گزین. در پایان همانطور که قبلاً هم در موارد ابیات ملمّع گفته شد حافظ هر سخنی را که می‌خواهد محرمانه به گوش مخاطب برساند به زبان عربی بازگو می‌کند.

۱۱- هنر شاعر در بیت مقطع و تلفیقی این غزل نهفته است. شاعر برای اینکه مورد خطاب و عتاب وزیر قرار نگیرد و مفادِ ایهامی این غزل سبب خشم و غضب تورانشاه نشود در بیت آخر خطاب به معشوقِ خیالی خود، با آوردن ضمیر (تو) و تشبیه او به شمعِ چِگِل یعنی چشم و چراغِ زیبارویان می‌گوید تو ای زیبارویی که منبع کبر و بی‌اعتنایی نسبت به عاشقان خود می‌باشی، چه بهتر که در مجلس بزم خواجه تورانشاه به امر خدمتگزاری و ساقی‌گری مشغول کار شوی.

مضمون این بیت و سخن که شاعر در مقطع غزل بدان تکیه می‌کند باز دارای دو وجه معناست: نخست آنکه ای معشوقِ زیبای من، تو لیاقت بزم وزیر را داری و شاعر می‌خواهد چنین وانمود کند که از اوّل تا به آخر این غزل، روی سخن شاعر همه با این معشوقه است نه با کس دیگر. وجه معنای دیگر آنکه تو ای معشوقه بی‌اعتنا، دست کمی از تورانشاه وزیر نداری و بهتر است که تو هم در مجلس بزم او خدمتگزار چنین شخصیت بی‌اعتنایی باشی.

این طنز که در کمال عذوبت در بیت مقطع گنجانیده شده از شاهکارهای طنز حافظ به شمار می‌رود.

۱. ساقیانایه ابر است بهار و کجایی
من گویم چه کن از اجل دلی خود تو کجایی
۲. بوی یگرگی ازین نقش نمی آید چوین
دلچ آلوده صوفی به می ناب بشوی
۳. سخلطیع است جهان کز شش میکن
ای جهان دیده ثبات قدم از سخلطیع
۴. دو نصیحت گفت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش در آد به ره عیب پوی
۵. شکر آزا که در بار رسیدی بهای
بج نیکی نشان در تحت سق سجوی
۶. ز دی جانان طبعی آینه را قابل ساز
دزد بهر گزگل و سپهرین مد ز آهین روی
۷. گروش بکشی که طبع به فغان مگو
خواجه تقصیر مفر ما کل توفیق نبوی

گفتی از حاطه مانوی یامی

آفرین بر نفست باد که خوش بودی بر می

معانی لغات غزل (۴۶۴)

اهل دل: اهل ذوق و حال، صاحب‌دل.

یک‌رنگی: اخلاص، بی‌ریایی.

این نقش: این تصویر، کنایه از دلی صوفی.

دلق: جامه مرقع و وصله‌دار و مختلف‌اللون صوفیان.

سِفله طبع: پست فطرت، بدنهاد، بدسرشت، بدخو و در نزد عرفا کسی که از خدا نترسد.

کَرم: بخشش، دِهش، بزرگواری.

ثباتِ قدم: پایداری، استقامت، وفای به عهد، ایستادگی و پشتکار در امور.

صد گنج بیر: به اندازه صد گنج بهره بیر.

دَرآ: وارد شو.

مِپوی: طی مکن، مَرَو.

دِگر بار: دیگر بار، بارِ دیگر، دوباره.

پهخ: ریشه، درخت، بُن، کنایه از درخت است.

تحقیق: حقیقت‌جویی و در اصطلاح عرفا عبارت از تکلف عبد است برای کشف حقیقت.

آینه را قابل ساز: سطح آینه را صیقل کن، گردوغبار و کدورت را از سطح آینه بزدای، کنایه از صیقل کردن رویه صفحه آهن و روی است که در قدیم با این عمل آینه می‌ساخته‌اند.

گوش بگشای: گوش را باز کن، گوش بده، بشنو.

به فغان: به فریاد، به آواز بلند.

خواجه: بزرگ، آقا، شخصیت محترم.

مفرما: (فعل نهی از مصدر فرمودن) که برای احترام بکار می‌رود و به معنای مکن.

تقصیر مفرما: کوتاهی مکن.

توفیق: کامیابی و در اصطلاح عرف موهبتی است الهی که هر که را ارزانی دارد، آن سالک را به آنچه خواهد برساند.

گلِ توفیق: (اضافه تشبیهی) توفیق به گل تشبیه شده است.
بویِ ریا: نشانه‌یی از ریا و تزویر و دورویی.
خوش بُردی بوی: خوب استنباط کردی، خوب دریافتی.

معانی ابیات غزل (۴۶۴)

(۱) ساقی! فصل بهار است و ابر بر لب جویبار سایه افکنده است من نمی‌گویم چه بکن، اگر اهل حالی خودت بگو.

(۲) در نقش این خرقه اثری از یکرنگی به چشم نمی‌خورد. برخیز و خرقه‌آلوده صوفی را با شراب ناب بشوی (تا پاک و یکرنگ شود).

(۳) دنیا پست فطرت است به لطف و کرمش دل میند. ای آدم دنیا دیده و باتجربه، از فرومایه انتظار وفای به عهد و یکرنگی نداشته باش.

(۴) دو اندرز به تو می‌دهم به گوش گیر و به اندازه صد گنج از آنها بهره‌برداری کن: پیوسته به شادی و خوشدلی پرداز و از عیب و ایرادگیری و چون و چرا بپرهیز.

(۵) به شکرانه اینکه بار دیگر به فصل بهار رسیدی، نهال خیر بنشان و راه محقق و مسلم شده را در پیش بگیر.

(۶) اگر آرزوی دیدن روی محبوب خود را داری، دل خود را صیقل و شفاف کن تا به صورت آینه درآید و گرنه هرگز در صفحه آهن و روی معمولی و کدر، تصویر گل و نسرين بازتابی ندارد و دیده نمی‌شود.

(۷) گوش خود را باز کن و بشنو که بلبل با صدای بلند آواز می‌دهد که ای بزرگوار، کوتاهی مکن و بر آن باش که گل کامیابی را ببوی.

(۸) گفته‌یی که در حافظ ما نشانه‌هایی از دورنگی و ریا دیده می‌شود آفرین بر این گفته و نفیس گرم تو که خوب دریافته‌یی!

شرح ابیات غزل (۴۶۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور

✽

انوری: قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی

روی بنمای که امروز چنین دارد روی

✽

اوحدی: برگذشت از من و بنمود چو ماه از سرکوی

دلبرِ کافرَم از چادر کافوری روی

✽

همانطور که در شرح غزل ۴۶۳ گفته شد، در این غزل هم روی سخن شاعر به یک شخصیت بزرگ و صاحب قدرت است و شاعر به منظور حفظ ادب و نزاکت و پرهیز از عواقب خشم و غضب، طرفِ سخنِ خود را ساقی قلمداد کرده و آنچه را که می‌خواهد به آن صاحب قدرت بگوید با ساقی در میان می‌نهد.

نمونه این صنعت بدیع، تنها در غزل‌های حافظ دیده می‌شود و حافظ در دو غزل ۴۶۳ و ۴۶۴ که روی سخن او در هر دو با خواجه تورانشاه وزیر بوده، به دو وجه بازگو کرده است. در غزل ۴۶۳ غزل را با خطاب (تو) و خطاب به معشوق خیالی شروع کرده و در مقطعِ غزل، به منظور پیوند کلام و نشان دادن ارتباطِ مطلب، آن محبوب را لایق بزمگاه تورانشاه می‌داند اما در این غزل در بدو کلام روی سخن او با ساقی است و همه سخن‌ها و کنایه‌ها را با او در میان می‌نهد و در بیت هفتم خطاب به ساقی می‌فرماید: گوشت را باز کن و بشنو که بلبل با صدای بلند داد می‌زند: ای خواجه (خواجه = شخصیت بزرگوار مذکر) غافل مشو و قصور و کوتاهی مکن و در راه کامیابی خود بکوش. در این بیت، در عنوان کردن خواجه به ساقی، همه مقصود و کنایه‌های حافظ پیاده شده و همه حرف‌ها و منظورها گفته شده

است. زیرا منظور شاعر از آوردن خواجه همان خواجه تورانشاه وزیر است.

هنر دیگر حافظ در پرورش کلام، در این غزل این است که در بیت مقطع غزل، سخنی را به طرف مخاطب خود نسبت می دهد که هم می تواند برای ساقی و هم خواجه تورانشاه قابل پذیرش باشد و در آن کنایه بی مستتر است که شاعر از مسموعات خود درباره اظهار نظر تورانشاه نسبت به خودش سخن به میان می آورد و در پایان غزل به صورت طنز و تجاهل العارف بدان اشاره می کند.

بر خوانندگان محترم روشن است که بازگویی مطلبی که جنبه خصوصی دارد، در غزل از لطف کلام می کاهد و اگر شاعر بتواند این اشاره و کنایه خود را به نحوی در غزل بگنجانند که آیندگان، از آن یک معنای کلی و معقولی استنباط کنند به دیرپایی و ماندگاری غزل لطمه بی وارد نخواهد آمد و همه این ریزه کاریها را حافظ در غزلهایی که با کنایه و اشاره با صاحبان قدرت سخن گفته، به کار برده است و لطف تشخیص این وجه از وجوه کلام حافظ کمتر از دیگر هنرنمایی های او در غزل نیست.

سخن آخر اینکه این غزل پس از روی کار آمدن مجدد خواجه تورانشاه و بلافاصله پس از رفع اتهام از او و دعوت به وزارت مجدد سروده شده و مفاد بیت پنجم این غزل دلیل واضحی بر این موضوع است.

دو نصیحت کُنْمَت بشنو و صد گنج ببر

از دَرِ عیش در آ و به ره عیب مَپوی

۱. بل شمع سه در کجا گشت پهلوی میخاند دوش در سیس مقامات بنوی
۲. یعنی بیا که آتش موسی نمودن تا از درخت کتبه توحید بشنوی
۳. نرغان باغ قافیه سنجیدند که گو تا خواجه می خورد به نشه لهای پهلوی
۴. جمشید جز حکایت جام از جهان بُد ز نهاردل مبیند بر باب بنوی
۵. این قهقهه عجب شنو بخت و کز کون مارا کشت یاز به انفاس صپوی
۶. خوش وقت بوریا و گدایی و خواب این کاین عیش نیست و خور و رنگ خنری
۷. چشت به غمره خانه مردم سیاه کرد غمخواریت مباد که خوش هست میروی
۸. و بهمان ساخورده چه خوش گفت سپر کای نور چشم من بخوار گشته نذری

۱. سانی مکر و طعنه حافظ زیاده

کاشقه گشت طره و پست مار مولوی

معانی لغات غزل (۴۶۵)

گُلبانگ: گُل بانگ، بانگِ گُل، بانگی که برای گُل از حنجره بلبل خارج می‌شود، کنایه از آواز بلبل.

پهلوی: فُهلوی، گوشه‌یی از آواز در دستگاه چهارگاه بعد از گوشه (حدی) و قبل از (رجز) (حب‌علی ملاح - حافظ و موسیقی).

گُلبانگِ پهلوی: آواز پهلوی، آوازی در وزن پهلوی در دستگاه چهارگاه، کنایه از آوازی در دستگاه چهارگاه یا ترانه‌یی در این دستگاه.

مقامات: (جمع مقام یا مقامه) کنایه از مقامهای طریقت یا خطبه و مجلس‌گویی دربارهٔ معنویات.

مقاماتِ معنوی: کنایه از مباحث معنوی و نکته‌های روحانی و عرفانی را بازگو کردن.

آتیشِ موسی: آتشی که حضرت موسی در وادی ایمن در دامنه کوه طور در صحرائِ سینای مصر از دور بر درختِ عَلَیق مشاهده کرد.

نمود: نشان داد.

آتیشِ موسی، نمود گُل: گُلِ سرخ، آتیشِ موسی را نشان داد.

نکته توحید: یکی از مقامات طریقت و سیر سلوک است و کنایه به آیه شریفه ۳۱-۳۰ سورة فِصَص.

قافیه‌سنج: قافیه‌شناس، قافیه‌گو، آهنگین کلام.

بذله‌گو: لطیفه‌گو.

خواجه: بزرگوار، مقام محترم، عنوان اشخاص بزرگ.

به غزلهای پهلوی: با غزلهای پهلوی، با ترانه‌های پهلوی و آوازهای موزون محلی.

حکایتِ جام: افسانه جام، ۱- خاطراتی که از جام جهان‌نمای جمشید باقی مانده،

۲- خاطراتی از جام و پیمانه و ساغر شراب‌هایی که نوشیده.

زِنهار: آگاه باش، برحذر باش.

اسبابِ دنیوی: وسایل و ساز و برگ و متعلقاتِ دنیا.

قصهٔ عجب: حکایت عجیب، داستان شگفت‌انگیز.

بختِ واژگون: بدبختی، طالع وارون، بدبیاری.

آنفاسِ عیسوی: دمِ مسیحایی، نفس و دمِ حضرت عیسی که به برکت آن مرده زنده می‌شد.

خوش: ای خوشا.

وقت: زمان، فرجه زمانی.

وقتِ بوریا و گدایی ...: زمانی که بر روی بوریا و در حالت مستمندی بگذرد.

خوابِ آمن: خواب راحت و بدون ترس و دغدغه از خطرِ جوانب.

درخور: لایق، سزاوار، شایسته، مناسب.

اورنگ: تخت شاهی.

اورنگِ خسروی: تخت سلطنتِ شاهانِ ساسانی.

غمزه: اشاره‌های عاشقانه با چشم و ابرو.

مخموریت مباد: افسردگی و خماری نصیب نشود، به رنج خمارآلودگی گرفتار نشوی.

خوش مست می‌روی: خیلی خوب، مستانه و خوشدل راه می‌سپری.

به جز: به غیر از.

وظیفه: مقرری، کنایه از میزان شرابی که ساقی برای هر مشتریِ خود برحسب

تحمل او در نظر گرفته و آن میزان را به تدریج به مشتری می‌داد تا از حالت

نشاط، به بدمستی نیفتد.

آشفته: درهم و برهم، بی‌نظم، پریشان.

طَر و دستار: حاشیه و آویزه‌های انتهای عمامه.

مؤلوی: ۱- عنوان مشایخ صوفیه، ۲- نام عمامه و سربندِ صوفیه که ظریف و بیشتر از

دو بار به گرد سر پیچیده نمی‌شود و در اینجا منظور همین عمامه است -

دستارِ صوفیان.

معانی ابیات غزل (۴۶۵)

- (۱) دیشب بلبل از شاخه سرو با آواز و ترانه خوش پهلوی، خطبه‌یی از نکته‌های روحانی و عرفانی را می‌خواند.
- (۲) به این معنا که بیا و ببین، گل سرخ، آتشی را که بر موسی در وادی اَیْمَن ظاهر شد، آشکار کرده است تا از درختِ گل، آیه توحید را بشنوی.
- (۳) پرندگانِ باغ ترانه‌ساز و آهنگین کلام و لطیفه گویند. برای اینکه آن بزرگوار با ترانه‌هایی به لحنِ پهلوی شراب بنوشد.
- (۴) برای جمشید به جز قصه جامِ جم چیزی باقی نماند و به جز حکایت جام چیزی با خود به جهان دیگر نبرد. بهوش باش که به مال و جاه این دنیا دل نبندی.
- (۵) این داستان شگفت‌آور را از بختِ وارونه من بشنو که محبوب ما با نفس مسیحاگونه خود، ما را کشت!
- (۶) خوشا به دوره فقیری و خوابِ آسوده بر روی بوربای فقر، چرا که این چنین خواب خوشی برای شاهی که بر تخت سلطنت تکیه زده است فراهم نمی‌شود.
- (۷) اشارات فریبنده چشم، مژدم را خانه خراب کرده است می‌بینم که مستانه و خوشدل راه می‌سپری، امیدوارم به رنجِ خمارآلودگی گرفتار نشوی.
- (۸) دهقان پیر چه پند خوبی با پسر خود در میان نهاد که ای نور چشم عزیز من غیر از آنچه کاشته‌یی چیز دیگری درونخواهی کرد.
- (۹) گویا ساقی سهمیه و میزان شراب حافظ را زیاده‌تر داده چرا که گوشه و پیچ عمامه مولوی او آشفته و درهم شده است.

شرح ابیات غزل (۴۶۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

✱

این غزل در زمانی که خواجه تورانشاه در اوج قدرت و با کمال ابهت به امر وزارت مشغول بوده است سروده شده و در ظاهر به منزله شاد باش و تبریکی برای آن شخصیت مقتدر به حساب می‌رود.

حافظ در شروع سخن با بلبلی هم‌آواز می‌شود که سحرگاه در باغ و بر سر شاخه سرو، با ترانه محلی شادی، مشغول بازگو کردن نکات معنوی و روحانی است و این ترانه سرایی بلبل را چنین معنا و از زبان بلبل چنین بازگو می‌کند که گوش فرادار تا نغمه توحید را از آتشی که نهال گل در باغ برافروخته و همانند آتشی که در درخت عُلَیْق در وادی ایمن در جانب شرقی کوه طور بر حضرت موسی مشهود گشت، بشنوی.

روی سخن حافظ در این غزل با تورانشاه وزیر است چرا که شاعر در بیت سوم می‌فرماید: مرغان باغ با نغمه آهنگین و لطف آواز خوش، ترانه می‌سرایند تا (خواجه) با آهنگهای پهنوی به باده‌نوشی مشغول شود. سپس در بیت چهارم به صورت غیرمستقیم در مقام نصیحت برآمده و به وزیر گوشزد می‌کند که مجذوب جاه و مقام دنیوی نشود که اگر به پایه جمشید هم برسد طرفی از این دنیا برنمی‌بندد.

حافظ به منظور در میان گذاشتن مقصد اصلی خود، در بیت پنجم به صورت کنایه به تورانشاه می‌گوید این قصه و رویداد عجیب را بشنو که از بخت و طالع بد من، آن دوست عیسی نفس (شاه شجاع) ما را با انفاس عیسوی خود گشت و از پای درآورد. این بیت به جای خود شاهکاری است زیرا معنای ظاهری آن در یک غزل عاشقانه بسیار لطیف و کنایه آن بسی ظریف‌تر و برانگیزاننده احساس هر

شنونده‌ی می‌شود.

سپس شاعر در بیت ششم وضع و حال زندگی و معیشت خود را با شاه‌شجاع مقایسه کرده و موقعیت درویشی خود را بسیار برتر از زندگانی پر بیم و هراس شاه‌شجاع می‌داند و ذکر این مطلب بدین منظور است که حافظ بی‌اعتنایی خود را نسبت به کم‌لطفی شاه‌شجاع نشان داده باشد.

بیت هفتم این غزل کنایه و انتقاد سختی است که حافظ به تورانشاه ابراز می‌دارد و به او هشدار می‌دهد که سخت‌گیرها و زورگویی‌های تو مردم را خانه خراب و ناراضی کرده است. امیدوارم روزی پشیمان و سرخورده نشوی، چرا که در حال حاضر بسیار تند می‌تازانی. آنگاه به منظور حسن ختام این کلام و پشتوانه و اندرزی که داده بیت هشتم را که به صورت ضرب‌المثل عامّ درآمده علاوه و می‌فرماید حواست جمع باشد که هر چه امروز میکاری فردا درو خواهی کرد. جای تذکر است که مفاد این بیت حافظ را نظامی در کتاب لیلی و مجنون خود چنین آورده است:

آن پو، شد زن که رشته باشد مرد آن درّود که کشته باشد
جای آن دارد که در اینجا اشارتی به نوشته شادروان دکتر غنی شده و آنچه را که ایشان از قول فصیح خوافی درباره احوالات سال ۸۰۷ هجری یعنی ۱۵ سال پس از درگذشت حافظ نقل کرده‌اند به اختصار بازگو شود تا معلوم گردد که ۱۵ سال بعد از رحلت حافظ ابیات غزل او شاهد کلام سخن‌سنجان آن روزگار بوده است.

«تیمور در مراجعت از آذربایجان در غزه محرم به نیشابور وارد و شخصی به نام خواجه فخرالدین احمد طوسی را مأمور هرات کرد و او در آنجا به مردم هرات جور فراوان روا داشت. در این هنگام مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین‌العابدین امیر سیدنظام‌الدین قهستانی از تبریز می‌آمد تا با تیمور ملاقات کند و با شنیدن اعمال احمد طوسی نامه‌ای به او نوشت و این شعر حافظ را در آن

گنجانید:

چشم‌ت به عشوه‌خانه مردم سیاه کرد مخموریت مباد که خوش مست می‌روی
و خواحه احمد با خواندنِ آن، دست از سرِ مردم برداشت و این بیت اثری نیکو در
مردم خراسان برپژه هرات داشت.

در پایان شادروان رشید یاسمی در کتاب ایران در زمان ساسانیان،
مفادِ بیتِ ششمِ این غزل را اشاره به این موضوع می‌دانند که در زمان ساسانیان،
پادشاهانِ این سلسله در حفظِ جانِ خود از سوءِ قصد، سعیِ بلیغ و اقدامات
احتیاطی زیادی را روا می‌داشتند و اشاره حافظ در این بیت به این موضوع است
زیرا سلاطینِ این سلسله خود را خسرو به معنای شاه می‌نامیدند.

حافظ در بیت مقطع غزل از وظیفه و حدّ و اندازه در شراب نام می‌برد
و همانطور که قبلاً اشاره شد یکی از وظایف ساقی‌ها در میخانه‌ها این بوده که بسته
به میزان و ظرفیتِ هر مشتری به او شراب بدهند و پیمان‌های هفت خط را که قبلاً
بدان اشارت رفت برای این کار در اختیار داشته‌اند در این بیت از آنجایی که حافظ
در دادن اندرز به شاه شجاع بیش از حدّ لازم سخن را به صراحت کشانیده است، به
منظور عذرخواهی از وزیر وقت می‌خواهد بگوید که تقصیر از من نیست و ساقی
شراب زیاده از حدّ به من داده و سر و دستارم آشفته شده و بر من حَرَجی نیست.

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

۱. ای بخیر بکوشش که صاحب خبر شوی تا راهم ز نباشی کی ره بر شوی
۲. در کتب حقایق پیش آید عشق مان ای سپر بکوشش که روزی بر شوی
۳. دست از پس خود چو مردان و بیو تا کیمیای عشق بیانی و زرشوی
۴. خواب و خورت ز مرتبه خویش زد آنکه رسی جوشش که بی خواب و خور شوی
۵. گر نور عشق حق بدل و جانست او فتنه باله که ز آفتاب فلک ز جبهت بر شوی
۶. مکینم غریق بحر شد اشوکمان مهر که آب هفت بحر به یک نومی تر شوی
۷. از پای تا سرت همه نور خند شود در راه ذوالحجالت خجانی با و سر شوی
۸. وجه خند اگر شود منتظر نرسد زین بس شکی نمائند که صاحب نظر شوی
۹. بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار پیچ که زیر و زبر شوی

۱۰. گر در سرت هوای صال است خطا

باید که خاک در که ابل هنر شوی

معانی لغات غزل (۴۶۶)

بی خبر: آن کسی که از اسرار خلقت کاینات خبری ندارد.

صاحبِ خبر: عارف، کسی که درجات مختلف سیر و سلوک را طی و از علم الیقین به عین الیقین و حق الیقین و به سوی کمال راهسپر باشد.
راهرو: سالک، سالک راه طریقت.

راهبر: پیشوا، مرشد، صاحب مقام ارشاد، رهبر.

مکتبِ حقایق: جایی که حقایق را در آنجا فرا می گیرند، مَدْرَس.

ادیبِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به ادیب یعنی آداب دان و آموزنده ادب تشبیه شده است.

هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش.

پسر: فرزندی، کنایه از سالک و راهرو بی تجربه بی خبر.

پدر: کنایه از رهبر و مرشد صاحب خبر.

میس وجود: (اضافه تشبیهی) وجود به می تشبیه شده.

مردانِ ره: مردان راه، سالکان طریقِ اِلَی الله.

کیمیای عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به کیمیا تشبیه شده.

مَرْتَبَه: رتبه و مقام و موقعیت.

آنگه رسی به خویش ...: آنگاه به مقام و مرتبه خویش برسی

غرق شده.

بَحْرِ خدا: (اضافه تشبیهی) خدا به بحر تشبیه شده.

هفت بحر: هفت دریا، در قدیم هفت دریا را در روی زمین می شناخته اند که عبارت

بوده است از دریای عمان - دریای احمر - دریای بربر - دریای اقیانوس -

دریای روم - دریای اسود - دریای اخضر.

ذوالجلال: صاحب جلالت، صاحب بزرگواری، صفتی از صفات الهی.

وَجْهِ خدا: چهره خدا، کنایه از راه رضایت الهی، ذاتِ حق.

مَنْظَر: نظرگاه، دیدگاه.

نَظَر: دیدار.

در دل مدار: در ضمیر نداشته باش، تصوّر مکن.

هواي وصال: آرزوی دیدار و رسیدن به محبوب.

اهلِ هنر: صاحبان فضیلت، دانایان و عارفان و صاحبانِ کمال.

معانی ابیات غزل (۴۶۶)

(۱) ای آنکه از اسرار خلقتِ کاینات بی خبری، سعی کن تا دل آگاه شوی. تا سالک و

رونده راه نباشی چگونه می توانی به مقام رهبری برسی.

(۲) ای پسر، در مدرسه حقایق و در نزد آموزگار عشق سعی کن تا مثل پدر مجرب و

آگاه شوی.

(۳) مانند سالکان راه حقیقت از وجود خود که چون میس کم ارزش است چشم

پوش تا به اکسیر عشق دست یافته و به طلا مبدل شوی.

(۴) اندیشه خواب و خوراک تو را از مقام واقعی خود دور کرده است وقتی به مقام

درخور خویش دسترسی پیدا می کنی که فکر خواب و خوراک را از سر به در کنی.

(۵) اگر پرتو عشقِ الهی به دل و جان بتابد، سوگند به خدا که از آفتاب جهانتاب

روشنتر خواهی شد.

(۶) یک لحظه خود را در دریای تفکر الهی غرق کن و مطمئن باش که آبِ هفت دریا

یک موی از بدن تو را تر نخواهد کرد.

(۷) اگر در راه خداوند ذوالجلال بی قرار شده سر از پای شناسی، سراپای وجود تو

را نور خدا فرا خواهد گرفت.

(۸) اگر خوشنودی و رضایت خدا مورد نظرت باشد بی گمان روشن ضمیر و بینادل

خواهی شد.

(۹) اگر بنیاد هستی تو (در نتیجه آنچه در بالا توصیه شد) دگرگون شود، هیچ مپندار

که دگرگونی و خللی در وجود و روح تو راه یابد.

(۱۰) حافظ اگر در سر، خیال رسیدن به محبوب را می‌پرورانی، بایستی خاک درگاه
مردمان صاحب فضل و هنر شوی.

شرح ابیات غزل (۲۶۶)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بهر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



در دیوان حافظ این غزل از جهانی در نوع خود کم‌نظیر و محصول
دوره کمال شاعر در مراحل سیر و سلوک عرفان است.

بی‌شک آنچه را که حافظ در بیت بیت این غزل بازگو و توصیه کرده،
خود به تجربه دریافته و خود این مراحل را از سر گذرانیده است. بنابراین با غور و
دقت در مفاد ابیات این غزل می‌توان به روحیه و شناخت شاعر دست یافت.

حافظ در شروع کلام به آن کسی که تازه پا به جاده سیر و سلوک نهاده
توصیه می‌کند که هدف اصلی تو باید این باشد که از اسرار خلقت و وجود خالق
سردرآوری. و در بیت دوم راه را به او نشان داده می‌فرماید راه، راه عشق است و تو
باید در نزد آموزگار عشق، در پس حقایق را فراگیری تا مجرب و کارآزموده گردی. و در
ابیات بعدی سالک را متوجه این نکته می‌سازد که دست از خواسته‌های نفسانی
بکش تا به درجات عالی برسی و به خور و خواب میندیش تا موفق به شناخت
واقعی روح متعالی خویش شوی. نور عشق الهی را در دل خود بتابان تا خود خورشیدی
تابناک شده و (از پای تا سرت همه نور خدا شود) و اگر در راه خدا و خوشنودی او گام
برداری آن زمان به درجه کمال رسیده و صاحب نظر و مرشد و پیشوا خواهی شد.

شاعر در بیت نهم به نکته دقیقی اشاره کرده می‌فرماید اگر جسم و
وجود مادی تو زیر و زیر شود یعنی فانی و دستخوش نابودی گردد هیچ تصوّر نکن
که جوهر معجز روح تو هم نابود خواهد شد و این اشاره به این عقیده فلاسفه و
عرفاست که روح را نشانی از نور خدا در وجود مادی بشر می‌دانند.

۱. محرم خاتین میخانه به دو تنخواهی گفت باز ای که دیرینه این درگاه
۲. همچو جسم خرمه مالش که زبیر و دجانی پرتو جام جهان بین بدست آگاهی
۳. بر دیکیده زندان بستند رهاشند که ست مانند و دهند افسر شاهنشاهی
۴. خشت زیر سرو بر تارک بهفت اختر پای دست شد رخت و منصب صاحب بجای
۵. سر بر او در چین آنکه طرف نباش به فلک بر شد دیوار بدین گنجی تاهی
۶. قطع این مرحله بی بهتری خضران ظلمات است بر شل از خطر گمراهی
۷. اگر ت سلطنت فقر نبند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود اماهای
۸. تو دم فقر ندانی زدن از دست منبند خویشی و مجلس تو از شاهی

۱. حافظ حامد شری ازین قصه

عملت صیت که نزدش و جهان میجوئی

معانی لغات غزل (۴۶۷)

هائف: فرشته‌یی که دیده نشود و صدای او شنیده شود و در اصطلاح عرفا داعی حقیقت که در دلی سالک تجلی کند.

میخانه: خانه‌یی که شراب می‌فروشند و در اصطلاح عرفا به خانه پیر و مراد و مرشد اطلاق می‌شود.

به دولتخواهی: به خاطر دولت و نیک‌بختی و خیراندیشی.
بازآی: برگرد.

دیرینه: (صفت جانشین موصوف) قدیم و کهن، یار و مشتری و آشنا.
جَم: جمشید.

جرعهٔ ما کش: قدری از باده جام ما را بنوش.
پرتو: نوری که از منبع نور بازتاب دارد، فروغ.
جام جهان‌بین: جام جمشید که می‌گیرند با نظاره در آن هفت کشور خود را به رأی‌العین مشاهده می‌کرد.

پر دَر می‌کده: کنار در ورودی می‌کده.
رندانِ قلندر: درویشانِ وارسته از تعلقاتِ ظاهری.
بستانند: بستانند، به رسم امانت تحویل گیرند.
دهند: باز دهند، ببخشند، امانت را به صاحب آن در موقع رفتن پس دهند.
السر: تاج.

تاؤک: قلّه، فرقی سر، بالاترین نقطه جسم مرتفع.
مَنصب: مقام و مرتبت.

صاحب جاهی: صاحب منصبی.
طَرَف: گوشه.

بِزُشْد: بالا رفت.
قطع: بُریدن، بریدنِ راه، کنایه از طی کردن، پیمودن.

مرحله: مسافتی که در قدیم کاروانان در یک روز طی می‌کرده و به نام یک منزل مشهور بوده است.

خضر: خضر نبی که پس از نوشیدن آب حیات عمر جاوید یافته و راهنمای مسافران سرگشته و گم‌شده در بیابانهاست.

ظلمات: تاریکی‌ها، کنایه از شهر ظلمات که خضر در آن به آب حیات دست یافت. فقر: درویشی و خرسندی و در اصطلاح عرفا، نیازمندی به حق و بی‌نیازی از خلق. ماه تا ماهی: اوج آسمان تا عمق دریا.

دم زدن: ۱- نفس زدن، ۲- صحبت کردن، ۳- لاف زدن.

تو دم فقر ندانی زدن: تو لاف درویشی و تجرد و انقطاع از دنیا را نمی‌توانی بزنی. مستند: کرسی، جایگاه صدارت، مقام و پایه.

مجلس تورانشاهی: جلسه رسمی وزارتی تورانشاه.

خام طمع: آنکه طمع‌های محال و غیر عملی در سر می‌پروراند.

مزدش دو جهان می‌خواهی: به پاداش آن هم دنیا و هم آخرت را آرزو می‌کنی.

معانی ابیات غزل (۴۶۷)

(۱) به هنگام سحر، فرشته ندا دهنده و پیغام‌آور میخانه از راه خیراندیشی مرا ندا داد که به میخانه بازگرد زیرا تو از وابستگان قدیمی این درگاه می‌باشی.

(۲) مانند جمشید از شراب ما قدری بنوش تا فروغ جام جهان‌بین (ساغر) تو را از اسرار دو دنیا آگاه سازد.

(۳) ۱- در کنار در میخانه درویشان زیرک و وارسته‌یی هستند که از هر کس اراده کننده تاج شاهی را گرفته و به هر کس که خواهند می‌بخشند ...

۲- در کنار در میخانه درویشان زیرک و وارسته‌یی هستند که (به هنگام ورود) تاج از پادشاهان گرفته و (به هنگام خروج) باز پس می‌دهند ...

(۴) آنها سر بر روی خشت و پای بر فرق هفت سیاره دارند. نیروی توانایی و درجه

بلند پایگی آنها را نگاه کن.

(۵) این سَرِ ما و خاک دَرِ میخانه که گوشه بامش با همه کوتاهی دیوار آن سر به فلک برکشیده است.

(۶) این مرحله و منزل را بدون راهنمایی خضر طی مکن و از خطر گمراهی بترس چرا که این راه از درون ظلمات و تاریکی ها می گذرد.

(۷) اگر پادشاهی کشور درویشی و خرسندی را به تو ببخشایند، کوچکترین حوزه فرمانروایی تو از اوج ماه تا قمر دریاها خواهد بود.

(۸) تو قادر به اینکه از درویشی و خرسندی سخن گفته و لاف فقر بزنی، نیستی. بی سبب مقام خواجگی و سروری خود را در مجلس وزارتت تورانشاهی از دست فرو مگذار.

(۹) ای حافظ طمع کار که خیالهای محال در سر می پرورانی از آنچه شرح آن داده شد خجالت بکش. تو چه کار کرده ای که در آزاء آن نعمتهای دو جهان را آرزو می کنی.

شرح ابیات مغزل (۲۶۷)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

❖

همام تبریزی: می کند بوی تو با باد صبا همراهی

خلق را می دهد از بوی بهشت آگاهی

❖

این غزل عارفانه ۹ بیتی که در هفت بیتِ اوّل آن مراحل عرفان و قدر و مقام واقعی عارفان بازگو گردیده، در زمان حکومت شاه شجاع و صدارت تورانشاه وزیر سروده شده و مفاد دو بیت آخر آن دلالت بر این دارد که خواجه تورانشاه یا

علی الظاهر و یا با میل باطن، به درویشی تظاهر و یا تمایل نشان می‌داده و از این رو حافظ به او اندرز می‌دهد که این کار، کار تو نیست و بهتر است که بر همان امر و کرسی صدارت خود دلگرم و مشغول باشی و به کنایه به او تفهیم می‌کند که آخر تو از عالم درویشی و فقر چه نشان و علامت در خود سراغ داری که هم ریاست دنیا و هم رستگاری آخرت، هر دو را طمع می‌کنی؟

اینک برای آنکه هر چه بهتر به حسن سلیقه حافظ در این غزل پی برده شود نگاهی گذرا بر ابیات این غزل می‌اندازیم. شاعر در چهار بیت اول غزل از قول هاتف یعنی سروش غیبی، سخنانی را بازگو می‌کند.

هاتف یا سروش غیبی که صدای او شنیده و خودش دیده نمی‌شود به مانند جبریل با کسی صحبت می‌کند که از اولیاء الله و قابل باشد و اینکه حافظ در این غزل با شهادت هر چه تمامتر چنین ادعایی را دارد نباید به حساب مضمون شعر و هنر شاعری گذاشت. ما شعرا فیاض و عارف زیادی داشته‌ایم و این تنها حافظ است که به حق مدّعی ارتباط با عالم بالاست و بازگویی این مطلب از ایمان واقعی و شهادت او سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل سخنانش در طی قرون و اعصار به دل نشسته و مورد قبول خاص و عام واقع گردیده است.

شاعر از قول فرشته غیبی چنین می‌گوید: او به من گفت تو از یاران قدیمی و سابقه‌دار و شناخته شده این درگاه و میخانه عشقی به سوی ما بیا و از ساغر عشق جرعه‌بی بنوش تا مانند جمشید که نخستین انسانی است که با اهورامزدا گفت و شنود داشت (وندیداد) تو هم از اسرار دو جهان آگاه شوی و بدانکه بر دَر این میخانه عشق عارفان خاکسار و درویشان قلندری نشسته‌اند که در عین بی‌اعتنایی به ذخایر دنیوی، توانایی دادن و باز پس گرفتن تاج شاهی به شاهان را دارند. این قوم در عین حال که بالینشان خاک و خشت است پایِ همت بر سر هفت سبّاره نهاده و واجد چنین مقام و منزلتی شده‌اند.

آنگاه شاعر در بیت پنجم خود را تسلیم گفته فرشته غیبی کرده و

می‌فرماید: خاک درگاه چنین میخانه‌یی که گوشه بام و دیوار کوتاهش سر به فلک می‌ساید، از این پس سجده‌گاه سر من خواهد بود.

روی سخن در ابیات ۶، ۷ و ۸ در باطنِ امر به تورانشاه وزیر برمی‌گردد به این معنا که شاعر پس از آنکه شمه مختصری از عشق و عرفان و مقام واقعی عارف را بازگو می‌کند، خطاب به تورانشاه می‌گوید، حال اگر تو مایلی که در این راه گام نهی، با مشورت و راهنمایی پیر و مرشدی دل‌آگاه اقدام کن و اگر در این راه به توفیقی دست یافتی آن وقت خواهی دید که کمترین حوزه حکومت و اقتدار تو از ماه آسمان تا عمق دریاهاست.

توضیحاً قدما معتقد بر این بودند که کره زمین بر روی شاخ گاو نری نهاده شده و آن گاو بر پشت ماهی سوار و آن ماهی در دریای بیکران عظیمی شناور است.

اجمالاً از آنجا که حافظ چنین تشخیص می‌دهد که منظور تورانشاه از تظاهر به صوفی‌گری بهره‌برداری سیاسی است، در بیت هشتم صراحتاً به او می‌گوید این کار از عهده تو بر نمی‌آید و چه بهتر که به همان امر وزارت خود مشغول باشی. شاعر در این غزل هم مانند غزل‌های ۴۶۳ و ۴۶۴ به منظور حفظ شئون مقام وزارت تورانشاه علی‌الظاهر خطاب به خود و در باطن او را مخاطب می‌سازد و در مقطع کلام نیز از صنعت التفات بهره جسته و به او می‌گوید ای تورانشاه خام طمع خجالت بکش. کدام کار تو به کار عارفان شباهت دارد که طمعِ خواجگی هر دو جهان را در سر داری!

- ۱ ای درخ تو پیدانوار پادشاهی
 در فلز تو چنان صد حکمت الهی
- ۲ گلک تو بارگاه شد بر ملک دین گشاد
 صد چشمه آب حیوان از طهره بی سیاه
- ۳ بر ابر من نتابد انوار اعظم
 ملک آن شد خاتم فرمای هر چه خواهی
- ۴ در حکمت سلیمان هر کس کم سگت نهاد
 بر عقل و دانش او خست مرغ و ماهی
- ۵ باز از چه گاه گاهی بر سر نهنگ لاهی
 مرغان قاف و اندیزین پادشاهی
- ۶ تیغی که آساش از فیض خود دهد آب
 تنها چنان گیرد بی قوت پای
- ۷ گلک تو خوش نویسد در شان یار و غیا
 تعویذ جان فریانی افزون عسکری
- ۸ ای عنصر موحش از کبر نای عزت
 دی دولت تو این از صد مدیه تبار
- ۹ گر بر توی زینت بر کان و معدن افتد
 یا قوت سنج زور بخشند ملک گاه
- ۱۰ عمریت پادشاه کنی شپست جام
 ایست زبده دعوی ز غصب گوی
- ۱۱ دانم دلت نخبه بر غرث نشینان
 که حال من بسپری از باد بگهای
- ۱۲ ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 تا چشمه ده حاشیویم از غب خانقاهی
- ۱۳ جایی که برق خصیمان بر دم صفی زد
 مارا چگونه زیبد دعوتی بی گناهی
- ۱۴ حافظ چو پادشاهت که گاه میرد نام
 ز بخش زینت منما را آید در خواهی

معانی لغات غزل (۴۶۸)

انوار پادشاهی: قره پادشاهی، قره کیانی، قره ایزدی.
فکرت: اندیشه.

حکمت: دانش، معرفت.

حکمت الهی: معرفت و دانش نسبت به مقام الهی، فلسفه خداشناسی.

کیلک: قلم، قلم نی، خامه.

بارک الله: آفرین، خدا برکت دهد (جمله دعایی).

گشاده: روان کرده، جاری ساخته.

قطره سیاهی: کنایه از مُرکّب.

آفرین: اهریمن، دیو، شیطان.

اسم اعظم: بزرگترین نام خدا که بر نگین انگشتی سلیمان نبی حک شده بود.
خاتم: انگشتی.

حکمت سلیمان: دانش و عقل حضرت سلیمان.

باز: باز شکاری، عقاب کوچک که برای شکار پرندگان تربیت می شود.

کلاهی: کلاهکی که به منظور پوشانیدن چشم باز به منظور تربیت او بر سرش می نهند تا از صاحب خود و اسب و اطرافیان نهراسد.

مرغان قاف: عنقاها، سیمرغها.

فیض: عطا و بخشش و لطف.

دهد آب: آب دهد، آبدار کردن تیغ به منظور استحکام آن به وسیله حرارت دادن و فرو بردن در آب سرد.

در شان ...: در کار و مرتبت، درباره ...

یار و اخیار: دوست و دشمن.

تعویذ: دعای چشم زخم، جُزّ جان.

تعویذ جان فزا: دعای نیکویی که بر طول عمر می افزاید.

افسونِ حُمر کاه: سحر و جادویی که از طول عمر می‌کاهد.

عنصر: ماده وجود، اصل و ماهیت وجود.

مخلوق: آفریده شده.

کیمیای عزّت: (اضافه تشبیهی) اکسیر عزّت و بزرگی.

دولت: اقبال و نیک‌بختی و بخت.

ایمن: محفوظ.

صدمه: آفت.

پرتو: نور، فروغ.

رنگِ کاهی: رنگ زردِ کاه.

دعوی: ادّعا.

محتسب: مأمور نهی از مُنکر، بازدارنده از منکرات.

عَجَز: ناتوانی، عدم قدرت و امکان.

عُجب: تکبر و غرور، خودبینی.

برق عصیان: (اضافه تشبیهی) صاعقه گناه و نافرمانی، آذرخش گناهکاری.

آدمِ صَفی: آدم ابوالبشر، آدم برگزیده خدا، آدم مُمتاز.

چگونه زیبد؟ : چگونه زینده و شایسته است؟

معانی ابیات غزل (۴۶۸)

(۱) ای آنکه نور پادشاهی در چهره‌ات نمایان و اندیشه‌های بسیار در معرفت

خداشناسی، در فکر تو پنهان است.

(۲) آفرین بر قلم تو که از یک چکیده سیاه مرکّب، صدها چشمه آب حیات بر پهنه

کشور و حوزه شریعت جاری ساخته است.

(۳) پرتو فیض بخش اسم اعظم خدا برای دیو کارساز نیست سلطنت و انگشتی از

آن تست هر چه خواهی امر فرما.

- (۴) هر کس در عقل و دانش حضرت سلیمان تردید کند مرغ و ماهی (بی عقل‌ها) بر عقل و دانش او می‌خندند.
- (۵) هر چند باز شکاری هم گاهگاه کلاهکی بر سر می‌گذارد اما راه و روش پادشاهی را سیم‌رخ‌ها و عنقاها و مرغان کوه قاف می‌دانند.
- (۶) آن شمشیری که تیغه او از فیض آسمانی آبدار و بُزنده شود به تنهایی و بدون منت کشیدن از سپاهیان، دنیا را خواهد گرفت.
- (۷) قلم تو چه خوب در حقّ دوستان دعای طول عمر و دریاره دشمنان جادوی کوتاهی عمر را نوشته و رقم می‌زند.
- (۸) ای آنکه ماهیت وجود تو از اکسیر شرف و بزرگی تشکیل و دستگاه حکومت تو از آفت خرابی در امان است ...
- (۹) اگر نور شمشیر تو بر معدن یاقوت بیفتد، از شدّت ترس به چهره سرخ یاقوت، رنگ زرد کاه خواهد نشست.
- (۱۰) ای پادشاه، چندی است که جامم از یاده نهی است و بر این ادعایی که می‌کنم محتسب شهادت خواهد داد.
- (۱۱) اطمینان دارم که اگر از نسیم سحری احوال بندگان را (مرا) بپرسی، بر بیچارگی شب زنده‌داران دلت به رحم خواهد آمد.
- (۱۲) ساقی از چشمه خرابات و میخانه آبی بیاور تا با آن لگه‌های غرور و خودبینی را از خرقه‌های خود بشویم.
- (۱۳) جایی که صاعقه گناه به جان آدم ابوالبشر و برگزیده خدا فرود آمد ادعای بی‌گناهی کردن چگونه به ما می‌پردازد؟
- (۱۴) حافظ از آنجایی که گاهگاه پادشاه نامی از تو می‌برد، از بخت بد خود گله مکن و برای پوزش‌خواهی به سوی او باز گرد.

شرح ابیات غزل (۴۶۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب

❖

هُمام تبریزی : ای آفتاب خوبان ای آیت الهی

حُسنِ ترا مـخر از ماه تا به ماهی

❖

سـمـدی : نشنیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی

یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی

❖

کمال خجند : آن شوخ، دی به راهی می‌رفت همچو ماهی

در پیش و پس ز جانها با او روان سپاهی

❖

میرکرمانی: آنکس که نیست ما را جز حضرتش پناهی

رای عنایت از ما پیچید بسی گناهی

❖

سلیمان ساوجی: ای در پناه چترت خورشید پادشاهی

محکوم امر و نهی است از ماه تا به ماهی

❖

در فاصله دو سالی که شاه شجاع از شیراز به دور و برادرش شاه محمود

بر آن حکومت می‌کرد، ارتباط میان حافظ و شاه شجاع به وسیله نامه برقرار و شاعر

بر طرفداری و عهد خویش پایدار بود تا آنکه پس از مقابله دو برادر، پیروزی از آن

شاه شجاع شد.

این غزل که در واقع به صورت قصیده کوتاهی ساخته و پرداخته

شده، به حکم تشریفاتِ زمان، برای خیر مقدم و ورود شاه به شیراز از طرف حافظ در دروازه سعادت آباد در حضور شاه قرائت شده است و تاریخ آن اواخر ذی فعدۀ ۷۶۷ هجری است.

اینک به نکاتی چند درباره بعضی از ابیات این غزلواره می پردازیم. شاعر در بیت سوم شاه محمود را با دیوی مقایسه می کند که موقتاً چند صباحی انگشتی حضرت سلیمان را ربوده لیکن آخر الامر بار دیگر آن انگشتی به حضرت سلیمان و صاحب واقعی آن بازگشته است. بیت پنجم اشاره به کلاهی دارد که به عنوان چشم‌بند بر سر باز شکاری می گذاشتند تا از سرو صدا و دیدن اسب و سوار آن نترسد و شاعر صاحب این کلاه را زینده و لایق کلاهداری و سلطنت ندانسته و پادشاهی را در شأن مرغ قاف و شهباز و سیمرغ می داند که کنایه از شاه شجاع است، زیرا او در اشعارش خود را شهباز می نامید.

در پایان چنانکه شادروان فزونی می نویسند در بعضی از نسخ این غزل، این بیت را علاوه دارد:

يَا مَلْجَأَ الْبَرَايَا يَا وَاهِبَ الْعَطَايَا عَطْفًا عَلَى مُقَلِّ حَلَّتْ بِهِ الدَّوَاهِي
(ای پناهگاه مردم، ای بخشنده عطایا، بر این فقیر که بر او مصائب سخت وارد شده است رحمت آور).

از آنجایی که حافظ این غزل را برای خیر مقدم شاه شجاع سروده و برداشت کلام به نحوی است که می رساند در نظر داشته تا در فرصت مناسب آن را به صورت قصیده در آورده و تکمیل نماید. در فصل سوم این کتاب در کنار قصیده ها نیز آمده است.

- ۱ در همه دیرمغان نیت چون شیدایی
 - ۲ دل که یسینه شبای ست غباری آن
 - ۳ کرده ام توبه بدست منم با ده فروش
 - ۴ ز کنس ارلاف ز دیشو چشم تو مرغ
 - ۵ شرح این هفت مگر شرح بر آرد بان
 - ۶ جوینا بسته ام از دیده امان که مگر
 - ۷ کشتی داده بنیاد که مرلی زنج دوست
 - ۸ سخن عیسر کلو با من معشوقه پرست
 - ۹ این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می
- حسره جانی کرد با ده و دفر جانی
از خدای مسلم صحبت روشنایی
که و گرنی نخورم بے زنج بزم آری
ز فدا بل نطنس از پی نابینایی
و گرنه پروانه ندارد به سخن پروایی
در کنارم بنشانند سی بالایی
گشت هر گوشه چشمم از غم لاریایی
کز وی جام می نام نیت به کس پروایی
بر در سیکه بی باد ف دنی ترنایی

« گزینمائی از این است که حافظ دارد »

آه اگر از پی امروز نبرد سنر دلی

معانی لغات غزل (۲۶۹)

ذیر: صومعه و عبادتگاه.

مُغان: مَغ ها، موبد زرتشتیان.

دیر مُغان: آشکده زرتشتیان که موبدِ آن شراب به زائران می نوشاند، کنایه از مجمع و محفل عرفا و اولیاء حق.

شیدا: دیوانه از عشق، شوریده احوال.

خِرَقه: دلقِ صوفی.

آیینہ شاهی: آیینہ‌یی که انوار و جمال سلطانِ عشق در آن نمودار است.

قُبار: کدورت، تیرگی.

روشن رایی: روشن ضمیری، مرشد و پیری روشن بین و مُجَرَّب، دل آگاهی.

بزم آرا: زیباروی مجلس آرا.

لاف زدن: گزافه گویی کردن، ادعای بی مورد کردن، خودستایی کردن.

شیوه چشم: طرز نگاه چشم، ناز و کرشمه چشم.

اهل نظر: صاحبان بصیرت، شیفندگان روی زیبا، نظربازان.

این قصّه: قصّه عشق.

پروایی: میل و رغبتی (در مصراع دوم بیت پنجم).

سهی بالایی: بلند بالایی، سروقامتی.

کشتی باده: پیاله و ظرف شرابخوری که به شکل کشتی می ساخته اند و از لحاظ

ظرفیت از پیاله های معمولی بزرگتر بوده است.

سُخنِ غیر: از غیر و بیگانه سخن گفتن.

پروایی: میل و رغبتی (در مصراع دوم بیت هشتم).

حدیث: سخن تازه و نو.

خوش آمد: دلپذیر افتاد.

ترسا: مسیحی، نصرانی.

آه: (شبه جمله) وای، واویلا.

پی: به دنبال.

معانی ابیات غزل (۴۶۹)

- (۱) در تمام دیرهای مُغان، کسی چون من شوریده احوال نیست. خرقه‌ام در یک دیر و کتاب و دفترم در دیر دیگری به گرو باده رفته است.
- (۲) دل که به منزله آینه (بازتابنده نور جمالِ سلطانِ کاینات) است کدر و تیره شده است. از خدا می‌خواهم که دوست روشن ضمیر و دل آگاهی به من عطا کند.
- (۳) دست در دست زیباروی باده‌فروشی نهاده و توبه و تعهد کرده‌ام که بعد از این بدون حضور زیبایِ مجلسِ آرای، باده ننوشم.
- (۴) اگر گل نرگس ادعای همسانی با شیوه ناز و ادای چشم تو کرد آزرده خاطر مشو، چشم صاحبان بصیرت هرگز به دنبال چشم نابینایی راه نمی‌افتد.
- (۵) مگر شرح این داستان عشق را شمع با زبان آتشین خود بازگو کند و گرنه هرگز پروانه برای سخن گفتن میل و رغبتی نشان نمی‌دهد.
- (۶) جویهای اشک از دیدگان خود به سوی دامن، روان کرده‌ام تا شاید معشوقِ سروقامتی را در کنارِ من بنشانند.
- (۷) پیاله کشتی مانند را شراب کرده بیاور که بر اثر فراق محبوب و اندوه دل، هر گوشه چشمم از اشک به صورت دریایی درآمده است.
- (۸) با من که معشوقم را از جان و دل می‌پرستم از بیگانه سخن مگو زیرا به غیر از او و جام باده به کیس دیگری رغبت و توجه ندارم.
- (۹) این سخن که سحرگاهان یک مسیحی با آهنگ دف و نی بر در میخانه‌ی می‌گفت به خاطرمد دلپذیر افتاد:
- (۱۰) اگر (اسلام و) مسلمانی، همین است که حافظ دارد (و اظهار می‌کند) وای اگر بعد از امروز فردایی (فردای قیامت) در کار باشد.

شرح ابیات غزل (۲۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنون مخبون اصلم

✽

جلال‌الدین مولوی : ۱- سخن تلخ مگو ای لب تو حلواپی

سرفرو کن به کَرم ای که بر این بالایی

۲- مگر گریزی به ملولی ز من سودایی

روکشان، دست‌گزان، جانبِ جان باز آیی

✽

خواجو کرمانی : ای سر زلف تو را پیشه سمن فرسایی

وی لب لعل تو را عادت روح افزایی

✽

سلمان ساوجی : چشم داریم که دل بستگی بی بنمایی

دل ما راست فرو بستگی بی، بگشایی

✽

کمال خجندی : قطره بی، قطره ز دریا چو به ساحل‌هایی

گر به دریا بررسی قطره بی از دریایی

✽

رفیع‌الدین مسعود : ماه را رشک نماید رُخت از زیبایی

سرو را نیزه دهد قامتت از رعنائی

✽

در نزد عارفان، این غزل مقام و اهمیت خاصی را دارد و هر بیت آن

شرحی و دستاوردی.

شادروان قزوینی در حاشیه این غزل نوشته‌اند قاضی نورالله شبستری

در مجالس المؤمنین، در حاشیه این غزل نوشته‌اند: وقاضی نورالله شبستری در مجالس المؤمنین در مجلس هفتم در شرح احوال فاضل مشهور جلال الدین دوانی متوفی سنه ۹۰۸ هجری گوید از جمله تألیفات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجه.

حافظ پیش از آنکه تحت تأثیر نکات عرفانی، چهره غزل خود را به اشارات عارفانه و صوفیانه آرایش دهد، تحت تأثیر شیوه رفتار و گفتار عارفان ملامی در وزن و بحر مناسب و قافیه‌ی گوشنواز غزلی را ساخته و پرداخته که باب طبع آزادگان و دلدادگان و ورد زبان همگان گردیده است و عجبین بودن کلام حافظ به نکات عرفانی امری است که در اکثر سخنان منظوم او مشهود است. احتمالاً همین توجه عموم سبب برانگیختن احساسات مخالفان از جمله شیخ زین الدین علی کلاه قاضی القضاة زمان شاه شجاع که یکی از مخالفین و معاندین حافظ بود شده و برای این مرد آزاداندیش پرونده ساخته که التّهایه منجر به تبعید حافظ به یزد می‌شود.

شادروان غنی در تاریخ عصر حافظ می‌نویسند: «ماجرای دو بیت آخر این غزل را خواندمیر صاحب حبیب السیر چنین نوشته است: روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود: ... مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتها یافته و نظم دیگر حرفان پای از دیواره شیراز بیرون نمی‌نهد. بنابراین کنایت شاه شجاع در مقام ایدای خواجه حافظ آمده، به حسب اتفاق در آن اتمام، آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش این است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود فردایی
و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت: از مضمون این نظم چنین معلوم می‌شود که حافظ به پیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوای نویسند

که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنا مستفاد می‌گردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین الدین ابوبکر تائیدی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت و قصد بد اندیشان را باز گفت شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر به این معنا که فلانی چنین گفت تا به مقتضای این مثل که نقل کفر، کفر نیست از این تهمت نجات یابی. بنابراین، خواجه حافظ این بیت را:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت

بر در می‌کده‌یی با دف و نی ترسایی

گفته و پیش از مقطع، در آن غزل مندرج ساخت.

هر چند اشخاصی بر این گفته خواندمیر شک و تردید روا داشته‌اند لیکن از نوشته‌های آنان چنین برمی‌آید که بیشتر درصدد توجیه فقهی این مسئله و ابطال دلایل آنها بوده و این موضوع نمی‌تواند دلیل بر کذب نوشته مورّخی باشد. مضمون بیت ششم این غزل را فخرالدین اسعد در ویس و رامین چنین آورده است:

تو سرو جویباری چشم من جوی چمنگه بر کنار جوی من جوی

همچنین مضمون بیت هفتم این غزل را خاقانی چنین سروده است:

در صف دریاکشانی بزم صبحی جام چو کشتی کثی خرام برآمد

- ۱ چشم کرده ام بر وی ماه سینمایی
- ۲ امید هست که مشور عشق بازی من
- ۳ سرم ز دست بشد چشم از هفت آفتاب
- ۴ ناله هست دل آتش خرقه خواهم زد
- ۵ به زور و واقعه تا بوبت مار سر کنند
- ۶ زمام دل به کسی داده ام من درویش
- ۷ در آن مقام که خوابان عمر من رویت
- ۸ مرا که از رخ او ماه در شبشان است
- ۹ نعیم حنله چه باشد رضای دُطلب
- ۱۰ که باشد از و عنیر او تنای

دُر ز شوق بر آرد ماهیانِ بیا

اگر بپسندم حافظ بری به درنمایی

معانی لغات غزل (۴۷۰)

به چشم کرده‌ام: نشان کرده‌ام، زیر نظر گرفته‌ام، انتخاب کرده‌ام.
سبز خطی: نوجوانی که موهای تازه بر چهره‌اش مانند سبز تازه رویده، دیده شود.
نقش بسته‌ام: تصوّر کرده‌ام، نگاشته‌ام.

نقش بسته‌ام، جایی: ۱- در جایگاهی نقش کرده‌ام، ۲- در محلی نقش بسته‌ام، در دل خود نقش کرده‌ام.

منشور: فرمان پادشاهی مهر ناکرده (علامه قزوینی).

کمانچه ابرو: (اضافه تشبیهی) ابرو به کمانچه تشبیه شده.

طغرا: خط و نقاشی با دنباله‌های قوسی و نیمدایره‌ها که غالباً محرّرين در گرداگرد امضاء پادشاهان بر بالای فرمان ترسیم می‌کرده‌اند و رسمیت فرمان را می‌رسانیده است.

رسد به طغرائی: به امضاء و توقیع توشیح گردد.

سرم ز دست بشد: عنان اختیار عقل و اندیشه‌ام از دستم رفت، مغزم از کار افتاد.

چشم از انتظار بسوخت: چشمم در اثر انتظار کشیدن و نگرستن به سوزش افتاد.

مجلس آرا: آنکه با زیبایی و شیرین‌زیانی و حرکات خوش محفل را گرم کند.

مُکَدَّر: کدر و تیره، کنایه از کدورتِ غم.

کیرا کردن: کرایه کردن، ارزش داشتن، لایق بودن، کنایه از اینکه ارزش این را دارد (علامه قزوینی).

کیرا می‌کند تماشایی: تماشای آن ارزش دارد.

روز واقعه: روز مرگ.

زِمَام: مهار.

زِمَامِ دل: اختیارِ دل.

مقام: جایگاه.

ز غمزه تیغ زنند: با اشارات چشم و ابرو و عشوه‌گری بکشند.

شبستان: خوابگاه، خانه‌یی که درویشان شب در آن به سر برند.

نعیم تخلص: نعمت و آسایش بهشت جاویدان.

حیف: دریغ.

دُرَر: (جمع دُر) گوهر، مروارید.

نثار: افشاندن، به عنوان هدیه چیزی به پای کسی ریختن، هدیه.

سفینه: ۱- کشتی، ۲- مجموعه و جنگ شعر.

معانی ابیات غزل (۴۷۰)

(۱) ابروی ماه رخساری را نشان کرده و برگزیده‌ام و صورت خیالی نوجوانی را که در جایی (محلّی) است در دل خود نقش بسته‌ام.

(۲) (و) انتظار دارم که فرمان عشقبازی و مهرورزی من از آن منحنی ابرو به امضاء و تأیید برسد.

(۳) در انتظار دیدار سرو چشم محبوبی که مجلس آرا و ثقلی محفل است مغزم از کار و چشمم به سوزش افتاد.

(۴) دلم (از صوفی‌گری) تیره و تار و گرفته است. خرقه‌آم را به آتش خواهم کشید. بیا و تماشاکن که ارزش دیدن را دارد.

(۵) به هنگام مرگ، تابوت ما را از چوب سرو بسازید، زیرا با داغ حسرت دیدار سرو قدی از این دنیا می‌رویم.

(۶) من بینوا اختیار دل خود را به دست کسی داده‌ام که از اثر دلمشغولی به تاج و تخت، مجالی برای التفات به دیگران را ندارد.

(۷) در جایی که خوبرویان با اشارات تیغ ابرو و غمزه چشم آدمی را از پای درمی‌آورند، اگر سری در پیش پای افتاده باشد تعجب مکن.

(۸) من که خوابگاهم از ماه چهره او روشن است، پروایی که به پرتو ستاره‌یی توجه کنم در خود نمی‌بینم.

(۹) نعمت‌های بهشت چه ارزشی دارد؟ به دنبال خوشنودی خاطرِ محبوب باش،
چرا که حیف است که از دوست جز رضای دوست چیز دیگری خواست.
(۱۰) اگر دفتر و دیوان اشعار حافظ را به کنار دریا ببری، ماهبان از شوق مرواریدها را
از ته دریا برآورده نثار آن می‌کنند.

شرح ابیات غزل (۴۷۰)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن
بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَغْبُونِ اصْلَمْ



جلال‌الدین مولوی: بیامدیم دگر بار سوی مولایی
که تا به زانوی او نیست هیچ دریایی



سَمَدی: شبی و شمعی و گوینده‌بی و زیبایی
ندارم از همه عالم جز این تمنّایی



عَبید زاکانسی: بدین صفت سرو چشمی و قدّ و بالایی
کسی ندید و نشان کس نمی‌دهد جایی



این غزل را حافظ در اوایل حکومت شاه‌شجاع و به هنگامی که در
جلسات ادبی دربار شرکت می‌جسته است سروده و تلویحاً آرزوی تقرّب و نزدیکی
بیشتر با سلطان وقت را دارد.

شاعر در دو بیت اوّل دلبستگی و امید خود را به التفات شاه بیان
داشته و در بیت سوم از شدّت انتظار و طولانی شدن آن گله‌مند است. معروف
است که بیت پنجم این غزل بسیار مورد توجه شاه‌شجاع قرار می‌گیرد زیرا این

سلطان به زیبایی چهره و اندام مشهور و خود نیز بدان می‌بالیده است.
شاعر در بیت ششم صراحتاً طرفِ صحبتِ خود را معرفی کرده
می‌فرماید این کسی که من تعریف او را می‌کنم و به او دل بسته‌ام کسی است که
صاحب تاج و تخت سلطنتی است و به غیر از تاج و تخت و امور حکومتی خود به
کسی و چیزی توجه نمی‌کند.

از ویژگی‌های غزلسرای حافظ یکی اینکه هرگاه شاعر بیت یا ابیاتی در
اوج فصاحت و بلاغت بسراید خود بدان معترف شده و در پایان غزل بدان می‌بالد.
در این غزل بیت:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که می‌رویم به داغ بلند بالایی
از شاهکارهای لطیف شعر فارسی است و بدین سبب شاعر می‌گوید اگر دفتر شعر
من به کنار دریا برده شود ماهیان دریا مروارید بر لب گرفته به پای آن نثار خواهند
نمود.

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

که می رویم به داغ بلند بالایی

۱. سلامی چون بوی خوش آشنایی بدان مژدم دیده اروشنایی
۲. دزدی چون نور دل پارسایان بدان شمع خلوت که پارسایی
۳. نمی بینم از عهدان هیچ بر جای دلم خون شد از غصه ساقی کجایی
۴. ز کوی نمناک رخ مگردان کن نجای فروشنده منتیج شکل گشتایی
۵. عروس جهان گر چه در حدیست ز حدی بر دیشو بی وفایی
۶. دل خسته من گزشتن تویی بست نخواهد ز نسیم کن لان نمینایی
۷. می خونی من کن کنجا میفرزند که در ما بم زدست زهدریایی
۸. رفیقان چنان عهد صحت میکنند که گویی نبودی خود آشنایی
۹. مرا که تو بگذاری نمی طایع بسی پادشاهی کنم در گدایی
۱۰. بیا موزت کنی می سادوت ز بیم صحبت بد جدایی جدایی

« مکن خاطر از جور و دران شکایت »

چه دانی تو ای بنده کار خدایی

معانی لغات غزل (۴۷۱)

بو: رایحه، آرزو.

آشنایی: دوستی، الفت.

مَرْدَم: ۱- مَرْدَمِ چشم، ۲- اشخاص، شخص مورد نظر.

روشنایی: نور، روشنی.

پارسایان: پرهیزکاران، عارفان، مردان خدا.

خلوتگاهِ پارسایی: خلوتگاهِ تقوی و پرهیزکاری، خلوتسرایِ اهل دل.

همدمان: هم‌سخنان، یاران موافق.

کویِ مُغان: محله زرتشتیان، کوی میفروشان، کنایه از محلّ عارفان.

مِفْتَاح: کلید.

مفتاحِ مشکل‌گشایی: کلید حلّ مشکلات، بازکننده گره مشکلات.

عروس جهان: (اضافه تشبیهی) جهان به عروس تشبیه شده.

حدّ: اندازه، نهایت اندازه.

جدِّ حُسن: نهایت زیبایی، اوج زیبایی و جمال.

ز حدّ بردن: از حدّ و اندازه بیرون رفتن، بیش از اندازه.

شیوه: راه و رسم.

همت: اراده قوی، بلندنظری.

سنگین‌دلان: بیرحمان، ظالمان، سنگدلان.

مومیایی: زُفْتِ رومی، ماده قهوه‌یی تیره که در شکاف زمینهای مجاور معدن نفت از

اکسیده شدن مواد نفتی و سفت شدن آن حاصل و استخراج و به منظور

مالش و معالجه شکستگی و درد مفاصل به کار می‌رود.

می صوفی افکن: شرابی که صوفی را از پای درمی‌آورد، کنایه از شراب قوی.

در تاب بودن: در عذاب بودن، به خود پیچیدن در اثر عصبانیت.

زهدِ ریایی: زهد دروغی، خودنمایی و تظاهر به پارسایی.

عهدِ صُحبت: پیمان دوستی.

بَگَذار: واگذار، رها کن، فرصت بده.

نفیس طامع: نفس آزمند، جسم و وجود حریص.

کیمیای سعادت: ۱- نام کتاب امام محمد غزالی، ۲- اکسیر سعادت.

کارِ خدایی: مشیتِ خدایی، مصلحتِ خدایی.

معانی ابیات غزل (۴۷۱)

(۱) سلام و درودی مانند عطر دلپذیر محبت و دوستی به آن مردمی که دیده را فروغ و روشنی می‌بخشند....

(۲) سلام و درودی به روشنی دل پارسایان بر آن وجودی که به مانند شمع خلوتسرای پرهیزکاری نورانی است.

(۳) از هم‌سخنان و یاران موافق کسی را نمی‌بینم (که مانده باشد). دلم از این اندوه خون شده، ساقی کجایی؟ (بیا)

(۴) از محله می‌فروشان (جایگاه عازفان) روگردان شو که در آنجا کلید گشایش مُشکلات می‌فروشند.

(۵) هر چند این دنیا به مانند عروسی در نهایت زیبایی و جمال است (اما) رسم پیمان‌شکنی را از اندوه فراتر می‌برد.

(۶) اگر دل آزرده من همت و اراده‌ی داشته باشد، از مردم سنگدل و بی‌رحم، مرهم مومیایی طلب نمی‌کند.

(۷) گُجا شرابی که بتواند صوفی (ریاکار) را از پای درآورد بفروشند؟ زیرا از دست زهد ساختگی و نمایشی او از درد به خود می‌پیچم.

(۸) دوستان، آنچنان پیمان دوستی را شکستند که گویی هیچ‌گونه آشنایی در میان نبوده است.

(۹) ای نفیس آزمند، اگر دست از من بداری با همه فقر و بی‌چیزی زمان بسیاری

سلطنت خواهم کرد.

(۱۰) راه دستیابی به کیمیای سعادت را به تو نشان می‌دهم: از دوست بد پرهیز کن، پرهیز کن!

(۱۱) حافظ، از ستم روزگار شکوه و گلایه مکن، تو که مخلوقی، از کار خالق (و حکمت‌های آن) چه سر در می‌آوری؟

شرح ابیات غزل (۴۷۱)

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر غزل: متقارب مثمن سالم



اختلاف سلیقه و عقیده، میان حافظ و شاه نعمت‌الله ولی سبب پاره‌یی مکاتبات فیما بین آندو شده و چنانکه پیش از این در شرح غزل ۱۳۸ (صفحه ۷۹۷) و غزل ۱۸۷ (صفحه ۶۴-۱۰۵۷) و غزل ۴۵۰ (صفحه ۶۷-۲۴۶۵) گفته شد این تعارض پیوسته برقرار بوده و در مواردی شاه نعمت‌الله ولی از پاسخ دادن مناسب و مقتضی طفره رفته است و حافظ در بیتی آن را به او گوشزد می‌کند که در شروح یاد شده ذکر آن رفت.

روی سخن در این غزل نیز با شاه نعمت‌الله ولی است حافظ عارف به منظور حفظ نزاکت سخن را با سلام شروع و این سلام و درود را به مردمی داده و می‌فرستد که وجودشان مایه فروغ و روشنایی دیدگان عقل و بینش است و در واقع مفاد این جمله را بازگو می‌کند که (وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتْبَعَ الْهُدٰی) و هنری که در این بیت و بیت بعدی به کار رفته در این است که شبهه ارادت را از میان برمی‌دارد زیرا در بیت دوم، این درود را برای دل‌پارسایی می‌فرستد که به مانند شمع سرسرای پرهیزکاری نورانی است و این مکمل نکته قبلی است و صورت کنایت دارد.

شاعر پس از آنکه در سه بیت بعدی پاره‌یی اشارات عرفانی را بازگو

می‌کند در بیت ششم دل خود را خسته و آزرده و دل شاه نعمت‌الله را به سنگ تشبیه کرده و می‌فرماید هرگز این دل خسته من از سنگین‌دان طلب مویایی و بهبودی و معالجت نخواهد کرد.

سپس در بیت هفتم به کنایه طرف را زاهد ریایی نامیده و خود را از او بیزار می‌داند. در بیت نهم هر چند به ظاهر روی سخن شاعر با نفس طامع خود است لیکن در آن پیغامی و گوشه و کنایه‌بی مستتر است که می‌رساند حافظ خطاب به کسی می‌گوید دست از من بدار و من با همه بی‌چیزی خود می‌توانم زمان زیادی بر خود سلطنت کنم. آنگاه حرف آخر را در بیت دهم به شاه‌نعمت‌الله می‌زند و می‌گوید این منم که باید به کسی که خاک راه را به نظر کیمیا می‌کند کیمیای سعادت بیاموزم، کیمیایی که خود به کار می‌بندم و آن این است که: ز هم صحبت بد جدایی جدایی!!

در این مصراع نیز نکته‌بی نهفته است و آن آب پاکی است که شاعر بر روی دست شاه نعمت‌الله می‌ریزد و می‌فرماید راه‌های ما از هم جداست.

بیاموزمت کیمیای سعادت

ز هم صحبت بد جدایی جدایی

- ۱ ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی دل بی توجان آمد وقت است که باری
- ۲ مشتاقی و مجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایاب شیکبایی
- ۳ ای درد توام در مان در بستر کامی وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
- ۴ در دایره محبت ما نقطه تسلیم لطف آنچه تواند بشی حکم آنچه تو فری
- ۵ فکر خود و رای خود در عالم تنهیت کفایت درین بخت و بسنی خود رایی
- ۶ یارب که شاید گفت این کجاست که عالم رخسار و کس نمود آن شاهد هر جانی
- ۷ و شب گلد زلفش با باد سستی گفتم گفتا غنای بگذر زین فکر سودایی
- ۸ صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند این است حریف ایدل با و پستیایی
- ۹ ساقی حسن گل ابی روی تو ز منیت بشما و حسن زمان کن تاباغ بیارایی
- ۱۰ دایم گل این بشمان شاداب نیانند در یاب ضعیفان آمد وقت تو آمانی
- ۱۱ زین ایر وینسنا خونین جگر من می تا گل کنم این شکل در ساعینمایی

۱۲ حافظ شب بجران شد بوی خوش صبح

شادیت مبارک با دای عاشق شیدایی

معانی لغات غزل (۴۷۲)

پادشه خوبان: سرکرده خوریویان، سرور زیبا رویان.

دل بی تو به جان آمد: کار دل بی تو به جان کندن کشید، دل در دوری تو به ستوه و فریاد و فغان آمد.

مُشتاقی: آرزومندی.

مهجوری: دوری، جدایی.

دور از تو: (جمله دعایی) از تو دور باد، دور از جانِ تو.

پایاب: آب روانی که کم عمق بوده و پا به زمین آن برسد، کنایه از انتها و مرحله آخر آب که سطح آن به خشکی نزدیک می شود، ساحل، تاب و توان و مقاومت. پایاب شکیبایی: (اضافه تشبیهی) شکیبایی به پایاب تشبیه شده.

دایره قسمت: (اضافه تشبیهی) قسمت به دایره تشبیه شده.

نقطه تسلیم: نقطه مرکز دایره که بی حرکت و تسلیم فشار نوک پرگار است.

لطف آنچه تو اندیشی: آنچه تو اندیشی عین لطف است.

حکم آنچه تو فرمایی: آنچه تو بگویی حکم است و ما محکوم به پذیرفتن آن.

فکر خود و رای خود: در فکر خود بودن، اندیشه خودپرستی داشتن، طبق فکر و خواسته خود عمل کردن.

در عالم رندی نیست: در عالم وارستگی و آزادمردی معنی ندارد.

گُفر است: خلاف احکام مذهب (رندی) است.

شاید گفت: شایسته گفتن است، می شود گفت.

شاهدِ هر جایی: معشوق و محبوب بپتزار و هر جایی! و در اصطلاح عرفا: تجلّی جمالی ذاتِ مطلق یا هستی مطلق که در همه جا هست.

غلطی: در اشتباهی، اشتباه می کنی.

فکرتِ سودایی: اندیشه و فکر مالبخولیایی، خیال جنون آمیز.

با سلسله می رقصند: ۱- با پای در زنجیر زلف به رقص مشغولند. ۲- با سلسله زلف

یار در حال رقص اند.

حریف: رفیقِ هم‌پاله و رفیقِ رقص و پایکوبی.

باد پیمودن: کار بیهوده انجام دادن، هرزه گردی کردن.

رنگ: صفا و جلا و شادابی.

شمشاد خرامان کن: قدّ و اندام مانند شمشاد را با ناز به حرکت وادار.

آراییدن: آرایش کردن، زینت دادن.

دایم گلی این بستان ... : همواره گلی بوستان زندگی

قزباب: یاری کن، به فریاد برس.

دایره مینا: دایره مینایی، کنایه از فلک و آسمان، سپهر نیلگون.

زین دایره مینا: از دست این فلک مینایی و آبی رنگ.

ساغر مینایی: پیمانه شیشه‌یی که روی آن شیشه میناکاری شده باشد یعنی با ترکیبی

از لاجورد و طلا و غیره بر روی آن نقاشی و با حرارت ثابت شده است.

شب هجران، شد: شب هجران رفت.

عاشق شیدایی: عاشق بیدل و شیفته و مجنون.

معانی ابیات غزل (۴۷۲)

(۱) ای سرور زیبارویان، فریاد از دست اندوه جدایی تو. دل در دوری تو جانش به

لب رسید، وقت آن رسیده که بازگردی.

(۲) دور از جان تو، اشتیاق و آرزومندی کاری به سرم آورده که صبر و تحمل مرا از

کنم ربوده است.

(۳) ای آنکه درد (عشق) تو سبب درمان من که در بستر ناکامی افتاده‌ام و یاد تو هم

نفیس من در گوشه تنهایی است ...

(۴) ما مانند نقطه مرکز دایره سرنوشت بی حرکت و تسلیمیم، آنچه تو (درباره ما)

اندیشی عین لطف و آنچه تو بگویی (بر ما) واجب است.

- (۵) در عالم رندی و آزادگی، طبق فکر و خواسته و اراده خود عمل کردن جایز نیست. در مذهبِ رندان، خودبینی و خودکاملگی، خلاف و کُفر است.
- (۶) خدایا! این نکته لطیف را با چه کسی می‌توان در میان نهاد که آن معشوق همگان، روی خود را به کسی نشان نداد.
- (۷) دیشب با باد صبا از دست زلف او گله می‌کردم، گفت اشتباه می‌کنی. از این اندیشه جنون‌آمیز درگذر ...
- (۸) (چراکه) اینجا (در زلف او) صد باد صبا با پای در زنجیر به رقص و پایکوبی مشغولند. حریف و همدم زلف او، این چنین باید باشد. باشد که دیگر حرف و کار بیهوده از تو سر نزنند.
- (۹) ای ساقی! گلزارِ پر از گلِ سرخ را بدونِ روی تو، رنگ و بویی نیست با اندام مانند شمشادِ خود بخیرام تا باغ را آرایش دهی.
- (۱۰) همواره گل بوستانِ زندگیِ ترو نازه نمی‌ماند. هنگام توانایی به فریاد بینوایان برس.
- (۱۱) از این سپهرِ منحنیِ آبی‌رنگِ دلم خون است. (ای ساقی) شرابِ بیاور تا این مشکلی خود را در ساغرِ آبی‌رنگ و به کمک این ساغرِ بینایی حل کنم.
- (۱۲) حافظ، شبِ فراقِ سپری شد و نسیمِ خوش وصل وزیدن گرفت. ای عاشق بیدل و شیفته، این شادی بر تو مبارک باشد.

شرح ابیات غزل (۴۷۲)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمل اخرب



نظامی : عاشق شده‌ام بر تو تدبیر چه فرمایی

از روی صلاح آیم یا از ره رسوایی



عطــــــــــــــــار : توسا بچه‌ایم افکند از زهد به ترسایی

اکتون من و رُتاری در دیر به تنهایی



ســــــــــــــــدی : هر کس به تماشایی رفتند به صحرايي

ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی



جلال‌الدین مولوی : جانان نظری فرما چون جان نظرهایی

چون گویم (دل بردی) چون عین دل مایی



خــــــــــــــــواجو : چون بیکر مضبوعت در معنی زیبایی

صورت نتوان بستن نقشی به دل آرایی



این غزل به هنگامی که یازگشت شاه‌شجاع به شیراز و تصمیم به مبارزه و درگیری با شاه‌محمود مسلم شده و شایعه آن در شهر شیراز پیچید، سروده شده است. حافظ به احتمال قوی در این غزل به استقبال غزل‌مشهور خواجه کرمانی رفته و در سه بیت نخست، مراتب اشتیاق و در بیت چهارم و پنجم مراتب اطاعت و همکاری خود را با شاه در میان نهاده و بازگو می‌کند و پس از اینکه در چهار بیت بعدی غزل به تعارفات می‌پردازد در بیت دهم اندرزی به شاه می‌دهد که منظور واقعی او این است که نظر شاه را نسبت به خود جلب نماید، به این معنا که پس از آنکه به شاه‌شجاع توصیه می‌کند تا ضعیفان و بینوایان را به هنگام توانایی دریاب، در بیت بعدی با ذکر جمله (می‌ده) تقاضای وظیفه و مفرزی دارد هرچند که در معنای مستقل بیت می‌توان طرف خطاب شاعر را ساقی دانست و این ابهام لطیفی است. بالاخره حافظ در مقطع غزل خوشحالی خود را از اینکه زمان فترت و دوری شاه‌شجاع به پایان نزدیک شده است به خود تبریک می‌گوید.

ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

- ۱ ای دل گراز آن چاه رخندان پذیرایی
- ۲ هوشن ار که گرو سوسه نفس کنی گوش
- ۳ شاید که بهانی فلکت دست بچسبند
- ۴ جان میدهم از حسرت پذیر تو خون صبح
- ۵ چندان چو مبار بر تو کنارم دم عبت
- ۶ در تیره شب بجز تو جانم به لب آمد
- ۷ بر خاک درت بسته ام از دیده و صدجا

۸ حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر

باز آید و از کلبه حسرتان پذیرایی

معانی لغات غزل (۴۷۳)

چاه زنجندان: گودی چانه.

هش دار: مراقب باش، به هوش باش.

وَسْوَسَه: بداندیشی، افکار شیطانی، اغوا، پند مُغْرِضانه.

وَسْوَسَه نَفْس: پند مُغْرِضانه و اغواگرانه نفس.

آدم صِفَت: مانند آدم ابوالبشر.

روضه رضوان: باغ بهشت.

شاید: جا دارد، شایسته است، امکان دارد.

به آبی: به جُرعه آبی، به اندک آبی.

فَلک: روزگار.

دست نگیرد: یاری نکند.

چشمه حیوان: چشمه آب حیات.

صَبَح: فاصله زمانی بین شب و روز که هوا روشن گرگ و میشی است.

چندان: آنقدر.

گماشتن: نگهداری کردن، مأمور کردن.

دَمِ هَمّت: بیانِ گرمِ دعا و توجّهات قلبی، نَفَسِ گرمِ دعایِ قلبی.

بسته‌ام: در بیت هفتم غزل به معنای روان کردن، جاری کردن.

تا بو: به امید اینکه، در آرزوی این که.

مَهر: زیباروی.

گُلِبِه احزان: نام خانه حضرت یعقوب پدر حضرت یوسف به سبب گریستن مدام او

در فراق فرزند.

معانی ابیات غزل (۴۷۳)

(۱) ای دل اگر از چاه زنجندان آن محبوب در آیی، هر جای دیگر بروی پشیمان شده

باز می‌گردی.

(۲) به هوش باش که اگر به حرفهای اغواگرانه نفس گوش فرا دهی مثل آدم ابوالبشر از باغ بهشت رانده می‌شوی.

(۳) اگر به چشمه آب حیوان دست یافتی و از آن نوشیدی، امکان دارد که روزگار با جرعه آبی ترا باری نکند.

(۴) در آرزوی اینکه چون مهر جهانتاب سر برآوری، مانند فرجه بامدادی در آرزوی دیدن رویت از دست می‌روم.

(۵) مانند باد صبا آنقدر دعا و نیایش کرده در تو پدّم تا مانند گل، شاد و خندان از تنگنای غنچه بیرون بیایی.

(۶) در شب سیاه فراق تو جانم به لب رسیده است، وقت آن است که مانند ماه تابان سر برآوری.

(۷) جویهای زیادی از اشک چشم بر خاک در آستانه تو جاری ساخته‌ام به امید اینکه مانند سرو خرامان از خانه به در آمده در کنار من جای گیری.

(۸) حافظ، اندیشه بد به دل راه نده که آن یوسف زیباروی عاقبت برمی‌گردد و تو از کُلبه احزان بیرون خواهی آمد.

شرح ابیات غزل (۴۷۳)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر غزل: هزج مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



این غزل به احتمال زیاد در زمان شاه زین العابدین سروده شده است.

شروع سلطنت شاه زین العابدین با رقابت و مشاجرات فامیلی از

یکطرف و تهدید تیمور از طرف دیگر همراه بود. حافظ در شروع غزل باز هم چاه

زنخدان شاه زین العابدین را بر سیاه چال شاه‌یحیی ترجیح می‌دهد و چنین

غزل ۴۷۳ □ ۲۶۰۱

می‌پندارد که همان به که از چشمه حیوان شاه جوان سیراب شود و گرنه چه بسا که دیگران از دادن یک جرعه آب هم از او مضایقه کنند.

شاعر در ابیات بعدی خود را در انتظار دوره شکوفایی شاه جوان قلمداد کرده و مراتب همکاری و معاضدت خود را با او اعلام داشته و خود را چشم براه او می‌خواند.

مضمون بیت دوم تلمیح است به مفاد آیه ۱۲۰ سوره طه: *فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّائِيلَى* (پس شیطان وسوسه‌اش کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت همیشه جاویدان و سرزمینی که کهنه نمی‌شود راهبری کنم؟).

اجمالاً کنایات ابیات این غزل دلالت بر این دارد که شاعر در روزهای نخست سلطنت شاه زین‌العابدین و یا دوره فترت حکومت پدرش شاه‌شجاع آن را سروده باشد.



۱. بی‌خواه و گل‌فشان کن ز دهر چه سنجی
این گفت سحر که گل بسبیل نوچه سنجی
۲. منند به گلستان بر تاشاهد و ساقی را
لب گیری و رخ بوسی می نوشی گل بوی
۳. شمشاد و خرامان کن آهنگ گلستان کن
تاسه و بیا نمودارفت تو و بخوبی
۴. ما شنبه خدانت دولت به که خواهد
ای شایخ گل عین از بهر که می‌سوی
۵. امروز که بازاری پر جویش خرید است
دریاب وینه گنجی از مایه سنجی
۶. چون شمع کز رویی در رملک ز باد است
طرف منبری بر بندار شمع کز رویی
۷. آن طره که هر چه شمع نماند چین از
خوش بودی اگر بودی بویش خوشخویی

۸. هر مرغ به دشتانی در گلشن شاه است

بیل به نوا خوانی حافظ به سنه گل گوی

معانی لغات غزل (۴۷۴)

می خواه: می طلب کن.

گل افشان کن: گلریزان کن، گل نثار کن.

مَشَد: جایگاه نشیمن، جایگاه تکیه زدن، فرش و بساط نشیمن.

شاهد: جوان زیباروی.

لب گیری: لب او را در میان لبها بگیری.

شمشاد خرامان کن: قَد چون شمشاد را به نرمی به حرکت وادار.

آهنگ: عزم.

دلجویی: شیوه دلخواه شدن، مطلوب واقع شدن، در جستجوی دلهای طرفدار برآمدن.

غنچه خندان: کنایه از لب و دهان خندان.

دولت: سعادت، توفیق، خوشبختی.

رَعا: گلِ دورنگ که یکطرف آن زرد و یکطرف سرخ است، کنایه از شاخه گل تر و

تازه و شاداب.

پَر جوش: پر از جوش و خروش، پر از ازدحام و گرمی.

دریاب: بهره برداری کن.

مایه نیکویی: سرمایه زیبایی.

شمع نکورویی: (اضافه تشبیهی) نکورویی به شمع تشبیه شده است.

طَرَف بریستن: بهره برداری کردن، سود بُردن.

طرف هنری بر بند: بهره فضیلتی بگیر.

طَرّه: موی صف زده بر پیشانی، پیش زلفی.

جَعَل: پیچ و تاب، چین و شکن.

نافه چین: کیسه نافه زیر شکم آهوی نرِ سرزمین چین که جایگاه مُشک است.

بوئیش: مختصر بهره یی.

دستان: نغمه، نوا، سرود، گوشه یی از دستگاه ماهور، فریب و نیرنگ.

گلشن: باغ پر از گل، خانه آراسته شده با گل، گلستان.

نواسازی: تصنیف سازی.

معانی ابیات غزل (۴۷۴)

- (۱) سحرگاهان، گل می‌گفت: شراب بطلب و گلریزان کن. ای بلبل نظر تو چیست؟
- (۲) فرش و بساط عیش را به سوی گلستان ببر تا در آنجا لب زیبارویان مکیده و چهره ساقی را ببوسی. شراب بنوشی و گل ببویی.
- (۳) این قدّ چون شمشاد خود را با حرکات موزون به سوی گلستان هدایت کن تا سرو باغ از اندام تو شیوه دلبری بیاموزد.
- (۴) تا ببینم که لب و دهان خندان تو چه کسی را از نعمت خود بهره‌مند می‌کند؟ ای شاخه گل آراسته برای خاطر چه کسی خودنمایی می‌کنی.
- (۵) امروز که بازار تو از مشتری پُر و پُر از جوش و خروش است به هوش باش و بهره‌ی از سرمایه زیبایی خود بینداز.
- (۶) از آنجا که شمع حسن و جمال در مسیر بادِ زوال قرار دارد، از این زیبایی بهره فضیلتی برگیر.
- (۷) آن زلفی که هر چین و شکن آن با صد کیشه مُشک (سیاه و خوشبوی) چین برابری می‌کند، چه خوب بود اگر بویی هم از خوشرفتاری (با دلها) برده بود.
- (۸) هر مرغی با نیرنگی و سرودی خود را به باغ شاه می‌رساند. بلبل با نغمه‌سرایی و حافظ با غزل‌سرایی خود.

شرح ابیات غزل (۴۷۴)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمل اخرب



مولوی: ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بد خوئی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی



خواجو: برخیز که بنشیند فریاد ز هر سویی

ز آن پیش که برخیزد صده فتنه ز هر کویی



در زمانی که شاه محمود شیراز را در محاصره گرفته و شاه شجاع در مقابله با او دچار شکست و مضیفه شده و روزهای سختی را می‌گذرانید، از غایت اندوه غزلی سروده که از یادداشت‌های شادروان قزوینی برگرفته و در اینجا نقل می‌شود:

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی	یک ذره کیمیای وفا زین جهان مجوی
بیزار شو ز مردم و آزاد شو ز خویش	وز مرد و مردمی و مروّت نشان مجوی
سیمرغ وار گوشه نشین باش، زینهار	با زاغ و با زغن منشین و آشیان مجوی
بنیاد چرخ بر سر آبت چون حباب	بگذر چو باد هیچ در اینجا مکان مجوی
گر تیغ برکشد سر تسلیم ازو مکش	ور نقد عمر می دهدت رایگان، مجوی
چون یافتند خَرّ وجود تو را ز خاک	ترک کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
در چاه وحشت است ترا بوسف ای عزیز	بیوی قمیض از گذر کاروان مجوی

و چنانکه از مفاد ابیات غزل مشهود است شاه در نهایت نو میدی به سر می برده است. در این موقع حافظ با خواندن غزل شاه شجاع به منظور دلجویی و دلداری غزل بالا را در پاسخ غزل شاه سروده و برابر مفاد بیت مقطع غزل خود توفیق این را می یابد که به محضر شاه رفته و آن را بخواند.

این یک واقعه تاریخی است. کسی چه می داند، شاید دلداری ها و تشجیع و تحریکی که در آن دیدار از حافظ به منصّه ظهور رسیده در روحیه شاه شجاع و اقدامات بعدی او اثر نهاده و در نتیجه شاه با تحمل دو سال سختی و مشقّت و درگیری توانسته باشد بار دیگر به تاج و تخت خود دست یابد.

ناگفته نماند پاسخ حافظ برابر طرز فکر عارفان وارسته، مبنی بر این است که: صوفی ابن الوقت است و نباید در هیچ حال و زمان افسوس گذشته و غم آینده بخورد. لیکن این بیان و زبان شعر است و حافظ به کزات در غزلهای دیگر شاه شجاع را به تهوّر و همت و پشتکار فرا می خواند.

شرح مجموعہ گلِ مرعہ سُراندوس
کہ یہ کُر کو ورقی خواند معافی داشت

فصل سوم

قصاید - مثنوی ها

مقطعات - رباعی ها

شعرِ حافظ در زمان آدم اندر بیاغ شد
دقترِ سرین گل از نیستِ اوراق بود

قصاید

در مدح شاه شیخ ابواسحاق *

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
 چمن ز لطفِ هوا نکته بر چنان گیرد
 هوا ز نکته گل در چمن تنق بندد
 افق ز عکس شفق رنگ گُلستان گیرد
 نوایِ چنگ بدانسان زند صلاهی صبح
 که پیر صومعه راه دَر مُغان گیرد
 ز گالِ شب که کند در قدح سیاهی مُشک
 در او شرارِ چراغ سحرگهان گیرد
 شه سپهر چو زَرین سپر کشد در روی
 به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
 به رغمِ زاغ سیه شاهباز زَرین بال
 درین مفرین زنگاری آشیان گیرد
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشایی ست
 چو لاله کاسه نسرین و ارغوان گیرد
 چه شهوارِ فلک بنگرد به جام صبح
 که خود به شمعشۀ مِهر، خاوران گیرد
 محیطِ شمس کشد سویی خویش دُرِ خوشاب
 که تا به قبضه شمشیرِ زرفشان گیرد
 صبا نگر که دمام چو رند شاهد باز
 گهی لب گل و گه زلفِ ضیمران گیرد
 ز اتحاد هیولا و اختلافِ صور
 خِرَد ز هر گُل نو نقیش صد بُتان گیرد

من اندر آن، که دمِ کیست این مبارک دم
 که وقتِ صبح درین تیره خاکدان گیرد
 چه حالت است که گل در سحر نماید روی
 چه آتش است که در مرغِ صبح خوان گیرد
 چه پرتو است که نور چراغِ صبح دهد
 چه شعله است که در شمعِ آسمان گیرد
 چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره شکل
 مرا چو نقطهٔ پرگار در میان گیرد
 ضمیرِ دل نگشایم به کس، مرا آن به
 که روزگار غیورست و ناگهان گیرد
 چو شمع هر که به افشایِ راز شد مشغول
 بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 کجاست ساقی مه روی من که از سرِ مهر
 چو چشمِ مستِ خودش، ساغر گران گیرد
 پیامی آورد از یار و در پی اش جامی
 به شادیِ رُخِ آن یار مهربان گیرد
 نوای مجلس ما را چو بر کشد مُطرب
 گهی عراقِ زند گاهی اصفهان گیرد
 فرشته‌یی به حقیقتِ سروش عالم غیب
 که روضه کرمش نکته بر جنان گیرد
 سکندری که مقیم حریم او چون خضر
 ز فیضِ خاک دَرش عمر جاودان گیرد
 جمالِ چهره اسلام شیخ ابواسحاق
 که ملک در قدمش زبِ بوستان گیرد

گهی که بر فلک سروری عروج کند
 نخست پایه خود فرق فرقدان گیرد
 چراغ دیده محمود، آنکه دشمن را
 ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد
 به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
 به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
 عروس خساوری از شرم زای انور او
 به جای خود بُوَد از راه قیروان گیرد
 آیا عظیم وقاری که هر که بنده تست
 ز رفع قدر، کمر بند تسوآمان گیرد
 رسد ز چرخ عطار د هزار نهیت
 چو فکرت صفت امرکن فکان گیرد
 مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
 سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
 فلک چو جلوه کنان بنگرد سمند ترا
 کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
 ملالتی که کشیدی سعادت دهدت
 که مستوری نسق کار خود از آن گیرد
 ز امتحان تو ایام را غرض آنست
 که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
 وگرنه پایه عزت^۲ از آن بلندتر است
 که روزگار بران حرف امتحان گیرد
 مذاق جاننش ز تلخی غم شود ایمن
 کسی که شکر شکر نو در دهان گیرد

ز عمر برخورد آنکس که در جمیع صفات
 نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد
 چو جای جنگ نبیند به جام یازد چنگ
 چو وقت کار بُود تیغ جان سنان گیرد
 ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
 که مغزِ نغز مقام اندر استخوان گیرد
 بشکر، کمالِ حلاوت پس از ریاضت یافت
 نخست در شکنِ تنگ از آن مکان گیرد
 در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
 چنان رسد که امان از میان کران گیرد
 چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
 که موجهای چنان قلزمِ گران گیرد
 اگرچه خصم تو گستاخ می رود حالی
 تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
 که هر چه در حق این خاندان دولت کرد
 جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
 زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
 عطیه ایست که در کار انس و جان گیرد
 خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ
 چرا به تیغ زبان عرمه جهان گیرد



« این قصیده را حافظ به سال ۷۵۲ هجری در سنّ سی و پنج سالگی یعنی زمانی که شاه ابواسحاق و اسیر مبارزالدین در اطراف شیراز در حال نبرد بودند، سروده است. این جنگ منجر به شکست کامل شیخ ابواسحاق و فرار خانوادگی شاه از شیراز شد. سه بیت آخر این قصیده، دلالت بر این دارد که حافظ پس از

۲۶۱۴ □ شرح جلالی بر حافظ

شکست کامل شیخ ابواسحاق این قصیده را سروده نه در زمان قدرت و سیطره او و این روح جوانمردی و حق‌شناسی شاعر را می‌رساند و از آنجایی که در مضامین و معانی پاره‌یی از ابیات این قصیده نارسایی و تعقید مشهود است دلیل دیگر بر جوان بودن شاعر و تازه‌کاری او برپزه در قصیده است.

امر شگفت‌آور اینکه نثرین حافظ در حق امیر مبارزالدین در بیت:

از آنچه در حق این خاندان دولت کرد جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد
عیناً مستجاب شد و انتقام خون سلطانی که آرزویش اعاده مجد و عظمت ایران باستان بود توسط تیمور از
دودمان آل مظفر گرفته شد.

(۱) زُغال به معنای زغال است. حافظ در جوانی به سبب مطالعه کامل و دقیق آثار نظامی تحت تأثیر او این
کلمه را آورده است.

(۲) تشبیه بیت از نظامی دو مثنوی خسرو و شیرین.

(۳) پایه جزّ نو.

در مدح شاه شجاع

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
از پرتو سعادت شاه جهانیان
(سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست)
(صاحبقران خسرو و شاه خدایگان)
خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
دارای دادگستر و کسرای کی نشان
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
بالانشین مسند ایوان لامکان
اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش
دارد همیشه توسن ایام زیران
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان
ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین
شاهی که شد ز همتش افراخته زمان
سیمرخ و هم را نبود قوت عروج
آنجا که باز همت او سازد آشیان
غمر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدگر جدا شود اجزای آسمان
حُکْمَش روان چو باد در اطراف بر و بحر
مهرش نهان چون روح در اعضای انس و جان
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
وی طلعت تو جان جهان و جهان جان

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد

تاج تو غینِ افسر داراوار دوان

تو آفتابِ ملکی و هرجا که می‌روی

چون سایه از قفای تو دولت بود روان

ارکانِ نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن

گرددون نیاورد چو تو اختر به صد قران

بی طلعت تو جان نگرایند به کالبد

بی نعمت تو مغز ندبند در استخوان

هر دانشی که در دلِ دفتر نیامده‌ست

دارد چو آب، خامه تو بر سر زبان

دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد

چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن

با پایه جلال تو افلاک پایمال

وز دستِ بحرِ جود تو در دهر داستان

بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج

در چشم عقل نوری و در جسم ملک جان

ای خسرو رفیع جنابِ منیع قدر

وی داور عظیم مثالِ عظیم شأن

علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ

شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان

ای آفتابِ ملک که در جنب همت

چون ذره حقیر بود گنج شایگان

در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است

صد گنج شایگان که به بخشی به رایگان

عصمت، نهفته رخ، به سراپرده ات مقیم
 دولت گشاده رخِ بنا زیر کُندلان
 گردون برای خیمه خورشید قلک‌ها
 از کوه و ابر ساخته پا زیر و سایه بان
 وین اطلس مُتَقَفِی نه توی زرنگار
 چتری بلند بر سر خرگاه خویش دان
 بعد از کیان به ملک سلیمان نداشت کس
 این ساز و این خزینه و این لشکر گران
 بودی درون گلشن و از بُر دلان تو
 در هند بود غلغل و در زنگ بُد فغان
 در دشتِ روم خیمه زدئی و غریب کوس
 تا دشتِ سهند رفت و بیابان سیستان
 نسا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد
 در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان
 آن کیست کوبه مُلک کند با تو همسری
 از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان
 سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
 وز چینت آورند بدرگه خراج جان
 تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند
 تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
 اینک به طرف گلشن و بستان همی روی
 با بندگان سمند سعادت بجزیر ران
 ای مُلْهَمی که در صف کرویایانِ قدس
 فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان

ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار

دارد به زیر پرده غیب اندرون نهان

داده فلک عنای ارادت به دست تو

یعنی که مَرَكَبَم به مراد خودم بران

گر کوششیت افتد پر داده‌ام به تیر

ور بخششیت باید زر داده‌ام به کان

خصمت کجاست در ته پای خودش فکن

بارِ تو کیست بر سرِ چشمِ منی نشان

.....

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم

هم نام من به مدحِ تو مانده جاودان



توضیح

۱- همانطور که شادروان علامه فزونی در ذیل این قصیده توضیح داده‌اند قبل از بیت آخر این قصیده ۲-۳

بیت افتاده است و گسیختگی معنای بیت مقطع با ابیات ماقبل خود اقوی دلیل این نظریه است.

۲- در مورد انشاء این قصیده توسط حافظ ذهن خوانندگان محترم را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

الف - حافظ در زمان حکومت امیر مبارزالذین سخنی‌ها و موارث‌های بی‌شماری را متحمل

شد. در زمان شاه ابواسحاق سخت‌گیری‌ها و تمصبات مذهبی رایج نبود و شعرا و هنرمندان مورد

احترام و توجه بوده بر وفق مراد دل خود می‌زیستند که بلافاصله سیاست‌های خشن امیر مبارزالذین

جای آن را گرفت.

ب - رقیبان و دشمنان و حسودانی که حافظ در چند مورد از آنها در اشعار خود بنام حسود و

رقیب نام می‌برد در زمان امیر مبارزالذین عرصه را بر حافظ تنگ کرده بودند.

ج - با سقوط (محبوب) و سلطنت شاه‌شجاع حافظ نه تنها به خاطر یافتن حامی و مرکز قدرت

مطمئن بلکه به خاطر اینکه شاه‌شجاع مردی نسبتاً فاضل و شاعر و عربی‌دان و حافظ قرآن و اهل

مصاحبه با شعرا و محاوره ادبی در مجالس خود بود به او نزدیک می‌شود. آزادیهای زمان شاه‌شجاع

بویژه پس از سخت‌گیریهای زمان پدرش شاعر را در ردیف طرفداران او قرار می‌دهد علی‌الخصوص، که

در مدح شاه شجاع □ ۲۶۱۹

در این زمان حافظ عهده‌دار شغل و منصب دیوانی هم بوده و وظیفه‌ی هم دریافت می‌کرده است. در واقع می‌توان علت‌العلل انشاء این قصیده را در مفاد ضرب‌المثل مشهور (لَا تُحِبَّ عَلَى بَلِ يُفْقِضَ المعایره) یعنی امیر مبارزالدین و قشریون طرفدار او دانست. د - از امیر معزی در قصیده‌ی که در مدح سلطان ملک‌شاه سروده است این بیت دوم قصیده حافظ عیناً نقل شده است.

ه - این قصیده را حافظ در محرم سال ۷۶۹ هجری سروده است زیرا شاه شجاع در اواخر سال ۷۶۸ پس از استقرار کامل در شیراز، رو به اصفهان آورد و برادرش شاه محمود تسلیم او شده و بین آنها مصالحه برقرار گردید و در ۱۷ ذیحجه ۷۶۸ صلح‌نامه به امضاء طرفین رسید و با رسیدن این خبر به شیراز حافظ این قصیده را سرود.

در مدح خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار*

وزیر شاه شجاع

هزار نکته درین کار هست تا دانی
به خاتمی نتوان زد دَم از سلیمانی
که در دلی به هنر خویش را بگنججانی
مباد خسته سمندت که تیز میرانی
که گنجه‌است درین بی‌سری و سامانی
بگویم و نکستم رخنه در مسلمانی
ستاده بر دَر میخانه‌ام به دریانی
که زیر خرقه ته زَنار داشت پنهانی
که تا خدایش نگهدارد از پریشانی
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

❖

که خرّم است بدو حال انسی و جانی
که می‌درخشدش از چهره فرّزدانی
تو را رسد که کنی دعوی جهانبانی
که همّت نبرد نام عالم فانی
همه بسیط زمین رو نهد به ویرانی
چو جوهرِ ملکی در لباس انسانی
که در مسالکِ فکرت نه برتر از آنی؟
صریر کلکِ تو باشد سماعِ روحانی
که آستین به کریمانِ عالم افشانی^۱
تبارک الله از آن کارساز رحمانی

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی
به جز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را
هزار سلطنتِ دلبری بدان نرسد
چه گُردها که برانگیختی ز هستی من
به هم‌نشینی رندان سری فرود آور
بیار باد رنگین که این حکایت راست
به خاک پای صبحی‌کشان که تا من مست
به هیچ زاهد ظاهرپرست ننشستم
به باد طُرّه دلبدن خویش خبری کن
مگیر چشم عنایت ز حالِ حافظ باز

وزیر شاه نشان خواجه زمین و زمان
قوام دولت دنیا محمد بن علی
زهی حمیده خصلی که گاه فکر صواب
طراز دولت بافی ترا همی زبید
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود
نوئی که صورت جم تو را هیولایی ست
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد؟
درون خلوت کَرّوبیانِ عالم قدس
ترا رسد شکرآویز خواجگی گِ جوّد
سوابق کرم^۲ را چگونه شرح دهم

صواعق سَخَطَتْ را نمی‌توانم گفت
کنون که شاهد گل رابه حجله‌گاه چمن
شقایق از پی سلطان گل سپارد باز
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
سحرگهم چه خوش آمد که بلبنی گلپانگ
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی
مکن که می نخوری بر جمال گل یکماه
به شکر تهمتِ نکبیر کز میان برخاست
جفا نه شیوه دین‌پروری بود حاشا
رموز سرِ انا الحق چه داند آن غافل
درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
طرب‌سرای وزیرست ساقیا مگذار
تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه‌گاه
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است
ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
هزار سال بقا بخشدت مذابح من
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست
همیشه تا به بهاران هوا به صفحه باغ
به باغ ملک ز شاخ امل به عمر دراز

نعوذ بالله از آن فتنه‌های طوفانی
به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
به بادبان صبا لاله‌های نعمانی^۱
که لاف می‌زند از روح راجِ ریحانی
به غنچه می‌زد و می‌گفت از سخندانی
که در خم است شرابی چو لعل رُمّانی
که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
بکوش کز گل و مُل داد عیش بستانی
همه کرامت و لطف است شرع یزدانی
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
ز بهر دیده خصم نر لعلِ پیکانی
که غیر جام می‌آنجا کند گران جانی^۲
برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی د
ولی به مجنس خاص خودت نمی‌خوانی
وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
لضایف حکمی با نکات قرآنی
چنین نفیس متاعی به چون نو ارزانی
که ذیل عفو بدین ماجرا بیوشانی
هزار نقش نگارد به خطِ ریحانی
شکفته باد گلی دولت به آسانی



* خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار معلم و مربی شاه‌شجاع و وزیر او در زمان سلطنت یکی از شخصیت‌های دینی سیاسی دوره حکومت امیر مبارزالدین است که بدستور و تربیت فرزندش را به عهده گرفت و مدتی کرسی وزرات شاه‌شجاع را داشت تا اینکه عاقبت بدستور این سلطان به قتل رسید.

همانطور که از مفاد بیت بیت این قصیده و ترفندی که شاعر در شیوه کلام به کار گرفته برمی آید میان خواجه حافظ و وزیر چندان روابط گرم و حسنه وجود نداشته و شاعر از این وزیر سخت گله مند بوده است. پس از رسیدن به مقام صدارت چنین اقتضا می کند که حافظ به نحوی در صدد دلجویی مقام وزارت برآید و به همین منظور قصیده بالا را می سراید.

در این قصیده شاعر با زبردستی هرچه تمامتر با تحکم و اختصار سخن را با کنایه شروع و تا ده بیت که معمولاً ظرفیت یک غزل است محور کلام را بر شیکوه و شکایت نهاده و حرفهای مگو را به مخاطب ناشناسی بالقصراحه در میان می نهد و برای اینکه صاحب عیار آنها را دستاویز نکرده و حمل بر جسارت گوینده ننماید در بیت دهم با آوردن تخلص چنان می نمایاند که شکایت از دیگری دارد و او را تهدید می کند که از دست تو، به آصف ثانی پناه خواهم برد.

حافظ همانطور که شیوه اوست این ده بیت را مقدمه یک قصیده قرار داده به دنبال آن به مدح مملوح می پردازد. جالب اینکه در این مرحله هم از زبان بلبل به گل مطالبی را در میان می نهد که همان مکتوبات قلبی خود اوست و به صورت غیرمستقیم به وزیر می فهماند که اکنون که تهمت زن تکفیر یعنی امیر مبارزالدین از میان رفته تو هم سیاست مردم داری پیشه کن و به مردم جفا موز و کاری کن که خلق خدا در امور شخصی خود آزاد باشند. بالاخره در مرحله سوم یعنی در هفت بیت آخر قصیده مستقیماً وزیر را مورد خطاب قرار داده و ضمن گلایه ناشی از بی اعتنائی وزیر نسبت به خود بر سر او متّ نهاده می گوید: بدانکه مدایح من است که می تواند به تو هزار سال عمر جاوید ببخشد و از او تقاضا می کند که در این قصیده به چشم قبول نگریسته و قلم غور بر ماجراهای گذشته فیما بین بکشد. ذکر این توضیحات بدان سبب که عده ای حافظ را مدّاح مقامات ذی نفوذ و صاحب قدرت تصوّر می کنند ضرورت داشت و شایسته است با مطالعه دقیق آن، پی به میزان قدرت و هنر حافظ در إلقاء اندرز و بازگویی شکایات به صورت غیرمستقیم و در پرده ابهام آنهم در قالب قصیده و به نام مدح برده و به میزان تهوّر شاعر در زمان استبداد آنچنانی، آگاهی یابند.

(۱) شکرآویز به معنای آویزه شال ترمه شیر و شکری یعنی شال ترمه ای که به رنگ زرد کرمی است.

در سابق هر صنف و طبقه یی شال و عمامه یی به رنگ مخصوص بر سر می گذاشتند، بطوری که از رنگ شال عمامه آنها هر کس به خوبی می توانست بداند که این شخصیت قصاب است و آن دیگری بازرگان.

یک نوع عمامه یا پارچه زرد کم رنگ و خطهای موازی تیره در طول پارچه یی که از نوع ترمه بود مخصوص تاجرها و بزرگان بود که در هر شهر تعدادشان نسبت به سایر اصناف کمتر بود و به آن عمامه شیر و شکری می گفتند و صاحب این عمامه از اولیاء حکومت یا بازرگانان طراز اوّل شهر بودند. در کنار حاشیه این پارچه، آویزه های مانند آنچه در انتهای قالی به نام ریشه به چشم می خورد وجود داشت که صاحب عمامه در موقع پیچیدن، آن ریشه ها را گرداگرد آخرین لایه عمامه به صورت آویز نشان می داد و به نام شکرآویز موسوم بود.

در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب‌عبار □ ۲۶۲۳

- مقصود حافظ از شکرآرین خواجه‌گی همین علامات و ریشه‌های پارچه عمامه شیر و شکری است که در اطراف سر مشهور و می‌رساند که تو ای صاحب‌عبار خواجه و بزرگوار و محترم می‌باشی.
- (۲) در بعضی نسخه‌ها به جای کلمه (سوابق) کلمه (سوابق) آمده که جمع سَابِقَه و به معنای تمام و دراز و فراخ و کامل است.
- (۳) حافظ از آنجا که به حکم آجیار این قصیده مدحیه را سروده، در عالم رندی اشاره‌یی هم به خشونت و درنده‌خویی او می‌کند.
- (۴) در بعضی نسخه‌ها به جای لاله‌های (کَلَمَ‌های) آمده که به معنای چادرها و پرده‌هاست و با بادبان صبا در شعر مناسبت دارد.
- (۵) مضمون این بیت را نظامی در لیلی و مجنون چنین آورده است:
- روز اق سر مهر سر برآورد کافاق به مهر سر درآورد

در مدح شاه منصور

جوza سحر نهاد حمایل برابرم
 یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
 ساقی بیا که از مدد بخت سازگار
 کامی که خواستم ز خدا تمند مبسرم
 جامی بده که باز به شادی روی شاه
 بیرانه سر هوای جوانی ست در سرم
 راهم مزن به وصف زلال خضر که من
 از جام نشاء جرعه کثیر حوض کوثرم
 شاهان اگر به عرش رسانم سریر فضل
 مملوک این جستانم و مسکین این درم
 من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
 کی طبع آبخور کند این طبع خوگرم
 و ر باورت نمی شود از بنده این حدیث
 از گفته (کمال) * دلیلی بیاورم:
 اگر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
 آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم؟*
 منصورین محمد غازی است جرّ من
 وز این خجسته نام بر اعدا مظفّر
 عهد ائمت من همه با عشق شاه بود
 وز شاهراه عسمر بدین عهد بگذرم
 گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه
 من نظم دُر چرا نکنم؟ از که کمتر؟

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
 کی باشد التفات به صید کبوترم؟
 ای شاه شیرگیر چه کم گردد از شود
 در سایه تو ملک فراغت میسر
 شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
 گویی که تیغ نیت زبان سخنورم
 برگلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
 نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
 بوی تو می شنیدم و بر بساد روی تو
 دادند ساقیان طرب یک دو ساغر
 مستی به آب یک دو عتب وضع بنده نیست
 من سالخورده پیر خرابات پرورم
 با سیر اختر فلکم داوری بسی ست
 انصاف شاه باد درین قصه یاورم
 شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
 طاووس عرش میزوخ سازد ز شهرم
 نامم ز کارخانه عشاق محو باد
 گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
 شیل الاسد به صید دلم حمله کرد و من
 گر لاغر و گرنه شکار غصنفرم
 ای عاشقان روی تو از دژه بیشتر
 من کی رسم به وصل تو کز دژه کمتر
 بنما به من که مَنکِرِ حُسنِ رُخ تو کیت
 تا دیده اش به گزُلکِ غیرت برآورم

۲۶۲۶ □ شرح جلالی بر حافظ

بر من فتاد سایه خورشید سلطنت

واکنون فراغت است ز خورشید خاورم

مقصود ازین معامله بازار تیزی است

نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم



« کمال الدین اسماعیل اصفهانی این بیت را در غزلی آورده و او از مسعود سعد سلمان با اندک تغییری در ردیف و (روی) از الف به لام استقبال کرده. مسعود در قصیده‌ای گوید:

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر به که افکنم آن دل کجا کنم؟

این غزل پس از آنکه شاه منصور مغزری قطع و کسر شده علما و شاعران را دوباره به میزان نخست بازگردانید سروده شده و ذکر این نکته ضروری است که شاه منصور از همه شاهزادگان آل مظفر شجاع تر و واجد عزّی ایران دوستی و همنوع نوازی بود و حافظ نسبت به او ارادت صمیمانه تری داشته است.



در مدح شاه شجاع

ای در رُخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرتِ تو پنهان صد حکمتِ الهی
کلکِ تو بارکِ الله بر مُلک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از فطره سیاهی
بَرُ اَهرِمَن نتابد انوارِ اسمِ اعظم
مُلک آنِ نست و خاتم فرمای هر چه خواهی
در حکمتِ سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز از چه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی
مَرغانِ قاف دانند آیینِ پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیضِ خود دهد آب
تنها جهان بگیرد بی منتِ سپاهی
کلکِ تو خوش نویسد در شأنِ یار و اغیار
تعویذ جان‌فزایی افسونِ عمر گاهی
ای عنصرِ تو مخلوق از کیمیای عزّت
وی دولتِ تو ایمن از صدمه تباهی
ساقی بیار آبی، از چشمه خرابات
تا خرقه‌ها بشویم از عُجبِ خانقاهی
عمری ست پادشاه کز میِ تُهی ست جام
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
گر پرتوی ز تیغِ برکان و معدن افتد
بافوتِ سرخ رو را بخشند رنگِ کاهی

۲۶۲۸ □ شرح جلالی بر حافظ

دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
 گر حال بنده پرسی از باد صُبْحگاهی
 جایی که برق عصیان بر آدمی صفی زد
 ما را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی
 حافظ چو پادشاهت گهگاه می‌برد نام
 رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی
 در دودمان آدم تا وضع سلطنت هست
 مثل تو کس ندانست این وضع را کماهی
 یا مُسَلِّجاءُ الْبَرایا یا واهِبُ الْعَطایا
 عَطْفاً عَلَى مُقِلِّ حَلَّتْ بِهِ الدَّوَاهِی

این شعر زیر شماره ۲۶۲۸ در فصل عزل (یا آمده است) به توضیح آنکه این شعر را حافظ پس از تسلط
 شاه شجاع بر شیراز سروده و خوانده است تا عندالمرور به علت حضور قصیده در آنزد.
 بدین سبب و به دلیل نحوه کلام گذشته، به سبب است در ردیف قصیده‌ها آورده شد.

مثنوی‌ها

آهوی وحشی

مرا با تست چندین آشنایی
دو راه اندر کمین از پیش و از پس
مُرادِ هم بجویم ار توانیم
چراگاهی ندارد ایمن و خوش

✽

رفیقِ بی‌کان، یار غریبان
ز یمن هم‌نش، کاری گُشاید
که فالَم (لَا تَذَرْنِیَ فَرْدًا) آمد

✽

به لطفش گفت رندی ره نشینی
بیا دامی بنه گر دانه داری
ولی سیمرخ می‌باید شکارم
که از ما بی‌نشانت آشیانش
چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی
ولی غافل می‌باش از دهر بد مست
نَمِ اشکی و با خود گفتگوی
مَوافِقِ گُردُ با ابر بهاران
مدد بخشش ز آب دیده خویش

✽

مسلمانان مسلمانان خدا را
که گویی خود نبودست آشنایی
برادر با برادر کی چنین کرد؟

الا ای آهوی وحشی کجایی
دو تنها رو، دو سرگردانِ بی‌کس
بیا نا حال یکدیگر بدانیم
که می‌بینم که این دشت مشوَش

که خواهد شد بگویند ای حبیبان
مگر خضر مبارکی پی درآید
مگر وقت وفا پروردن آمد

شنیدم رهروی در سرزمینی
که ای سالک چه در انبانه داری
جوابش داد گُفتا دام دارم
بگفتا چون بدست آری نشانش
چو آن سرو روان شد کاروانی
مده جام می و پای گل از دست
لب سرچشمه‌یی و طرف جویی
به یاد رفتگان و دوستداران
چو نالان آمدت آبِ روان پیش

نکرد آن همدم دیرین مدارا
چنان بی‌رحم زد زخم جدایی
برفت و طبع خوشباشم حزین کرد

که این تنها بدان تنها رساند
چو معلوم است شرح از پر بخوانید
که حکم اندازِ هجران در کمین است

✽

ز طرزی کان نگردهد شهره بگذر
نواز نون والقلم می پرس تفسیر
وز آن تُخمی که حاصل بود کِشتم
که نغزِ شعری مغزِ جانِ آجاست
مَسامِ جانِ معطر سازِ جاوید
نه ز آن آهو که از مردم نفور است

✽

چرا از طالع خود می گریزم
در این حال مدارا نیست در خور
که گر میرم هم اندر راه میرم
به مرگم بر سر بالین نشینند
که ایشان یکدگر را یادگارند
مراد بنده را چاره تو دانی
از این آنده برآور شادی من
نمی گنجد در اینجا این حکایت

✽

که صد من خونِ مظلومان به یک جو
بدان تا کودکان آتش فروزند
تَفَالِ الله چه استغنامت اینجا
سخن کوتاه کن والله أعلم

مگر خضر مبارک پی تواند
رفیقان قدر یکدیگر بدانید
مقالات نصیحت‌گو همین است

تو گوهر بین و از خسر مهره بگذر
چو من ماهی کلک آرم به تحریر
روان را با خرد در هم سرشتم
فرح بخشی درین ترکیب پیدا است
بیاور نکته این طیب امید
که این نافه ز چینِ جیبِ حور است

چرا با بخت چندین می ستیزم
مرا بگذشت آبِ فرقت از سر
هم اکنون راه شهر دوست گیرم
غریبانی که حالم را ببینند
غریبان را غریبان یاد آرند
خدا یا چاره بیچارگانی
چنان کز شب برآید روز روشن
ز هجرانش بسی دارم شکایت

درین وادی به بانگ سیل بشنو
پسر جبریل را اینجا بسوزند
سخن گفتن کرا بار است اینجا
برو حافظ درین معرض مزن دم

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب آتش خواص
فریدون صفت کاوایی علم
به من ده که تا یابم از غم خلاص
برافرازم از پُشتی جامِ جم

✽

بیا ساقی آن می که حال آورد
به من ده که بی بی دل افتاده‌ام
کسرامت فزاید کمال آورد
وزین هر دو بی حاصل افتاده‌ام

✽

بیا ساقی آن می کزو جامِ جم
به من ده که باشم به تأیید جام
زند لاف بینایی اندر عدم
چو جم آگه از سرِ عالم تمام

✽

بیا ساقی آن می که شاهی دهد
به من ده که تا گردم از عیب پاک
به پاکِی او دل گواهی دهد
خرامم به عشرتِ سرا زین مفاک

✽

بیا ساقی آن ارغوانی قدح
به من ده که از غم خلاصم دهد
که یابد ز فیضش دل و جان فرح
نشانِ رو بزمِ خاصم دهد

✽

بیا ساقی آن پُتِبرِ مستورِ مست
به من ده که بدنام خواهم شدن
که اندر خرابات دارد نشست
مریدِ می و جامِ خواهم شدن

✽

بیا ساقی آن آتش تابناک
به من ده که در کیش رندان مست
که زرتشت می جویدش زیر خاک
چه دنیاپرست و چه آتش‌پرست

✽

بیا ساقی آن می که عکس ز جام
بده تا بگویم به آوازِ نی
به کیخسرو و جم فرستد پیام
که جمشید کی بود و کاووس کی

❖

بیا ساقی آن آبِ اندیشه سوز
بده تا روم بمر فلک شیرگیر
که گر شمیر نوشد شود بیشه سوز
به هم بر زخم دامِ این گرگی پیر

❖

بیا ساقی آن می که جان پرور است
بده کز جهان خیمه بیرون زخم
دل خسته را همچو جان درخور است
سراپرده بالای گردون زخم

❖

بیا ساقی آن می که حور بهشت
بده تا بُخوری در آتش کنم
عبیر ملایک در آن می سرشت
مقامِ خرد تا ابد خوش کنم

❖

بیا ساقی آن جام صافی صفت
بده تا صفای درون آردم
که بر دل گشاید در معرفت
دمی از کدورت برون آردم

❖

بیا ساقی آن می که تیزی کند
بده تا بنوشم به باد کسی
به باغ دلم مشک بیزی کند
که همت از غمش در دلم خون بسی

❖

بیا ساقی آن جام یاقوت و ش
بده وین نصیحت ز من گوش کن:
که بر دل گشاید در وقتِ خوش
جهان جمله هیچ است می نوش کن

❖

بیا ساقی آن کسبمای فتوح
بده تا برویت گشایند باز
که با گنج قارون دهد عُمرِ نوح
در کامرانسی و عُمرِ دراز

❖

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل
به دستم ده و روی دولت بین
که دل را به فردوس باشد دلیل
خرابم کن و گنج حکمت بین

❖

که یک جرعه می به ز دیهیم کی
صلایی به شاهان پیشینه زن

✽

به یک جام باقی مرا دست گیر
روان سوی دیرمغان آمدم

✽

مشو دور کاینجاست گنج روان
جوابش چه گویی؟ بگو شب به خیر

✽

ز روی تو این بزم عنبر سرشت
که در باغِ جَنَّتِ بُودِ می مُباح

✽

بین وز می کن گداییِ عمر
دری هر دم از غیب بگشایدت

✽

که بی می ندارم من آرام دل
دل از می تواند که دوری کند

✽

بر آشتِ کُتْ خون بریزد به قهر
تو خون صُراحی به ساغر بریز

✽

که از خاکی آخر نه از آتشی
خصوصاً که صافی و بیغش بُود

✽

به من ده که نه زر بماند نه سیم

بیا ساقی این نکته بشنو زنی
دم از سیر این دیر دیرنه زن

بیا ساقی از می ندارم گزیر
که از دور گردن به جان آمدم

بیا ساقی از کنج دیرمغان
وژت شیخ گوید مرو سوی دیر

بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
حُذِ الْجَمِّ لِأَنْتَ حَسَّ فِيهِ الْجِنَاحُ

بیا ساقی از بی وفاييِ عمر
که می عمر باقی بیفزایدت

بیا ساقی از می طلب کام دل
گر از هجر جان تن صبوری کند؟

بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر
درین خونیشتان عرصه رستخیز

بیا ساقی از من مکن سرکشی
قدح پر کن از می که می خوش بود

بیا ساقی آن راح ویحان نسیم

زری را که بی شک تلف در پی است به می ده که درمان دلها می است

✽

بیا ساقی آن باده لعل صاف بده تا کی این شید و تزویر و لاف
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام به می رهن کن هر دو را والسلام

✽

بیا ساقی آن باده روح بخش بده تا نشینیم بر پشت رخس
تہمتن صفت رو به میدان کنیم به کام دل آهنگ جولان کنیم

✽

بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه بده تا زخم بر فلک بارگاه
چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا؟ تخته بند تنم

✽

بیا ساقی از باده های کهن به جام پای می مرا مست کن
چو مستم گنی از می بیفت به مستی سرودی بگویم خوشت:
من آنم که چون جام گیرم به دست بینم در آن آینه هر چه هست
به مستی در پارسایی زخم دم خرو روی در گدایی زخم
که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود

✽

نباشیر صبح از طبقهای نور به گوش آیدم هر دم از لفظ حور
که ای خوش نوا مرغ شیرین نفس بجنبان پر و بال و بشکن قفس
الا ای همای همایون نظر خجسته سروش مبارک سیر
گر اسفندیاری و روئین تنی نداری ز نیر اجل ایمنی
اگر پرور زالی بدستان و تیغ سپهرت به خاک افکند بی دریغ
چو این است فرجام کار جهان بر این بوده باشد مدار جهان
همان به که بر غم گشایی کمین سمند نشاط آوری زیر زمین
بروی بتان جام پر می کنی بنوشی می و گوش بر نی کنی

ز مستی به عالم علم درکشیم
 ز می آب بر آتش غم زنیم
 چو فرصت نباشد دگر کی خوریم
 به بزم طرب هم نپرداختند
 برفتند و بردند حسرت به خاک
 ز ایام عمر آنکه بهروز، کیست؟
 خنک آنکه در عالم آزاد شد

قلم بر سر هر دو عالم زنیم
 وگر فاش نتوان نهانم بده
 بسی یاد دارد چو بهرام و طوس
 زندش به ناکام طبعی رحیل
 جز این هفت پرگار پُرکار نیست
 کزو مانده تا بنگری بگذری
 بمنزلگه جان نشیمن گزین

❖

از آن پیش کز ما نیابی نشان
 همانا که آبی بر آتش زنم
 شنیدم که در عهد بوذرجمهر
 که بفزای از جام نوشین روان
 بدستان نمائی، شوی پایمال
 مکن تکیه بر گردش روزگار
 درین دامگه شادمانی کم است

❖

که بُرد از رخ لعل و یاقوت رنگ

بیا تا خرد و قلم درکشیم
 ز جام دمامدم می دم زنیم
 یک امروز با یکدگر می خوریم
 که آنها که بزم طرب ساختند
 از این دامگه دیر تاری مفاک
 بدین نخبِ فیروزه فیروز کیست؟
 دریغا جوانی که بر باد شد

بده ساقیا می که تا دم زنیم
 سبک باش و رطل گرانم بده
 که این چرخ و این انجمن آبنوش
 کسی کو زدی طبل بر پشتِ پیل
 جز این مرکز هفت پرگار نیست
 تو در خانه شش دری ششدری
 بر ایوان شش طاق خضرا نشین

بده ساقی آن آب آتش فشان
 که در آتش است این دل روشنم
 که فیروز فرخ منوچهر چهر
 نوشته ست بر جام نوشیروان
 اگر پرور زالی وگر پیر زال
 ز من بشنو ای پیر آموزگار
 که این منزل درد و جای غم است

بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ

نه آب روان کـافتاب روان
برفتند و از کس نکردند یاد
سلیمان کجا رفت و خاتم کجاست
که جمشید کی بود و کاووس کی
درین بُقعہ جز نام نگذاشتند
که چون بگذری باز ماند به جای
بدو آشنایی ز بیگانگی ست
مجال مجال و مقام مقام
فلـم در کش این هفت پرگار را



کز آن آب یابم ز آتش خلاص
توان زد به یک جام می چار طاق
سرت کی دهیم ار به جا سر نهیم
که پیران ده را به آتش کشند
مریز آب خود خاک میخانه شو
دم گرم خواهی دم سرد کش
رَه دُرْدَنوشان خمار زن
که ناگه دهد هم به بادت چو خاک



دوای دل ریش مـجروح را
اگر عالمی باشدش زان چه سود
به نقد این نفس را غنیمت شمار
که فردا همان باشدت دستگیر
نگر ای برادر که با خود چه برد
چنان کامدی باز بیرون روی

روان در ده آن می چون آب روان
شہانی که اینجا نشستند شاد
کدام است جام جم و جم کجاست
که می داند از فیلسوفان حی
چو سوی عدم گام برداشتند
چه بندی دل اندر سپنجی سرای
در آن بستنِ دل ز دیوانگی ست
درین دار ششدر نیابی تو کام
برو طی کن این هفت طومار را

بده ساقی آن آب آتش خواص
بدین سقف شش پایه تـه رواق
قدح در ِہ اکنون که ما دُرْ دِہیم
در این ِہ گروہی سیاوش و شند
اگر عاقلی خیز و دیوانه شو
دم از دل زنی، دُرْدِی دُرْدِکش
پی کاردانان ہشیار زن
مشو قید این دیر خاکی مخاک

بده ساقی آن جوهر روح را
که دوران چو جام از کف جم رہود
چو بنیاد عمر است ناپایدار
کسی را که دستت رسد دست گیر
شہ داد گستر که ناگہ بمرد
تو نیز آنچه کاری همان بدروری

که بر خاک نشست از دست خاک
که هم مهره دزد است و هم مهره باز

✽

بسیا زنده ساز این دل مرده را
سرکیقبادی و اسکندرست
مه عارضِ دلستانی بُود
قد دلبری زلف سیمین بری است
به خُم خانه می گفت جامی بدست
بدین سفره بیرون ز دونان، دو نان
به جز خاکِ خوبان درین دشت نیست
ز گردون درونش پر از خون بود

✽

که شیرین بود باده از دست یار
به دارندگی در جهان طاق بود
نبودش به جز گور و تابوت تخت
از او باز ماننی و حسرت خوری
چو نوشی دمی باده آیی به هوش
نیفتد ازین دانه در دام کس
ره می فروشان میخانه روب
به مستی ز هستی خلاصت دهند
به وحدت رسی پرده افتد ز پیش
چو از خود برون شد به جانان رسید

◆

رهایی نیابد کس از شست خاک
بدین گنبد سبز چندین مناز

بده ساقی آن آب افشوده را
که هر پاره خشتی که در منظریست
هر آن گل که در گُلستانی بُود
هر آن شاخ سروی که در گلشنی است
شنیدم که شوریده بی می پرست
که باید از این کرسی زرنشان
به بُز خون شاهان درین طشت نیست
که هر کس درین دور گردون بود

بده ساقی آن تلخ شیرین گوار
که دارا که دارای آفاق بود
چو زین دار ششدر برون بر درخت
که چون بگذرد عُمَر، تو بگذری
اگر هوشمندی بسیا باده نوش
که این طُغْزُلِ آبَنوسی قفس
دَرِ خاکِ رویان میخانه کوب
مگر آب آتش خواصّت دهند
به جامی برون آورندت ز خویش
که حافظ که در عالم جان رسید

مُغَنّی نامه

سَرِ فتنه دارد دگر روزگار	من و مستی و فتنه چشم یار
همی دارم از دور گردون شگفت	ولی نیست بر وی مجال گرفت
یکی را قلمزن کند روزگار	یکی را دهد تیغ در کارزار
فریب جهان قصّه روشن است	سحر تا چه زاید شب آبتن است
اگر زُنْدِ مُغِ آنشی می زند	ندانم چراغ که بَر می کند
دلا بر جهان دل منه زینهار	که کس بر سرِ پل نگیرد قرار
همان مرحله است این بیابان دور	که گُم شد درو ایرج و سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب	که دیده است ایوان افراسیاب
کجا رای پیرانِ لشکر کشش	کجا شیده تُرک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و کاخش به باد	که کس دَخمه اش را ندارد به یاد
بسی در جهان دیده گردون پیر	سرافراز شاهان صاحب سریر
که اکنون بسی در بسیط جهان	نیاید به جز نام از ایشان نشان
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج	که یکجو نبرزد سرای سپنج

مغنی کجایی به گلبانگی رود	به یاد آور آن خسروانی سرود
به مستان نوید سرودی فرست	به یاران رفته درودی فرست

✽

مغنی بزن چنگ در ارغنون	ببر از دلم فکر دنیای دون
مگمر خاطرم یابد آسایشی	چو نبود ز غم با وی آلالشی

✽

مغنی بزن خسروانی سرود	بگو بسا حریفان به آواز رود
که از آسمان مزده فرصت است	مرا بر عدو عاقبت نصرت است



به قول و غزل قصه آغاز کن
به ضربِ اصولم برآور ز جای

مغنی نوای طرب ساز کن
که بار غمم بر زمین دوخت پای



بین تا چه گفت از حرم پرده دار
که ناهید چنگی به رقص آوری

مغنی ازین پرده نقشی برار
چنان برکش آهنگ این داوری



به یارانِ خوش نغمه، آواز ده
به مستی وصلش حواله رود

مغنی دف و چنگ را ساز ده
رهی زن که صوفی به حالت رود



کفی بر دفی زن اگر چنگ نیست
خروشدن دف بود سودمند

مغنی اگر با منت چنگ نیست
شنیدم که چون غم رساند گزند



ز بلبل چمن‌ها پر از غفل است
دمی چنگ را در خروش آوری

مغنی کجایی که وقت گل است
همان به که خونم به جوش آوری



نر آیین نوای نو آغاز کن
دلَم نیز چون خرفه صد پاره ساز

مغنی بیا عود را ساز کن
به یک نغمه درد مرا چاره ساز



ز بی در دلم اتشی افکنی
به هم برزنی کار و بار غمم

مغنی کجایی که لطفی کنی
برون آری از فکر خود یکدم



به ما بی‌نویان صلابی بزن
گدابی بسی به ز شاهنشهی

مغنی کجایی نسوایی بزن
چو خواهد شدن عالم از ما تهی



که بیچارگان را نویی چاره ساز
که بگشایی از دیده ام زنده رود

مغنی بگو قول و بردار ساز
تو بینمای راه عراقم به رود



ز قول من این پسند دانا پسند
ز چنگ و رباب و زنای و دفی

مغنی بیا بشنو و کار بند
چو غم لشکر آرد بیارا صفی



زمانی به نی زن دمِ همدمی
دمی در نئی دم، که عالم دمی است

مغنی تو سر مرا محرمی
به می دور کن در دلت گر غمی ست



به آهنگ چنگ آور اندر عمل
به رقص آیم و خرقه بازی کنم

مغنی ز اشعار من یک غزل
که تا وجد را کارسازی کنم



بهین میوه خسروانی درخت
مه برج دولت شه کاهران
غبار غم از خاطرش دور باد
شجاعی به میدان دنیا و دین
که منصور بودی بر اعدا مدام
ولی نعمت جانِ صاحبِ دلان
تن آسایش مرغ و ماهی زُت
خجسته سرورش مبارک خبر
فریدون و جم را خلف چون تو نیست
بدانا دلی کشف کن حالها

به اقبال دارای دیهیم و تخت
خدایو زمین پادشاه جهان
خدایو جهان شاه منصور باد
بحمدالله ای خسرو جم نگین
به منصوریت شد در آفاق نام
فروغ دل و دیده مُقبلان
که تمبکن او رنگ شاهی ز نت
الا ای همای همایون نظر
فلک را گهر در صدف چون تو نیست
به جای سکندر بمان سالها

و پس از ۱۸ بیت دیگر

چو دریای وصف ندارد کنار	نثارا کنم بر دعا اختصار
ز نظم نظامی که چرخ کهن	ندارد چو او هیچ زیبا سخن
بیارم به تضمین دو بیت متین	که نزد خرد به زدر تمین:
«از آن پیشتر کاوری در ضمیر	ولایت ستان باش و آفاق گیر»
«زمان تا زمان از سپهر بلند	به فتحی دگر باش فیروزمنده
از آنمی که جان داروی هوش باد	مرا شربت و شاه را نوش باد



مفتی‌نامه و ساقی‌نامه را حافظ در تقلید از نظامی ساخته است. نظامی در ستایش از اتابک،
نصرت‌الدین در پایان کتاب شرفنامه (اسکندرنامه) چنین فرماید:

بیا ساقی آن جام روشن چو ماه	به من ده به باد زمین بوس شاه
که تا مهد بر پشت پروین کنم	به یاد شه آن جام زرین کنم

و در بیت تضمین نیز در پایان این داستان در شرفنامه عیناً آمده است. نظامی در شرفنامه در سرفصل هر
موضوع نخست دو بیت (ساقی‌نامه) بمنوان حسن مطلع می‌آورد. با دقت در مضامین و محسنات کلام
نظامی به خوبی درمی‌یابیم که کلام حافظ در سرودن مثنوی هرگز به پای سخن نظامی نمی‌رسد و بدین
سبب شاعر شیرین سخن ما که در غزلسرایی اعجوبه روزگار است خود درباره نظامی می‌فرماید:

ز نظم نظامی که چرخ کهن	ندارد چو او هیچ زیبا سخن

مقطعات

در ستایش شاه منصور

روح القدس آن سرورش فرخ	از قبه طارم زیر جرد
می گفت سحرگهی که یارب	در دولت و حشمت ماخلد
بر مسند خسروی بماناد	منصور مظفر محمد

در ستایش شاه منصور

بادشاهها لشکر توفیق همراه تواند	خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت	آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
با فریب رنگ این نیلی خیم زنگار فام	کار بر وفق مرام صبغة الله می کنی
آنکه ده با هفت ونیم آورد بس سودی نکرد	فرصت بادا که هفت و نیم را ده می کنی

این قطعه را حافظ پس از استفرار شاه منصور در شیراز برای جبران مواجب خود و عده بی از خادمان حکومتی سروده است. در آن زمان یکی از متوفیان به عنوان خوش خدمتی ۲۵٪ حقوق علما و شعرا و خادمان را کسر کرده بود. پس از سرودن این قطعه شاه منصور دستور داد هرچه روال سابق بود عیناً به علما و دانشمندان پرداخت شود.

ماده تاریخ درگذشت خواجه قوام الدین حسن

سرور اهلی عمائم شمع جمع انجمن	صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الاخر اندر نیمه روز	روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر	مهر را جوز امکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو هُمای آشیان قدس بود	شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

ماده تاریخ درگذشت قاضی مجدالدین اسماعیل

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل	که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته به دو از ماه رجب کاف و الف	که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه	سال تاریخ وفاتش طلب از (رحمت حق)
	(ق. ۷۵۶ هـ)

ماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل	هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان ابواسحاق	که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاولی	در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل
	(ق. ۷۵۷ هـ)

ماده تاریخ قتل خواجه ابونصر فتح الله وزیر

ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت	وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله
بروز شنبه سادس ز ماه ذی حجه	به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
	(ق. ۷۶۰ هـ)

ماده تاریخ قتل خواجه قوام الدین صاحب عیار

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر دَرش	از بهر خاکبوش نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت	در نصف ماه ذیقعد از عرصه وجود

تاکس امید جود ندارد دگر زکس آمد حروف سال وفاتش (امید جود)
محاسبه تاریخ با ذال مُعْجَمه (۷۶۴ هـ.ق)

در تأسف بر قتل صاحب عیار

گدا اگر گهر پای داشتی در اصل	بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
گر آفتاب نکردی فسوس جام زرش	چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست	اساس آن به ازین استوار بایستی
زمانه گر نه زِرِ قلب داشتی کارش	به دست آصفِ صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت	به عمر مهلتش از روزگار بایستی

ماده تاریخ درگذشت شاه شجاع

رحمانِ لایموت چو آن پادشاه را دید آنچنان کزو عملِ خیر لایفوت
جانش غریبی رحمتِ خود کرد تا بود تاریخ این معامله: (رحمان لایموت)
(۷۸۶ هـ.ق)

ماده تاریخ درگذشت شیخ بهاء الدین

بهاء الحقِّ و الدّین طاب مثواه	امام سنّت و شیخ جماعت
چو می رفت از جهان این بیت می خواند	بر اهلِ فضل و اربابِ براءت
به طاعتِ قرب ایزد می توان یافت	قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آو از حروف: (قرب طاعت)

(۷۸۲ هـ.ق)

ماده درگذشت خواجه عادل

برادر خواجه عادل طاب مثواه	پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
به سوی روضه رضوان سفر کرد	خدا راضی ز افعال و صفاتش
(خلیل عادل) ش پیوسته بر خوان	وز آنجا فهم کن سال وفاتش
(ق. ۷۷۵ هـ)	

ماده تاریخ درگذشت دوستی به نام بهشتی

آن میوه بهشتی کامد بدستت ای جان	در دل چرا نکشتی از کف چرا بهشتی
تاریخ این حکایت گز از تو باز پرسند	سر جمله اش فرو خوان از (میوه بهشتی)
(ق. ۷۷۸ هـ)	

ماده تاریخ درگذشت جلال الدین تورانشاه

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه	که درین مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته بُد از ماه صفر کاف و الف	که به گلشن شد و این گلخن پردود بهشت
آنکه مبلش سوی حق بینی و حق گوئی بود	سال تاریخ وفاتش طلب از (میل بهشت)
(ق. ۷۸۷ هـ)	

قاضی خود باش

تو نیک و بد خود هم از خود بهرس	چرا بایدت دیگری محتسب
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ	وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

علم نظر

سرای مدرسه و بحثِ علم و طاق و رواق
سرای قاضی یزد از چه منبع فضل است
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

درباره کور شدن امیر مبارزالدین

دل منه بر دینی و اسباب او
کس عسل بی نیش ازین دگان نخورد
هَر، به ایامی چراغی بر فروخت
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد
شاه غازی خسرو گیتی ستان
گه به یک جمله سپاهی می شکست
از نه پیش پنجه می افکند شیر
سروران را بی سبب می کرد حبس
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
آنکه روشن بُد جهان بینش بدو
چون رُطب بی خار ازین بستان نچید
چون تمام افروخت، بادش در دمید
چون بدیدی، خصم خود می پرورید
آنکه از شمشیر او خون می چکید
گه به هویی قلبگاهی می درید
در بیابان نام او چون می شنید
گردنان را بی خطر سر می برید
چون مسخر کرد، وقتش در رسید
میل در چشم جهان بینش کشید

درخواست وظیفه

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس
لطیفه بی به میان آر و خوش بخندانش
به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد
به نکته بی که دلش را بدان رضا باشد
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد؟
سر انگش زکرم اینقدر به لطف بهرس

گلزارِ

ای مُعَرَّاء، اصل عالی جوهرت از حرص و آز
وی مُبَرَّاء، ذاتِ میمون اخترت از زرق و ریز
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته بازگیری و آنگهی بخشی به دیو

تأسف بر مرگ فرزند

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خَمِ این طاق رنگین
به جای لوحِ سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوحِ سنگین

تاکِی؟

درین ظلمت سرا تاکی به باد دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طاهر دولت بیاور مژده و صلی
عَنِ الْإِيمَانِ أَنْ يَرْجِعَ قَوْمًا كَالَّذِي كَانُوا

سیاه‌بخت

به گوش جان رهی مُنْهَبِی ندا در داد
ز حَضْرَتِ اَحَدِی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب
حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

ساغر بخواه

ساقیا پیمانه پر کن ز آنکه صاحب مجلسست
آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
ز آنکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستاناران دوستکامند و حریفان بی‌آداب
پیشکاران نیکنام وصف‌نشینان نیکخواه
سازچنگ، آهنگ عشرت، صحن مجلس، جای رقص
خال جانان، دانه دل، زلف ساقی، دام راه
دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت‌گزین
حال ازین خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

باده بیار

ساقیا باده که اکبر حیاتست بیار	تا تن خاکی من عین بقاگردانی
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست	به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی
همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن	ز آنکه در پای تو دارم سر جان افشانی
بر مثنائی و مثالث بنواز ای مطرب	وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

سبب تحصن در منزل خواجه

که ای نتیجه کِلکُت سواد بینایی چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی به کف قبالة دعوی چو مار شیبایی بگیردم، سوي زندان بَرَد به رُسوایی کسی نفس زند از زحمت تقاضایی به سبلی اش بشکافم دماغ سودایی کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی	به من سلام فرستاد دوستی روزی پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد جواب دادم و گفتم بدار معذورم وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست که گر برون نهم از آستان خواجه قدم جناب خواجه حصار من است و گرا اینجا به عون قوت بازوی بندگان وزیر همیشه باد به کامش جهان و از سر صدق

برای باز پس گیری استر مصادره شده

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی این که شد روز سفدم چو شب ظلمانی همه بر برد به یک دم فلک چو گانی گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی توبره افشاند به من گفت مرا می دانی؟ تو بفرمای که در فهم نداری ثانی!	خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم در سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر بسته بر آخور او استر من جرمی خورد هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست

رجال خطّه فارس

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق	به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

- نخست پادشهی همجو او ولایت بخش^۱ که جان خویش پرورد و داد عیش بداد
 دگر مرتبی اسلام شیخ مجدالدین^۲ که قاضی به ازو آسمان ندارد یاد
 دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین^۳ که یمن همت او کارهای بسته گشاد
 دگر شهشه دانش عضد که در تصنیف^۴ بنای کار (موافق) به نام شاه نهاد
 دگر کریم جو حاجی قوام دریادل^۵ که نام نیک بیرد از جهان به بخشش و داد
 نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّل و جلّ جمله را بیامرزاد
 (۱) شاه شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجو که از ۷۵۳-۷۵۸ بر فارس حکومت راند وی مردی دانش دوست،
 دانش پرور، مروج علم و خروستار مجد و عظمت ایران بود.
 (۲) قاضی مجدالدین از فقیهان و دانشمندان قرن هشتم و متوفای سال ۷۵۶ که ۹۴ سال عمر کرده و
 تولّدش در سال ۶۶۲ بوده است. نام اصلی او اسماعیل بن رکن الدین یحیی ابن مجدالدین اسماعیل بن
 نیکروز بن فضل الله بن ربیع الغالی السیرافی و از قضات بزرگ شیراز است که خاندان او قریب ۱۵۰ سال
 شاغل امر قضاوت بوده است. پدرش قاضی رکن الدین هم مددوح سدی بوده است.
 (۳) شیخ امین الدین محمد بلیانی کازرونی از عرفا و شعرا و مشایخ بزرگ قرن هشتم که بزرگانی چون حافظ
 و خواجو کرمانی و شاه ابواسحاق به وی ارادت می‌ورزیدند وی به سال ۷۵۲ درگذشته است.
 (۴) قاضی عضد الدین عبدالرحمان ایچی عالم مشهور و مؤلف کتاب (موافق) در عنم کلام که به سال ۷۵۶
 درگذشت.
 (۵) حاجی قوام الدین حسن نعمانچی از هواخواهان و یاران شاه ابواسحاق و مرید خواجه حافظ شیرازی.

نشانی‌های دخترگم شده رُز

- بر سرا بازار جانبازان منادی می‌زنند
 بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
 دختر رُز چند روزی شد که از ماگم شدست
 رفت ناگیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
 جامه‌ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
 عقل و دانش برد و شد، تا یمن از وی نغنوید

هر که آن تلخ دهد حلوا، بها جاننش دهم
 و ر بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید
 دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست
 گر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید

شکایت از دو صاحب مقام ناصالح

آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند	کز جور دور گشت شتر گریه ها بدید
رندی نشسته بر سر سجاده قضا	حیزی دگر به مرتبه سروری رسید
آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم	وان حیز گفت نطفه دارا بم و فرید
ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو	با خسروی که دولت او باد بر مزید:
شاها روا مدار که مفعول من اراد	گردد به روزگار تو فعال مایرید

استدعای بذل توجه به شاعر و شعر او

قوت شاعره من سحر از فرط ملال
 منتفّر شده از بنده گریزان می رفت
 نقش خوارزم و خیال لب جیحون می بست
 با هزاران گله از ملک سلیمان می رفت
 می شد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت
 من همی دیدم و از کالبدم جان می رفت
 چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
 سخت می گفت و دل آزرده و گریان می رفت

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
 کان شکر لهجه خوش خوان خوش الحان می رفت
 لایه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
 زآنکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت
 پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان
 چه کند سوخته از غایت حرمان می رفت

در استهزاء بنگ

ز آن حبه خضرا خور کز روی سبکرو حی
 هر کو بخورد یک جو، بر سیخ زند سی مرغ!
 ز آن لقمه که صوفی را در معرفت! اندازد
 یک ذره و صد مستی! یک دانه و صد سیمرخ!

ماده تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق

به روز (کاف) و (الف) از جمادی الاولی
 به سال (ذال) و دگر (نون) و (زا) علی الاطلاق
 خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
 خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
 سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال
 جمال دُنسی و دین شاه شیخ ابواسحاق
 میان عرصه میدان خود به تیغ عدو
 نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

چند رباعی منسوب
به
حافظ

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی
سوز دل من به صد زبانش می‌گوی
اقا نه بدانسان که ملالش گیرد
می‌گو سخنی و در میانش می‌گوی

✽

ماهی که نظیر خود ندارد به جمال
چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
مانند سنگ خاره در آب زلال

✽

با می به کنار جوی می‌باید بود
وز غصه کناره جوی می‌باید بود
این مدت عمر ما چو گل ده روزست
خندان لب و تازه روی می‌باید بود

✽

اول به وفا می وصالم در داد
چون مست شدم جام جفا را سر داد
پُر آب دو دیده و پراز آتش دل
خاک ره او شدم به بادم در داد

✽

چشم‌ت که فسون و رنگ می‌بارد ازو
افسوس که تیر جنگ می‌بارد ازو
بس زود ملول گشتی از هم نفسان
آه از دل تو که سنگ می‌بارد ازو

✽

در باغ چو شد باد صبا دایه گل
بس بست مشاطه وار پیرایه گل
از سایه به خورشید اگرست هست امان
خورشید رخی طلب کن و سایه گل

✽

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی
کنجی و فراغتی و یک شیشه می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی
منت نهریم یک جو از حاتم طی

✽

ای کاش که بخت سازگاری کردی
با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو پُر بود عنان
پیری چو رکاب پایداری کردی

✽

نی لذت مستی‌اش الم می‌ارزد این محنتِ هفت روزه غم می‌ارزد	نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد نه هفت هزار ساله شادیِ جهان

✽

هر پاک زوی که بود تر دامن شد کو مرد ندید از که آبستن شد	هر دوست که دم زد ز وفا دشمن شد گویند شب آبستن و این است عجب

✽

نرگس به هوای می قدح‌ساز شود هم در سر میخانه سر انداز شود	چون غنچه گل قرا به پرداز شود فارغ دل آن کسی که مانند حباب

✽

یارب که فسونها برواد از یادش آویزه دُر ز نظم حافظ بادش	چشم تو که سحر بابل است استادش آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال

✽

وز حسرتِ لعلِ آبدارت مُردَم بازآ، بازآ، کز انتظارت مردم	در آرزوی بوس و کنارت مردم قصه نکند درازه کوتاه کنم

✽

حیران و خجل نرگس مخمور از تو کو نور ز مه دارد و مه نور از تو	ای شرم زده غنچه مستور از تو گل با تو برابری کجا یا رد کرد

◆

سخن آخر

اکنون که به پایان شرح دیوان حافظ رسیدیم اگر کسی از این شارح ناتوان تعریف شعر را به زبانی ساده و در عبارتی کوتاه درخواست کند، پاسخ این است که شعر زبان گویای موسیقی است و اگر بپرسد موسیقی چیست؟ خواهم گفت که موسیقی صدای رسای ریاضیات است و اگر سؤال کند ریاضیات چیست پاسخ می‌دهم که طرح خلقت و نقشه کاینات و اگر از طرح و نقشه خلقت و کاینات بپرسد در جواب می‌گویم: صورت منحنی و بیضی و اگر از منحنی و بیضی بپرسد به ناچار با اشاره دست، آسمان را به او نشان می‌دهم تا به گوشه‌یی بنشیند و ببیند. اکنون با شما ای خواننده عزیز برمی‌گردیم به قبل از لحظه آفرینش

کاینات یعنی:

در خلاء مطلق،

در سکوت محض،

در خاموشی فراگیر،

در بی‌وزنی همگانی یعنی در هیچ.

از هیچ و نابود تا همه و بود چندان فاصله‌یی و زمانی نیست و معمار

کاینات در همین فرجهٔ بدون فاصله و زمان یعنی بین هیچ و همه یا نبود و بود فقط یکبار و یک لحظه به صورت: (کُنْ) یا باش تجلّی کرد فقط یک بار. و سرّ تجلّی او در (یک) همین یکبار مستتر و این یک همان کلید اسرار کاینات و اسم اعظم (او) است. حسن روی تو به (یک) جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

فرق این (یک) با یک پایه ریاضیات، در این است که هرچه بر آن

بیفزایی باز از یک فراتر نخواهد رفت. مثال زیر گفته بالا را روشن می‌کند:

بر روی یک درخت هزاران برگ دیده می‌شود اما دوتای آنها به هم شبیه و منطبق نیست. میلیاردها بشر آفریده شده و می‌شود لیکن دو نفر به هم نمی‌مانند. ذرات عالم هر کدام یک ساختار ویژه خود را دارا هستند. بنابراین، اشیاء خلقت شده با ساختار متفاوت را نمی‌توان مانند اشیاء یکسان (با قدر مطلق مساوی) فرض کرده و آنها را با هم جمع کرد. چرا؟

به این چرا بیندیشیم تا شاید به افکار حافظ و معنای بیتِ بالا و سخنانی از قبیل: همه عالم جمال طلعت اوست - وحده لا اله الا هو دست یابیم و به این نتیجه برسیم که کثرت در اینجا عین وحدت است و نمی‌توان یک منبع نور را با تصاویر آن در آینه‌ها با هم جمع کرد که تصاویر را ماهیت مستقلی نیست.



آنگاه که در همان (یک)، عامل زمان و علم ریاضیات به صورت به هم پیوسته و توأمان پدید شد به ناگاه خلاء مطلق را هیجان و فرجه سکوت محض را آهنگی موزون فراگرفت و بی‌وزنی همگانی دارای هویت وجود شده یعنی زمان و ریاضیات را در خود مستحیل و در نتیجه کاینات پدیدار و التّهایه انسان به صورت تصویری در آینه نمودار شد.

لحظه‌یی پیش از پیدایش این تصویر، یعنی در همان لحظه‌یی که در اثر

پدیدار شدن عامل زمان، فرجه سکوت محض را آهنگی موزون فراگرفت، لحظه

۲۶۶۰ □ شرح جلالی بر حافظ

آفرینش موسیقی در کاینات بود و (او) برای اینکه با صدای این موسیقی خلاء مطلق را پر کند طبعی موزون به تصویر خود در آینه داد تا آهنگ موسیقی را به صورت شعر، پایدار و مجسم و در قالب سرودهای جاویدان به سوی دایره افلاک بازگرداند.

از آن زمان تا به امروز، بسیاری کسان، زیان درازی و با الفاظ بازی کردند و صدایشان به جایی نرسید. گذشت و گذشت تا آنکه روزی کزویبان دیدند و شنیدند:

که حافظ چو مستانه سازد سرود ز چرخش دهد زهره آواز رود
حافظ کار شعر و شاعری را به سرانجام رسانید و من خود:
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

دکتر عبدالحسین جلالیان

(جلالی)



پایان

پوزش

تویی که مغز مرا وُسع کشف راز تو نیست
 مَجَالِ بازشناسِ ره دراز تو نیست
 تو را بس است همین یک لقب، لسان الغیب
 که کس به دهر هماورد و همطراز تو نیست
 مرا و مدّعیانِ بصیر را چشمی است
 چو موش کور که بینای چشم باز تو نیست
 بیوش چشم از این تنگ چشم کوتاه بین
 که این نشیبِ نظر درخور فراز تو نیست
 تو گفته یی و من این گفته باز می گویم
 اگرچه چون سخن گرم دلنواز تو نیست
 سخن ز مطرب و می گوی و راز دهر مجوی
 عبث مکوش که اندیشه کارساز تو نیست
 دلم ز بیمِ بلرزد گِرم شود معلوم
 که نشر شرح تو وابسته جواز تو نیست
 خدا کند که نباشد به گفته ام تحریف
 وگرنه خدمت و تعریف من نیاز تو نیست
 ببخش شارح درمانده ات «جلالی» را
 که رشحه قلمش شرح شاهباز تو نیست

مدارک و مآخذ

۱. حافظ قزوینی - غنی، چاپ سوم به کوشش جربزه‌دار.
۲. دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر.
۳. دیوان خواجه حافظ شیرازی به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی.
۴. دیوان حافظ، دکتر پرویز ناتل خانلری
۵. دیوان حافظ شیرازی، دکتر یحیی قریب.
۶. دیوان حافظ، به اهتمام جلالی نائینی.
۷. دیوان کهنه حافظ، به کوشش ایرج افشار.
۸. حافظ‌نامه (۲ جلد)، بهاء‌الدین خزّمشاهی.
۹. حافظ شیرین سخن، دکتر محمد معین (۲ جلد).
۱۰. غزلهای حافظ، تدوین دکتر سلیم نپساری.
۱۱. شعر و زندگی حافظ، به کوشش دکتر منصور رستگار.
۱۲. کلک خیال انگیز (۲ جلد)، دکتر پرویز اهور.
۱۳. حافظ و موسیقی، حسینعلی ملّاح.
۱۴. فرهنگ اشعار حافظ، دکتر احمدعلی رجائی بخارایی.

۱۵. از کوچه رندان، دکتر عبدالحسین زرّین کوب.
۱۶. نقشی از حافظ، علی دشتی.
۱۷. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیدجعفر سجّادی.
۱۸. مجموعه مقالات دربارهٔ حافظ، اکبر خدایرست.
۱۹. یادداشتهای دکتر قاسم غنی، ۳ جلد.
۲۰. حافظ به سعی سایه.
۲۱. پیوند موسیقی و شعر، حسینعلی ملّاح.
۲۲. یادداشتهای قزوینی، ۱۰ جلد.
۲۳. تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم، دکتر غنی.
۲۴. تاریخ تصوّف در اسلام، دکتر غنی.
۲۵. بحثی در تصوّف، دکتر غنی.
۲۶. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمّدامین ریاحی.
۲۷. حافظ شناخت، عبدالعلی دستغیب.
۲۸. حافظ‌شناسی، ۱۴ جلد.
۲۹. لسان‌الغیب، پژمان بختیاری.
۳۰. حافظ جاوید، هاشم جاوید.
۳۱. در جستجوی حافظ، ۲ جلد، ر. ذالّنور.
۳۲. حافظ عارف، رکن‌الدّین همایون فرخ.
۳۳. شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی.
۳۴. فرهنگ دهخدا، شادروان دهخدا.
۳۵. تاریخ مغول، دکتر عباس اقبال آشتیانی.
۳۶. تاریخ آل مظفر، تألیف: محمود کتبی به اهتمام دکتر نوائی.
۳۷. مکتب حافظ، استاد دکتر منوچهر مرتضوی.
۳۸. شرح سودی بر حافظ (چهار جلد).



دکتر عبدالحسین جدالیان